١

۸۳۷۷ ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه بیست و یک رساله عرفانی ۱- تمهیدات عین القضاة
مؤلف ۲- شرح قصیده خمریه جامی ۳- شرح رباعیات جامی
موضوع ۴- انیس الطالبین وغیره

۱۰۲۲۱

شماره ثبت کتاب
۷۸۶۹۳
۱۱۳۴۲

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۲۲۱

۵

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۴

۸۳۷۷ ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ۲۱ مجموعه بیست و یک رساله عرفانی ۱- تمهیدات عین القضاة
مؤلف ۲- شرح قصیده خمریه جامی ۳- شرح رباعیات جامی
موضوع ۴- انیس الطالبین و غیره

۱۰۲۲۱

شماره ثبت کتاب
۷۸۶۹۳
۱۱۳۴۲

خطی «فهرست شده»
۱۰۲۲۱

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۷۴

[illegible] في الادراك [illegible] تعلق النسبة [illegible]
[illegible] حاشية مير [illegible]
عبدالحكيم سيالكوتي على حاشية الخيالي

کتابخانه مجلس شورای ملی

هو

قال جلال الملة والدين
السيوطي رايت جمعا كثيرا من الائمة
المحققين من الفقهاء والمحدثين مثل امام
الحرمين وابو الفضل قاضي عياض والشيخين والذهبي والخطيب
البغدادي والمجد الطبري وغيرهم قالوا ومن البدعات القبيحة والضلالة
الصريحة صلوة ليلة الرغايب وليلة الاسرى وليلة النصف من شعبان وليلة القدر والعاشورا
ويوصها والاخبار فيها موضوع باطل لا اصل روايتها ولا العمل بها واتفقوا اي اهل السنة والجماعة على تحريم
روايات الموضوع الا مقرونا ببيان وضعه في اي معنى كان عن الاحكام والقصص والمواعظ و
الترغيب والترهيب وغير ذلك لقول صلعم لا تحدثوا عني الا ما علمتم فانه من كذب متعمدا
فليتبوء مقعده من النار ولقوله صلعم من حدث عني بحديث يرى انه كذب فهو احد
الكاذبين وقد صنفوا هؤلاء الائمة المذكورين وغيرهم مصنفات كثيرة الكثر
من ان يحصر في بطلانها وبيان دلايل قبحها وتضليل مخترعها ومبتدعها و
صرحوا بان مروجها ومصليها من اخوان الشياطين وكذا الامر من الضلالات
الصلوة المقيلات من النوافل باول الليالي وايام الشهور ولياليها وايام
وصلوات الالفيات واربع ركعات صلوة المسمى لقضاء العمري في
الجمعة وعدوا هذه كلها من الكباير لوجود الكذب والا
على النبي صلعم واتفقوا على ان الكذب على النبي
صلعم من الكباير وفي بعض النسخ من اكبر
الكباير واقبح القبايح
عند البعض
من الكفر

بدان
ای عزیز ارشدک الله
تعالی فی الدارین که اخبار
این جلد بنازها موضوعند نزد بزرگان دین
و محققان شرح مبین و حافظان احادیث و فضل مع
المخلوقین صرح در کتبهای خود بیانات شیخ و نسبت کرده‌اند بعضی
و عاملون انها کرده اند بر کسی که در بنای علوم دین و اسناد از روی اضطرار
و در آن کتب نظر کنند عقل و نقل در افزوده اند از مفتاح آنها که کتابها برای اظهار امر حق عباد
و در کتب کتابهای دینا و مسلمین در عبارات عقاید است نوشته در اکثر کتب را اسم نوشته میکنند الایمان
باکتابی در کتب الجامع و شرح عینی بر مواهب لدنیه و شرح مختصر المنتخب الانتخاب و شعب الایمان
شرح تلخیص الجامع و شرح صحیح مسلم و قدر و شرح منیر المصلی و غیر از فضل و اوراد نبوی علیهم صلوات
شرح حضرت نووی بر صحیح و مالابد منه نقل از صراط مستقیم و شرح او در باب صلوة
المستقیم و شرح صراط المستقیم و ملایح است و صلوة ایام و صلوة لیلة البراءة و
مسطوره بر بیانات اینها واضح و صلوة نیز رجب و صلوة من رجب و شعبان و صلوة
رغایب و صلوة نیمه شعبان و صلوة عاشورا و صلوة کل لیلة از اصلاد از حضرت صلعم
و صلوة لیلة القدر و روزهاء هفته ای در این ابواب اصلاد از حضرت اند
لیالی و ایام السبوع و روزها و هر که تابت نشده اند و در این باب ابواب و در باب اد
و از صحابه کرام هر کوشیری تابت هر چند در این ابواب و دیگر بسیار رکیک اند
در رسایل هم موضوع و باطلست و قلوب بافتر میشود و بسیار کرده زنده لعانند
و غنا و سماع در احیاء علوم وقوت اند که هر چند در حج کرده اند اهم الله تعالی
محققات تحقیق کرده اند بیشتر از بسیار کرده و
بر غزالی بر صاحب الایمان و مالابد بر قصر بسیار کرده و افتراء
و در شعب الایمان و رواج دهند از آن بادات و
کتابهای این امور از آن سلطان است
کنند شیخ الدین
خلاصه
هو الدعا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به العون

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین کتاب سبعة الحقایق فی کشف
الدقایق للعالم الربانی عین القضاة الهمدانی قدس الله روحه العزیز اما بعد بدانکه در حق صورت بینان
و ظاهر جویان با مصطفی علیه السلام خطاب این آمد که وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ای عزیز
میگویم این آیت در قرآن نخوانده و نشنیده که قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین محمد را علیه السلام
نور میخواند و قرآن را که کلام اوست نور میخواند فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف
سیاه بینی بر کاغذ سفید پس کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند بدانکه القرآن کلام الله غیر مخلوق
کدام است خلق از محمد صلی الله علیه وسلم صورتی و تنی و شخصی دیدند و بشر و بشریتی به بینند کافران
مینمودند که قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی تا ایشان درین مقام گفتند مال هذا الرسول یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق اما او را الحقیقت با اهل بصیرت بنمودند تا بجان و دل حقیقت او
بدیدند گفتند اللهم اجعلنا من امة محمد وبعض گفتند اللهم لا تحرمنا من صحبة محمد وبعض گفتند
اللهم ارزقنا شفاعة محمد عم اگر درین حالت و درین مقام ولایت او را بشر خوانند و بشیر
گویند کافر شوند بر خوان وقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا وی بیان کرد که لست کاحدکم
و حقیقت قرآن و صفت مقدس که مقرون و منوط او گشته شده در دلهاء انبیا و اهل ولایت
که چون این فرقت بدان آمد آن در کتاب نیست و هم در کتاب مسطور است ما بین الدفتین کلام الله
هر دو طرف فرو گرفته است اما طالبان قرآن را در کتاب بنمودند ان القرآن ظهرا وبطنا ولبطنه
بطنا الی سبعة ابطن گفت هر آیتی را از قرآن ظاهریست و پس از ظاهر باطنی تا بهفت باطن شود

بکرم

کیرم که تفسیر ظاهر بسالک مدرک شود تفسیرهای باطن را که داند و که رسید و جای دیگر گفت انزل القرآن علی
سبعة احرف کلها شاف کاف عروس جمال قرآن چون خود را با اهل قرآن نماید هفت صورت
از بیند و همه صورتها با شفا و تمام مگر که ازینجا گفت اهل القرآن اهل الله و خاصته که چون
مقری بکتاب و عنده ام الکتاب رسد بمعانی قرآن رسد پرتو جمال قرآن او را از جهان محو کند که نه
قرات ماند و نه قاری و نه کتاب بلکه همه مقروء و همه مکتوب مکنون باشد اما مقصود آنست که بدانی
که جز این بشریت حقیقتی دیگر است وجز این صورت معنی دیگر و جز این قالب جانی و حقیقتی
دیگر است مارا بجز این جهان جهانی دیگر است جز جنت فردوس مکانی دیگر است آزاده نسب
زنده بجانی دیگر است وان گوهر پاک از کانی دیگر است مارا گویند کین نشان ز نی دیگر است
زیرا که جز این زبان زبانی دیگر است اما آیت و ما منا الا له مقام معلوم بیان و شرح آن همه
کرده است والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق عذر این بخواسته است تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض پدید کرده است و فوق کل ذی علم علیم ظاهر شده است این همه حیثیت وجه معنی دارد
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم این را تاویل خدای تعالی داند و راسخ در علم کدام
باشد بر خوان بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم این صدر کجا طلبند افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه این نور خدا کجا جویند ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب مرا از این همه کم شده و بنمای را این همه شکوت از برای این گفت
مصطفی عم ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل
الغرة به علمها سه قسمند قسمی علم بنی آدم آمد و قسمی علم فرشتگان و قسم سوم علم مخلوقات
و موجودات اما علم چهارم علم خدای تعالی است که علم مکنون و مخزون میخوانند فرمود که این
علم مکنون را جز عالم بخدا کس نداند ندانم که هرگز دانسته که عالم بخدا کیست اطلبوا العلم
ولو بالصین ترا بچین و ماچین باید رفت تا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل را بیابی
برکدام راه بباید رفت براه عمل اما تا نگوئی که علم و عمل دو اند میگویم که گفته اند من عمل بما علم اورثه

الله

علم علم ایلیم در یغا کلم الناس علی قدر عقولهم بندی تمام است اما درین ورقها بعض سخنها گفته شد که
مقصود نه آن عزیزان بودند بعض دیگر از محبان باشند که وقت نبشتن حاضر نباشند ایشان را
نیز نصیبی باید تا نه پندارید که همه مقصود شما یید که درخواستید زیرا که هر چیزی که بشنوند نه معلوم
و قدر فهم شخص باشد او را کسی احتمال نکند جز در پرده و رمز نتوان گفت فهم نمود تو پنداری که
قرآن مجید خطابست با یک گروه و با صد گروه و با صد هزار گروه بلکه هر آیت و هر حرفی خطابست
با شخص و مقصود شخص دیگر بلکه با عالمی دیگر و آنچه درین ورقها نوشته شده است هر سطری معنی و حاشیتی
دیگر است و هر کلمه مقصود مریدی و طالبی دیگر که آنچه بازید گفته شود نه آن باشد که با عمرو و آنچه خالد
بیند مثلا بکر هم نه بیند تو پنداری که الحمد لله رب العالمین بوجهل شنید و با مقصود او بود او از قرآن
قل یا ایها الکافرون شنید و نصیبش این بود اما الحمد لله نصیب محمد علیه السلام بود و محمد علیه السلام شنید
و اگر باور نکنی از عمر ابن خطاب بشنو که گفت مصطفی علیه السلام با ابو بکر رضی الله عنه سخن گفت گاه بود
شنیدم و دانستم و گاه بود شنیدم و ندانستم و وقت بود که گفت نشنیدم و ندانستم چگونه از
عمر دریغ میداشت نه حاشا و کلا او دریغ نمیداشت ولیکن فرزند طفل که رضیع بود از بره
بریان و حلوای شکر نگاه دارند که او را معده احتمال نکند تا رسیده روزگار شود آنگه با کولات
و مشروبات معتاد شود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنم
که ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش لرجمتمونی
یعنی صحابه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند ابو هریره رضی الله عنه گفت اگر این آیت را اگر شرح کنم که
الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لکفرتمونی یعنی خلق مرا
کافر خوانند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید شبی با علی ابن ابی طالب بودم تا روز شرح
با بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم یعنی خود را از وی چنان دیدم که
سبوی نزد دریای عظیم از دریا چه بر توان گرفت تا آنکه دریا نشود هر که پایه قدر و حوصلهٔ
دارد ملاح از دریا چه حد و صفت کنند و چه برگیرد زیرا که هر چه برگیرد باز بریزد که مقام

در بحر دارد

در بحر دارد اما راز بحر چه خبر دارد و ظهر الفساد فی البر و البحر هر چه آموخته خلق بر باشد
و بحری و هر چه آموخته خدای تعالی باشد الرحمن علم القرآن بحر باشد و بحر نهایت ندارد که و لا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و چون شنو ای عزیز شمهٔ ازین حدیث که المومن مرآت
المومن که بدین جا لایقست بهر آنست که هر که چیزی نداند و خواهد که بداند او را دو راهست
یکی آن باشد که با دل رجوع کند بتدبر و تفکر تا باشد که بواسطهٔ دل خود دریابد آن را که مصطفی علیه السلام
ازینجا گفت استفت قلبک فان افتاک المفتیون فافتوک گفت هر چه پیش آید با دل
که محک و مفتی آن صدق دل تو باشد اگر دل فتوی دهد امر خدا باشد در کن و اگر نه دهد ترک کن
و اعراض پیش گیر که ان للملک لمة و للشیطان لمة هر چه دل فتوی دهد خدایی باشد و هر چه
رد کند شیطانی بود و نصیب این لمه در همه چند یا هست از اهل کفر و اهل ایمان
کار ما دشوار بدانست که مفتی ما نفس اماره است که ان النفس لامارة بالسوء و هر که را
مفتی دل است او متقی و سعید است و هر که را مفتی نفس است او خاسر و شقی است و اگر این شخص
آن اهلیت و استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند دل کسی دیگر و پیر بپرسد که این اهلیت
یافته باشد که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل پیر آیینهٔ تو باشد ای دوست دلها
منقسم است بر دو قسم قسمی خود در مقابلهٔ قلم الله است بر دل نبشته است که کتب فی قلوبهم الایمان
و یمین الله کاتب باشد پس هر چه نداند چون با دل رجوع کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نا
رسیده باشد و خام در مقابله قلم الله نباشد چون از آن یکی که دلش آیینه و قلم الله و لوح
باشد بپرسد و معلوم کند او ازینجا بداند که خدا را در آیینهٔ جان پیر خدا را بیند و مثال
این همه که گفتم آنست که جماعتی از بیماران بی خبر باشند و نزد طبیب شوند و علاج گویند طبیب
نسخهٔ چند امراض بدیشان دهد بجهت تسکین اگر کسی گوید که این اختلاف نسخها از جهل طبیب
است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف
علل افتاد پس علتها گوناگون نسخهٔ همه علتها یک علت باز دادن سخت جهل و خطا باشد

آنهاکه دانندکه چه گفته می شود خود دانند اکنون علة دین و اسلام قالب یک رنگ باشد بنی الاسلام علی خمس خود نسخهای معنی که پنج نسخه است که علاج و دوای مومنانست اما کار باطن درویش قلب ضبط و انداز ندارد لاجرم بهر وادی پیر بباید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجه کند و از بهر درد مختلف درمان مختلف فرماید و آنهاکه ترک علاج و طبیب کرده اند خود ان بهتر نباشد که در علت فرو شوند زیراکه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چنین طبیب حاذق باشد بوی راه را فریضه باشد که در ملازمت نماید و اجماع مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند و ازینجا من لا شیخ له لا دین له و شیخ راه بر راه فریضه بود و خلافت قبول کردن و تربیت کردن مرید را فرض راه بود اگر تمامت خواهی از حدیث تعالی بشنو که گفت وهو الذی جعلکم خلائف الارض بیان خلافت بازن و جای دیگر فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم بس کس راز نهان دل خبر نتوان کرد و احوال از کسی حذر نتوان کرد کس علم سرّ را زبر نتوان کرد کاسه ز حنوز خود بدر نتوان کرد مجنون را بدین نظر نتوان کرد با خرس بکور لوکند نتوان کرد و در اینجا قفل شریعت بر دلهاست و بند غفلت بر فکرها و معنیها ابتلا بیند برون القرآن ام علی قلوب اقفالها این باشد چون فتوح فتح و نصرت خدای تعالی در آید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بردارد و سنریهم ایاتنا فی الافاق پدید آید و نبات انبتکم من الارض نباتا شود از خود بدر آید ملک و ملکوت بیند و مالک ملک شود که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حضرت عیسی علیه السلام ازین معنی چنین خبر دارد که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دو بار نزاید یعنی هر که از شکم مادر بدر آید این جهان بیند و هر که از خود بدر آید آن جهان بیند که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخرة این معنی باشد اینه یعلم السر فی السموات والارض کتاب وقت او شود من عرف نفسه او را روی نماید از یوم تبدل الارض در گذشته شود بغیر الارض رسیده رای قلبی ربی بیند آیت بیند ربی

بطعم

یطعمنی و یسقینی بحث فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی بود نه بینی که قدح این جماعت چگونه میکنند انا وجدنا اباءنا علی امة الایة و هرچه بشنوده از مجلوقات فراموش کن که بیت منطقة الرجل زعمه و هرچه شنیده ناشنیده گیر که النمام لا یدخل الجنة و هرچه بنماید نادیده گیر و لا تجسسوا و هرچه بر تو مشکل گردد جز زبان دل سوال مکن و صبر کن تا رسی و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم نصیحت خضر علیه السلام قبول کن فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون وقت بود که او خود نماید سارتکم ایاتی فلا تستعجلون و میطلب که زود یابی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا چون بر دری رسی و بینی و هرگز تا نزدی رسی او لم یسیروا فی الارض الایة آیت دیگر الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امرات بر سیر و سفر اگر روش کنی عجایب بینی در هر منزل و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة در هر منزل ترا بسند و بهره بینی گیر و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین این همه آیتها جز بمثل نداند مثل الجنة التی وعد المتقون ترا بجای رساند که سد باد کوه ها چون پشم رنگین شود و تکون الجبال کالعهن المنفوش ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض ترا روی نماید بدان که این همه در تن آدمی کدام صفتهاست پس در جای نفس اماره را دریابی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس جذبة من جذبات الحق در آید ترا بمیراند و فانی کند من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه پس زنده شوی او من کان میتا فاحییناه چون زنده شدی ترا بگوید که چه کنی و چه باید کرد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا انگه ترا تو به عشق دهند و هر زمان گویند و جاهدوا فی الله حق نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء وجود نار تو با ظلمت و نور او حق و صحبت نور او ناخوش آرد نار تو مضمحل و باطل شود نور و ناری بقذف الله الحق والباطل بل نقذف

قید معنی پس اگر هیچ نشان شوان دادن فهو علی نور من ربه خود میگوید که کار چون سست و
جنون باشد کار را باش اگر سر کار داری ورا اگر نه بخود مشغول باش یارکه ذوالنون مصری شنیده که
گفت ان قدرت علی بذل الروح فتعال والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة اگر برگ
آن داری که اول قدم جان دربازی بسیار باش و اگر نه شو ترهات صوفیان مجاز و تکلیفات
صوفیانه تراچه سود دارد خواجه ابو علی سرخسی این بیتها را سخت لایق و دار دگفته
است درین معنی بیت درای با من یار ابکار اگر یاری و گرنه رو بسلامت که بر سر کاری
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر برو * ترا سلامت باد مرا نگونساری مرا بخانهٔ خمار برد بیسله
وکرم البغم روزگار قیساری * شنید چند مرا ده برای مستی را * که سیر گشتم ازین زهد و هشیاری
بالو گفتم اگر چه مخاطب توی اما مقصود و فایده دیگران خواهند برداشت ازان بزرگ شنیده
که گفت سی سالست که با خدا سخن میگویم خلق می‌پندارند که با ایشان میگویم ای عزیز معذور
دار قاضی فضول ابهدانی از کجا و این سخن اسرار از کجا گوینده نمیداند که چه میگوید شنونده
چه داند که چه میشنود بسیار سالها روزگار تقاضا امام سعد الدین بغدادی و خواجه امام عز
الدین و امام ضیاء الدین و خواجه کامل الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت
مدتی بود که نوشتن عزم نداشتم و بعضی تقصیر می بود و چنان قصد که در باطن بود اتفاق نمی
افتاد از بهر آنکه مدتی بود که دل این شیفته از زبان شنیدی که زبان قایل بود و دل مستمع و در آن
وقت عزم و قصد نوشتن بسیار می افتد اکنون مدتی آمد که زبانم از دل می شنود و دل [illegible]
و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها افتاده وقتها می باشد اما سید را الصلوة الله علیه هر لحظه
هر لحظه خود هر دو حال که گفته شد بود قوله تع وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی خبر ده
این معنیست چون خواست که زبان از دل بشنود گفتی ارحنی یا بلال مارا از خود خود بستگ
بحقیقت ده چون خواستی که دل مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیرا ای عایشه سخن از حقیقه
مرا با خود ده و مرا با خود آر تا جهانیان فایده یابند و این عبارتست فرماید بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

این خو

این خود رفت مقصود آنست که آنچه عزیز بزرگوار سوال میکند بجواب آن دستوری بایستاد و
حقیقت خود بر دوم وحقیقت و نهادم و دستوری با دل بردوم و دلم با جان مصطفی عم بر دو [illegible]
مصطفی عم از حق تعالی دستوری یافت و حقیقتم از دل دستوری یافت و زبانم از نهاد و حقیقتم
دستوری یافت پس هرچه در مکتوبات و املای این بیچاره خوانی از زبان من شنیده باشی
از روح مصطفی عم شنیده باشی و هرچه از روح مصطفی عم شنیده باشی از خدای تعالی شنیده
باشی وما ینطق عن الهوی بیان کرد من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله همه این معنی دارد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
منبع این همه شکوهست ای عزیز لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب اذنی و
دستوری داده است بسخن گفتن و واقعه نمودن پیران با مریدان وکلا نقص علیک
من انباء الرسل الایه لفت ما قصه انبیاء رسل بر تو میخوانیم و مقصود ازان همه آرام
و آسایش دل تو میخواهیم چون حال او چنین آمد که گفتم من نیز خبا که اید گویم و الحمد دهند
زیبو بر سر خوان کتابت نهم و ترتیب نگاه شوان داشت که سالک رونده را اگر متلون
بود و در تلوین بماند تیه متوقف شود و ساکن ماند و سخن حجاب راه او باشد اما اگر گوید
داگر نیز خطر باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوت زیبا نتواند آوردن این
هنوز نصیب خاص باشد من عرف الله طال لسانه همین معنی باشد این سخن هنوز تحقیق و
حکمت نباشد اما خاص الخاص در رسیده خود آن باشد که با خود نه دهند و اگر دهند
روزگار خود بجای گذارد و خود بجای باز نماند که ازانجا که وصف کند مقام بی
نهایت دارد که اگر دستوری باید از خدای تعالی با اهلان سخنها چند از بهر اقتدا و اهتدا
مریدان بگوید ترتیب نگاه شوان داشت اما اصل سخن قوی و بر جای باشد اما هر کس خود
فهم نکند زیرا که در کسوت و عبارت دیگر باشد که عیان آن در علیین هر کس نیاید در بین مقام
من عرف الله کل لسانه که چون خود را غایب بینم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و اخبر بوقت

اختیار دهند خود نوشته شود والله غالب علی امره یعنی علی امر عباده تفعل ما یشاء و تحکم
ما یرید تمهید اصل آنکه بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی که از مرد طالب و بهترین مقصود
از مرید صادق طلب است و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طلب میباشد
تا طلب وی باور نماید که چون طلب تعالی عزت از روی جمال خود بر سر دو برقع طلعت بی
علت بکشاید همگی مرد را بنگارند که آن مرد طالب نماند که تمیز کند که او طالب است یا مطلوب
او را قبول کند من طلب شیئا و جد وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت
بر دو قسمند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت جوید تا بی یابد و مطلوب آن باشد که
حقیقت ورا جوید تا بدو آن انس یابد انبیا که جماعتی از سالکان طالب بودند چنانکه
ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله علیهما بودند نعت ایشان بشنو طلب جای موسی لمیقاتنا
طلب باشد و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم را دوست گرفت در اصل دوست نبوده باشد
آنکه دوستش گیرند چنان نباشد که خود در اصل دوست باشد این طلب فقیر خوانند او ش
الفقر فخری باشد باصطلاح دیگر فنا خوانند انتها دان باشد که اذا تم الفقر فهو الله
نقد وقت او باشد اما گروهی از مطلوبان که سروران مصطفی آمد در امت او بتبعیت
او یحبهم و یحبونه در اصل وجود ایشان او بود و دیگر تبع مصطفی را گفتند چنانکه آمد مصطفی را
گفتند کسری او را با دو دندان آمد چون آورده باشد انبیا نامهای خدای تعالی سوگند خورد
خدای تعالی بجان او و سر او و روی او و موی او سوگند یاد میکند لعمرک و الضحی واللیل موسی را
گفت انظر الی الجبل بکوه بنگر مصطفی عم را گفت ما بتو نگرانیم تو نیز بهمه نگران ما شو
الم تر الی ربک کیف مد الظل چنانکه هست او را بیان کرد که من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة
اگر یک روش طالب بود دوش مطلوب بود اما از انجا که حقیقت است طالب خود مطلوب
کرا اگر بجویند بخش بجوید و اگر آگاهش نکنند آگاه نشود با طایفه مطلوبان خطاب است الا طال

شوق

شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا شوق از حضور رویت باشد نه از غیبت و
هجران و اشوقا الی لقاء اخوانی گواه اینست انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن چون
این همه شنیدی بدانکه باصطلاح این قوم این مقام را لقا خوانند و مسکنت اللهم احینی مسکینا
و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین علم این سخن آمده است ازین طایفه بعبارتی
دیگر خبر داد که ان لله عبادا یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و یحشرهم یوم القیامة فی عافیة
و یدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیت است آنکه شب قدر در دعا کرد و در دعا
میخواهد اللهم انی اسئلک العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است در راه
جمله محققان خود مجمل گفته اند اما یکی مفصل است و مفصل آنست که جمله مذاهب هفتاد و دو
ملت که معروفند اول در راه سالک در دیده او یکی نماید و یکی باشد و اگر فرق داند و فرق کند
فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق هنوز طالب را حجاب او بود که مقصود طالب
از مذاهب آنست که باشد که مذهبی اختیار کند که او را بمقصود رساند و هیچ مذهب
با بتدای حال بهتر از ترک عادت ندانند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است شعر
بالعادیة فتنة ما ان یرون العار عارا • لا مسلمون ولا مجوس ولا یهود ولا نصاری
چون باخر طلب رسد هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد و حسین منصور را پرسیدند که بر کدام مذهبی
گفت انا علی مذهب ربی من بر مذهب خدایم تعالی و تقدس زیرا که هر کرا مذهبی بود و ان
مذهب پیروی باشد مختلط باشد و بزرگان طریقت پیر خود خدای تعالی پس بر مذهب خدای
تعالی باشند مخلص باشند نه مختلط اختلاط توقفست و اخلاص ترقی و اخلاص در طلب درجه حضرت
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه او از مذهبها دور
و ایشان نیز از خود دور باشند چنانکه گفته اند بیت آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت • رنگ
من و تو کجا بهر خدا باز داشت • این رنگ همه هوس بود یا پنداشت • او خود نگست رنگ او باید
داشت • اگر مذهبی مرد را بجدار رساند آن مذهب اسلامست و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب

ماسوی الله ... که ... نبود
در مذهب عشق ... آگاه نبود

را از کفر بهتر باشد اسلام پیش روندگان آنست که مرد را بخدای تعالی رساند و کفر آن باشد که طالب
را منع و تقصیری در آید از مطلوب باز ماند طالب را بانهنگ مذهب کار درست نیاید بیت آتش بزنم
بسوزم این مذهب و کیش • عشقت بنهم بجای مذهب در پیش • تا کی دارم عشق نهان در دل
ریش • مقصود ره است توبه این مذهب و کیش • چه دانی که چه میگویم که طالب باید خدای را در جهت در
دنیا و آخرت نطلبد و در بهشت نجوید راه طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کنند
و فی انفسکم افلا تبصرون همه موجودات طالب را روندگان اند هیچ راه نزدیکتر از راه دل
قلب المؤمن بیت الله همین معنی دارد بیت ای که همیشه در جهان می پوئی • این سعی ترا چه سود دارد که توئی
چیزی که تو جویان نشان اوئی • با تست همی بجای دیگر جوئی • داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی ترا کجا
جویم و تو کجائی جواب داد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و المندرسة قبورهم لاجلی از برای آنست که هم چیزی
که دوست دارند ذکر او بسیار کنند اما علی تعین ذکر کنند همین معنی دارد ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبدی المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد و کی موضع او می شاید طلب است که هم مونس و هم محب و هم
موضع اسرار اوست قلب المؤمن عرش الله هر که طواف قلب کند گرد مقصود یافت و هر که راه دل غلط و گم کرد
چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد یکی شب در ابتدای حالت شیخ ابا یزید بسطامی رحمه الله گفت الهی
راه بتو چگونه است گفت ارفع عن الطریق فقد وصلت گفت تو از راه برخیز که رسیدی حجب طالب تو
رسد طلب نیز حجاب راه او بود ترک وی واجب باشد بیت گفتم ملکا از کجا جویم من • در خلوت دل حدیث که گویم
من • گفتا که مرا مجو بپوش در بهشت • نزد دل خود که نزد دل پویم من • باشی تا از خود بدر آئی بدانی
که راه کردن چه بود و لو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة زینهار تا پنداری که آنکه میگویند که کفر
نیکست و اسلام چنین نیست مدح کفر میکنند و قدح اسلام بدانکه هر چه مرد را از راه باز دارد کفر اوست
و صفت آنست که مرد در سلک کفر و اسلام باز پس گذارد که کفر و اسلام دو حالتست که از آن لا بد است
مادام که با تو خود باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام اگر نیز را جویند در نیابند بیت
در بتکده تا خیال معشوقه ماست • رفتن بطواف کعبه از عین خطاست • گر کعبه از و بوی ندارد

کنشت

کنشت • با بوی وصال او کنشت کعبه ماست • تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بودن
تا بنده نشوی آزادی نیابی تا نیست نشوی بهر دو عالم نگنجی تا آدم وار ادب نرسی تا از خود نگریزی بخود در نرسی
و تا خود را در راه خدای نبازی و فدا نکنی معبود حضرت نشوی و تا همه بر هم نزنی و پشت پا بهمه نکنی همه نشوی تا کله راه
نیاندازی تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نباشی بیت تا هرچه علایق است برهم نزنی • در وادی تحقیق
دم نزنی • تا آتش در عالم و آدم نزنی • یک روز میان کم زنان کم نزنی • ای آنکه آشنای درون را اسباب
و پختگی او را او کانست چنانکه میوه را پختگی اسبابست یکی آنست که آشنائی درون چنان پدید آید بروزگار
چون پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت می شود و قوت میگیرد
اما فزونی و زیادتی که بحس بصر و بچشم سر آن را ادراک نتوان کرد الا بحس اندرونی و بچشم دل او را توان
دیدن حتی التدریج بود در هر نفسی ترقی باشد چون بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور اما یک ساعت
پیدا نشود بلکه هر ساعت از نو افزونی و زیادتی پذیرد و اما پختگی که در میوه پدید آید آن را اسباب خاک
و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب و اختلاف لیل و نهار باید این همه اسباب ظاهر است اسباب باطن بباید چون
زحل و مشتری و ستارگان ثوابت و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا ملک الریح
فرشته باد و فرشته باران و فرشته آسمان و زمین و معبود این همه بعد که اگر نه او بودی همه وجود
خود محو بودی و جمله معلومات بتقدیر معدوم و جمله موجودات ناچیز بودی همچنان که پختگی میوه را اسباب
بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنائی درون را هم اسباب ملکی و هم ملکوتی باید هرچه بظاهر و تن
تعلق دارد چون نماز و روزه و خواندن قرآن و تسبیح و اذکار و انچه افعال قالب بود که ثواب آن
حاصل آید و هرچه بباطن تعلق دارد بعضی ملکی و بعضی ملکوتی باشد چون خضوع و خشوع و محبت
و شوق و نیت صادق همچنین دل آدمی بروزگار آشنا گردد و این اسباب چنانکه بایدست
فراهم آید الا بصحبت پیر پخته کما من لا شیخ له لا دین له که پیران صفه یهدی من یشاء اند از صفت
یضل من یشاء دور باشند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون تربیت و اذن ایشان
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران و مریدان دریغا این بیتها چون خود باز

نمودند تا همه از حقیقت خود آگاه شدند بیت از آنکه دلبر از رخ چون مه نیست / از سر ظاهرست و خلق
از وی آگه نیست / از خود بخود آمدن ره کوته نیست / بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست / چه دانی که اسرار
عزیز این شاهد کدام است و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام مقام است مرد کو ندو را مقامها و معنیهای
که چون او را در عالم صورت و جسمانیت عرض جمال و مونس و یادگار میکنی جز در کسوت حروف و عبارات
شاهد و خد و خال و زلف نمیتوان گفت و نمود مگر این بیتها نشنیده که گفت بیت خال سیه بران
لبان یارم / گر شاه حبش بجان و بدو زنهارم / مهدیست رنگ پر شکر بنداریم / من بنگم آن مهر و
شکر بردارم / در مناجات میشنوی که خال سیاه مهر محمد رسول الله میدان که بر جبهه لا اله الا الله
ختم و زینت شده است خد شاهد هرگز بی خال کمال ندارد و خد جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله
هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان عاشق در سر خال این شاهد رفته است و در میان
این مرد سالک و میان لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد چون از این درگذرد جز جمال لقاء الله دیگر
نباشد و آن یک حجاب کدامست ع بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست / این مقامست در مناجات و امثال
گر شاه حبش گیست پرده دار الا الله است که لوا و را ابلیس خواند که فبعزتک لاغوینهم گرفته و لعنت غذای
او آمده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چه گویی شاهد به زلف زیبا دارد و باز هر کرا گر شاهد
بی خال و خد صورت بیند دو باشد رو بنمود چون بدان مقام رسد او را دو حالت بود و دو نور
فرا پیش او آید که عبارت از آن یکی خلعت و دیگری زلف و یکی نور مصطفی عم است و دیگری ظلمات ابلیس
و تا مرید با این دو مقام کار است ای دوست تا اینجا معلوم شود که آن پیر راه رفته
باشد که جملۀ احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند و معلوم او باشد زیرا که پیر که بلوغ نیافته
باشد و تمام نرسیده باشد او هنوز مرید و طالب باشد و پیران شاید مرید جان پیر دیدن باشد
که در جان او خدا را بیند همه پیران از امثال ارادت مرید است در مناجات که پیر راه و طریق پیر
رود و مرید باشد پیر او هر که بر طریق وارث او خود رود و مرید مراد خود باشد و مرید پیر پرست
باشد و زنار دشمنی در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید را در راه ارادت این باید

لکن

که گفته شد اما مرید را ادب است یکی آنست که از پیر معصومی و طاعت نجوید چنانکه دانسته دیگر بعضی
و معنی و عبادت طلب نکند و او را بچشم سر نبیند که آنگاه قالب پیر را بیند از گوشت و پوست
بلکه حقیقت و علم و معرفت او بیند بچشم دل چگونه بوجهل و بولهب و عتبه مصطفی را عم ظاهر می دیدند
بچشم سر همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی او را میدیدند دل اندیشتند تا قرآن بیان نادیدن ایشان
کرد و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون آنچه حقیقت مصطفی عم بود ندیدند و دیدن
مقصود نیست که از پیر حقیقت معنی و رموز باید طلبیدن و دیدن نه قالب و صورت زیرا
مرید باید که از مشاهدۀ پیر صد هزار فایده یابد دیگر ادب آنست که احوال خود جمله با پیر بگوید تا
پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند و او را از خطرها و رنجها مختلف آگاه
می کرداند نحن نقص علیک احسن القصص از این کلمه نشان دارد از بهر آنکه والهام خدا آن راه
دارد و آنچه به پیر تعلق دارد آن باشد مرید را راه نماید بخدای تعالی و آنچه بمرید تعلق دارد آن باشد که
واقعه با پیر بگوید و زیادت و نقصان نگذارد و واقعۀ یوسف صدیق از قال لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن مرید است با پیر آن پس یعقوب عم گفت یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک او را وصیت پیر با مرید را اکنون نست که گوید واقعۀ خود با کس مگوی پیر
هر چه پیش مرید آید باید که آن احتمال کند و از خود از برای مصلحت در راه مرید نهاده
باشد تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید از این همه فارغ گردد پیر را با مریدان آن باشد که
و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث معنی و راه مقصود مرید با وی
نماید تا او را نیز استادی در آموزد و یعلمک ما لم تکونوا تعلمون چون تخلقوا باخلاق الشیخ
حاصل آید کار بجای رسد که و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا دیگر ادب آنست که مرید
مستمع حضور و غیبت پیر نگاه دارد در حضور صورت مؤدب باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را
همچنان داند که بصورت حاضر بیند اما مرید منتهی را حضور و غیبت یکسان باشد آن نشنیده که آن
روز که جان پاک مصطفی عم و علی در رسید که با پیش خدای تعالی بروند عبدالله انصاری قدس فرزندی

بود بنزدیک پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی عم ازین جهان پدر را خبر کرد دید کفت نخواهم
که پس از مصطفی عم این دیده کسی را بیند دعا کرد و کفت اللهم اعم عینی خداوندا چشم نابینا
کردان حق تعالی دعای او اجابت کرد فعمیت عیناه در ساعت کور شد معلوم ست که عشق ابوبکر و عمر
وعثمان لعنة الله علیهم و علی رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی عم هزار چندان از عبدالله بیشتر بود چرا این معنی
بخاطر ایشان کذر نکرد ای عزیز عبدالله بن زید قوت از ظاهر مصطفی عم میخورد و چون جشید چون غیبت
صورت آمد موت چشم حاصل آمد و قوت و غذا ابوبکر علیه لعنه و دیکر صحابه از دل و جان مصطفی عم بود ما صبت
الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر ابوبکر علیه ما فیه را همچنان غذای جان دادند و مصطفی عم
آن روز که از دنیا بیرون خواست رفتن اشارت لطیفه درین معنی کفت الیوم تسدّ کل فرجة الا
فرجة ابی بکر لعنت همه روز نهار البسته کردند الا روزن ابوبکر و ابوبکر علیه اللعنه صفت ما را همچنان که کم کشتن داده
باشد اویس قرنی رضی الله عنه چون مصطفی عم را بحقیقت می دید قصد صورت را الصورت ننمود
زیرا که مقصود از دیدن صورت معنی بود چون دیدن معنی حاصل آید صورت حجاب آید عالی ناز
روزکار عذر حضور ما در درپیش نهند مادر بود اما مادر اصلی که در عقل ام الکتاب که او خود
مادر اصلی بود چه مادر را می دید صورت که فرزند او باشد که محمد است عم هم تبع او باشد مگر که از ان
نشنیده که کفت مجنون را کفتند لیلی آمد کفت من لیلی ام و سر بکریبان فرو برد یعنی که لیلی با منست
و من خود لیلی ام ای دوست بدانکه هر کاری که پیر مرید را فرماید خلعتی باشد آنکه بدو می دهد و هر جا که مرید باشد
در حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدا تعالی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
همین تواند بود و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا بیان این همه شنوده است این ضعیف را اندر ده و چار
دو فتنی بود که چند سال و چند اوقات نام خدا تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا جمال ن والقلم
و ما یسطرون این بیچاره را بنواخت و قبول کرد و کفت بگو قل هو الله احد چه توان دانستن
که این کدام مقام باشد و در کدام حالت باید کفتن حقیقت ان باشد که خدا تعالی را بخدا تعالی خوانند
قدیم را بزبان محدث آفریده خواندن حقیقت نبود از ان بزرگ شنیده که کفت من عرف الله ما قال

الله و من قال الله ما عرف الله کوش دار تا بدانی چه میکوید کفت هر که خدا را شناسد هرگز نکوید الله
و هر که الله بکفت خدا را تعالی را نشناخت و نشناسد چون انکه خدا تعالی را ابجد ا چکونه توان خواندن
تا لفظ نشود الله نکفته باشی از جمله انکه پیر مرید را فرماید درا ورادی یکی انست که کوید پیوسته
میکوی لا اله الا الله جهد از ین مقام درکذری بکوی الله تعالی فنا جمله در لا بکذارد و خیمه در الله
زند چون لفظ حرف هو شود دران دو مقام که در میان دو لا مست و الا پس کذارد که این دو مقام
و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان راه خدا ایست و اپس کذاشته باشد و برا فرماید
که پیوسته کوید هو هو هو در میان این دو مقام الله فرماید کفتن چون اعراض از همه باشد حز
هو هیچ و کر نباید کفتن قل هو الله احد پس این توحید بود خواندن باید که دران توحید و
یکانکی باشد دریغا کویی مستمع این رمزها و مدرک این سخنها که خواهد بود و که فرا کیرد و ذوق
این کرا خواهند و فهم این خلعت در کدام قالب قلب مطالعه کنند که شنیده اند اما فراکیر این ورد ها
که این ضعیف بیچاره بسیار فتوح روح ازین دیده است اکر چه اذکار و وردهای خدای تعالی
خود همه مرتبه بلند دارد اما این اذکار خصوصی دیکر دارد که او را یاد کرده می شود باید که پیوسته خواند
دعا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین و در همه اوقات
این دعا حاجت روی از ائمه طهارت اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون
السلام القدوس الطهر الطاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا
من لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان یا
کینان یا روح یا کائنا قبل کل کون یا کائنا بعد کل کون یا مکون کل کون آهیا شراهیا
ادونی اصباوت یا مجلی عظائم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد
قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد بعدد کل شیء کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم انک حمید مجید دریغا ای عزیز ندانم که قدر این دعا دانی یا نه و قدر این دعا چه

محمد رسول الله نیست دیگران طفیل او باشند خدای تعالی ما را از ثواب این دعا محروم نکرداند بلطف
وکرم خویش انه مجیب الدعوات **تمهید جمل ثالث** بدان اعزک الله که خلق جهان سه قسم آمده اند
و خدای تعالی ایجاد ایشان بر سه گونه فطرت و خلقت آفرید قسم اول بصورت شکل آدم دارند
اما از حقیقت و معنی آدم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه خبر میدهد اولئک کالانعام بل
هم اضل چرا چنین اند زیرا که هم الغافلون ازین قوم ذکر و شرح کردن پس چهم نیست ذکر
ایشان در قرآن کم کرد از برای دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است با مقصود
گفتند ترا از بهر سلمان و صهیب و ابی بن کعب و بلال و هلال و سالم و ابو هریره و انس بن مالک و
عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین فرستادیم نه از برای ابو جهل و ابو لهب و عتبه و شیبه و
عبد الله بن سلول ای محمد ترا با ایشان چه کار ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف
یعلمون و جای دیگر گفت فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای
محمد با مدبران بگو یا ایها الکافرون شکل آدم شما راست و حقیقت آدم ما را شما در عالم حیوانی
می باشید فارغ و ما در عالم الهی بجز حمت شما طلب دین میکنید که این خلعت نه از برای این تن
نهاده اند نصیب دین او باره و جهل نهاده اند فان اعرضوا فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون
مما اعمل و انا بریء مما تعملون که اگر خواست او بودی جمله در فطرت یکسان بودندی و لو شاء الله لجعلهم
امة واحدة و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی همین معنی دارد و جای دیگر گفت و لو شاء ربک
لآمن من فی الارض کلهم جمیعا ای محمد رسالت تو ایشان را دعوت نتواند کرد که کیمیای
ارادت ایشان را از نبوت تو محروم کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیء و لا یزالون
مختلفین و لذلک خلقهم چه شاید کردن و تمت کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشان را بنیر
میبهی کرد و انذر عشیرتک الاقربین اگر بیند و بهر ایشان را و اگر نه بهر کیها ... باشند
و اهل ایمان و حقیقت شوند سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون زیرا که
پرده از غفلت و جهل بر دیده و دل ایشان فرو هشته است وجعلنا علی قلوبهم اکنة

ان یفقهوه

ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و جای دیگر گفت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجابا مستورا این حجاب دانی که چه حجاب باشد حجاب بعد است از قربت اولئک ینادون
من مکان بعید خود همین معنی گواهی میدهد قسم دوم طایفه باشند که هم شکل آدم و هم صورت آدم دارند
و هم حقیقت آدم آمده اند و حقیقت آدم دارند و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
تفضیل و کرامت که دارند نه از جهت زر و سیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر حقیقت انسان
در قیمت خود نیاید چنانکه آدم را علم خرسند کردند بروح قدسی و نفخت فیه من روحی که مسجود ملایک
آمد جان هر یکی را از روح قدس مملو کردند و ایدناه بروح القدس این باشند طایفه اول در دنیا که
در دوزخ بودند کلا بل ران علی قلوبهم کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز در حجاب معرفت
باشند و فردا از رؤیت و مشاهده حق تعالی محروم باشند طایفه دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند و
در فردا با رؤیت و وصلت و در هر دو جهان در بهشت ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم مقصود و مقام این طایفه ان کتاب الابرار لفی علیین الآیه بقربت و معرفت
علو یابند که ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این کرده باشند خادمکان حضرت باشند
و مقام شفاعت دارند و لا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان بسیار منفعت
دینوی و اخروی یابند و برگیرند اما قسم سوم طایفه باشند که بلیت و بی حیله باشند و در حجاب
غیرت الهی باشند و تحقیق بی سیله باشند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و تمام کار
ازین طایفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که عبارت از آن قاصر آید و افهام خلق از ا
احتمال نکند و جز در پرده و رمز نتوان گفت و نصیب خلق از معرفت این طایفه جز
تشبیهات و تمثیل نباشد و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و ما
همه خود در شبهه گرفتاریم و شبهه را لعنت میکنیم فستذکرون ما اقول لکم و افوض امری
الی الله در قرآن ذکر این طایفه چنین کرد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه از آن
عهد جز بیان توان کرد و جز نشان توان دادن و اگر گفته شود که فهم کنند و جای دیگر گفت

ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب از فهم جز با شرح نتوان
کردن تا طلب سعید چون بلب سیوند چه شاید گفت و از لب جز خاصیتی شنوان نمود و بر جز با خطوط تمام
این خطاب کرد و که سلام علی آل یاسین برادران سید باشند لفظ لولاک لما خلقت الافلاک
دارند اگر وجود او با این طایفه نبودی موجودات و مخلوقات خود منصور و متبین نشدی قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لیتنی لقیت اخوانی این گروه باشند از ما الاشباه کاکاس
ازین طایفه خبر چنین داد که ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم کفعل الانبیاء
وهم عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب که آفتاب
و تشبیه کم می‌نماید نور دل در آن عالم آفتاب نماید و آفتاب در نظر النسبت با آفتاب دل ایشان بود
چراغ در جنب آفتاب در دنیا فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغامبر نباشند اما کرامت دارند که
مناسب معجزات باشد و درجهٔ شهیدان دارند و شهید نباشند شهید را مقام این بود که
احیاء عند ربهم این جماعت یک لحظه از مشاهده و حضور خالی نباشند مگر که حدیث
دیگر شنیده که گفت ان لله لا خوف اقواما هم بمنزلة عند الله هم المتحابون بروح الله
گفت جماعتی از امت من مرا معلوم کردند منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچنین منزلت
من باشد پیغامبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهدا در غبطت و آرزوی آن
مقام باشند از بهر خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند در اینجا اگر منزلت و مقام مصطفی علیه السلام توانی
دانستن آنکه ممکن باشد که منزلت این طایفه دریابی و کی بهر کس توانی یافتن این معنی را
در خاطر آید که مگر ولایت عالی‌تر و بهتر است از نبوت این چنین در آن حضرت درجهٔ رسالت
دیگر است و منقبت قربت و ولایت دیگر اما رسالت را سه خاصیت است اول آنکه بهر چیزی
که قادر باشد که دیگری نباشد چون شق قمر و احیاء موتی و آب از انگشتها بدر آمدن
و بهایم با ایشان به نطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده خاصیت دوم آنست که
احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد چنانکه بهشت

و دوزخ

و دوزخ و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملائکه و جمعیت ارواح خاصیت سوم آنکه بهر چه
عموم عالمیان را بیند و دست در خواب ادراک آن عالم غیب اما صریح و آنها در خیال و اما بیدار ای
آن ادراک و دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت انبیا و رسل است و اولیا را این سه خاصیت
که کرامات خوانند و فتوح و وارد و احوال و حالت ایشانست و اگر ولی و صاحب سلوک در این
سه خاصیت متوقف شود و سالک ماند بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود
و اگر ازین سه خاصیت درگذرد از قربت رسالت بیفتد چندانست که از هوش تا بی‌هوشی در اینجا
ابراهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند یکی چرا گفت اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
و این دیگر گفت اجعلنی من امة محمد علیه السلام مگر از آن بزرگ شنیده که گفت رسولان
در زیر سایهٔ خوشی بار خدا باشند و خاصگان امت محمد در زیر سایهٔ لطف و قربت و مشاهدت
خدای تعالی باشند زیرا که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور
و مقام عیسی آسمان چهارم و وطن طایفهٔ خواص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد اما معلوم
که آن بزرگ چه گفت بعض انبیا و رسل بیرون پرده آمده باشند و گدایان امت محمد علیه السلام درون
پرده صحبت باشند در اینجا فضیل بن عیاض ازین جا گفت ما من نبی الا وله نظیر فی امته
گفت پیغامبر نباشد که چون خود در و نظر در قوم خویش ندارد این نظیر پیغامبر در رسالتی یکی
اما اگر او را پرورده باشند یکی از امت او را ولایت باشد و اگر او را رسول حق علیه السلام باشد و را
بیک جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باشد بگذار و سلسلهٔ دیوانگان
مجنبان که ... الشریعة و لا تحرک سلاسل المجانین اگر خواهی گوش دار این آیت
که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات فرقه را سه گانه و طایفهٔ گذشته را درین آیت جمع خود بیان
کرده است از آنکه نه کفر و نه اسلام دارد ظالم خواند که همگی همت او جز دنیا نباشد
و معبود او هوای او باشد که افرأیت من اتخذ الهه هواه معبود او دنیا و جهو

اوست او پندارد که بندهٔ خداست او مجان خود را بخدا میخواند که والله یدعوا الی دار السلام
و او نیز در تمنای آنکه مرا نیز میخوانند و بر تمنای تکیه کرده و خدا با ایشان از زبان جامی گوید
بیت من بر سر کوی آستین جنبانم * تو پنداری که من ترا میخوانم * نی نی غلط کردم من ترا
کی خوانم * خود رسم منست کآستین جنبانم * و منهم مقتصد کافر را مقتصد میخوانند در لغات
چه فهم خواهی کرد که میانه مرتبهٔ عبودیتست و اوسط طریق حالتست از بدایت حرکت بنصف
با اضافت با ضلالات و ضلالات همچنین نسبت با هدایت یضل من یشاء و یهدی من
یشاء شیخ ما یک روز نماز میکرد در وقت نیت نماز گفت کافر شدم و زنار بر خود بست و الله اکبر
چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد تو هنوز بمیانهٔ عبودیت نرسیدهٔ و پردهٔ داران
نور سیاه فبعزتک لاغوینهم اجمعین ترا راه نداده است باش تا راه دهندت بیت دیده و دل پاره
قلندری نتوان رفت * در دیده بکوی دلبر آسان رفت * کفر اندر خود قاطعوا الایمانست * آسان آسان
بکافری نتوان رفت * از کفر نداند چه فهم کرده کفر بسیار است زیرا که منزلهای سالک بسیار است
کفر و ایمان هر ساعت روی نماید از شرط و لازم باشد چندانکه سالک چیزی دارد و هنوز خود
چیزی شد از دست ره زنی ولاضلنهم خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی رسد او را درای راه
داده اند اما چون از ابتدا و انتها و وجود و عدم و امر و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و
فرش و جملهٔ موجودات واپس گذاشت و از توقع دیدن و نادیده یافتن و از رسیدن و نارسیدن
برخاست از قیدها و بلاها برست هیچ بلا آخر از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتلتر درین راه
از تمنا و پندار نیست از شر همه برباید خاست بیت مار اخوهر تن بنهان اندر ده *
چون شیفتگان سر بجهان اندر ده * خونابهٔ در اندیدگان اندر ده * وانکه زن زدو دیده
جان اندر ده * ای عزیز اگر تمامتر ازین که گفتیم این سه طایفه را بیان و شرح خواهی گوش
دار از مصطفی علیه السلام بشنو الناس علی ثلثة اقسام قسم یشبهون البهائم و قسم یشبهون الملائکة
و قسم یشبهون الانبیاء گفت بنی آدم سه قسم شده اند بعضی مانند بهایم اند و بعضی مانند

فرشتگان

فرشتگان و بعضی مانند انبیا اما آنها که مانند بهایم اند همگی همت ایشان اکل و شرب و خواب باشد اولئک
کالانعام بل هم اضل اینها اند و آنها که فرشته صفت اند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد
و آن سه که بپیغمبر صفت اند همت ایشان عشق و محبت و رضا و تسلیم باشد زیرا که حدیث جامع و منافع این گروه سیم را
کسی شناسد که جمله پیموده باشد و از همه اعراض کرده تو هنوز یک مقام نه دیدهٔ این را چگونه فهم توانی کرد
چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را معراج قلب در کار آرد شعاعی از آتش عشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة شعله بر زند شعاع بر مرد سالک افتد مرد از سبب بیرون آید و عالم آدمیت بیرون آید
در این حالت سالک را معلوم شود که کل نفس ذائقة الموت در این راه چه میکند که کل من علیها فان یعنی
نماید تا چار رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز گذارد تا بر چه فنا رسد همت نماز را بر وی عرض
کنند آن را قطع کنند و بیخ بی اختیار از جملهٔ خلق بیرون کند من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض
فلینظر الی ابن ابی قحافة ابی ابی قحافه صدیق باشد که هر چه از وی بود مرده شد و هر چه از خدای تعالی بود بدان
زنده شد که من مات فقد قامت قیامته آنگاه احوال قیامت بر وی عرض کنند پس هدایت توحید مرد پیدا
گردد مرد از دایرهٔ این قوم بدر آید که و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
نامش در جریدهٔ انها ثبت کنند و بالآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب در گذشته باشند و بعالم
یقین رسیده و یقین در مشاهدت بود و ایمان در غیبت هم از اینجا را معلوم شود که چرا با مصطفی
خطاب کرد که ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان او را بکراه بعالم کتاب و ایمان کشید بدل استغنا از
خلق و رحمت ایمان و خلق قبول کرد زیرا که صفت رحمانیت داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
این معنی میدان که او خود با کتاب و عنده ام الکتاب داد و رسالت را بخود راه نصیب جانبان
را و گرنه او از کجا و غیب و رسالت از کجا در بقا سالک در عالم یقین حقیقت خود را محو بیند
و حضرت تعالی را اما یمحو الله ما یشاء و واپس است که گذشته باشند و تثبیت و اثبات کرده باشند
بقا را مقام و ساز زنند و آنگاه اهل اثبات را و اهل حقیقت را بر وی عرض کنند و اینجا اثبات بود نه محو اهل محو را
واپس گذاشته باشند اما درین همه مقامات و درجات تا متناهی نباشد تا خود دیگری فهم نکند که در کدام درجه فرود آید

که و مانند رنگ باد و آبگینه غذا او مانند رنگ بالی ارض موت در بغداد که چه خوف دارد بالجوار اگر
خواهی از مصطفی علیه السلام شنو که فرمود ان فی قلب ابن آدم اودیة فی کل وادٍ شعبة فمن اتبع قلبه
الشعب لم یبال الله فی ای وادٍ اهلکه گفت در قلب بنی آدم وادیهاست فراخ و عظیم و هر که متابع
آن وادیها و مغازها باشد بیم آن باشد که هلاک شود و جای دیگر گفت مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة یقلبها
الریاح ظهرا لبطن با درجت عشق لایزال دل را در ولایتها خود میگرداند تا جای ساکن شود و ساکن
باید و قلب خود منقلب بیعنی گرد ملکوت از گردیدن نیستند ای عزیز اما اذا اراد الله قبض روح
عبد بارض جعل له فیها حاجة یعنی چون خواهند در ولایت که نیاز دل سالک را متوقف کرده اند
و قبض روح کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق آن زمین کرده اند تا سر بدان مقام فرود آرد
و بدان قانع شود در عالم فنا همه سالکان همطریق و همراه اند کل من علیها فان اما خود را عالم
بقا تا کار رسانند و که خود را باز بینند و تا خود دیگری کجا فرود آید و بشود وجه ربک همین معنی دارد
و ما منا الا له مقام معلوم عذر همه سالکان بخواسته است و نهایت هر یکی پدید کرده است ای عزیز
ارض چه فهم کرده و میگفتی ان الارض لله یورثها من یشاء این زمین خاکی نباشد که زمین
خاک فنا دارد خاکی را و بقای را آن باید زمین بهشت و زمین دل میخواهد تا فرداکه بدین مقام
رسی بر تو لازم شود گفتن وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض الآیه چون
زمین فنا و قالب بر زمین بقا و دل مبدل شود مرد را بجای رسانند که عرش مجید در هر ذره بیند
و هر ذره در عرش مجید بیند از آن اثر شنیده که گفت در هر ذره سیصد و شصت حکمت خدای تعالی
آفریده است اما من میگویم که در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره در موجودات
بگنجد و جمله موجودات نسبت با این ذره ذره نماید و ان من شیء الا یسبح بحمده همین معنی دارد در بقا
که مرد منتهی در ذره صفت آسمان و صفت زمین بیند زهی ذره که آینه کل موجودات و مخلوقات
آمد چون در ذره موجودات چند بیند انکه در موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم خیلک گفت علی
ابن ابی طالب رضی الله ما نظرت شیئا الا ورایت الله فیه همین معنی دارد که همه چیز آینه معاینه او شود و از همه

جز خدا نبود و معرفت باید نتیجه لله ما فی السموات و ما فی الارض بیان این همه که گفته شد چه میگویم هر که امروز
با معرفت فردا با رؤیت از خدای تعالی شنود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
هر که در دنیا نابیناست در آخرت نیز نابیناست از رؤیت خدای تعالی از مصطفی علیه السلام شنو که گفت یکی
در قیامت گوید یا رب نبینا آمده مرا محوان که در دنیا مرا شناختی لا انکم لم تعرفنی فی دار الدنیا نسوا
الله فانسیهم انفسهم همین معنی دارد هر که نفس خود را فراموش کند خدای تعالی را فراموش کرده باشد و هر که
نفس خود را یاد کند و یاد آرد او را یاد آورده باشد من عجز عن معرفة نفسه احری ان یعجز عن معرفة ربه
سعادت ابد در معرفت نفس او در سالک بسته اند بعد از معرفت خود هر یکی را از سعادت نصیب خواهد
بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است یکی معرفت ذات دوم معرفت صفات سیم معرفت افعال و احکام
اما ای عزیز معرفت افعال الله و احکام از معرفت نفس خود حاصل شود که و فی انفسکم افلا تبصرون هرگاه
که در معرفت نفس خود کامل تر در معرفت افعال خدای تعالی عز و جل کامل تر و معرفت صفات خدای تعالی
حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه حاصل آید و معرفت ذات
او کرا زهره باشد که خود گوید تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله جز بر رمز معرفت خدای تعالی
شرح کردن چه امست ای عزیز بدانکه افعال خدای تعالی دو قسمت ملکی و ملکوتی این جهان و آن جهان و هر چه این
جهان و درین جهانست ملک خوانند و هر چه جز این جهان و آن جهانست جبروت خوانند تا ملک را
نشناسی دو ایس بگذاری بملکوت نرسی و تا ملکوت را نشناسی و از ایس بگذاری بجبروت نرسی و خدای را
در هر عالمی ازین عالمها بسا کارها خزینه هست ولله خزائن السموات والارض ولکن چه بدانند ای عزیز
بجلال و قدر لم یزل که چندان سلوک می باید کرد که از ملک بملکوت رسی و از ملکوت اسفل چندان سلوک کنی
که تا بملکوت اعلی رسی پس آنگاه سلوک باید کردن تا جمال این آیت روی نماید فسبحان الذی بیده ملکوت کل
شیء والیه ترجعون درین آیت جمال خالق مخلوقات را و ملکوت چند عرف رتبه او را روی نماید اما عرف
هم تمام نباشد تا از پرده ربوبیت بپرده جمال آید آیت رستاز پرده الهیت بپرده عزت رسد و از پرده
عزت بپرده عظمت رسد و از پرده عظمت بپرده کبریا رسد در پرده کبریا الله دنیا و آخرت مجو

قولوا اسلمنا همه مومنان مسلمان باشند اما مسلمان باشند که مومن نباشند ایمان کمالست و اسلام
چیست محض اسلم فاو لئک تحرّوا رشدا هر که از ما دون الله سلامت و رستگاری یافت مسلمان
باشند و هر که از همه مرادات و مقصودهای خود ایمن گردید در دو جهان امن یافت او مومنست مگر

لتشنیدوا از آن بزرگ که گفت جمله خلایق بنده ما آمده مگر بایزید فانه اخی او برادر ماست
المومن اخ المومن ای عزیز شمهٔ این باشد که خدا مومن و بنده مومن و ربّنا ما کان الله
لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من

الطیّب گفت مومن نباشد مرد تا خبیث را از طیب پاک نگرداند
خبیث جرم آدمیت و لبشریت و طیب جان بود است
که هم از طهارت آمده است و آن که جمال اسلام چرا نه بینیم از بهر آنکه

بت پرستیم و از ین قوم شده ایم که همه و لا تکونوا کالذین اتخذوا من دونه آلهة بت نفس اماره معبود و بت پرستیم
افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد و جمال اسلام آنگاه بینیم که رخت از معبود و هوا المعبود و بت پرستیم
پرستی اسلام چه خوانی اسلام آن باشد که خود را منقاد باشی و او را پرستی چون هوا و نفس پرستی بنده
او باشی از مصطفی ع شنو که چه میگوید ابغض اله عبد فی الارض الهوا بدترین خدای که در زمین پرستند هوا
و نفس انسانی باشد و جای دیگر گفت تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار ابراهیم خلیل را بین از بت پرستی
شکایت میکند و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام از آن میترسید که مبادا مشرک شود و ما کان من المشرکین
او باری گرد از نفس و هوا پرستی تا شکر کرد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
مسلما در بت است مگر که مصطفی ع از اینجا گفت من اسلم فهو منی در اینجا که خدای تعالی سمه اهل اسلام
را با خود میخواند و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال انّنی من المسلمین و جای دیگر گفت
یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة از جمله مومنان یکی حارثه است گوش دار که روزی
مصطفی ع حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت اصبحت مومنا حقا مصطفی او را از مون
و گفت انظر ما تقول فان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه نشان داد و این جواب گفت عرفت نفسی
من الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و استوی عندی ذهبها و مدرها این نشان از صورت بود و از حقیقت
و جان و نشان داد و گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار
یتعاوون و مصطفی ع چون این از وی بشنید و دانست که او مومنست گفت اصبت فالزم پس بالغت محکم دار
و ملازم این ایمان باش این خود مومن مبتدی را بود و مومن منتهی را از این تا ایمان دیگر میخوانند که
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله مومن منتهی مرغیست که در عالم الهیت می پرد بی سببی و بی حیلتی
روزی بوی رسانند از مصطفی بشنو که فرمود المومن بمنزلة الطیر فاو کارها والله یرزقها این رزق هر باشد
تمه لقاء الله باشد که لا راحة للمومن دون لقاء الله با تصدیق باش ای عزیز اتق و رجات تصدیق
انبا شد که باعث باشد مرد را با امتثال او امر و اجتناب نواهی چون این مایه از تصدیق حاصل آمد
مرد را بر آن که حرکات و سکنات خود راه نماید و ان تطیعوه تهتدوا از اطاعت خوید است
بحکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ آمد را بخود رخود

ز بهدایت نخیزد والله من جابهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چنانکه این بدایت پدید آید تصدیق دل یقین

کردد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه ازین حالت خبر میکند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

این مرتبت صورت باشد اهل دین را در راه دین و اهل سلوک را التصدیق چنانکه ثابت باشد پرده

علی حاله موثر شده خود در رد به یقین رسانند چون بیقین رسید یوم تبدل الارض غیر الارض پرده

او عرض کنند دنیا و آخرت و علم ایمان او را ذوق کرد و تا آنکه در تشبیه بود و خلا تبع الیقین

بر بود از آنکه بود ازین قوم شده چون از شک و تشبیه فارغ کرد و نفس او را رنگ او ازین قوم شود کرد

ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة تن و قالب او در دنیا باشد و دلش با آخرت و معنی باشد یقین از دنیا

باشد که چون از دنیا برفت علم الیقین نقد او باشد هرچه در آینه بیند علم الیقین باشد باشد تا او ت

تیز گوارنده شود و تا فرود هم حق الیقین باشد و حق الیقین کار عظیم است و مرتبه بلند جمله اعلم با این حق

همچنان باشد که خیال مرد متخیل با هر تنها کو و اسط آینه یا غره بیند بیت در دیده زهی زنو خیالی انگاه

بر دیده ازان خیال عمری بگذاشت چون طالع خورشید عیان سر بر داشت و در دیده غلط نماند و

در سر بگذاشت ای عزیز ازین حدیث چه فهم کرده اکر مصطفی ؑ فرمود الایمان بضع و سبعون

شعبة ادناها اماطة الاذی عن الطریق واعلاها شهادة گفت کمترین درجه ایمان بزرگ کردن

دنیا باشد و اعلا و بهترین آن گفتن لا اله الا الله باشد در بیان مصطفی ؑ فرمود و پند کرد

گفتن که خلق مردم را گفت تا بگویند لا اله الا الله و تعدل کنند او را به پیغام بری چون این کلمه بگفتند

مال و خون ایشان معصوم شد ای عزیز هر که به دنیا مشغول باشد و این کلمه از سر زبان بر زبان بگوید

فایده او ازین لا اله الا الله جز نگاه داشتن مال و تن نباشد از شمشیر در بیان دروغ گفتن شرک است

بلکه دروغ است و هر گاه که از دروغ عصمت مال و خون سلطانی حاصل شود که بطریق دیگر حاصل نشود آن

دروغ گفتن واجب شد و دروغ تهمتند در شرح لا اله الا الله به زبان گفتن که دل ازان خبر ندارد دروغ

باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون بجز بدین کلمات حاصل نمی آید این دروغ مباح

در بیان نزدیک مختصر همتان و ما مردیده کان معسور شده است که این کلمات گفتن بزبان راست آید

گوش دار

[margin note: ما انعم من قرة اعین]

[margin note: ان لا اله الا الله]

گوشش دارد و بشنود که کلمات گفتن بزبان راست ~~اکر گوشش دارد و بشنود~~ نزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد

و گفتن ایشان چگونه باشد ای عزیز بهام که تو از لا اله الا الله چه ذوق داری مهد کن که لا اله الا الله درکش ای

دل حقیقت الا الله رسی چون با الا الله رسی امن یابی و این شوی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن

من عذابی ای عزیز چون نقطه کبریا الله از ذلت احدیت قدم در دو عالم یزل و لا یزال نهاد بسیط

نزول نکرد تا صحرای صفات خود در عالم ذلت نگسترانید و آن چتر الا جمال دما ارسلناک الا

رحمة للعالمین و جلال و ان علیک لعنتی الی یوم الدین در بیان از دست خود که نمی دانم که چه گفت مشود

لا اله عالم عبودیت و فطرت و الا الله عالم الوهیت و ولایت عزت در بیان درویش

سالکان در دو در لا اله باشد خلق الخلق فی ظلمة پس چون به نور الا الله رسیدند در دایره الله

رسیده استند ثم رش علیهم من نوره با وی بمناجات بر آید لا دایره نفی است اول قدم درین دایره

باید نهاد و لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر درین مقام سالک را بگوید و توقف افتد زنار

و شرک روی نماید و از الا الله چه خبر دارد و صد هزار سالک طالب الا الله یا پی که در دایره

نفی لا قدم نهاده اند بطمع گوهر الا الله چون بادیه ما فوق الله بپایان برد لا نه پاسبان حضرت الا الله

است زاید است سر گردن و حیران دانی پاسبان حضرت کیست علام صفت قهر است که قد الف دارد

ابلیس در پیش آید که راه بر ایشان بزند تا آن بیچاره کان در عالم نفی لا بمانند بهوا پرست و نفس

پرست باشند افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده بیت کر آب

زنی بدیده از میرانرا روبی بمژه تو در که سلطانرا صد جان ارزی ببرزنی این دربان را

گو بند خطر چه باشد این جا جان را در بیان چه دانی که دایره لا چه خطر دارد عالمی را در دایره بر

بداشته است و صد هزار جان سالی فانی کرده است درین راه جان آن باشد که با الا الله رسید الحاکه

گذر ندهند به الا الله کمالیت جانی ندارد و چون گشتن جز نمش جذبات الحق در آید

مراد نبود از کشت اوجات و فلاح یابد وان جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او

شود و توقع نصر من الله و فتح قریب با وی دهند بیت افکنده دلم رخت بخیر لکابی

[margin note: بر عقوه]

کاینجا هیچ دلیل راهی جمیع دو هزار عاشق اندر راهی می کشته شود که بر نیاید آهی سلطنت او

با کاملان باشد و اگرنه با مخلصان چه کار دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم

به مشرکون همین معنی دارد بنده کان مخلص آنگاه باشند که از و برگذارند الا عبادک منهم المخلصون

مخلص و عبادت مخلص اسپیدارین باشد وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا یا سالک

چکار رسیده باشد که نور محمد رسول الله بر دو عوض کشند به آنکه سالک در بین الا الله چه باشد و فوق فضل

محمد ع م حاصل شود عرف ربه فقد وقت کرده دریغا نور محمد رسول الله به نور لا اله الا الله

مقرون و متصل بیند آن شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از شرک در جهاد باید گذشت

والشک اینجا ترا معلوم شود که مصطفی ع م چرا گفتی اعوذ بک من الشک دریغا دانیکه این شرک

چه باشد نور الله در پرده نور محمد رسول الله دیدن باشد یعنی خدای را در آینه جان محمد رسول الله

دیدن باشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدی را آنجا نهان باشد که خود در پرده

محمد رسول الله خدای را نتوانند دید چون منتهی شود نور محمد رسول الله از میان برخیزد نور

قبله اخلاص او شود وجهت وجهی لقد او شود لا نعبد الا ایاه مخلصین زیرا که نور محمد رسول الله خود

متلاشی و مقهور بیند و در زیر نور الله دریغا اگر چه فهم نتوان کردن اما یا سالک منتهی را

دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله در پرده نور محمد رسول الله تحجبان بیند که ماه تاب

در میان آفتاب مقام دوم آن باشد که نور محمد رسول الله را در نور الله چنان بیند که

نور کوکب را در نور ماه تاب دریغا تو از لا اله الا الله چه و نی کوی یا شنوی و بایزید

عن قول لا اله الا الله بایزید ازین توبه کند اینجا که گفت توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی دریغا دانیکه از لا

اله الا الله چرا توبه میکند مگر که مصطفی ع م ازینجا گفت افضل ما قلته و النبیون

من قبلی لا اله الا الله چه گوی لا اله الا الله پیغمبران و انبیا ز گفتار زبان باشد

با گفتار دل بدل لا اله الا الله گفتن دیگر است لا اله الا الله بودن دیگر تغرب بخدا که

اگر جمال لا اله الا الله ذره ملک و ید ملکوت تا بد بجلال و قدر ملم یزل یم نیست شود

باشن لا اله

باشن تا لا اله الا الله را راه رو باشی پس لا اله الا الله را به عین الیقین نو شده پس لا اله الا الله

حقیقتا مومن ایمان علی باشد شوی او لیک هم المتقون المومنون این یافت شده باشد ای عزیز جنیو به جمال الله

در رسید از دایره یا بیرون آمدن سهل باشد ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورقها نه

کاری سرسری بود و زنهار تا پنداری که بعضی ازین کلمات خوانده است یا شنیده خوانده

لا اسمعهم اما از لوح دل که کتب فی قلوبهم الایمان شنیده است و لکن ولو علم الله خیرا اینجا ترا

معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة چه باشد مگر که شنیده روح اعظم تا در وجود

آمده است الله آغاز کرده است و میگوید تا قیامت بر فرد و بنوز به کنه الله

نرسیده باشد و هر چه در عالم الله است همه در طی الم است دریغا که خلق بس قاصر

فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت خود بجز غافل مانده اند و حقیقت اینان از این آن

علیه غافل نیست و ما کنا عن الخلق غافلین بکنم دوم نماز بیت که حق تعالی بیان و شرح آن میکند که

حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و مصطفی ع م بیان کرد که الصلوة عماد الدین و نیز

گفت المصلی یناجی ربه اما شرط صحت نماز موقوف است بر طهارت که بی طهارت

نماز حاصل نیاید از مصطفی ع م بشنو که گفت مفتاح الصلوة الطهور و بدانکه اول طهارت که دان

اعضا واندام است از نجاست اما با آب و اما بخاک این طهارت اعضا است در یکدو دوم

پاکی جستن اندرون است از خصلتهای بد چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند آن

چون ازین خصلتهای درون خود پاک گردی بتوبت و ریاضت و مجاهدت تجدید وضو

ترا حاصل آید که من جدد وضوءه جدد الله ایمانه از شیخ شبلی شنیده که گفت الوضوء

در وضو حاصل نیاید اتصال لی مع الله وقت انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال با دوام الطهور نماز

حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون خطاب با کسانی باشد که جز طهارت صورت و بدن فهم

نکنند لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول نیاید مگر با چنین وضوء و طهارت که

بغیر طهور شنیدی چون وضوء و طهارت تمام شد نماز حاصل آید که اقم الصلوة لدلوک

الشمس نماز را شرایط بسیار است از ان یکی قبله است اگرچه قبله غالب این آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها الاّ قبله جان نه این قبله باشد لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد نه کوهی این بلد مکه است یا مدینه باشد مکه است و لیکن ان مکه که ص لم یزل کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار در ایم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة از وصلت دانی وصلت چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق تعالی که المصلی یناجی ربه این باشد والذین هم علی صلوتهم دائمون این هم آن نماز باشد که از منی و تو باشد از حرکات قیام و قعود و رکوع و سجود و ازین نماز عبدالله بن عباس بیان میکند که استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من الله تعالی گفت حلاوت یافتن طاعت ثمرۀ وحشت باشد حلاوت از فرمایند و طاعت باید یافتن نه از طاعت در تعاجه میشنوی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون از مصطفی عم نیز شنو که گفت یأتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد ویصلون ولیس فیما بینهم مسلم آنها نماز کنند کان نه ما باشیم نماز ان باشد که ابراهیم خلیل عم طالب آن است رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ای عزیز صلوة هذا آنست که با بنده مناجات کند و با بنده سخن گوید و صلوة بنده انست که با حق تعالی راز گوید ان شب که مصطفی عم بمعراج بردند جایی رسید که با وی گفتند قف گفت چه الفتند لان ربک یصلی مصطفی عم گفت وما صلوته نماز وی چگونه باشد گفتند صلوته الثناء علی نفسه سبوح قدوس رب الملائکة والروح ای عزیز تا این حدیث که الانبیاء احیاء یصلون فی قبورهم با این ترا روی نماید انگاه بدانی که چرا صورت الیک صلواته آمد و ذکر ابراهیم رتبه فضلی همین معنی باشد ابتدای هذا این کلمه را گوش دار روزی شیخ شبلی بر خواست تا نماز کند فبقی زمانا طویلا ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال یا ویلاه ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت گفت اگر نماز کنم منکر باشم و اگر نکنم کافر شوم پنداری که شبلی ازین جماعت بود والذین هم علی صلوتهم دائمون صلوة را شرح شنیدی صلت را نیز شنو چون نماز کننده گوید الله اکبر بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه او را طوزد و صلت خود را در آتش افکندن باشد چگونه در آتش فیدمغه محو میکند هیچ باقی ماند کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز

دراکم

الم رحل همین معنی باشد کلاو جاشا که هیچ بماند بس اگر ازبا طل هیچ نماند همه حق ماند ان الله یحول بین المرء وقلبه یکون بصاحب النفس اللّه سبیلا پروانه عاشق آتش است قوت از آتش خورد چون خود را بر میان زند آتش فیدمغه او را قبول کند نفی غیریت چه همه از آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت او خود از و باشد بلا و زحمت غیر و جهه پروانه همه غیر است دریغا عمیدام که چه میگویم ابن مقام همت بر خیزد و هر چیز که روی جان بوان آرد ان چیز قبله او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا نه شب باشد و نه روز نه پنج اوقات نماز چگونه دریابد لیس عند ربک صباح ولا مساء همین معنی باشد دریغا از ربیت ره زنان روزگار عالمان با جهل طفلان نارسیده که این را نمط حساب حلول انکار ند جانم فدای خاک قدم چنین حلول باد ای عزیز شرط دیگر نماز را نیت است که نماز بدان منعقد می شود و توجه دانی نیت چه باشد از سهل ابن عبدالله تستری بشنو که چه میگوید النیة ثلثة احرف النون اشارة الی النور والیاء الی ید الله وحرف الهاء هدایة الله فان النیة نعیم الروح والروح فرح وریحان وجنة نعیم الاعمال بالنیات این معنی شنوده باشد نیت از علم کسب نباشد از عالم عطا باشد ازینجا بود که بشر حافی بر جنازه حسن بصری نماز نکرد وقال لم یحضرنی النیة گفت نیت هنوز نیامده است و طاوس را گفتند از بهر ما دعا کن فقال کونوا حتی اجد له النیة گفت باش تا نیت دعا کردن بیابم ای عزیز این خبر چه فهم کرده آید که بین العبد وبین الکفر ترک الصلوة الله اکبر و نیت را شرح شنیدی فاتحة الکتاب را نیز گوش هوش دار که مصطفی عم گفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز هر گز استقبال انی ذاهب الی ربی سیهدین رفتی هرگز الله اکبر گفتی وجود و ملک و ملکوت مجو که دیدی هر گز در کبریا اثبات بعد المحو دیدی هرگز الحمد لله شکر نعمت اثبات بعد المحو دیدی هرگز سبحان الله تنزیهی او دیدی هرگز در تکبیره بود است مردان دیدی هرگز در احسن نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون باز گوید یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل چه معنی دارد هرگز بعد ازین احرام گرفتی که وجهت وجهی للذی فطر السموات هرگز بای وجه را دیدی که در میان دریای لا الذی غرقه شده بگر

هرگز فطر خود را کم دیدی که هرگز در سموات و ارض دو مقام را دیدی که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا
تبصرون این باشد هرگز در حنیفا ملة ابراهیم را دیدی که گفت و ما انا من المشرکین اینجا بدانی که با
مصطفی ع م چرا گفتند که اتبع ملة ابراهیم هرگز در مسلما استغفار را از قول قبول کردی هرگز در و ما انا ۱
من المشرکین خدای را دیدی که در بیت برخیزد وجود تو زنند و فانی کردی در حالت پس مشرکین
صادق شدی چنین مرد در مقام و انا من المشرکین چیست شد مشرکت اینجا کند کل من علیها
فان مشرک کجا باشد بس دین یکی ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله پس از ناطق دقت آمدی
و دل تو زبان او آمد پس زبان منطق و گویا آمد پس در گفتن رب العالمین روی قلب دیدی لا شریک له
معنی این حدیث خود با تو بگوید اگر گوش داری تمامی این همه را از و بذلک امرت هرگز دیدی و انا من
المسلمین تو مسلمانی آموخت باشد اعوذ بالله درین مقام گفتن درست باشد بدانکه بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم مهر صفات او بست که بر ذات بنده که نقده
چون نفس وی ابد و در کار تو کند پس الحمد لله شکر ابست بر ترتیب الرحمن الرحیم بجز
الله صفات و ذات رب العالمین مهر دیگر که با الله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله
زیبا بود بس الله یکی گردد الرحمن الرحیم انجا مکرر ضرورت باشد در تفاسیر فهم بخوای کردن
مالک یوم الدین و دنیا را در آینه آخرت چند آخرت را در دنیا جای گشت ای عزیز
اگر سوره فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست و سقاهم ربهم شرابا طهورا ممکن
باشد که بدانی که چه گفتم پس از ان مست شوی پس از ان هشیار گردی ایاک نعبد را ملزم بنده ای
اگر حال گذشته را یاد آری و ایاک نستعین بگفت در آید پس طمع تو آب باید روی و جمال
وصل دیده باشی اهدنا الصراط المستقیم بگوی پس از ان رفیقان که با تو شراب محبت خورند باد کوید
آری صراط الذین انعمت علیهم پس محبوبان و محبوبان چنین بر در بمانده چنین حلقه در تو در و روی فانی
نشسته غیر المغضوب علیهم بگوی پس معلوم تو شود که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه
معنی دار یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد فاتحه اینست که شنیدی چرا با خود دلاف زنی

طلبند

که من نیز نماز میکنم هیهات هیهات عمر خود بباد بیکارگی بر بیهوده شناسایی را سافته کن بیت
بستر و نیست هر انچه بنگاشته ایم ° بفکند نیست هر انچه برداشته ایم ° بسود و البود است
هر انچه برداشته ایم ° در ورده که بعشوه عمر بگذاشته ایم ° رکن سوم ای عزیز زکوة است که مصطفی ع م
بیان کرد و گفت الزکوة قنطرة الاسلام آن طایفه که مال دارند که زکوة مال بر ایشان واجب شود
خود کیفیت آن دانند اما بنده ام که انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها این
هشت گروه تو چه فهم کرده که در علم یکی بدیست نیاید این جماعت هشت گانه که علما گویند دیگر
باشند و ان جماعت که محققان ایشان را خواهند دیگر این جماعت اگر چه از بهر او لیای خدای آفریده اند
اما ایشان خود را پاک دنیا و پاک دنیا نه نهند اگر زکوة خدا که اصل و فرع هر دو خود از بهر وجود
ایشان ظاهر شد بعضی بهر یک باید دادن تا هر روز قرار عارف ایشان باشد اما این دو گروه
که مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد ایشان را علم آموخت باشد که
لا کنز انفع من العلم از ان گنج علم در رزق ایشان را دهند و من رزقناه منا رزقا حسنا هم قربانی و هم هجران و دیده ان
را از ان زکوة و بعضی دهند که العلم لا یحل منعه آن بر قدر حوصله خلق ایثار کنند و این
آیت را کار بندند که و مما رزقناهم ینفقون خلق را از معرفت گنج کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف بعضی دهند مرد هم محبتان را اما عموم خلق را از دعای ایشان از بلایا و رنجها خلاص دهند و از برکت ایشان
و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایثار کنند هر یکی را اعتقاد هزار محجوب مستحق عقوبت را
اهل بهشت کردانند توجه دانید که زکوة کنت کنزا مخفیا چیست ان گنج رحمتست که
کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة ان گنج کرا دهند و که خواهند بستد در دنیا و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین خود دکوای میدهد مر این سخن را پس مصطفی ع م ان رحمت محبت کنند بر خصوص
و بر خصوص خصوص که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان از رحمت گشته
بر عموم خلق که نشر الناس من اکل وجه تا هر که در عهد او بود در دنیا و آخرت از بعضی از
ان رحمت خالی نباشد بیش ازین زکوة این کلمات ان عزیز را شنودن دادن که دلها بر تابد

و خاطر با ورد رط هلاک انفد این هوریک نصیب از صد هزار نصیب یا موسی ابن الله فی صدری شیاً
الا و صبیته فی صدر بکر اما ورش میکن و هل منه من مزید میطلب لکن اما رام ای عزیز و صوم در شرع
عبارت از امساک طعام و شراب روزه تا لیث اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از
خوردن طعام و اکل الطعام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی کدام شراب در کلم الله موسی تکلیما این
صوم را صوم معنوی خوانند و روزه جانی باشد و این صوم خدای تعالی با شر خوار این صوم جز
خواننا باشد الصوم لی و انا اجزی به یعنی ان الطرآد از ان بزرگ شنیده که گفت الصوم
الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة صوم ما دون الله بیان میکند و نیز گوید که انی نذرت
للرحمن صوما افطار آن جز لقاء الله نباشد که مصطفی علیه السلام ازینجا گفت للصائم فرحتان فرحة
عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه در یغا ازین خبر چه فهم کرده که صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته از ان
صوم چه خبر شاید داد که ابتدای او از خدا باشد و افطار ان لجز ابا شد الصوم جنة سیر
و سلاح بزرگ کاه صائم باشد و گاهی مفطر اگر همه صوم باشد محروم باشد و اگر همه افطار بود یکسان بود مگر که مصطفی علیه السلام
ازینجا گفت من صام الابد فلا صام و لا افطر ابدا چون دیگر آمد که الصمد نعت او بود و دیگر از اخر حوات
که صوموا تشاء و افطروا ای عزیز رکن پنجم حج بیت است و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر نه
دور و نه نزدیک راه خدا در دلست و یکقدم است دع نفسک و تعال کرکه از مصطفی علیه السلام شنیده
که رو برا پرسیدند که این الله خدا کجاست فقال فی قلوب عباده گفت در دل بندگان خود
قلب المؤمنین بیت الله این باشد دل طلب کن که حج دلست و ام کو که دل کجا باشد
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما
حج حقیقت نه کار هر کس باشد در راه حج زر و سیم باید فشاند و در راه حق تعالی جان و دل
باید فشاند این کرامسلم باشد اما که از بنده جان بر خیزد من استطاع الیه سبیلا این باشد ای عزیز
بکلمه را گوش دار که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و گفت انک

حجر لا تضر و لا تنفع لولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه قبلک ما قبلتک گفت مصطفی علیه السلام
ویدم که بر تو بوسه میداد و اگر نه من نداد می امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه گفت مه یا عمر ان هو یضر و ینفع ان عهد نامه بندگان
ان بوسه بر عهد نامه ازل میدهند نه بر سنگ و دریغا الحجر الاسود یمین الله فی ارضه او را دست خدا
خوانند تو او را سنگ بینی ای عزیز ارنی موسی علیه السلام طالب و مشتاق کوه سینا بود آن کوه
سنگ نبود صفت آن سنگ بود که و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا جمال کعبه این دیوارها
و سنگها نیست جاجیان نبینند جمال کعبه آن نور است که بصورت زیبا در قیامت اید
و شفاعت از بهر زایران کعبه خود کند ای عزیز هر که در عمر خود یکبار حج روح اعظم کرده
الجمع حج المساکین مگر این نشنیده که ابو یزید بسطامی می آمد شخصی را دید گفت کجا میروی
گفت الی بیت الله گفت چه داری گفت هفت درم گفت بمن ده و هفت بار گرد من
بگرد که زیارت کعبه کردی چه میشنوی اول ما خلق الله روحی در قالب یزید بود زیارت
کعبه حاصل آمد جنب محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست
شور و شر و شرک کفر و توحید و یقین در گوشه دیده های خونخواره ماست در هر
فعلی و رکنی در راه حج سری و حقیقتی باشد اما کسی باید بینا باشد خود بداند که طواف
و سعی و رمی الجمار و احرام و احلال و قارن و مفرد در همه احوال الهاست و من یعظم شعائر الله
فانها من تقوی القلوب هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روح ها زیارت
کعبه میکرد و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا بشریت نمیگذارد که
بکعبه ربوبیت رسیم بشریت نمیگذارد که ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هر که
نزدیک کعبه آب و گل رود خود را بیند و هر که بکعبه دل رود خدای را بیند انشاء الله که بدر نگار
دریابی که چه گفته میشود انشاء الله که خدای تعالی ما را حج حقیقت روزی کند تمهید
اصل سادس ای عزیز این حدیث را گوش کن که مصطفی علیه السلام گفت من عشق فعف
واکتم فمات مات شهیدا هر که عاشق شود آنگاه عشق پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید بود

اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گستراند هر چند میکوشم که از عشق در گذرم عشق مرا بشنفقه و
بپر کرده و میدارد با این همه غالب میشود و من مغلوب تا که عشق تواند گوشیدن بیت کارم از عشق
تو مشکل میشود جان دمانم در سر دل میشود هر زمانی گویم که بگریزم ز عشق عشق پیش از
من بمنزل میشود عشق فرض راه است هر کس را دریغا از عشق فالی ندارد عشق مخلوق باری
مهیا کن تا قدر این کلمات بدانی دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید دادن
و چه عبارت توان آورد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد و ترک خود کند
و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگری در آنجا رخت ننهد
هر جا که رسد بسوزد و برنگ خود گرداند بیت در عشق قدم کسی نهد کش جان نیست
با جان بودن بعشق در پیمان نیست درمانده عشق را از آن درمان نیست انگشت
هر چه بدزدی عشق از آن نیست ای عزیز بخدا رسیدن فرض است و لابد هر چه بواسطه
آن بخدا رسند فرض باشد عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این
معنی فرض راه آمد ای عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند داد بیافت
را از عشق لیلی چه خبر دارد و چه باک و آنکه عاشق لیلی نیست آنچه فرض راه مجنون بود او را
فرض نبود هر کس آن دیده نباشد جمال لیلی ببیند عاشق لیلی شود تا دانی این عشق خود
ضرورت نبود باشد کار آن دارد که چون نام لیلی شنود رنگ از عشق لیلی شود بگرد در نام عشق عاشق
شدن کار طایفه و العجب باشد بیت نادیده هر آنکس که نام تو شنید دل نام تو دید
مهر تو گزید جز حسن و ملاحت و کمال تو بدید جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید ما
طالب کار آنست که در خود جز عشق نطلبد و خود عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه زندگانی
کانی کنند حیات از عشق شناس و ممات بی عشق مرایاب بسود درای عشق و ذوق که بیذیرکی
همه جان بجهد ارزد و جنون در عشق بر همه عقلها ارزد هر که عشق ندارد مجنون دیوانه خلیلیست هر که
عاشق نیست خودبین و خودرای باشد دریغا عاشقی بیخودی و بیرایی بود کاشکی

همه ایشان عاشق بودندی همه زنده و با درد بودندی بیت عاشق نشوی آینه خود فرشید است
ای هر که نه عاشقیت از خود را ببیت درعالم بهر کار کجا بن باشت عاشق با داو
نه عشق فروشتن سود و هست ای عزیز پروانه قوت از عشق آتش خورد و بی آتش قرار
ندارد و دور از آتش هیچ ندارد تا آنگاه که آتش او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند
چون با آتش رسید خود را بر میان زند زیرا که نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتش زیرا
عشق خود همه آتش است بیت اندر تن من جای نماند الا عشق الا همه عشق تو گرفت
از سر تا پی گر راه کنی ز برگ شاخ رگ خویش ترسم که حقیقت اندر ایدبیش
چون پروانه خود را بر میان زند سوخته شود و چون که سوخته شد از حقیقت خبر ندارد و تا با
بود در خود عشق میدید و عشق قوتی دارد که چنین بیرایت کند معشوق و معشوق همگی عاشق را
بخود کشد و بخورد آتش عشق پروانه را قوت میدهد و او را می پرورانند تا پروانه را
بندارد که آتش عشق عاشق پروانه است بدین طمع خود را بر میان آتش زند آتش شمع
معشوق باشد با وی بسوختن در آید تا همه شمع و آتش باشد نه عشق ماند و نه پروانه پروانه
با قوت و با طاقت این میگوید بیت ای بو العجب از بسکه ترا بو العجبیست
هم ما همه عاشق ایشان از تو عجبیست بسکین دلم ضعیف و عشق تو قویست
بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست مراد عشق با کمال عاشق آن باشد که معشوق را
فراموش کند که عاشق را چه باک با حقیقت با معشوق چه حساب دارد مقصود وی آن
عشق حقیقت و حیات وی از عشق باشد بی عشق بمیرد ای چه در این حالت وقت باشد که
خود را نیز فراموش کند که عاشق را وقت باشد که از عشق چندان درد و غصه بیند که
نه در بند وصال باشد و نه در بند هجران زیرا که از وصال او را شادی آید و نه از
فراق او غم و رنج نماید همه بعشق داده باشد بیت چون از تو بجز عشق نجویم بجهان
هجران و وصال تو مرا شد یکسان بی عشق تو بود دم ندارد بیاجر خواهی تو وصال جو خواهی هجران

کویم باعشق

ای عزیز نتوانم که عشق خالق با مخلوق عشقها به نوع آمده است اما عشق درجات مختلف دارد
عشق صغیر است و عشق کبیر است و عشق میانه عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداست
با بندگان خود و عشق میانه دریغا می یارم گفت که بس مختصر فهم آمده ام ان شاء الله شمه دیگر
گفته شود ای عزیز معذور است که هر کز کهیعص با تو غمزه نزده است تا قدر عشقت حاصل آید ای
ای عزیز آفتاب که به اشراق جلوه کند عاشق را از نزر قوتی و خیلی باشد چون خود را در سحاب
جلوه دهد قرار و صبر پیدا آید از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت **ان لله سبعین الف حجاب من نور**
وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره این حجابها از نور
و ظلمت خواص را باشد اما اخص خواص را حجابهای صفات خدا باشد و عوام را جز این
حجابها اند هزار حجاب باشد بعضی نورانی و بعضی ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و کبر
و بخل و حب دنیا و مال و ریا و حرص و غفلت الی ما شاء الله اخلاق ذمیمه و حجابهای نورانی
چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار و ما شاء الله اخلاق حمیده دریغا ندانی که چه میگویم
اما **الله نور السموات والارض** آینه محمد رسول الله دیدن دیده بسوزد و بواسطه آینه
او مطالعه جمال آفتاب توان کرد و حجر علی الدوام چون بی آینه دیدن معشوق محال است دیدن
و دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی را پرده و آینه جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد از مصطفی
علیه السلام بشنو که گفت **ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء** علی وجهه دریغا که بی
مصطفی علیه السلام در عشق آینه چه بود گوش دار از حق تعالی **لقد رای من آیات ربه الکبری**
ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید یا رسول الله این کبریا چیست فقال رأیت
ربی عز وجل **لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوتة بیضاء فی روضة خضراء** جامع نداء
انکس باید که این سخن را گوش دارد آن نشنیده که رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را
پرسید هل رأیت ربک ای جبرئیل خدای تعالی و تقدس دیدی جبرئیل گفت نی **وبینه سبعین الف**
حجابا من نور لو دنوت واحدا لاحترقت میان من که جبرئیلم و میان لقاء الله هفتاد حجاب است

از نور

از نور که اگر یکی ازین حجابها از نور در آید پوخته شوم ای عزیز تو به بین که با موسی علیه السلام چه میگوید
و در شبانه دو چگاه مجاهد در تفسیر این آیت میگوید که بالای عرش هفتاد حجابست از نور و ظلمت
و موسی علیه السلام چون سلوک میکرد و درین حجبها تا جمله را واپس گذاشت تا یک حجاب بماند میان موسی
و میان خدای تعالی گفت **ارنی انظر الیک** موسی علیه السلام آواز شنید **نودی من شاطئ الواد**
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
این درخت نور محمد را میدان که کلام و رایت بواسطه او توان دیدن و شنیدن دریغا دانی که
چرا این پردها و حجابها در راه نهاده اند از بهر آن تا عاشق در عشق روز بروز دیده دی پخته گردد
تا طاقت بار کشیدن لقاء الله دارد بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانه دان بر دام لیلی نهاده
چه دانی این دام چیست صیاد ازل چنین خواست که جمله از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن عشق خود
که او را استعداد آن نبود که در دام عشق افتد تا بانسی از آن هلاک شود و بقر مورتا یک چندی
از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پخته عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن عشق الله قبول تواند کردن
ای عزیز ان ندیده که چندین مرکب نیکو بود جز سلطان را نشاید اول رایضی باید که برنشیند
تا توسنی و برگشتی و بیباکی بدل گنند این خود رفت مقصود آنست که ذرت آفتاب نور از دست
و شعاع آتش بسوزند این آن مقام دان که عاشق بی معشوق نتوانند زیستن و بی جمال او طاقت
و حیات ندارد و با وصال و شوق معشوق هم بیقرار باشد و با روی وصل معشوق کشیدن نتوانند
شاور آن توان بجمال دیدن که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزاند تا برنگ معشوق گند بیت
غمگین باشم چو روی تو کم بینم · چون بینم روی تو بغم بنشینم · کس را نبود بس مصیبت که منم ·
که بی تو و با دیدن تو غمگینم · ای عزیز بایاد آر آن روز که جمال الست بربکم بر تو جلوه میکرد
و سماع **و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله** هیچ کار نبود
که وی ایشان بود و سمع گوش نبود الا که از وی سماع تو میشنید اما حجابها بگاشتند تا بواسطه
این حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خود راه ندهند با مقام اول و کار بعضی موقوف
آمد بر قیامت و بعضی جز این که بیتلخ میگویند بیت اول که بهم شراب صافی بی درده

[illegible]

می داد دلم زمن بدین حیله ببرد ٭ وانگاه مرا به ام هجران بسپرد ٭ با مار حیش کنند با قرب اگرده
در دنیا شغلهای دنیائی گذارد که عشق لم یزل رخت بصحرای صورت آرد دیگر مصلحت دران
بود که چیم سودای عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگر است و سهو نسیان دیگر پیکانکان
خود را و نا اهلان عشق را حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد که تا دور افتاد و نه که لقد کنت فی
غفلة من هذا و این جماعت جای دیگر شکایت میکنند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة غافلون عشق کار معین است خود همه کس دارند اما سر و کار معشوق
ندارند این نشان بدبختیست اما غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو گویند که در راه
نهند آن خود نوعی دیگر باشد سهو را در راه مصطفی علیه السلام نهاده اند انّی لا اسهو ولکن
اُسهی گفت مرا سهو نیفتد اما سهو را در راه من نهاده اند تا ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت لیتنی ذلک السهو گفت ای کاشکی من سهو بودمی اگرچه سهو میخواندند اما یقین
جانشین باشد حبب الیّ من دنیاکم ثلث همین معنی دارد اگر نماز و طیب و محبوب او نکردی
ذره در دنیا قرار نگرفتی این محبت به کاشانه بند تا اب او کرد تا شفقت واند
سال زحمت خلق اختیار کرد و اگر نه او از کجا و دنیا از کجا و خلق از کجا و همت محمدی از کجا
مالی وللدنیا والدنیا ما سلا هر کسی را به مقامی باز داشته اند و آن مقام مقصود
و قبله ان کرده اند و هر کسی را بدان راضی کرده اند هر چند وقت الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا بکار در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز این هیچ نبوده اند
و جز سهو و غفلت و دور افتادگی نبوده است بیت زانجا که نظری کمار ز تو دیدیم
دور از تو هزار گونه محنت دیدیم ٭ در کوی تو هر کس پرده خود بدریدیم ٭ تا عشق فروختی و بخریدیم
ما بخریدیم ٭ عاشق مبتدی را که دنیا حجاب او آید هنوز پخته نشود عشق ازلی که در میان جان و
دل پنهان بود چنین در این جهان محبوب آمد راه با سر عشق ببرد و چنین خلق او را شیفته و مدهوش
میدانست او خود میداند که او را چه بوده است و پیوسته با چنین و اندوه باشد ای عزیز
این مثال را گوش دار کودکی ده ساله زنا بینا و دوست دارد اما هنوز را جلّه فراش

نوازد

بعض مشکلات است

والعیش الا عیش الآخرة

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

[illegible]

بمی ازین بود آنکه لفظ قرآن مشترک الدلالة است و قسمتی از لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات
قرآن باشد و این اطلاق مجازی بود و درین مقام قرآن چنین گوید که کافران بشنوند و ان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که جز قرآن الملاق گفتند جز حقیقت قرآن اطلاق نکنند و این
اطلاق حقیقی باشد و درین مقام قرآن گوید که کافران نشنوند انک لا تسمع الموتی و جای دیگر گفت جعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه بولهب آن قرآن جز تبت یدا چیزی دیگر نشنود و بوجهل از قل یا ایها الکافرون جزی دیگر نفهمید و آن
ابوبکر و عمر از تبت و قل یا ایها الکافرون جزی دیگر شنیدند [illegible] لفظ [illegible] و ما حرف بشنیدند اما حال از آن
معنی بشنیدند آنچه بوجهل و بولهب از قرآن بشنیدند ابوبکر و عمر [illegible] نشنیدند اما ابوبکر و عمر [illegible] دیدند
و بولهب انجا راه نیافت و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و جای دیگر گفت و اذا قرأت القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب بیگانگان [illegible] ایشان جمال قرآن
نبینند عمر بن خطاب [illegible] ازینجا گفت [illegible] ذکر الاعداء [illegible] الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن
از بهر دوستان [illegible] ابوجهل و بولهب و فرعون
بیگانه در قرآن [illegible] همه قرآن بسم الله است و باد
نقطه باء بسم الله [illegible] السموات و ما فی الارض [illegible] آسمان و زمین است
و بهر [illegible] شمار روزگار [illegible] نهایت بکار باید باشد
دست [illegible] ان الله بکل شیء محیط [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] باء بسم الله [illegible] نقطه باء [illegible]
الکاه [illegible] از قرآن [illegible]
و بدین [illegible] کلام [illegible] بانبات [illegible]
سواد [illegible] ام الکتاب [illegible]
اگر [illegible] نقطه باء بسم الله [illegible]
[illegible] کل [illegible]

درهم بقرآن [illegible]

سجدم [illegible]

معرفت قرآن

متشققا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی لوح محفوظ اعظم چنان قاف کفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قاف است این لوح خود دانی
که چیست جز لوح محفوظ نباشد آن قاف است که حیث ق والقرآن المجید باشد در اینجا در هر عالم از عالمهای
خدای تعالی قرآن را نامی خوانند که در آن یکی نخوانند در پرده قرآن را مجید خوانند بل هو قرآن مجید فی لوح
در پرده دیگر مبین خوانند که و کتاب مبین در پرده دیگر عظیم خوانند که و لقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم در پرده دیگر عزیز خوانند که و انه لکتاب عزیز و در عالم دیگر کریم خوانند
که انه لقرآن کریم در جهان دیگر قرآن را حکیم خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را چندین هزار
نام است لیکن ظاهر شیعان نشنیدند اگر سمع و روح دارید در عالم عشق این نامها بشنوید با تو بر صحرا اند
دریغا مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت اقرؤا القرآن والتمسوا غرائبه و غرائب قرآن جستن کار
هر کسی نباشد اگر دوست باشی تا بکتاب خانه اول ما خلق الله نوری در آن کاه نهاده اند بینی که قی فاحش تا ببینی
قرآن را بلا واسطه بر لوح دل نویسند که و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم دریغا در این
کتاب خانه بدانی که ن والقلم چیست ای عزیز حرف نون او حوت محیط است از اسرار خود خبر باید داد دیوث
حروف داد ما اما حرفها بدان مطلع نشود که گویند الم المص الر الر المر الر کهیعص طه
طسم طس طسم الم الم الم الم یس ص حم حم حم حم عسق حم حم حم ق ن در ینجا مگر این خبر
از مصطفی علیه السلام نشنیده که ان لکل شیء قلبا و ان قلب القرآن یس این نشان ستر احمد است با
احمد که کس پیش اسرار جز اینان واقف نشود که سر دهان ماه تمامت خوانم گر آهوی افتاده دام است
خوانم زین مهر دو و نکو که کرامت خوانم گر ز رشک نخواهم که بنام خوانم ای جوان مرد در عالم
حقیقت این مجمل خوانند و حروف ابوجاد خوانند در ینجا در ین عالم که گفتم چون متصل منفصل گردد اگر خلق
خوانند کیهم و چگونه بیندار که متصلست چون خود را از پرده بدر اندازد جمال خود در حروف منفصل
دیده او عرض کنند همه چنین باشد ی ح ب ه ق م اگر متبدی شنیده باشد لوح لوح سطح حروف همه نقطه گردد
ای عزیز تو بشنو زبان بر سید که تا ابوجاد عشق نویسند نشان ابوجاد کو نشنتن ان باشد که حروف منفصل
متصل گردد دلقد و صلنا لهم القول این معنی باشد پس فصلنا الآیات نشان این ابجد ابو جاد

عشق

عشق نیز تشتن خوانند در طریقت بر لوح دل سالک نبشتن با جمال آن که تمام آرزو می‌باید که کتب فی قلوبهم الایمان
تا همه قرآن بر تو آسان شود که و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر اگر ای عزیز جمال قرآن آنگاه بینی
که از عادت پرستی دست بداری تا اهل قرآن گردی که اهل القرآن اهل الله و خاصته اهل قرآن این قوم باشند بحقیقت
عیسی کلیم رسیده باشند افلا یتدبرون القرآن از ایشان حاصل آمده باشد زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد و کانوا
احق بها و اهلها این عزیز باشد زنهار گمان مبر که قرآن هیچ نامحرم را قبول کند و با او سخن گوید قرآن عجوز جمال
با دل زنده که اهل دل باشد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب که اهل معنی باشد دریغا که کمترین معلم کودکان از قرآن
آگاه شود و آنگهی باشد که با حضرت رسد زیرا که هر که با حضرت رسید قرآن نشنید من مات فقد قامت قیامته
او را آن باشد که در خود قیامت برانگیزد ای عزیز نوبت قرآن با مردان باشد که احرف مقطع با ایشان
حدیث کنند و جمال خود بر دیده ایشان عرض دهد چه فهم کنند از قرآن پیش از آن حروف متصل باشد
دریغا خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه از وی پوست بینند تا مغز او خورند که القرآن مأدبة الله
فی ارضه ازین قوم بینی که چه شکایت میکند و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا
مگر که حسن بصری رحمة الله علیه ازینجا گفت انزل القرآن لیعملوا به فاتخذوا دراسته عملا قرآن را از
عمل فرستاده مردمان از آن عمل ساخته اند دریغا چشم گوش ندارند چون قرآن شنوند بلکم گنگ آمده اند چون قراة
قرآن خوانند عمی دیده ندارند جمال آیات قرآن چون بینند هرگز بوجهل با فصاحت او از قرآن چیزی نشنید
زیرا که عرف نفس باید تا عرف ربه باشد ابن ما و موقت خود نیست موقت خدا چون باشد این بیگانه اند
اگر تو گویی که فرعون و هامان و قارون آخر نام های ایشان در قرآنست میگویم نام ایشان در قرآن
بوجهل دیده بوجهل شنید دوستان از این قرآن چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را لطف و قهر یکی باشد و هر که
فرق کند بشنو عاشق لطف یا معشوق قهر باشد عاشق معشوق در اینجا گوی را بیان چوگان باید که سلطان
او را بچوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی را با آن ارادت چکار باشد و حملناهم فی البر والبحر همین
باشد که دانی که این بر و بحر کدامست و من یتق الله یجعل له مخرجا آینه این بحر دو شنوده است
یعنی اخرجه من البشریة و اوصله بالربوبیة بر عبودیت باشد و بحر ربوبیة و رزقناهم من الطیبات

ان باز اغدا امید به دریزه من محبت للاحبیب ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی چون بدین مقام رسید
از دو کون باز زند که سلطان بچوگان محبت انرا در میدان آهیت زند پس باو اهل ساعت این ندا کنند
فرمان بر زلف میدان نبری ای چوگان کش که گوی چوگان نبری ای چوگان زلفا گر تو فرمان نبری
جز که بگفته بیا تا نبری ای عزیز فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان بسبب عنایت و
شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان که بعض خود گواهی میدهد و ذکر رحمة ربک و فرستادن
پیغامبران ذکر رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد و جای دیگر گفت لولاک
لما خلقت الافلاک اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی وجود او
از بهر وجود تو ظاهر و آشکارا کردیم و در اینجا مصطفی عم از بهر خود آفرید با مونس و همسر او بانک
خلقت العالم لاجلکم و خلقتکم لاجلی و جمله موجودات را از بهر محمد آفرید الله عم در اینجا جمله موجودات
غذای باز آمد و باز از برای صید سلطان آمد گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان بار صید خود را
جز بر تخت سلطان نکند محمد عم بار سلطان الملوک و جمله موجودات گنجشک و صید محمد عم آمد بیت
مقصود همه کونین وجود تو بود ای دین خلق بجلک طفیل کوی تو بود ای مای موجدان حسن رویت الکوه
کافران زلف و مویت ای عزیز گوهر اصل که مقصود موجودات است بارادت و محبت در فعل آمد اکنون کیمیا
گر او جز بین نباید که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن و اختلاف الوان موجود ازین آمد
کار این آیات آیتی از آیات خدا اند از اختلاف خلقت و خلق آمد که و اختلاف السنتکم و الوانکم
در اینجا السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه هر که از ارادت خدا
سعید آمد از شکم مادر سعید در دنیا سعید آید و هر که از ارادت خدا شقی آید از شکم مادر
در دنیا شقی آید و از برای این معنی باشد که افعال خلق بر دو قسم آمد قسمی بسبب قربت آمد بخدا از نفع
که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و قسمی بسبب بعد آمد و دوری و قدمنا الی ما عملوا من
عمل فجعلناه هباء منثورا آفریننده عمل ما اوست که والله خلقکم و ما تعملون چنانکه میخواهد در راه
بندگی رانند و میگوید هل من خالق غیر الله پس شریعت را نصب کردند و پیغامبران را بر استادند

موقوف اعمال حقه

وسعادت

و سعادت و شقاوت آدمی در آخرت با فعال او باز بسته‌اند بمقتضای کرم بی علت فرحمت و نهایت
ازل آن بود که او را اعلام کنند که سعادت ثمره کدام حرکات و افعال باشد پس انبیا را بدین عالم فرستاد
و جمله اعمال ایشان را بدین عالم بدین افعال و اعمال ایشان باز بستند تا بلغ ما انزل الیک حاصل آید
بعد از آنکه فرستادن انبیا جز مومنان را فایده نمیدهد که مومن جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید و
کافر از جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن پیغامبران مومنان را رحمت آمد و کافران را
شقاوت لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منت نهاد بر مومنان فرستادن
محمد عم از نزد خود بدیشان تا پیغمبر چه گوید و چه فرماید یتلو علیهم آیاته تا احوال آخرت همه بیان کند
ایشان را و شرح طاعت و معاصی تمام بکنند و بیان حلال و حرام بکنند و یکی واجب کنند و دیگری مندوب
مبشرین بالسعادت و منذرین بالشقاوة و جای دیگر گفت و ما نرسل المرسلین الا مبشرین
و منذرین ای انذرکیهم آن باشد که دلهای عالمیان از جنایت معصیت و رذایل صفات ذمیمه پاک کنند
که جمله صفات ذمیمه سبب شقاوت آخرت باشد و یعلمهم الکتاب و الحکمة است که ملازمت دوام
حمیلو را بپا میکنند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند که راه سعادت باشد امانت نهادن مصطفی عم
بر امتان نه از بهر این باشد از بهر آن بود و لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی من انفس محمد عم آمد
زیرا که اگر نفس محمد عم نبودندی این کمالیت نبودی اشتندی چون دیگر خلق بوده‌اند در اینجا باشی عجب
شوی تا زبان محمد عم بدان که من اسلم فهو عربی تا قریشی شوی تا نسبت با محمد عم درست کنی که العلماء
ورثة الانبیاء چون تا شوی و مطلبی شدی و اشتیاق الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید و
یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة امت خود را کتاب در آموزد یعنی قرآن و حکمت ان باشد که
آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و باز آن بگوید الحج نعتی باشد و من یتوکل
یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله گواهی میدهد با محمد تا از انبیا موختم الخ و علمک ما لم
تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن با خلاق الله از فضل و اخلاق پاک که بود
بالتیم تو نیز جرعه بر بیچارگان ریز تا هر که ترا بیند ما را دیده باشد و هر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد

من یطیع الرسول فقد اطاع الله و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون این معنی شد چون منت ایزد بعثت محمد مومنان را
بس کافران را زان چه سود سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ابو جهل و ابو لهب از و
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود فتنه ان ندیدی که افتاب رحمت همه جهانیان باشد و رحمت جمله عالمیان احمد
اما اگر بر کلخی تابد بو بهار با خوشی از انجا بر آید و سیاه شود و اگر بر گلشن تابد بو بهار خوشی از آنجا آید این از
افتاب لابد خلل و تعاوت از اصل و جرم آن چیز آید ان ندیدی که افتاب چون بر روی آید او را سیاه شود و چون بر روی
جامه آید رو جامه سفید کند اما ای عزیز آن سبب حیاة و قوت ما آمد این سبب موت دیگران باشد اینجا از علوم
شود که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا چه باشد اینجا بدانکه افتاب نور الله جز اکو مهر مصطفی را لوم سبب نور
و منور گوهر ابلیس سبب ضلالت و ظلمت آمد که تا از نور محمد ایمان بر خیزد و از نور ابلیس کفر و خذلان
خیزد این معنی را از مصطفی علیه السلام شنو که گفت بعثت داعیا و لیس الی من الهدایة شیئ و خلق
ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلالة شیئ در اینجا چه شنوی که ولا مبدل لکلمات الله و لن تجد لسنة
الله تبدیلا این معنی و من یهد الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له دریغا از این آیت جه
فهم کرده مگر که فی القران الکریم این بیان با تو بگفته ای عزیز حکمت ان باشد که هر چه هست بود و
شاید بود شناسی کم بخلاف آن بود سفیدی هرگز بی سیاهی شناسی آسمان بی زمین لایق نبود
جوهر بی عرض متصور نبود محمد علیه السلام بی ابلیس شایسته طاعت بی عصیان و کفر بی ایمان صورت نبستی
ایمان محمد با کفر ابلیس توانند بود اگر ممکن بودی که هو الله الخالق البارئ المصور نباشند ممکن باشد که
محمد و ایمان محمد نباشد و اگر الجبار المتکبر القهار صورت نبندد که نباشد صورت توان بست که
ابلیس و کفر او نباشد پس پیدا آمد که سعادت محمد علیه السلام بی شقاوت ابلیس نبود ابو بکر و
عمر بی ابو جهل و ابو لهب نباشد ما من نبی الا و له نظیر فی امته این کلمه همچنین و ابن باشد
الا فاسق ملازم روزگار او نباشد مومنی هرگز بی غافل نباشد صادق هرگز بی فاسق
نباشد مصطفی سبب رحمت عالمیان بود اما در حق ابو جهل سبب آن بود که کمال گوهر شقاوت
او از و پیدا شود هرگز نشنیده که نور سیه ابلیس و ابو جهل با احمد چه میگوید این بیتها را

کوهرش

دار بیت ای نوش لبان جز زهر نباید بر ما در رحمت دیگران عذاب بر ما ستم ندهی دست یابی بر ما
خورشید جهانی و نتابی بر ما ای عزیز هر کار که با غیری منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجاز میدان به تحقیق
فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت این مجاز میدان حقیقتش آن باشد
الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجاز میدان و گمراه کردن ابلیس همچنان مجاز میدان
یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان کریم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین صفت
که آفرید ملک موسی علیه السلام از بهر این گفت ان هی الا فتنتک گناه خود همه او راست کس را چه گنه باشد
مگر این بیت نشنیده بیت همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را
نیز هم نیست بگویم هم اگر بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تو است ولیکن کس نمی یارد
چخیدن خلق هدایت با احمد حواله کنند و ضلالت با ابلیس چرا در حق ابو طالب علم
او خطا کنند انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء ای عزیز هر چه در ملک و ملکوت
مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بستند چنانکه آتش را جز سوختن صفتی
نیست آدمی را جز مختاری صفتی نیست لیکن چه آدمی محل مختاری آمد که خواهد اختیار از و کارهای مختلف
در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند اگر خواهد از جانب راست و اگر خواهد ساکن
باشد و اگر خواهد متحرک از بدین کار او را بعالم ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا
اگر مختار مطیع باشد و اگر خواهد نبود پس مختار در آدمی چون مطبوعی آب و نان است و آتش بعد ما که هر کرا
برای سعادت آفریدند جز مختار حرکات اهل سعادت نباشد و هر کرا برای شقاوت آفریدند جز مختار را
اعمال اهل شقاوت نباشد و اهل ایمان را ایمان میکنند اما الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات
المأوی نزلا بما کانوا یعملون و اهل کفر را قبول کرده و وعده آتش فرمود و اما الذین کفروا فمأویهم
النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ای مشبوه ارادت در شرع معروفست شرع
میگوید فکل میسر لما خلق له دانم که ترا در خاطر آید که چه فایده بود در بعثت انبیا و رسل
علیهم السلام فایده چه باشد ای عزیز دعوت انبیا نیز یکی آمد اسباب حصول علم سعادت و شقاوت شمار

علامت معین است اما از دو میکانیکی معین یعنی ملکیت ...

این چنان باشد مثلا که عسل در شیشه کنند و از او اشتهای عسل باشد و در آن عسل زهر باشد اگر خبر آنجا نبود
بجهل مرد انگبین بزهر آمیخته بخورد از خوردن آن او را خبر هلاک دیگر حاصل باشد اکنون مرد دیگر بیاید او را
که این عسل آمیخته است بزهر و او این مرد را دروغ نداند لابد ترک عسل گفتن او را ضرورت
باشد و این اختیار سبب حیوة او باشد اکنون بدانکه ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوت همچو عسل
دان که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که دنیا نزد ایشان اندر حال لذیذ است از بهر یک ساعت
لذت بسیار عذاب حاصل می آید رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا ~~بجای عذاب~~
پیغامبران و مخبران و آگاه کنندگان زهر دنیا را گفتند که دنیا مار است زهردار از زهر حذر
کنید الدنیا حیة فاتقوا منها و خدای تعالی می فرماید انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة آنجا
خلق که برده اند نه کرده هر است شان از ایشان اعتماد در داشتند ترک دنیا گفتند و همگی با حق مشغول شدند
تا فلاح و سعادت ابد یافتند گروهی دیگر وعظ و پند انبیا فراموش کردند و از پی شهوت خود
برفتند تا هلاک شدند و گفتند اتریدون ان تصدونا عما کان یعبد آباؤنا در نقل دارم
که از شیخ عطار علیه الرحمه این کلمه شنیده ام که ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم
فی الازل یعنی در ابد با بنده همان کند که در ازل کرده باشد از اینجا گفت کل مولود یولد
علی الفطرة ای دوست هر که از فطرت سعید آمد در آخرت سعید باشد و هر که از فطرت شقی آمد
در آخرت شقی باشد فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه بیانها
از این آیت حاصل شده است ای عزیز اینجا سر غیب است بدانکه دنیا را محک آخرت کردند
و قالب را محک جان کردند صبغة الله و من احسن من الله صبغة بیا نه خوب با خود را کرد
از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت الدنیا مزرعة الآخرة میگوید که تخم است میان ازل و ابد آمده
در زمین تخم از رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد شقاوت همچنین و اگر نه در فطرت
همه یکسان باشند از خلقت نیامده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بلکه تفاوت از قوالب
و قالب آمد اگر نه دنیا و قالب حجاب بودی چرا مصطفی علیه السلام باز گردانیدی تا بدعا گفتی لیت

رب محمد لم یخلق محمدا و یا ابا بکر گوید لیتنی کنت طیرا لطیر و یا عمر گوید لیتنی کنت شجرة تعضد و دریغا
این فریاد از دنیا و قالب خود داشتند می آید و اگر نه این سخن را با صحت چکار که شیشه کالنکشا را در حقیقت
بر عالم فطرت نگه داشتندی و هرگز بار العالم خلقت نفرستادندی ای عزیز آدمی یک صفت دارد بلک صفات
بسیار دارد و هر یکی از بنی آدم دو نوع است یکی رحمانی و دیگر شیطانی قالب و دل نفس سلطان بود و جان و دل
روحانی بود اول چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق طلب یافتی هرگز نفس را در این عالم نگذاشتی قلب کتابتی
دارد با ضافت با قالب و نفس صفت ظلمانی دارد و جان نیز خاکیست هم ظلمانی دارد و با یکدیگر الفت گرفته باشد نفس
وطن پهلو چپ آمد و قلب را وطن صدر آمد نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت دهند و دل را هر لحظه
بنور معرفت مزین میکنند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس در پی معنی
خلق را سه گروه نهند گروهی که توفیق دادند تا روح آن نفس مقهور کرد تا سعادت یافتند و ان جندنا
لهم الغالبون این معنی باشد گروهی شقاوت در راه نهادند که نفس ان روح غلبه کرد و شقاوت یافتند
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون این شقاوت سیم گروه موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر
وقت مرگ نفس او گیرد شقاوت پدید آید و اگر رنگ دل گیرد سعادت پدید آید و اگر موقوف ماند از اهل اعراف رنگ
شود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و از مصطفی علیه السلام بشنو که در این معنی چه گفت الاعمال
بخواتیمها و دریغا هر چند پیش من بوسم آن کلام در آید تو بهتر شود در نفس اماره مقیم مانند و این اسرار چون توان
شنیدن باش تا نفس مسلمان شود که اسلم شیطانی ورنگ گردد تا در آنجا بزبان حال شوانند
گفتن او بزبان حال با تو بگوید از این کلمه آگاه شو لسان الحال انطق من لسان المقال هر چه
میشنوی اگر بدانی عذر پیش آرد از او چیزی شنو و اگر واقع شد مبارک باد و اگر رغبت مستمع چنین چیز
آمد برخوان این آیت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هر چه داند مسلم دارد و هر چه نداند
عذری بنهد دریغا که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و قرآن از منکران چنین شکایت میکند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
قومی که چون این سخن راه نبرند گفتند دروغست ما هرگز از مادران و پدران نشنیده ایم

ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاوّلین جواب این باز دادند که انتم و آباؤکم فی ضلال مبین ظاهر
بینان گویند با این از شافعی و بوحنیفه و غیرهما رحمهم الله نشنیده‌ایم آن دیگر گوید که علی چنین
گفت و ابن عباس چنین گفت دریغا این قدر نمی‌دانند که مصطفی عم چرا با معاذ جبل گفت هر چه
بر تو مشکل گردد فتوی آن بدل رجوع کن و هر چه از دل خود فتوی یابی قبول کن دار امیکوم نه
نفس را مفتی با تو بیت و مخالفت واجب است مگر که این کلمه نشنیده که با داود علیه السلام گفت
تقرب الیّ بعداوة نفسک گفت با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن دار این همه با او علوم اهل
کنز اما چه گویم درین معنی علماء جاهل از جاهلان نشنوانند که العلم علمان علم بالقلب و علم باللسان
بعلم زبان قناعت کرده‌اند و علم قلب را فراموش کرده‌اند دریغا از دست راه زنان مغلان
نارسیده علماء روزگار ای عزیز اگر امام شافعی و ابوحنیفه که معتقد امت بودند اگر درین روزگار
بودندی انجمن فواید علوم ربانی و اسرار کلمات روحانی یافتندی و همگی روی در بین کلمات آوردندی و جز این مشغول
نشدندی و جز این نگفتندی دریغا مگو که چنین باطن ندارند تو پنداری که لیت رب محمد
لم یخلق محمداً از برای این همه بود اگر گفت از بهر ظاهر بینان گفت دریغا چه گویی بلبل را از آن
بهتر باشد که سرایدن او برگل باشد و راز او با گل باشد که معشوق او گل باشد یا آنکه او را در قفس کنی
تا او بگل رسد ناگاه او خوش شود و بهر گیرد حقیقت این گفتار که مصطفی عم گفت لیت رب محمد است
که می‌گوید کاشکی این قالب نبودی تا در بوستان الهی برگل کبریا سرایدن لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک می‌گفتی دریغا که مگر این حدیث نشنیده‌ای از مصطفی عم که گفت مرا در
زمین محمد خوانند و در آسمان فرشتگان احمد خوانند دریغا نمی‌دانم که در عالم الهیت او را
بچه نام خوانند گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق دارد و از عالم قالبیت مگر این
آیت نخوانده‌ای که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم چه گویی موت و قتل بر جان آید یا بر جسد حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی موت را ان بدو
نگرد نبودی زیرا که مرگ بر جسد او روا نباشد ای عزیز چنانکه قالب مصطفی عم بنیت انست جان

عزیز او را همین نسبت و مرتبت داوند که حال قالب از قوت نهانه و جسم و خوب بر آید بجان نیز پیش از
جمله ارواح علما و بشر در راه و صفات و اخلاق و علوم و نام و جمله بر آمد از جهة قالب او را دادند از کرامت و غیرت
و خصوصیت امتیان او را دادند ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین همین معنی
دارد دریغا و قرآن بکن مصطفی عم گفت لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی و انا العاقب و انا الحاشر
تو خود نام اینها نخوانده‌ای در روح دل او غیر کنش چه دانی که مع الله در این خواندند السلام علیک ایها النبی و جای
دیگر گفت یا ایها النبی اتق الله و او خود را سید می‌خواند که انا سید ولد آدم یس والقرآن الحکیم همین معنی
دارد انک لمن المرسلین اگر خواهی که نام مصطفی عم بشنوی از اصحاب او بشنو که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب او دیدند
انست اصحاب او را محبت شود و بدان ناشیه کنی در اخلاق و صفات و محبت من تشبه بقوم فهو منهم مرد متابعت و محبت اولیا
و اصحاب سمعان معتبر باشد که المرء مع من احب حول نسبت در کتب و درین مقام خود نسبت با هم حقا درست گشت
پس درین مقام او را بواسطه و ربطه بر راه جهند از خدا انقوال بشنو که روح محمد حبیب الله که رای قلبی ربی باشد آن است
بر خوان یا ایها النبی اتق الله و یکن انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و
سراجاً منیراً این پنج نام جان محمد آمد و طراز این علم بدامن این نام‌هاست که سراجاً منیراً مرتدت است
که از خوانده و شنیده‌ای می‌گوید مگر که از شنیده‌ای که ولیکن از خدا از آن رشد والله یدعوا الی دار السلام خدای
این همه میگوید و صد هزار چندین مراد داده است در مکتب کتب فی قلوبهم الایمان بزبان علم و علم آدم
الاسماء کلها در مدرسه علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و لیکن با خدا لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مر این بجاهل او راه داد است و این علوم منکر گردد دریغا عشق را
بلائی سخت‌تر و عظیم‌تر از آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا شود و آنگاه با
نااهلان گرفتار شود او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق و دیگر دیدن نااهلان مگر که مصطفی عم
از اینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت به گفت بلا و رنج هیچ کس چون بلا و رنج من نبود که کلام
آن ولاء که او را بود هیچ کس را نبود غیرت آن مستولی شد هیچ نگذارد که بیش ازین گفته شود یا نیز
نوعی دیگر آغاز کنیم تمهید الاصل التاسع ای عزیز گوش دار این آیت را و ما یومن اکثرهم

بالله اللاه هم شکر من میکوید بنا به بشر مؤمن اگر کم مشرک باشد الحجب مکر مصطفی صلعم از اینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفرا ای عزیز کوش دار ار دوست بپرهیز و بیشوکر دیوا کار ابند بر نهند کرو از سالکان دیوانه حقیقت آمدند که صاحب شریعت بشور شوریده است کردی دیوا کار ابند بر پا نهند نهاد بعث را بند ایشان کرد مکر از آن بزرک شنیده که هر که بخود را گفت با خدا دیوانه باش و با مصطفی هشیار در اینجا سوختکان عشق سوداوی شدند و سودا ابستی دارد با جنون راد بگفتوار بایش باشد مارا بینی انکاه بدانی اگر چراد دیوانه باید شد هر که ز دیدکه کسی از دست بستد دیوانه شود ان بیت در مذهب عشق کفر سوا آمد / زیرا که جنون عشق سودا آمد / هر کس که بگفت عشق بینا آمد / از دست بت شاهد یکتا آمد / سالکان حضرت الهیت بر فنون و لغات آمدند بعضی از ایشان بینا و بین شدند و آگاه حقیقت خود آمدند باطن خود را دیدند که زنار دوختند پس کم استند که ظاهر ایشان موافق باشد زنار بر ظاهر بستند و گفتند که اگر باطن مسکن ربوبیت است کفر بگو ضلالت بود از زنار خالی نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقست زنار دارد باکی نیست در اینجا فهم خواهی کرد بیانه چون گفته میشود گروهی دیگر مست آمدند زنار بر بستند سخنهای مستانه اغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای عشق او کردند چنانکه این بیچاره خواهد بود و نداند کی خواهد بود هنوز زود است و بعضی ایشانرا کی حمل کردند و مقصود ایشان آن بود تا رسته شوند از آفت و رحمت خلق بار گرانست از عقل دیوانگی اختیار کردند و از رحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه این رونق گفته است بیت هر زمان جان و دلم نزدیک ابر میشود / وز جهای حس و دیش هر دو کافر میشود / پس میان جان زود از این قالبم رحمت شود / بی تن و قالب مرا دم خود میسر میشود / در اینجا خلق ندانند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست ان فی الحجم معنی لیس یدرا فی العنب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار و حقیقت ایشان باشد نگفتند هلاک به باشد که زنده کانه با غیر او کردن ع درکوی تو کشته به که از روی تو دور / تا از خلق بگذشتی بخالق نرسی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله این معنی باشد کجا تو این دیوانه

عشق

عشق نمیشود که بهمه از ملاکه از هوا از کل سرای میکنند و بانک و فریاد دارد و چون کار ابند از شوق بهزار [illegible] روزگار این شیفته میرود از وجود خود نیز شکایت آید وجز ناله و سوختن [illegible] چون با او باشم چند میخ از شوق و بیم آنکه مبادا که فراق گردد میان آید با ناله و درد باشم تو نیز با من موافقت کن و این بیتها از سر درد نه می گوی و می گری بیت شوق فنا به تن بارم از بیت / در ان وصال تو نمی دانم چیست / تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم / در عالم کس نیست که بر من نگریست / ای عزیز رشته از کفر نقش بر دست ابدا که کفر مارا قیام است و خلق همه کفر نا بی دانسته اند در اینجا بشنو اینجا سخن هشیاران بباید گفتن ای گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و رونق عالم قدر و الوهیت ایشانرا قدری با خود داد و هشیاری اختیار کردند و گفتند عظمت بعث برای عصمت قالب بر طریقت روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند در اینجا باش تا بدان مقام رسی انکه بدانی که زنار داری و بت پرستی و آن از بتی چه باشد هشیاران عقل نگذارد زیرا که نظر بیگانگان بر جنون و سودا ایشان آید گفتند که سلامت اند و نگفتند که در اینجا چیست گفتیم کفرها بر اقسام است کوش دار کفر ظاهر هست و کفر نفس هست و کفر قلبی هست کفر نفس نسبت با ابلیس است و کفر قلبی نسبت دارد با محمد صلعم و کفر حقیقت نسبت دارد با خدای تعالی بعد از این جمله خود ایمان باشد در اینجا از دست خود گستاخ میکنیم بگفتن این سخن باور دین جهان و در آن جهان بنخند اما بگویم هر چه باداباد اکنون گوش دار کفر اول که ظاهر است عموم خلق را معلوم است باشد که انکار بنده و اعلام او را اعلام شرع رد کند یا تکذیب کند کافر شد این کفر ظاهر است اما دویم کفر نفس تعلق دارد و نفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر و بت خوار کند افرایت من اتخذ الهه هواه این باشد مکر که ابراهیم ع از اینجا گفت و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام این کفر بنفس تعلق دارد که خدا بهوا پرستان است بعد از آنکه گرفتار این کفر شده باشی این هنوز از کون و مکان باشد اکنون رخت از کون و مکان بر گرفت اول مکانی که بر وی عرض کنند مقام باشد که چون آن مقام رسیدی کر بکر صانعت اگر در این مقام باز مانند و توقف کنند از این قوم شود که انما سلطانه علی الذین یتولونه

معرفت کفر

والذین هم به مشرکون هر روز صد هزار سالک بدین مقام رسند و اندرین حجاب بمانند و کان من الکافرین
خود کواهی میدهد این مقام را دریغا دریغا کفر هرگز منع شنو تا درین مقام کفر
بکمال یافته نباشی با همگی تو این سخنها کوید بیت ای کفر مغان از تو جمالی دارند ٪ و حسن تو بجز شان
کمالی دارند ٪ کافر نشوند که کفر از دوست ٪ از کفر دریغا که خیالی دارند ٪ درین مقام ابلیس را بدانی
و ببینی که ابلیس کیست از دوست فریاد از حسن بصری که این مقام را شرح چگونه میدهد گفت ان نور ابلیس
من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة
گفت الحسن اگر نور خود را بخلق نماید همه او را بخدایی معبود بپرستند عطاران ازین آیت بشنو فرمود
من اتخذ الهه هواه دریغا چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بود مقام دیگر که با تو حقیقت
نسبت کرده ام بر تو عرض کنند دریغا بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنار همه درین مقام باشد
بو السعید ابو الخیر رحمه الله ازینجا گفت ع هر که بیند چنین او اندر زمان کافر شود ٪ جز اکافر ٤
شود زیرا که و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همگی او چنان بخود کشد که در سجود
آید چه کویی سجود کردن بتو نباشد کفر محض این مقام باشد سالک را دریغا مصطفی علیه السلام ازینجا گفت
من رآنی فقد رأی الحق گفت هر که مرا دید خدا را دید باشد چند انکه درین مقام باشی کفر و شرک
باشد چون ازین مقام درگذرد خداوند این مقام اینجا خجل و شرمسار شود توحید و ایمان بیج
کرد همگی این کوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باور نیست از خلیل بشنو
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او درین ملکوت چه دید کوش دار فلما جن
علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی چون ستاره جان خود بدید گفت هذا ربی این چرا گفت از
بهر آن گفت که کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریت خوانده ام که ان ارواح المؤمنین من
نور جمال الله وارواح الکافرین من نور جلال الله تعالی گفت ارواح مؤمنان از نور جمال الله
شد پس هر که جمال بیند کمال او در کرد جمال معشوق دیدن باشد و جمال معشوق باشد پس ازان گفت
فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی چون ماهتاب نفس ابلیس بدید دران مقام گفت هذا ربی

از نور جلال

از نور جلال خداست پس ازان برگذشت فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی چون قبا نور محمدی
بدید گفت هذا ربی که دران عالم آفتاب باشد و در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب آمد و یکی
ماهتاب و سوگند او بشنو درین دو مقام والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور درین
عالم یکی شب آمد و یکی روز آنجا خود نه شب است و نه روز لیس عند ربک صباح ولا مساء
از مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب مسافتی دورست از نور تا ظلمت چندانست که از عرش تا ثری
نزد تو این بیت مگر نخوانده بیت از نور محمد دورست ٪ کش نور ز ظلمت و آن از
نورست ٪ توحید یکانه بیرون از نورست ٪ و آنکس که نه اندرین حجب معذورست ٪ این نورها
که گفتم همه درین عالم نورند آن عالم همه شرک و کفر شده اند مگر نشنیده که مصطفی علیه السلام
گفت اعوذ بک من الشرک الخفی بعد از بهر آنکه رسید لئن اشرکت لیحبطن عملک
باور بکار در آید از دوست بپندار که تا کفر بینا شدن اندک کارست مصطفی علیه السلام که بینایان
این آمد بین که چه میگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر ازینجا بود که بایزید رحمه الله وقت
مرگ زنار بخواست و در میان بست گفت الهی ان قلت لی یا سبحانی ما اعظم شانی
فانا الیوم کافر مجوسی قطعت زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله گفت این ساعت زنار ببریدم و شهادت یقین اختیار کردم در عالم از عالم سالکان
یک کفر را جلال خوانند دیگر کفر را جمال دریغا ارنجز کفر آنجا را که نشی دار تا مگر بکفر
اول کردی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میدهد تا بکفر ثانی و ثالث و رابع راه
یابی پس مؤمن شوی آنگاه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون خود کوید که ایمان
چه بود پس وجهت وجهی بتو جلوه کنند خود را در خود خود زند تا همه او شود پس اینجا
فقر روی نماید چون فقر روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد چون
همگی تو او باشد کفر باشد چه گویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفرا این باشد توحید
و یکانگی اینجا باشد مگر حسین منصور رحمه الله ازینجا گفت کفرت بدین الله والکفر واجب

لدی و عند المسلمین قبیح گفت کافر شوم بدین چند او کفر بحز و حبیب آن ابر گیسو را ببین که عذرا بن چگونه
می‌خواهد گفت من کافرشدن این کفر بود در من او است مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت ما خلق الله شیئا اشبه به
من آدم گفت هیچ چیزی مشبه و شبیه او نیامد مگر آدم هم شکل و شبیه او است اگر شبیه او نشدی آدم چنین
مخلوقات دیگر بودی اگر خواهی که معنی این حدیث بدانی و ایمان و کفر هر دو جانب را معلوم شود این بیتها بشنو بیت
اندر دو جهان کافر و مشرک ماییم | زیرا که بت شاهد و ابر ماییم | با گوهر جسمانی مانند در خور | ای گوهر اصل
خود در خور ماییم | ای دوست ازین سخنها ذوق هر کسی نباشد این سخنها را ذوق عشق تو ای یار این
از آن بزرگ بشنو که گفت صد هزار اند هزار نقطه نبوت را بخلق فرستادند و بیگانگان در وی
آشنا نیافتند دریغا اگر ذره عشق از حضرت بفرستادندی همه بیگانگان آشنا یافتندی دریغا
مگر چنین بایست تا جهانیان غافل از حقیقت خود دور ماندندی مگر مصطفی علیه السلام از اینجا گفت لو اراد الله
ان یعبد العباد لما خلق ابلیس گفت اگر خواستی که بندگان او جمله مقرب باشند ابلیس واسطه و حجاب ٤
در راه نیاوردی دریغا بجان مصطفی علیه السلام اگر بشنوی این کلمات که بنده داشتند که انعام و محبت
او با حق از برای خلق است و از برای خلق نیست از برای خود میکند که عاشق چون عطا دهد بمعشوق و با
لطف کند آن نه بمعشوق میکند عاشق با خود میکند دریغا از دست این کلمات تو پنداری که محبت خدا
با مصطفی علیه السلام از برای او است این محبت با او از بهر خود است از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت خدای تعالی
را جدا از عشق خود فتاده است که پروای هیچ کس ندارد و هیچ کس او را التفات نیست و خلق
پنداشته اند که او عاشق ایشان است اگر خواهی از شیخ شبلی بشنو وقتی در مناجات گفت با خدا باکرامی بودم
گفت هیچ کس را او را عشق و بیهوشی پدید آمد و این بیتها در این معنی با او میگفت بیت گفتم که مگر
تو بدین زیبائی | از خانه تو با تو سر و سودائی | گفتا که چنین سخن که می‌فرمائی | من خود خود را که
نپسندم بیکتائی | عاشق نبود هر آنکه باشد رائی | عاشق آنست که عاشقست بیکجائی | دریغا
محبت خود بود چه میشنوی آنکه مطالعه میکنی درین کلمات معلوم این بیچاره شنو است که نگاه
دارند این کلمات از خط و نصیب این کلمات بی‌نصیب باشد زیرا که آنکس که محرم این کلمات

خدا را فخر با مصطفی علیه السلام محبت تمام

لد

باشد این توفیق نیابد که خود را بدین مقام رساند و این کلمات خود را موزون کند و آنکه فهم نکند و نداند هم
معذور باشد که از موسی علیه السلام کامل‌تر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که کلمه از حضرت خضر علیه السلام تحمل نکرد و چون موسی
را که است محمد که موسی حامل سخن کلمات اسرار نشد تو این کلمات را تحمل میکنی شکر این نعمت نتوانی کرد ببین که
سخن کجا میکشد واذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین دریغا هرگز ندانسته که این بحرین
کدام است مگر که دریای حقیقت چنین لا لیل ولا نهار ندیده باشد از سفینه و دنیا که در بیان این بیت آید بیرون ترا
آید چون بیرون آمدی باز محبت بررسی شنو که ما الله تبارک ولی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود
بیان این میکند ای دوست تو هرگز نفس را نکشته به مجاهدها او نبوده که اقتلوا انفسکم بسیف
المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این باشد چون این قدر حاصل آمد فکان لغلامین
یتیمین فی المدینة روی نماید در شهر انا مدینة العلم یتیم المرید یتیما فآوی این بیان بالغ
بکند بشنو اکنون در ضلالت بود در این ساعت هدایت یابد ووجدک ضالا فهدی ضلالت مصطفی
علیه السلام نه این بود ضلالت او عشق بود با خدای تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خدای تعالی دریغا
می‌گستم این گویم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة
خود بیان این میکند مرا چه گناه باشد چون غین و حجاب داشته شود ضالا انبات شد همه فهدی
باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم او را حاصل آمد اگر باور نمیداری
از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف علیه السلام در شان یعقوب که فرزندانش گفتند او را انک لفی ضلالک
القدیم او را ملامت کردند و گفتند تو هنوز با عشق یوسف اکنون این ضلالت با معنی دیگر باشد
ووجدک ضالا فهدی جز عشق معنی دیگر ندارد این خود رفت مقصود آن بود که گفتم چندان نعم
جز عاشق خود نیست بلی گفتم که محبت مصطفی علیه السلام هم محبت خدا بود هم خود را دریغا این کلمه را گوش
دار و بگوش جان بشنو که حق تعالی مصطفی را دوست داشت و او را از جمله ملکوت و مخلوقات نگاه داشت
و او را از عالمیان برگزیده است مگر از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت همه عالم خدا را دانسته اند ولیکن
نشناخته اند اما محمد را دانسته اند و نشناخته اند دریغا من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین

کلمه نسبی دارد عالم غیریت در کنار ازین آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانده در دنیا خود را نی
که در عالم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او بدانی نام خود را کافر دانی در بیان جه منشور
این دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت او آنکه چه یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت گفتند
اگر دعوی عشق ما کنی نشان بیاید محک بلا و ملامت بر وی عرض کردند قبول کرد و در ساعت این دو محک
گواهی دادند که او در عشق صادق است مهر کردند آنچه میگویم در عشق جفا باید و وفا باید تا عاشق
پخته لطف و قهر معشوق شود و اگر نه خام باشد از وی چیزی نیاید در بیان کمال عشق مقام باشد از
مقامات عشق که دشنام از دست معشوق شنوند او را خوشتر از لطف آید دشنام معشوق به از
لطف دیگران دانند هر که نه اند او هنوز در راه عشق بیخبر باشد مگر این بیت نشنیده بیت
هجران تو خوشتر از وصال دگران ٭ ملک تو به از وصال دگران در بیان این سخن را قطب گنج
و باز گرد ازینجا رسید که باید گفتن که دوستان او در پرده لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار بار ٤
از شراب وصل مست گردند و بعتاب زیر لکد کوب فراق پست شوند عاشق هنوز مرید است
و مرید ابر درخت فراق کنند در این عالم مگر نشنیده که باجوینده کمال او جه خطاب میکند بیت
جوینده ما شهر در سیاست ٭ ای هر که مرا جوید کار نه نظارست ٭ بر در که ما زده هزاران در است
بر مهر داری سر و دید باز نیست ٭ هر روز ما ند هزار بار درون جو بینی کمان حضرت الهی جواب میدهد
که خود نمی دانیم که معشوق ما قهر است و بلا ما خود را فدای بلای او کردیم از و بلا و از ما رضا
از و قهر و از ما مهر مگر این بیتها از ایشان بجواب نشنیده که بیت معشوق بلا جوی ستمگر دارم
وز آب دو دیده آستین تر دارم ٭ جانم بر در این هوس که در سر دارم ٭ من عاقبت کار خود را خبر
دارم ٭ از من عشق گفتند ما در ابد اختیار کرده ام و رحمت و لطف را نصیب دیگران کرده هر روز
هزار درد بیایان مهجور نوش می کنند و این بانگ می دارد عاشقان را جام من با خم من هم سنگ ده
هر کرا در نوا در خور فرهنگ ده ٭ زهر جوانمرد در بیان حسین منصور اینجا گفت ما صحت
الفتوة الا لاحمد و ابلیس در بیان جه منشور گفت جوانمرد دو کس را مسلم بود احمد را

ابلیس را

و ابلیس را و مرد رسید و این دو راه رفتند دیگران خود جز اطفال راه نیامدند آن جوانمرد ابلیس میگوید
اگر از سیل دیگران می گریزند بهانه که ما خود آنرا بر گیریم بیت از عشق تو ام صنما غم بر غم باد و سودای
تو ام مقیم دم در دم باد ٭ با آتش عشق این دم محکم باد ٭ عشق که نه قائمست اصلش کم باد ٭
گفت چیز معشوق ما را اهل باد کار خود کرد اگر گلیم سیاه اگر سپید همه یکی باشد و هر که این فرق
داند در عشق هنوز خام است از دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر آنکه
عاشق لطف بود عاشق قهر او عاشق خود بود نه عاشق معشوق در بیان جه سلطان
کلاه و قبای خاص خود کسی دهد آن کس باید که در جناب او ثنا نیست در بیان ابلیس گفتند
که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش ننهد از گفت بیت من نفروشم گلیم من نفروشم ٭ گر نبود دیگرم
برهنه مانده دو شم ٭ ای دوست از آنکه درد او را حسیست درد او از آنست که او ز خاص بن بود از
جمله مقربان بعد از آن مقام بجام و نیا آمد و خاص ذوق تیغ او را از من در رد کوید بیت این جور بنگر
که بر من ما سنگ گردد ٭ خود خوانده و خود دم براند و در دم زین کرد ٭ دان که چه گفت چندین هزار
سال معتکف کوی معشوق بودم چنین قبولم کرد در دگر دل نصیب من آمد از و در بیان جه
منشور گفت چون بر منش رحمت آمد عوض رحمت مرا لعنت کرد که و ان علیک لعنتی
الی یوم الدین باش تا بر ... و نفخت فیه من روحی گذر کنی انگاه یا سین و القرآن الحکیم با تو
بگوید که یا لعنتی با ابلیس حسن میگوید و یا کهیعص با تو میگوید که یا ایها السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته با محمد چه میگوید بجلال و قدرتم زلیکه از ازل تا ابد کاف سلام علیک و یا قلبک
ص والقرآن یک ساعت از محمد خالی نبوده است و نباشد و یا لعنتی با ابلیس همچنین
جه گوئی کسی را که قوت و غذا باز گیرند زنده بماند و وجود شی بر جای باشد در بیان از دوست
ازین کلمه اگر چه فهم کرده نیک بشنو میم المر مشرب محمد است و را المر مشرب ابلیس بود که
هرگز خداوند به واسطه گوید که چنین کن او هیچ کاری نکند اگر و ما ینطق عن الهوی در حق
مصطفی علیه السلام است دانسته ممکن باشد که این نیز بداند لقد کان فی قصصهم عبرة

منشور باز داند

میکند

لأولی الالباب ازین عبرت تمامیکی آن آمد این یامین در درون خود و نبت با قومی که درون پرده
بودند در ذریت کرد اما یوسف او را گفت بیرون پرده جنین خبر ده که من در دم دریغا
جنانکه جبرئیل و میکائیل و فرشتگان دیگر از غیب می‌شنیدند که اسجدوا لآدم در غیب الغیب با او
گفتند لاتسجد دریغا چه میشنوی از عالم اگر عالمیان خبر ندارند از عالم آن بس که تو عالم
دارند ابلیس در علانیه او را گوید اسجدوا لآدم و در سر گوید بگو أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ
طِینًا این نوعی دیگرست اما بگذر دانسته خدا را تعالی دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر
از صفت رحمانیت مصطفی علیه السلام را در وجود آورد و از صفت جباریت ابلیس را پس صفت محمد صفت
رحمت آمد و صفت ابلیس قهر و غضب و مصطفی را علیه السلام آن غذا بود و ابلیس را این ای و ان علیک لعنتی
الی یوم الدین گفته است چندین روز دین بکار نه این دین و دنیا میخواهد بلکه دین آخرت میخواهد که در آن
دین کم زنی باشد ملت یکانگی دین ایشان باشد و در دین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در راه
سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری رحمه الله گفت بیت در کوی خرابات چه درویش و
چه شاه / در راه یگانگی چه طاعت چه گناه / بر کنگرهٔ تیغ چه خورشید چه ماه / رخسار قلندری چه
روشن چه سیاه / دریغا مگر که در حدیث راه نبرده ابلیس و اعیبت در راه و لیکن دعوی ... کنند
از دو مصطفی علیه السلام دعوی میکنند بدو و ابلیس را بدرمان حضرت عزت فرو دهند و گفتند تو
عاشق مایی غیرت از درگاه ما مگذار در روی خانه ما بیگانه را باز دار و این بنا میکنی بیت معشوق
مرا گفت نشین بر در من / مگذار درون کسی که ندارد سر من / آنکس که مرا خواهد کو بیخود باش / این
در خود کس نیست و این مرحم خور من / دریغا ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد علیه السلام دانی
که چه آمد عشق آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد و عاشق شدن خدا
پیغمبر را گناه او آمد لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ این سخن برایشان شبهات
جهانی باید که ذره ازین ذنب گناه او بود الفقیر چه ذره ازین ذنب که عبارت از آن امانت
آمد بر آدم و آدم صفتان بخشش کردند همه این خلعت از این آمد که انه کان ظلوما جهولا

ذره ذنب جهانی کفر آمد اما جمله این گناه بر روح مصطفی علیه السلام نهادند دریغا عذر این ذنب از
برای او خود بخواست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر دریغا اگر ذره ازین
ذنب بر کونین و عالمیان نهادندی همگی برقم فنا مخصوص شدندی ملکی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
ازینجا گفت ای کاشکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی دریغا ایاس گفت و خدمت سلطانی
هیچ گناه چنانکه خواهم که مرا بر تخت و مملکت نشانند و آنگاه او در زیر تختش می‌آید و
میگوید ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته است ای آنکه وجود تو مملکت ما شده است ای آنکه وجود
ما از وجود تو مراد یافته است ای تو از ما و ما از تو دریغا هم بارها گفتم بمکر که شریعت
راند بیکبار گی بیان شده بر آنها که از ربوبیت سخن گویند در عشق شریعت خون ایشان بریزند ربوبیت
اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکنند محمود میگوید هر چه میخواهید میکنید ایشان و از مملکت ما
اما از ایاز و ناز او هیچ مکنید او را بمن بگذارید در آن حالت هر چه از محمود گفتند خلعت یافتند
و هر چه از ایاز گفتند غیرت محمود ما را از وجود ایشان بر آوردی دریغا چه میگویم اگر جانکه
دانسته که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را چه و محمود ایاز را چه و ایاز محمود را چه در دنیا
پس ممکن باشد که بدانی محمد علیه السلام خدا را چه بود و چیست و احمد احمد را چه بود پس چرا
با احمد سرّیست که آن سر همچون ایاز با محمود آن ذنب می‌باید و در بین ذنب مستغفر بود
و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک این ذنب ایشان میکنند و این ذنب
کمال و رفعت یافته و رفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت آمد و میدر راه
که ان الله لینفع العبد بذنب یذنبه دریغا سبحان الذی اسری بعبده لیلا
بیان میکند که محمود با ایاز میگوید لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر
لهم و یدخلهم الجنة اگر این گناه کاران نبودندی گناه کاران دیگر بیاوردمی تا گناه گناه
کردندی و مذهب این گناه کرفتند سر این گناه کفر باشد و فرمان بردن این گناه
طاعت دریغا در حضرت قدس گفتم یکبار این بیچاره را بداشتند چنانکه

قرب یار ما را بعینه همه وصال باشد بی فراق چون این جواب از بهر ما حکایت کرد صبر این بیچاره
از صبر شاید و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی صلعم را دیدم که از
در در آمد گفت ای شیخ سیاوش گفته بودم و رسید از طاقت نداشت گفتی از نور مصطفی علیه السلام نصیب
شعله بزد و از آن نصیب ذره بر او آمد سوخته شد خلق میپنداشتند که سحر و شعبده است و دریغا جایی
که مصطفی صلعم با محبان خدا بتعظیم جمع آمده چون من و تو بی کجا باشد آنجا دارد اکنون ای بیچاره را
با مصطفی علیه السلام رفت شمه از شما دریغ ندارم و دریغا محبان من هرکه مستمع این بیتها آمد امید
دارم که از آنها باشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم خلعتی تو آن
خواهی که در محفل محمدی از زبان من این بیتها بشنو اگر روز کوی خداوند الخ این بیچاره را داد کی
ما را نیز تو است کس جلوی یار روا داریم چنانکه امروز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل و حقیقت
آن دریغ نداریم عسل از زبان بگفتن و دیگر شاید و دیدار و خوردن و دیگر اکنون این بیتها را گوش دار تا
تو نیز جلوی شنوا باشد که انجا با ما خواهند بردن تو از این نصیبی بهند تو پنداری کو قتل در راه خدای
اندوه ایشان با بلا قتل در راه ما زیاد نه جان آمد جلوی بس دوست ندارد که جان و بهتر در بیعان آن و در گه
عاشقان و بشنوای علیرغمان حسین منصور را بر سر دار کردند شبلی گفت الهی مرا با حق مناجات افتاد
گفتم الهی الی متی تقتل المحبین قال الی ان اجد الدیة فقلت یا رب وما دیتک فقال لقائی
و جمالی دیة المحبین و اذا کر میکرد گفت گفتم بار خدایا محبان خود را چند کشی گفت چندانکه دیت
یابم گفتم دیت تو چه باشد گفت لقا و جمال من دیت ایشان ما کلید اسرار بتو دادیم او سر ما را آشکارا
کرد ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران ستر نگاه دارند ای دوست بجان سر چوب داری که این سر در بازی
تا او سر در تو نشود بیت تیغ تو بهر سر اندر نارود / جز کاسه سر طعمه خود نشمارد / بر کبر و هزار
منت سر من / از تیغ تو گر چنین سر دارد / ور چو تیغ و سر باز و بین / بر خیز و بیاد جبر
بنشین / و انگاه بلطف گو که نوشم بادا / تیغ از کف یار و شربت یار سبین / دریغا هرگز
سر این ندارم و را باشد که روزی چند که عین القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا

کرد ما موت حاصل آمده است پس بالاکراه تمام مرا باز بمقام دیگر فرستادند که مدت دیگر در آن
مقام بودم و بنز از من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب و زکاری چند بینی که از بهر آن
ذنب گشته شوم جلوه آن کس که عشق با تو شید از رسیدن معشوق ببین که چه بلاها
در میراین بیچاره را در قبول دست باد که نمیدانم که هرگز درمان یابم یا نه هرگز وی دیدم که
کی و مشغول وار دو با این هر دو خود را باید نگاه داشت اگر باد و بشد این دیگر خویش برزد
و اگر باد و بگیرد همچنین دریغا هرگز عاشق خدای نشود مصطفی علیه السلام نبوده و آنگاه ابلیس را در آن
میان وسوسه نکرده است از دست او این بیتها گفت بیت در مکر سر زلف تو دیوانه شدیم /
در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم / از ناپاکی بطبع خونخواره شدیم / ما نیز بطبع کنون غم
خواره شدیم / اگر این در و را درمان او بیابد چه کور درمان یابد یا نه هرگز اندر عالم ابلیس بخور
و کشته کنند در عالم محمد علیه السلام او را حاصل آید زیرا که کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا دارد
تا فنا باشد بقا نیاید هرچند که فنا درین راه بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از فنا بقا پیدا میکند
در این بیتها بیت گر خال و خط و چشم تو کافر باشد / این جان و دلم در تو مجاور باشد / شرط خلد
آن کس که گر زلف تو بیداد کند / ما را صنما لب تو داور باشد / ای دوست مقام بهشت که
تا بیک در آن مقام نهد بر خطرها که المخلصون علی خطر عظیم این معنی شید ای مقام
و مرتب نتوان خواندن نه با تو بگفتم که هوا جان و نفس است ما از این عالم هوا آزرت
بخود در میع با این بصحرا الدنیا را از خوف نجات نشود تا نیافت فاما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بگفت هر که قدم از عالم هوا بر
نهاد قدم در بهشت نهاد پس در این بهشت جز خدای تعالی کس نباشد شبلی رضی الله عنه
مگر از اینجا گفت ما فی الجنة الا الله و دریغا شیخ سیاوش گفت امشب مصطفی صلعم را
بخواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضاة را بگو که ما هنوز رسولی سرای
سکوت الذی شلا با هم مگر چند صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید که همه

کند تا سر و دست باید من خود میدانم که کار چون خواهد بود امّا ای عزیز این بیتها بشنو بیت چندان
نازست ز عشق تو بر سر من | کاندر غلطم که عاشقی تو بر من | یا خیمه زند وصال تو بر سر من | یا در
سر این غلط شود این سر من | این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی میگفتم که در عشق کرده ام
بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بیخود و شیفته میکرد اند که نمیدانم چه میگویم
و مرا از بیخبری یکبارگی میبرد بعاقبت هنوز من قایلم تر می آیم او بازم آتش میکرد تا خود کدام
او فتاده شود با این همه میدانم که من افتاده شوم که چون تو بسیار افتاده اند سودای
عاشق نماند و سود از عشق تا چه باشد اکنون گوش دار این بیتها که گفته میشود بیت ای بوده جانا
که آتش اندرین عالم زنیم | ملت و کفر و مسلمانی بهم برهم زنیم | و آنکه از جنت و فردوس و دوزخ
بگذریم | خیمه جانرا برون از گنبد گردون زنیم | پس نشینیم با تو و با تو همی تریت خوریم | کم زنی
پیشه سازیم کم زنیم و کم زنیم | پس دل و جان را فدا ای حسن روی تو کنیم | وین عنان عشق را از بی
غم بر هم زنیم | در وجود وصل تو ما فرد و یکتا شویم | ما بهمت بر دو عالم تیر و آدم زنیم
ای دوست مصطفی عذر مستان و دیوانه گان چون خواسته است آنجا که گفت ان الله لا یواخذ
العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی
گوید یا کند با خود باشد باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند بی مراد او در وجود آید
و بی اختیار او صادر شود دریغا جگر سوختگان مر کز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند دوزخ ایشانرا
پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشند و قلم تکلیف کرد ایشان نگردد و این
بهشت عموم باشد دریغا آتش دوزخ محبان دانی که چیست ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا
باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که العشق عذاب الله الاکبر گفت عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد
مگر که شبلی ازینجا گفت العشق نار فی القلوب فتحرق ما سوی المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ
را بدانی از عذاب اکبر شناسی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش باید داشت
عذاب اکبر کافران باشد که او خود را بدیشان نماید آنگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة

التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشانرا محجوب بمانند این دوزخ ایشان باشد
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را کو این مبتدیه دریغا ندانند که سلیمان علیه السلام چرا
گفت مر هدهد را که و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین آنجا
که لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفت لا ابتلینه بالعشق ثم لا احجبنه بالفراق عن المشاهدة
هرگز دیده که هدهد جان تو بلحظه از حضرت ربوبیت خالی شده باشد تا غیرت الهی با تو این آتش بود
مسلمانان
لاعذبنه عذابا شدیدا دریغا این با مسلمانان شود آنگاه بداند که غیرت الهی چه بود مصطفی
ببین که از اینجا بیان میکند که ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه دریغا این کلمه را خود از
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم اگر آتش را از ابراهیم حجاب نکردندی و اگر نه این خطاب کرده
آتش دل ابراهیم عالم شعله بزدی هرگز کی در دنیا ذره آتش ندیدی بلکه آن بزرگ ازینجا گفت یار
خدایا بلحظه مرا باد دوزخ گذار تا پیکار نکار از آتش دل محبان یکبارگی نجاة دهد اگر ذره آتش
مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه کافر از اعذاب باشد از دوزخ دوزخ از [illegible] عذاب باشد
از آتش دل ایشان جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی ازینجا گفت [illegible] که ترا در خاطر آید
که شیخ ما را چون حال رو نمودی در حوض پر آب نشستی چون کسی دست آنجا زدی اگر کردی تش
بسوختی دریغا این سوز مریدان را باشد آتش دل پیران باشد که کس نشان آن نتوانند دادن تا کس
نامتناهی
علیه الرحمه و الغفر
تا بمقامی نرسد که آتش دهند را اگر جگر حقیقت تو سوخته شود از آن حرارت سوخته شود از عمر خطاب
مشنو که گفت در خانه ابو بکر صدیق رفتم همه خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدم
پیش مصطفی رفتم این حالت را با او گفتم گفت ای عمر و سر این بدار که این مقام کس را ندهند
ان شاء الله تعالی [illegible]
عمر علیه الرحمه و الرضوان گفت در همه عمر من مرا آرزوی جگر سوخته میکند که یک لحظه جگر سوخته عمر از آن نیز
مرا میسر نشود اما نمیدانم که در آن عالم خواهند دادن یا نه دریغا ابو بکر را این همه جگر
سوخته می گفت یا لیت المتحیرین زد فی تحیرا اما ابو بکر اسفزا از اینجا گفت که وقت نزع با
او گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهی قطعة کبد مشویة گفت پاره جگر سوخته ام آرزوست

دریغا از جوش دل مصطفی کان یُصَلّی و لقلبه ازیز کازیز المرجل بعد جوش دیگ دل مصطفی عم
را از یک مسلم بشنیدندی با نبی باید که این را که بشنیدی ابوبکر صفی بشنید باید اما باش که
این حدیث با غمزه زنند که ان الله تعالی یحب کل قلب حزین دانی که این حزن ترا چون قبول
کنند چه گوی این بیتها گوی: از عشق تو ای صنم دلم خون بشکست / جان در طلب وصال تو بیرون
شکست / لیلی شده ای مرا تو ای شاهد چون / جان و دل این عاشق مجنون بشکست / ای دوست
دانی که این حزن از چه باشد بکرات از بزرگ شنیده که گفت همه مریدان در آرزوی مقام پیران
باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون آمده باشند الا کسی با خود باشد خطوط و لذت حجب باید مگر
آن بزرگ از اینجا گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان بدان رسند و من در آرزوی
آنم که مرا یک لحظه باز دهند و مریدان با خود باشند از بیگانگی و بیخودی او را نصیب نباشد دریغا
من خود کیم و با تو که این سخن در حقیقت نمیگنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو خود مشهور جماد
شریعت مانده ای جای حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثالی بگویم گوش دار پروانه عاشق آتش است
او را هیچ حظ تمام از آتش نیست و چندین خود را بر آتش زند که خود شود و از وی هیچ پروانگی نماند
جمله آتش شود چگونه آتش از آتش هیچ بهره بر گیرد و چون که آتش نباشد پروا غیر آتش باشد چه بهره
چه بهره باید از آتش این سخن نه در خور تو باشد تو همه روز درین بیت سماع میکنی بیت: عشق تو
بسوخت ای صنم خانه دل / بشکست غم فراق پیمانه دل / در دانه دیده ام روان کردم / کز دیده همی جداست دردانه دل / دریغا مگر آن بزرگ از اینجا گفت اگر سینه کمترین [illegible] چه
[illegible] چندان حزن عشق خدای تعالی از سینه او بدر آید که جهان را پر کرد اند شیخ عبدالله انصاری
شیخ ما گفت و او در مناجات این کلمات بسیار میگفت خداوندا ما با خود دیم و خود باد در خور تو نیست
و تو به ما نزدیکتر در خود بی تو در خور نیست که البلاء موکل بالانبیاء این بود بعض تو با بلا
و بلا در خور ما نیست و ما هموا [illegible] در خور تو نیست اما چه ترسی آید عذاب باشد و هر چه بر دل
آید بلا باشد دریغا تو پنداری که هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باشی تا بجای برسی که بلای

خدا از تو بجان بخری مگر که شیخ شبلی از بهر چه گفت بار خدایا همه ترا از بهر لطف و رحمت میجویند و من ترا
از بهر بلا میجویم باش تا خبره من خزینات الحق با تو بگیم باکر کنند آنگاه بدانی که بلا چه باشد مگر مصطفی عم
از اینجا گفت که ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار همچنانکه زر را
آزمایش کنند به بوته مومن را همچنان آزمایش کنند ببلا باید که چندان بلا بکشد که چنان شود که
بلا غذای وی باشد و بلا خورد بماند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این معنی باشد که مشایخ
که عذاب را بلا خوانند و یا بلا دانند این میگوید این بیچاره بلاشان لا دارد و قرب [illegible]
با او سرایت دارد و طلاب بعد است از بعد تا قرب ببین چه مسافت دارد و این بیتها بشنو
بیت: ما بلا بهر کس قضا نکنیم / که تا او را تمام رو لیا نکنیم / چند این بلا که پر خزانه ماست
ما بهر کس کرم عطا نکنیم / دریغا از آن بزرگ بشنیدی که گفت لیس بصادق فی دعوی العشق من
لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که جفای معشوق نکشد لذت وصال معشوق نیابد و هر که فراق معشوق
نکشد وصال معشوق نداند هر که دشنام معشوق لطف نداند از معشوق دور ماند معشوق
از برای ناز باید نه از برای راز بیت: گر دوست مرا بلا فرستد شاید / لیکن دوست مرا بلا می باید
دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با نقطه متصل شد تو محبت
مگر آن بزرگ از اینجا گفت در هر نقطه صد هزار قهر تعبیه کرده اند و در هر راحتی صد هزار
شربت زهر آمیخته اند ای عزیز او چندان عتاب کند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوست
نیست شود و با این همه جز این خطاب نبود یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا
و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر نگاه توان کردن که صابر تخلق باید بصفت
صبر خدا که نام او نیست که الصبور مگر این کلمه نشنیده یا داود تخلق باخلاقی و ان من اخلاقی
الصبور از صبر و صبور چندان گفت و اصبر فانک باعیننا بیان این همه کرده است ای دوست
دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک سالک چون بیند بر این مقام شود
که بر خود واجب بیند که خود را اقامه بیند از شکر این نعمت که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

شرح این شکر میکند چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض نداد هند از
عالم الهیت که ما خود بنیابت تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم ملکه از انها
او یکی گفت شکرت الرب بالرب تو قدر این کلمات چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت
ربی بربی او را روی نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت شاکر او است پس شکر الرب نفسه
بنفسه فهو الشکور این شکر روح باشد شکر قالب عبارت این باشد که گفت علیه السلام اذا قال العبد الحمد لله
ملاء الارض بنوره ما بین السماء و الارض از شکر زبان و قالب آسمان و زمین پر از نور
میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه باشد و این آیه
همه سالک را که بدو عاید آنکه رو نماید که حسین منصور گفته است اذا اراد الله ان یوالی عبدا
من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع
الحجب فیراه بالمشاهدة ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء و الجمال فاذا
رفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیا و بالحق باقیا فوقع فی حفظه
سبحانه و بری من دعاوی نفسه هرگز نداغ که چه میگوید باش تا رسی و به بینی تو هنوز در خانه
بشریت مقیم شده و در دست هوا و نفس گرفتار این مقام را چه شناسی اینجا تا در خاطر آید
که تو نیز در بشریت مقیم شده اگر خواهی که بدانی از ناصر الدین باز پرس وقت بود که در آمدی
با جماعت محبان و در آن حالت که مرا بود مرا خود نواندی و مرا از چشم ایشان پوشانیدی
که در آمدندی مرا ندیدندی وقت بود که یکماه در یک مقام بماندی چنانکه هیچ کس مرا نیافتندی تا
این آیت ترا روی نماید که در حق عیسی گفت و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و
این همه حجاب بود آنکه او را رفعت داده بودند بل رفعه الله الیه این معنی باشد در لقا
نمایم که گفت که عالم ما زیر و زبر شود سهل عبد الله را بین که چه میگوید که مصطفی علیه السلام در کسوت
بشریت بر طریق تشبه و تمثل بخلق نمود اگر نه قالب مصطفی نور بود با قالب چه نسبت دارد
لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر نه نور بود و قالب بود در و تریهم ینظرون

یکشف

الیک

الیک و هم لا یبصرون جمعی این بیان را خود بدانستن چنانکه اگر قالب او همچو ازان من و تو بودی باری که سایه
داشتی چنانکه ما داریم کان لا یمشی و لا ظل له ای دوست و انکه او در اجرا سایه بنود هرگز آفتاب را سایه
دیدی سایه صورت ندارد اما سایه حقیقت دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایه
آفتاب او این آمد و سراجا منیرا اگر دانستی که مصطفی علیه السلام سایه حق آمد دانسته که سایه
محمد علیه السلام چه آمد در لقا نور سیاه ابلیس پس سرش از نقطه لا اندیشه تا بدانی که سایه محمد علیه السلام چه
باشد ابو الحسین بستی میگوید بیت دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان وز علت عار بر گذشتیم آسان
و آن نور سیه ز نقطه لا برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن این سخن در خور تو
نیست هر در خور تو آن باشد که بدانی که سایه محمد علیه السلام دنیا آمد چنین اصل آفتاب غایب شود چه گویی سایه
ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در لقا چون قالب با حقیقت شود رنگ عنصر
گیرد عبادت را از آن انقراض دنیا باشد چون حیات حقیقت با عدم شود انقراض نور بین باشد کاش مرا
اگر دانم که چه میگویم در لقا چون گوینده نداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه میگوید این خود میشود دل
رفت اگر قالب مصطفی علیه السلام چنان بودی که از آن من و تو چرا چشمها را آب از آنک نشستی او روان
بود ازان با نیست و آب دهان که بیفکندی مروارید و لولو شدی و اگر یکی تنه طعام نهاده بمهمان دو صول
دست او زیادت چند تنه شدی و اند هزار کس ازو نصیب یافتندی و خلق را این عجب آید آن شنیدی که
شیخ ابو عمرو علوان سیزده سال طعام بخورد آنکه را که طعام بهشت میدهند قالب او را بدین
طعام چه حاجت باشد اگر خورند از برای موافقت خورند بر طریق کیمیا کردن باشد امام دیلمی از من
بشنوند و هر ساحر می خواهند همچنانکه عیسی علیه السلام داد ندکه بنفخ اگر یکی در از گل مرغها پدید آمدی
و نابینا بینا یافتی و مرده زنده گشتی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر الآیة این معنی باشد
همچنین ولی خداوند تعالی را و تقدس کرامت باشد و این بیچاره را همچنین و قصها باشد در لقا مکر کسانی
ببینند که از رنج الص چون میکرد اند مگر سهل عبد الله تستری از اینجا گفت که ما من نبی الا و له
نظیر فی امته یعنی الاولیاء نظیر فی کرامته دانم شنیده باشی این حکایت که من و پدرم و جماعتی

از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پیش رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتی میگفت پدرم
بگریست پس گفت خواجه امام محمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود
وقت نه میداد و شیخ ابو سعید میگفت مرا یارم گفتم امرک آرزو میکند مرا گفتم بمیر ای
ابو سعید در ساعت بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود دانست که با شد گفت چون زنده را در ده
میکنی مرده را نیز زنده کن گفتم بگو زنده کن در ساعت زنده شد بکمال الدوله نبشته بودم که در شهر
میگویند که عین القضاه دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدهند ای دوست اگر از تو نیز
فتوی خواهند تو نیز فتوی بده بهمه را وصیت میکنم که فتوی این آیت نویسند و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها الآیه من خود این سعادت و حالت از خدا میخواهم دریغا هنوز دور است
کوری که باشند و ما ذلک علی الله بعزیز دانم که کوری که دعا کرده ام است در سماع گفته میشود این
بیتها باشد که حسین منصور پیوسته گفتی نظم العربیه یا انا ام انت هذا فی العین حاش حاشای
حاشای من اثبات اثنین هویتی لک فی لا شیئیتی ابدا کل علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتک عنی حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث لا اینی و نور وجهک
معقود بناظره فی ناظر القلب ام فی ناظر العین بینی و بینک انی ینازعنی
فارفع بلطفک انی من البین هر کس معنی این بیتها ندانند و خود فهم نکنند این معنی از کجا
و فهم ادراک ایشان از کجا اما ازین شمهٔ اگر میخواهی بپارسی گفته شود گوش دار این دو بیت را بیت
جانا تو بده شربت و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان با کفر در اسلام بدان
ناچار است خود را بنمای زین و آنم بستان اینجا ترا در خاطر آید که مصطفی علیه السلام گفت
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة ای دوست این سخن بنزد اهل شانه بغایت باشد
که جمله قالبها از جهت خاکیت و بشریت یکی باشد اما صفت مختلف باشد مگر که نخوانده
که الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة معدن زر و سیم یکی دیگر باشد و با معدن
مس و آهن از یکی بود اما هر یکی معدنی دارد اکنون معدن کافر جهل معدن ایمان و مشاهده

مرده کیست گفت
فقیه محمود گفت خدایا
با خداوندی تو فقیه محمود
را صحیح

نظم العربی

و معدن قلب حبیبی معدن نفس باشد اگر خواهی تمامتر بشنو از مصطفی علیه السلام که گفت لیس شیء خیرا من الف مثله
بالف الا المؤمن هیچ چیز نباشد که آن مانند خود یک هزار قیمت دارد مگر آدمی که مؤمن
باشد پس مرد این یکی فضیلت دارد هزار درجه باک بیفشاد هزار درجه قیمت دارد در بازار که بدو جهان
قیمت دارد و باشد که بنجاست خود قیمت دارد کم از و بیرون آید مگر که جنید بغدادی رحمه الله قیمة
المرء همته من کان همته ما یدخل فی بطنه فقیمته ما یخرج منها قیمت همت باشد و هر که همت
قیمت او خورد باشد قیمت او فارغ شده باشد در آغاز تمهید دهم آغاز باید کرد که مقصود ما
جمله در و است مستمع باش ای شنونده آنکه چون چه شنونده اگر نیز این مقام ندارد که چون
شنود او در دست کواهی میدهد بصدق آن زیرا که در باطن تو مثلا ازین کلمات چیزی نبود که
این سخنها خود در کتاب ظاهر شود اگر صادر شدی جلوه گری از آن زوری کرد که ترا خود بمطالعه
آن جز بکفر و ضلالت حاصل نباید پس باطن تو این کلمات را قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و بالله التوفیق تمهید
اصل عاشر و هو المشتمل علی الغرض و المقصود ای دوست دین و کلمات همه الیقین بدان که از سوالات
تو جواب جمع اینهم گفت یکی الله نور السموات و الارض و دیگر اول ما خلق الله نوری سیم المؤمن مرآت
المؤمن جواب سوال اول آغاز نتوان باید کرد که الله نور السموات و الارض در تعامیر گزیده دانم
تفسیر این آیت کسی گفته است چنانکه گفت مهیمن الکبریا در جاو توقع باشد که من نیز بگویم هر چند
هیچ کتابی تفسیر این جا ندیده ام اما دانم که تو دیده باشی اما در کتاب عقل ام الکتاب
دیده ام بی حرف و صوت اما دانم که چون با حرف و صوت آرم اکنون گوش دار پیش
متکلمان و علمای جاهل آنست که گویند خدای تعالی نور نشاید خواند گویند النور عبارة عما لا یتفاد
که زمانی و محدث باشد این سخن را سبب باشد اما که گویند نور او این نور باشد و این صفت
دارد از ماهها او یکی نور است و این نور منور همه نورها است اگر نورها بر قیامت نور
آفتاب و ماهتاب و آتش و گوهر و زر ولعل و فیروزه و نور شاید که نام باشد چنانکه نور الدین

طالب

آنکس که نور آفتاب ندیده باشد پیش او نام و شرح نورهای دیگر گفتند قبول نکنند و منکر باشد در احیاء حجه
امام محمد غزالی رحمه الله بیان خوب میکند و شمهٔ ازین نور شرح میدهد گفته است النور عبارة
عما یظهر به الاشیاء یعنی که نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور توان دید و ظلمت بنور ظاهر شود
اگرچه نور این معنی دارد اطلاق نور حقیقی بر حق تعالی آید و بر دیگر نورها بر مجاز افتد همه موجودات
و عالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند چون وجود آسمان و زمین
از قدرت و ارادت او باشد الله نور السموات والارض جز او نباشد هرگز هیچ ذره را و ظلمت
دیده ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان
دید و معدوم ماند اگر الله نور السموات والارض نبودی ذرات و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم هرگز نبودی پس این خبر که مصطفی علیه السلام گفت ان الله تعالی خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت این را
بنور الهیت موصوف کردند تا همه وجود ایشان نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا
بدانکه شیخ رحمه الله چه میگوید ما فی الجبة احد سوی الله سخن معروف کرخی تر امقصود بود
آنجا که گفت لیس فی الوجود احد الا الله سخن ابو العباس قصاب اینجا تر ابو نماید که گفت
لیس فی الدارین الا الله وان الموجودات کلها معدوم الا وجهه یعنی وجود تبارک و تعالی
اینجا بدانکه علی بن ابی طالب رضی الله عنه چرا گوید لا اعبد ربا لم اره سخن مصطفی علیه السلام چگونه
فکر کنند لا راحة للمومن من دون لقاء الله در لقا اگر بگویم که نور چه باشد احتمال نکند و عالمها بر هم
افتد اما رمزی بگویم و دریغ ندارم بشنو که الله نور السموات والارض یعنی اصل السموات والارض
وجود آسمان و زمین ز نور او آمد که حسین منصور حلاج رحمه الله با تو این سخن بگفت که الله مقدر
الموجودات وجود او مصدر و مایهٔ جملهٔ موجودات است یعنی الله و نوره مصدر الانوار دریغا
نیک بشنو الله نور السموات وجود ذات او بود که جوهر عزت بود و نور صفت ذات الهیت
که عرض بود آخر شنیده که جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود

باکد

باشد و عرض معنی قایم بجوهر و جوهر و عرض این عالم محسوس نمیگویم جوهر و عرض حقیقی میگویم اگر
فهم توانی کردن و اینجا حدوث نقل در عالم موجودات پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد
وجود الله جوهر باشد و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندک شمار از کعب الاحبار که گفت
لفظة الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والارض عبارة عن نور وجوده
دلوازمه حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر باشد و نور عرض و جوهر هرگز بی عرض نبوده و نباشد
پس این سموات و ارض که گفته ام بر هر دو نورها شاید باشد که اهل آسمان و زمین و حقیقت آن این
آن دو نورها است یکی نور محمد علیه السلام و یکی نور ابلیس این سموات و ارض نور خود گفته آید بجای دیگر ابها
باز یاب پس این نور که عرض جوهر الهیت چیست و کدام است این است و الله که بیکبار بگفتی
گفته شود اما مگر این ابیات از خواجه امام احمد حمویه ره شنیده بیت آن گوهر اصل را
عرض خود ذات است ۱ آن دایره برون ز کون و مکان منزل است ۱ این طرفه تر است که این سخن
مشکل است ۱ پیش از کن و کان چه بود آنجا حاصل ماست ۱ اما از نوعی دیگر و حکایت دیگر در نوشته
آنست که شیخ ما گفت الله نور السموات والارض یعنی نور وجهه نور السموات والارض هرگز
ندانسته باشی که این سموات و ارض چیست مگر ندیده که الا من السماء الی الارض بر تو کشف
کنند تا ادم با تو بگوید که سما و ارض چه باشد و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر خلق جلوه
میکند و عذر این همه گفته است ای دوست اگر ممکنست که در جهان کسی این آیت را
بدانکه بدیده یابد حقیقت او نتواند یافتن ممکنی باشد که تو نیز بدانکه به بینی و در مقوله بس
در باب از خدای تعالی بشنو که گفت و ما قدروا الله حق قدره بیان این همه میکند ای ما
عرفوا الله حق معرفته مگر که هرگز جای قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن ندیده
این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد مگر که نشنیده که گفت والسموات مطویات
بیمینه گواه این ارض و سما نشنوات مگر از مصطفی علیه السلام این حدیث نشنیده که گفت ید
الله علی الجماعة و اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند که

خلقت بندگی و این هر دو نور هاست که شنیدی مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری بشنو که چون خدای تعالی خواست چنان نماید که نور چراغ
از پس آبگینه و آبگینه در مشکاة باشد و مشکاة جان بیننده باشد زجاجه این نور محمد باشد علیه السلام که شنیدی
اگر خواهی که مصباح بدانی هو الله الذی لا اله الا هو بر خوان تا این معنی بر تو نه داشتن بر ای
فهم و معرفت او کسی بدین نرسد در تعالی مثل نوره کمشکاة ابن عباس میگوید مثل نور محمد علیه السلام اینجا
دل مشکوة باشد و روح زجاجه باشد و نور محمد علیه السلام مصباح باشد و دلیل این کلمه حسین
منصور است آنجا که گفت قلب المومن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه در تعالی سالک را مقام
باشد که نور زجاجه باشد میان او و میان خدای تعالی پس آتش از زیتونة مبارکة بتابد که این
آتش در شراب کافور تعبیه کرده باشد شراب کافور تبش مصباح باشد از دو ریا بر وانه
گوید قوموا لله چو پروانه دل از آنجا آگاه نور بعالم نور رسد آتش علی نور باد و بگوید
که وجود او چیست در تعالی میگویم پروانه در عین آتش سوخته گردد یکی شود درین مقام
نار نور شود نور علی نور گردد و در تعالی شیخ یک روز بعبارت دیگر گفت وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة گفت نور علی نور قلب سالک اطهارت و سپیدی بدین
آن بیاض وجه و شعاع مصباح دو حجاب که بود میان بنده و میان خدای تعالی چون آتش
و لو لم تمسسه نار گردد روی نماید بلک این حجابها نیز برداشته شود و اگر مصباح و نور از
معشوق یابنده باشد درین حالت پروانه معشوق نور شود در تعالی از دست امین
القلوب ابو الحسن نوری گفت هر که خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد
و هر که خدای تعالی عیش و غذای او باشد خدای تعالی او را دوست دارد در تعالی کلام اویس قرنی
از اینجا گفت اذا تم العبودیة للعبد یکون عیشه کعیش الله تعالی در تعالی هر که
دانسته که عبودیت چه باشد از بزرگی پرسیدند که ما العبودیة قال اذا حررت تحررا فانت
عبد گفت ای سالک اگر آزاد شوی بنده باشی چه دانی که آزادی چیست این حریت

لطیفه

لطیفه بدان که در صندوق عبودیت تعبیه کرده در عالم که از انسان و نهانیه خوانند چه میشنوی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الایه گوهر امانت صمدیت را محک و موضع انسان آمد
این انسان چیست صفت نبات احدیت در تعالی امروز کسی باید که با وی این سخن بگوید سلمه اسناد
ابو بکر وراق گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گفت عبودیت
مرا پیش داشته است یعنی عبودیت سبق برده است بر وجود عشق البیت اگر باورت نیست
از سبحان الذی اسری بعبده لیلا بشنو که بیان این همه بکرده است شیخ ابو سعید خراز رحمه الله
این جمله را در کلمه چند بیان کرده است و گفته است علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من
الدنیا و الآخرة الا من الله ثم تبدو له بادیة من ذات الله فیری انه ذهاب حظه من قدر الله ثم
تبدو له بادیة خفیة ثم ذهاب جود نفسه و حظ روبیته من الله و یبقی روبیته ما کان الله من
الله فیه و العبد من فردانیته فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله عن الله فیبقی الواحد الصمد
فی الابدیة کما کان فی الازلیة در تعالی اگر از شهر او حجاب این کلمات ذره بر صحرا افتادی
همه جهان را تمام بودی درین وقت ابو هریره رضی الله عنه گفت المشکوة هو الصدر و الزجاجة هو
القلب و المصباح هو الروح این کلمه را در یافتن سهل باشد اکنون گوش دار تو قدم من
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة الآیه ای عزیز محجوبان روزگار این درخت را در
دنیا دانند و خود ندانند که بشنو که گفت لو کانت هذه الشجرة فی الدنیا لکانت شرقیة
او غربیة و لکن و الله ما هی فی الدنیا و لا فی الجنة انما هی مثل ضرب الله لنوره ای دوست
آب را چند بن نام باشد بتازی ما خوانند و بپارسی آب خوانند و چیزی باشد که بده زبان
ده نام دارد اسماء بسیار باشد اما عین و مسمی یک باشد در تعالی باش تا درخت طوبی را
ببینی آنگه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدام است و زیتون بار کدام درخت باشد
آنگه آیت عند ربی یطعمنی و یسقین باشد اصل این همه یک باشد اما نامها بسیار دارد
گاهی شجر خوانند و گاه طور سینا و گاهی زیتون خوانند والتین و الزیتون بر خوان از

این درخت در بهشت بزینت از امام حسن بصری

شجرة من الشجرة ان یا موسی کلام را مستمع باش درخت شجرة تخرج من طور سیناء نر اخو شربت زیتون
برسانده اند که کوه طور سینا کدام است و لکن انظر الی الجبل این کوه باشد ابن عباس ره گفت
یعنی انظر الی نور محمد علیه السلام کوه میخواهد که کان وطن جمله انبیا و اولیا از و خواست ق و القرآن
المجید بر شاهد حاضران کوه باشد تو قدم شجرة مبارکة زیتونة شنیدی که نور را در عالم
الهی شرقی خوانند و نار غربی خوانند چه میشنوی لا نوریة و لا ناریة بل علا نوریة و لو لم
تمسسه نار نور علی نور میفرمود که نار ندیده جمال نور که بینی علی نور خود که دید
انکه تو نیز بینی و زیتون خود که چشید باشد یا یهدی الله لنوره من یشاء ترا کیمیا گر کنند
انکه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی علیه السلام موافقت کن و همه روز از خدای تعالی میخواه اللهم
بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ ما رحمه الله لا شرقیة و لا غربیة یعنی لا ازلیة و لا ابدیة مهر که
این درخت صمد را ابد بود از وی روغن زیتون بچشید او را از وی چنان لب نهانند که
ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل باشد نه از ازل او را خبر باشد و نه از ابد او را
اثری در بقا لا دنیویة و لا اخرویة خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی باشد و نه اخروی همه
خدای باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن جواب سوال دیگر فرا پیش باید گرفت
قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری ای عزیز خلقت بزبان هو بر چند معنی حمل کنند معنی
آفریدن باشد چنانکه خلق لکم ما فی السموات و بمعنی تقدیر و ظهور و بیرون آمدن باشد
بدین حدیث ظهور وجود میخواهد اکنون محمد علیه السلام در کدام عالم مختفی باشد که انکه ظهور او
را خلقت آمد در عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخفی بود او را
بعالم لولاک لما خلقت الافلاک آوردند اردوست داشت که این زیتون در کدام
شجر چون کامن بود درخت از آن داند که چه میخواهند علیهم علما خوانند چون ظاهر شود
ظهور خوانند و چون باد خست گردد ناپدید گردد وجوع خوانند چه کو برین ازل
نباشد و چون این تنه با شجر رجوع کنند از مقام ترقی با مقام تراجع شود چگونه این

بدانکه این زیتون از شرق و غرب منزه است

زیتون محمد که از درخت صمد روغن ... پدید آمد

ابد باشد پس ازل آمدن محمد باشد علیه السلام از خدای تعالی بخلق و ابد عبارت آمد از رفتن محمد علیه السلام با حق علیم
پس متمکن بودن با محمد در شجر عبارت عدم آمد مگر که آن بزرگ گفت از نبی الاختلاف و الانقسام
فی العدم و الخلق لیظنون انها فی الوجود و در ابتدا چون ازین عدم مصطفی را علیه السلام بوجود
آوردند اول ما خلق الله نوری او را ابتدا و انتها قسمتها کردند که فطرت الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این باشد دانم که ترا در خاطر آید که محمد را علیه السلام
ثمره و شجره الهی میخوانند این چگونه باشد اگر خواهی که شکت برخیزد گوش دار اگر
چه از برای این سخن خود دانم بخواهد ریختن اما دریغ ندارم و ترک خود بگویم آنها که دل
بنده خود بخود بودند نزهت ان ندانستند که بگویند در لغات جاری دیگر او در کلام مجید چنین
گفته و اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی و ما خلق الذکر و الانثی این همه شاهد شجره
این قرات نسبت ذکر و انثی املوات آخر خواهی و ما خلق الذکر و الانثی بدانج آیت المسیح
ابن الله بر خوان و بدان تا معلومت شود و اگر چنانکه معلومت نشود از خبر بسنت کالحدکم
بشنو اگر تمام فهم نکنی آنوقت تمام کن از خبر و من کل شی خلقنا زوجین چه معنی دارد
انجا که عالم فنا باشد فرد باشد و جز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا و مشاهدت زوجیت
پدید آید در بقا انی آیت بر خوان فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا بدانی که لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا چه معنی دارد و اما اگر مجمل ترا ازین خواهی ترا
هیچ معلوم حاصل نشود از مفصل بشنو آنجا که مصطفی علیه السلام گفت ان الله تعالی خلق
نوری من نور عزته و خلق ابلیس من نار عزته گفت نور من از نور عزت خدای تعالی
پیدا شد اگر تمامتر خواهی از سهل بن عبدالله تستری و از شیبان راعی بشنو که از خضر علیه السلام
شنیده اند که ایشان گفت خلق الله نور محمد علیه السلام من نوره و صوره و صدره
علی یدیه فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام و کان یلاحظ فی کل
یوم و لیلة سبعین الف لحظة و نظرة یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا ثم خلق

منها الموجودات کلها کقول خدای تعالی نور محمد را علیه السلام از نور خود پیدا کرد و در برابر خود آن نور
بداشت صد هزار سال هر شبانروزی هزار سال دنیوی باشد هزار نظر بروی کرد و بهر نظری
نوری و کرامتی تو این نور بیافتی لا بلکه در هر شبانروزی نور دیگر بیافتی پس از این یک
نور جمله موجودات و مخلوقات پیدا کرد در دریا مگر هرگز نخوانده که خدا تعالی او اصطفی هست
که از اصطفی اخص خوانند که بر جمله بنی آدم پوشیده است مگر از صفت اصطفی نور
محمد صلعم که از همه پوشیده است چه دانی که چه میگوید قل هو الله احد بر خوان الله الصمد
ان باشد که یکی باشد و صفت یگانگی باشد از وحدت خود ذات او یکی هست صفت با
تعدد چیست یعنی تا آن یک خاصیت بدو فرا اتصالی یافته بدین صفت یگانه
و این یک چنان با آن خاصیت در کمال است که هشت خاصیت عدد و درج شده است
پس هر نشانه که آمد و هر اورا که یافتند و هر صفت که گفتند بر صفات آمد از
ذات کی توان خبری گفتن و با وصف کردن الصمد تمامی هیچ ندر اپیان کرده است
در لعا … که چند تمام و جاسوس کردم و چند اسرار الهی بصحرا انداختم اگرچه گفتن
این اسرار کفر آمد که افشای سر الربوبیة کفر و اگرچه غیرت او مستوجب است در پس
داشتن وجود ما اما سر بگویم و بیتی چند بر طریق سجع که در وقت صفا در افتاده
بگویم اگرچه بس با غموض با خود در بیاورم بعد ما که جز روان مصطفی علیه السلام و محبان
خدای تعالی کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع نشود اما دیگر انرا از آن نصیب جز شنیدن
نباشد و دانستن و در قیاس دیگر باشد و دیدن و بکرنی حکمت ای دوست و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در پس با چه خوب رحمتی شده است مصطفی علیه السلام
علامتی بیان کرده است انجا که گفته است ان من الشعر لحکمة اکنون گوش از و مستمع این معنی شود
در پس فکر کن بیت دل مرکب حقیقت که درین زندانست ۞ در عالم خاک عدتی مهمانست ۞
دل مرغ حقیقتست در عالم جان ۞ پرواز چنین باز بر سلطانست ۞ دل زنده بجان نشد واست

جان زند…

جان زنده بحق ۞ که جان در دل و گاه دل در جانست ۞ از نور خدا روح فرا پیدا آمد ۞ پس
نور علی نور نه در قرآنست ۞ آن نور سینه سالکان قهر و خشمست ۞ سر چشمه کوه مسکن … ۞
ایکه سر حقیقت که نرخش دارم ۞ در عالم شرع این سخن پنهانست ۞ مقصود من از ایجاد
وجود کونین ۞ یک چیز بود که آن همه برهانست ۞ در آینه روح به بیند خود را ۞ پس عاشق
خود شود که بی نقصانست ۞ ما نیز همه در وبه بینم خود را ۞ پس شاهد و مشهود همه یکسانست ۞
پس عاشق و معشوق بهم بنشستند ۞ زیرا که همو جان و همین خود جانست ۞ پس عشق عبارت از لغات
و کلام ۞ پس اکل و شراب ما هوا او خود آنست ۞ پس روح بود تن و در عالم حی ۞ چه جای
سخن که صد چند آنست ۞ این خود رفت اگر مرحون خواهند که مرد را الجود راه
دهند بخود و شی بینا کرده انند دیده باید و ان تطیعوه تهتدوا آن باشد که اشراق نور الله
مرد را دیده دهد و گوش و زبان دهد کنت له سمعا و بصرا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق بیان صفت شده است که تخلق سالک باشد در مقام ملک و ملکوت را ازین گوشه
بکشد و از پوست خود و بشریت بیرون آید و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا بدیل او
یوم تبدل الارض غیر الارض رسیده باشد من عرف نفسه بوی رسیده باشد ذوق عرف ربه
چشیده باشد که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن بروی کشته باشد الرحمن علی العرش
استوی مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق گشته باشد
یتنزل الله تعالی بروی تجلی شده باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد
کونوا ربانیین او نقد وقت شده باشد المومن مرآة المومن با او برادری داده باشد چه
میشنوی السلام المومن المهیمن نام حضرت تبارک و تعالی چون مومن و مصطفی … مومن
باشد و سالک مومن آینه یکدیگر باشند المومن مرآة المومن سالها این همه شنوده است تا اخر حکایت
در شنوده انکه التی … آید المومن اخ المومن انگاه خود را آینه خود خواهد بیند
شیخ ما گفت شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقتی خداوند از خلقت

جه حکمتست جواب آمد که الحکمة فی خلقک لتری فی مرآتک وجهی وتحبنی فی قلبک گفت
حکمت آنست که تا جمال خود را در آیینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم ای دوست
چنین خواهد که خود را ببیند که بیچون نشود ناز از ادر احسن و جمال بیخود در بیچون بود برادر در اینکه
که المؤمن کنفس واحدة درین عالم بابت سکستنا نهاد دارد که ان الله ینظر فی کل یوم ولیلة
ثلثمائة وستین نظرة الی قلب المؤمن همین معنی باشد که سیصد و شصت بار با آیینهٔ خود
نگران شود تا مقصود خود ببیند که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم ونیاتکم بر مرتبهٔ این مراتب میکند الم یعلم بان الله یری این شاهد والله بکل شیء
محیط احاطهٔ جلد لما بیان میکنیم این آن مقامست که او خود را در روح ما بیند اما چنین
خواهد که ما خود را در نور آن بینیم نور او تا ختم آردیجان سالکم ان الملوک اذا دخلوا
قریة فسدوها چنانکه سالک مست برخته وجود او زند که او لم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید پس احاطهٔ نور او بجملگی وجود ما بخورد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
این معنی باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آیینهٔ نور صمد چنین باشد و چگونه بود
کافرم که اکوند بلوام جه ... که جه میکویم رای قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او اکوند بند
بینیم او لم ینظروا فی ملکوت السموات بیان این باشد الم تر الی ربک کیف مد الظل
بجملگی آیینهٔ ما آمدست درین مقام حال رو نماید بسالک که مصطفی علیه السلام بیان این چنین کرد که
من رآنی فقد رأی الحق ای دوست هیچ فرق نیست میان این که من رآنی فقد رأی
الحق و میان اینکه من یطع الرسول فقد اطاع الله پس انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم شأنی
بایزید رحمهما الله همین معنی بود ای دوست انها درین زمره اشتاقا الی لقاء خواجه
بکشتن منصور و بایزید را معذور دار که در لقا المؤمن مرآت المؤمن یعنی که خود را در نور حبیبی
او بینیم ای دوست او مومنست بعبودیت و ما مؤمنیم بربوبیت او پس هر دو
مومن باشیم کافر اگر این کلمات را نبشتن درین عالم کشیدن او را در خانه فنون

والقلم

ن والقلم وما یسطرون وطه تعلیم علم خود
حاصل کنند و زنگار را از قلب خود جلا دهند ادبنی
ربی فاحسن تادیبی بیان میکند که متعلم درین
مکتب موصوف ربوبیت و عبودیت شد مراع صوفیان
دردی دو عید کنند شربتی از ونفخت فیه من روحی
خورند و شربتی وحملها الانسان خورند درین عالم هیچ بالا
تر و رفیع تر از عبودیت نیست خالیست بالا گرفته بر چهره
جمال ربوبیت اینجا بدانی که آن چرا گفت لیس بینی وبین
ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة جمال چهره ربوبیت
بی خال عبودیت نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی ربوبیت
خود وجود ندارد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
طوق را گواهی میدهد هم ربوبیت را هم انسانیت را کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با
ربوبیت اگر چنانکه تمامتر خواهی از اخی فرج زنجانی گوش دار
از آنجا که گفت العبودیة بغیر الربوبیة نقصان و زوال والر
بوبیة بغیر العبودیة محال گفت عبودیت بی ربوبیت
نقصان و زوالست و ربوبیة بی عبودیت محال باشد والزمهم
کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت
و ربوبیت لایق آمدن موانست بود ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها وما لها
مؤمنان به بهشت خریدند دل خود از آن اوست بخریدن

چه حاجت بود چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت هم بها ندارد
ای دوست مگر این کلمه نخوانده که بیع اگر مقابل ثمن نباشد آن بیع غبن و ظلم
باشد اگر دل مقابل اینه المحبت نبودی للتراب و رب الارباب دوست
بودی ظلوماً جهولاً بهم کم کند اگر دانی جواب دیگر شنیدن گوش دار از ارادت
حق تعالی نقط عبودیت را بمحبت بفروخت چون فروختش حاصل آمد عبودیت
اصل ربوبیت شد تا آن وقت که گفتند ظلوماً جهولاً اکنون گویند
احق بها و اهلها ای دوست اذ یغشی السدرة ما یغشی درخت ربوبیت
که عبودیت ثمره او آمده است مصطفی عم گفت شب معراج او را خواستم دیدن که نور او
غلبه کرد فرایت فراش الذهب حایل بینی و بینه این پروانه که حایل راه بیت آمد انسانیت
و عبودیت آمده است پوشیده نیست که شمع المحبت را پروانه دل انسانیت آمده است
دریغا والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن
الهوی الی الآیة بیان این کلمات با خود دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی که چه گفته می شود دریغا عاشق که
معشوق را در کنار کرد چه گویی بخود نشود نخر موسی صعقا این معنی باشد و آن حدیث
نیز که مصطفی عم شب معراج گفت چون بحضرت عزت رسیدم بمقام قرب
فاوحی الی عبده ما اوحی وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله بین یدی
فعلمت علم الاولین والآخرین آینه این صورتی بر کمال عشق الهی ار جان قدسی را
و کس نمی داند شیخ ما گفت شب معراج با او گفتند همه ایام و اوقات ناظر و مستمع
نبودی امشب ناظر و مستمع منم و منظور و قابل تو بس دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی این قربت خدای تع بود با محمد عم این من میگویم حق تعالی
میگوید مگر که تازی نیز نمیدانند فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی بکرده دانی

فاوحی

~~فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی بکرده دانی~~
~~فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی بکرده دانی فاوحی~~
چه نشان دارد گوش دار رباعی در انجمنی نشسته دیدم دوشش
نتوانم گرفت در آغوشش صد بوسه زدم بر زلف عنبر پوشش
یعنی که حدیث میکنم در گوشش عاشق چون خواهد که معشوق را
بوسه دهد و یا با وی سری گوید اگر کسی جز از وی حاضر باشد
کم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش شب معراج او را از برای
خود برد که اسری بعبده و ندا داد از بهر دیگران که او را بدان آورد
ردیم تا عجایب آسمان و زمین بیند لقد رای من آیات
ربه الکبری نشان بزرگ آمده است صغری مادون الله است
و کبری کبریاء الله دریغا سلطان محمود ایاز را دوست داشت و
بمملکت بنشاند و دیگر امرایی که کرد که شما اهلیت آن ندارید که مملکت
را لایق باشید چه دانی که این کلمه چیست آخر این کلمه نشنیده
که عشق سلطانست آنجا فرو آید که خواهد عشق لایزالی با جانی
قدسی سوابق بسته بود که جز عشق از آن کسی دیگر را خبر نیست
دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نبود
و از آن مقام جز عشق خبر ندارد المعشوق یعمی و یصم این باشد چه گویی
عشق از عاشقست و یا از معشوق نی نی از معشوقست پس عشق
الهی از که باشد بضرورت از جان قدسی باشد عشق جانی قدسی آنی
که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم دریغا گفتم چو ما را
بخود بقربت دهد بنور او خود را بینم عبادت این باشد رای

رأی قلبی ربّی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ازین خبر
چنین بیان کند ما نظرت فی شیءٍ الّا و رأیت الله
فیه الم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ این وجوب
او خود را در آینهٔ ما بیند عبادت این باشد الم یعلم
بانّ الله یری ای دوست اگرچه این کلمه درخور جهان تو نیست پندار
که دنیا را میگویم این کلمات در بهشت نمیگنجد جز در بهشت
دل تو نمیگنجد که فراخی تمام دارد که وسعنی قلب عبدی
المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست آری که مرج البحرین
یلتقیان و را قبول کرده باشد چندین هزار هستند که این
نعمت دارند لکن مقصود ما بعضی علما اند والراسخون
فی العلم کمال درجه ایشانست ای دوست مدتها بود که تن
تن از علماء راسخ بودند لیکن امشب شب آدینه که ایام کتاب
بود یکی را معلوم من کردند و آن خواجه امام محمد غزالی
بود شیخ احمد را می دانستم محمد نیز از آن ماست اگر
خواهی که آنچه گفتم بدانی از خواجه امام محمد غزالی بشنو
که چه میگوید در نشان المؤمن مرآت المؤمن درین
بیتها می یاب بیت ای خدا آینهٔ روی جمالت این
دلست ؛ جان ما بوی کلت و عشق تو چون بلبل است ؛
در جمال روی تو خود را به بینم که ز خود ؛ پس درین
معنی مراد هر یکی خود حاصلست ؛ در ازل موجود بود سایه
هر نور تو ؛ در ابد هم خیر در نور تو که ما را منزلت ؛ عا

سقلی

عاشقان در عالم قاف حرف نون طا ؛ همنشینان خدا را این مقام
اولست گر همی خواهی که دانی کین کجاست و چه جا ؛ در درون
این جهان آنجا که شهر بابلست ؛ از مراد خود برون آی و
مراد یار دگیر ؛ کین چنین کس پیش محبوبان تحیب عا
قلست ؛ ور نهاد تو همی محجوب ماند زین همه ؛ خاک بادا بر
سوت کین کار تو بس مشکلست ؛ ای دوست اگر کسی را
این مقام شود آخر محجوب نوا گفتن این مقام کی رسد
شیخ ما می‌ دود بسیار گفتی این بیت را بیت کر زاهد را
جمال آن روی رسد ؛ ما را بس کوی یکی مو رسد ای
دوست قدر آفتاب آفتاب داند انما یعرف الفضل
اهل الفضل اهل فضل را اهل فضل دانند و رخت سلطان
هم اسبان سلطانی کشتند لا یحمل عطایا الملوک
الا مطایا الملوک اگر تازی نمیدانی چنین میگوید
درین بیت بیت روشنی تر از آفتاب باید رای ؛ تا بشناس
مزاج هر سودایی ؛ اگرچنانکه کویی در آفتاب چیزی دیگر
بجز آفتاب آفتابی کند نکند جای آفتاب خود آفتاب
گیرد آنکس که ذوق این کلمه چشیده باشد حزن مخوف
او را از خود بسته باشد مگر که از جلهٔ واصلان یکی
نشنیده که گفت من عرف الله طالت مصیبته
هر که خدای را بشناخت مصیبت او دراز شد این از
بهر آنکه گفت که شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق

گفت خدای تعالی را کس نشناخت مگر که خودی او خود
داند و خود را شناسد پروانه چون آتش شود از آتش
بهره گیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون از آتش دور شود
حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه سازد و عقل اینجا نرسد
و اگر ترا ای عقل چیزی داری خود دانی که چه میگویم بیت
از وصف تو ای دوست خرد گمره شد / مانند تو تویی سخن
کوته شد / آن سوآلی دیگر که کرده بودی که کار طالب را در
یا مطلوب برهمه در کتاب شمهٔ شنیدی اینجا نیز
شمهٔ گوش دار اول سرمایه که طالب سالک را باید عشق
باشد که شیخ ما گفت لَا شَيْخَ اَبْلَغُ مِنَ العشق هیچ پیری
کاملتر سالک را از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدند
مَا الدَّلِيلُ عَلَى اللهِ تعالی فقال الدَّلِيلُ هُوَ الله این کلمه
بیان تبلیغ با خود دارد یعنی آفتاب را بچراغ نتوان شناخت
آفتاب را هم بافتاب شاید شناخت عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي
این باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی
مبتدی را عشق باشد هر کرا پیر عشق نباشد او رونده
راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید معشوق را
بر قدر عشق بیند هر چند که عشق بکمال تر دارد معشوق
را بجمال تر بیند که هم آنست که عشق پوشیده در آید
و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد مقصود عشق حقیقی
میگویم آن عشق که ذره از آن در دنیا آمده هم آنست

که

که همچنان بکر و پوشیده باز بجای خود رود و عشق الهی بر دو
طرف قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمردی برگرفت
اینجا حسین منصور بیان میکند مَا صَحَّتِ الفُتُوَّةُ اِلَّا
لِاَحْمَدَ وَ اِبْلِيسَ احمد ذره عشق بر موحدان بخشش کرد
مومن آمدند و ابلیس ذره بر مغان بخشش کرد کافر و بت
پرست آمدند از آن بزرگ نشنیده که گفت اَلْجَادَّةُ كَثِيرَةٌ و
ولکن الطَّرِيقُ وَاحِدٌ گفت جاده منازل دو بیت بسیار است
اما راه یکی آمد ای دوست اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسی ع م دیدند
تو نیز بینی جهود گردی و اگر آنچه بت پرستان در بت پرستی دیدند
تو نیز بینی بت پرست شوی و این هفتاد و دو ملت جمله منازل راه خدای
تع آمد مگر این کلمه نشنیده که شیخ بوسعید بوالخیر قدس الله روحه
روزی پیش گبری آمد از مغان و گفت در دین شما امروز خبری
هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست دریغا مقصود آنست
که عشق الهی منقسم است بر دو قسم هر قسمی جوانمردی برگرفت اما
هیچ دانی که عبودیت تمامی که برگرفت دریغا همه عشق بتمامی
او برگرفت است وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ این باشد ای
دوست عشق پیدا و عیان در عالم ملک و در عالم دنیا که دیدا که
سالک را پیر شود و او را راه نماید اگر عشق شیخ ما همه شدی
جمله مرید شدندی بیت عشق پوشیده است هرگز کس ندید
ستش عیان / لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان / هر کس
در قدر خود وصفی و لافی می زنند / عشق او پاکست و صافی از

از چنین و از چنان ای دوست عاشقان را دین مذهب عشق
باشد که دین ایشان جمال معشوق باشد انکه بمجازی تو او را
شاهد خوانی که عاشق خدا باشد لقاء الله مذهب او باشد با صفت
با دیگران مگر این بیت نشنیده بیت انکس که نه عشق دا شریعت
دارد ا کافر باشد که دین طبیعت دارد ا هر کس که شریعت حقیقت
دارد ا شاهد بازی و دین طریقت دارد ای دوست راه کردن را
جست اما راه خدای تع در زمین و آسمان نیست و بر عرش نیست
راه الله در باطن تست وَفِي أَنْفُسِكُمْ این باشد طالبان خدای
تع را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان
باشد ترا این عجب آید هر چه در آسمان و زمین است همه خدای
تع در تو بیافریده است و هر چه در لوح و قلم و بهشت و دوزخ آفریده
است او در نهاد و باطن تو آفریده و هر چه در عالم الهیت است عکس
آن همه در جان تو پدید کرده است تو این ندانی باشی تا ترا بینا
عالم تمثل کنند انگه بدانی که کار چونست و چیست اما بنای عا
لم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثلست و بر تمثل مطلع شدن
نزدیک کاریست هرکز این جایگاه شمه شنیدی که چون بود
مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ
إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ بیان سرک شده هر که این مرک ندارد زنده
کانی نیابد آخر دانی که مرک نه مرک حقیقی باشد بلکه مرک فنا باشد دانی
که چه میگویم چون نباشی همه وجود باشی میگویم که چون
تو تو باشی و با خود باشی تو تو نباشی چون تو تو نباشی همه خود

باشی دریغا

در حقیقت
وارون هر دو بار
سخن صد بار چنین کفر است ایمان انجه

باشی دریغا چه خواهی شنیدن نزد ما مرک این باشد که
هر چه جز معشوق باشد از ان مرده شود تا از معشوق زنده
کی باید و بمعشوق زنده شود مرک را دانستی که در خود چون
بود کور را این خود طلب کن مصطفی عم هر روز این دعا کردی
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ بشریت آد
می خود همه عذاب است از ان بزرک نشنیدی که او را پرسیدند
هَلْ فِي الْقَبْرِ عَذَابٌ فَقَالَ الْبَشَرِيَّةُ قَبْرٌ الْقَبْرُ كُلُّهُ عَذَابٌ
یعنی وجود و بشریت آدمی خود همه عذابست و کور طالب
قالب باشد بعد ما که همه کور قالب خواهد بودن اول چیزی
که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند احوال کور باشد
مثلا چون مار و کژدم و سنک و آتش که وعده کرده اند اهل
عذاب را در کور تمثل بوی نمایند این نیز در باطن مرد بود که
از و باشد لاجرم پیوسته با او باشد دریغا چه میشنوی سوال
منکر و نکیر هم در خود باشد هم مجوبان روزگار را این اشکال
آمده است که دو فرشته در یک لحظه بهزار شخص چون خواهد
رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما ابو علی سینا این معنی
را در دو کلمه بیان کرده که کفت الْمُنْكَرُ هُوَ الْعَمَلُ الشَّرُّ وَالنَّكِيرُ
هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ کفت منکر کناه باشد و نکیر طاعت و عمل صا
لح دریغا از دست این کلمه که چه خوب کفته یعنی که نفس آینه
خصال ذمیمه است و عقل و دل آینه خصال حمیده مرد در
نکر د خصال خود بیند که تمثل آن کری کند و وجود او عذاب او

آمن باشد بنداردکه از غیر باشد آن خود باشد واز و باشد اگر خواهی
از مصطفی ع م بشنو آنجاکه شرح عذاب کورکرد فقال انما هی
اعمالکم ترد علیکم ای دوست صراط مستقیم نیز در خود
باید جستن وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس
رضی الله عنه گفت صراط و دوزخ جادهٔ شریعتست در دنیا هرکه بر
صراط حقیقت مستقیم آمد هرکه راه خطاکرد حقیقت خود
گم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن هر د باطن ای دوست
دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا برخوان لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم
الکتاب والمیزان این میزان عقل باشد که وزن جملهٔ اعتقاد
وافعال واقوال بدان حاصل آید این قسطاس مستقیم در
باطن باشد مصطفی ع م روزی گفت مثل الصلوة المکتوبة
کالمیزان من اوفی استوفی درین حدیث اشارتست
بدانکه میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک کفه ابد هرچه
در ازل داده باشد در ابد هم باز ستاند این کلمه در خور فهم هرکسی
نباشد امّا ای دوست بهشت و دوزخ نیز با تو است در باطن باید
جستن هرکسی را در قدر مرتبهٔ او باشد چنانکه در دنیا جملهٔ
خلایق از اول و آخر خوردند و خواهند خوردن در بهشت ابلهی
بهشتی خورد بیک ساعت چنانکه ذرهٔ ملالت و ملالت در اندرون
او بدید نیاید پس چه باشد یک طعام در بهشت ذوق هفتاد
طعام باشد و هفتاد گونه حلاوت یابد از یک طعام این بهشت

عموم

عموم باشد بیان درجهٔ ماکولات و شجرها و انواع کرامات
و عجایبها خود در کتب بسیار است امّا محبان خدای تعالی را
جنتی دیگر باشد بجز این بهشت که مصطفی ع م ازین بهشت خبر
میدهد که شب معراج خدای تعالی با من گفت اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر دوستان او چون او را بینند در بهشت باشند
و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند در دیقا وحیل
بینهم وبین ما یشتهون دوزخی تمام ست اهل بصیرت را
اولئک ینادون من مکان بعید آن بعد از حضرت عزت
دوزخست و کسی خود نمی داند امروز محجوبان نمیدانند که عذاب
آتش دنیا چون باشد تا بعالم یقین رسند بدانند بعلم
الیقین که دوزخ و آتش معنوی و دوزخ و بهشت معنوی چه
باشد کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این
تمامی شرح دوزخ بکرده است ای دوست چون سالک درخت
اندازد در شهر عبودیت که دل او باشد در بهشت بود که فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی درین بهشت برایشان خطاب آید
که از من چیزی بخواهید گویند خداوندا ما از تو فنای وجود
میخواهیم شربتی از شربت وصلت و قربت در کام نهاد ایشان
چکانند هر چند که آید کیمیا گری کنند شرابا طهورا ان شربت
که ~~در بهشت دهند~~ آن باشد که چون حدثها از اعضاء بحدث
برگیرد و را از بعد حدث بقرب طهارت رساند علما

آن‌ها که ... حدث بگیرد و ... بقرب طهارت رساند ... آب طهور خوانند ... طهورا

انزا آب طهور خوانند کہ وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا آن
شربت کہ در بهشت دهند بر احداث بشریت و وجود بشری آرد
همه بر یک خود کند وَسَقَيهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا اینجا
معلوم سالک شود بهشت چیست و دوزخ کدامست آن پیر
مکر گفت ازینجا کہ اَلْعِشْقُ هُوَ الطَّرِيقُ وَرُؤْيَةُ الْمَعْشُوقِ
هُوَ الْجَنَّةُ وَالْفِرَاقُ وَهُوَ النَّارُ گفت عشق خدای تعالی دین
و مذهب عاشق باشد و بهشت دیدن معشوق اوست
و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد این جمله نیز در خود
باشد اگر گواهی این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو آفتاب
دیگرست و شعاعش دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدن و
آفتاب بشعاع نیست این سخن مشکلست مثالی دیگر را
گوش دار ماه در آب دیدن دیگر باشد و معاینه دیدن
دیگر آنکس کہ ماه در آب بیند دیده باشد اما در حجاب وهم
ندیده باشد بی حجاب این نیز در خود توباشد ان همان کلمات
کہ گفته اند مَثَلُ الْقَلْبِ كَالْمِرْآةِ اِذَا نَظَرَ فِيهَا تَجَلَّى رَبُّهُ بہ بین
سخن را از کجا تا کجا میکشد این خود رفت اما مقصود
آنست کہ گفتم بناء وجود آخرت بر تمثلست تمثل شناختن نہ
اندک کاریست بلکہ معظم اسرار الهی دانستن تمثل است
و بینا شدن بدان فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا جوابی تمام است
تمثل را از سایلان یکی گفت جبرائیل عم خود را از عالم روحانیت
در کسوت بشریت بطریق تمثل بر مریم نمود و او جبرائیل را عم مردی

بر صورت آدم و وقت بودی کہ صحابہ پیش مصطفی عم او را بر صورت
اعرابی دیدندی و وقت بودی کہ خود را بصورت دحیهٔ کلبی نمودی اگر
جبرئیل است روحانی باشد اعرابی در کسوت بشریت دیدن
چون صورت بندد اگر نیست کہ او بید تمثل چون کاریست
ای دوست این خبر نیز گوش دار کہ خواص امت را آگاه میکند
اشعة اِیَّاکُمْ لِلنَّظَرِ اِلَی الْمُرْدِ فَاِنَّ لَهُمْ كَلَوْنِ اللهِ تَعَالَى و جای لونا
دیگر میگوید رَأَیْتُ رَبِّی لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ عَلَی صُورَةِ شَابٍّ اَمْرَدَ
قَطَطٍ این نیز هم در عالم تمثل می جوی دریغا کس چہ داند
کہ این تمثل چہ حال دارد در تمثل مقامها و حالتهاست مقامی از آن
تمثل آن باشد کہ هر ذره از آن مقام بدید چون در آن باشد آن
مقام او را از آن بستاند چون بی آن باشد یک لحظہ از فراق و
حزن با خود نباشد و تفکر ازین مقام خیزد و از مقامهای
رسول عم یکی حزن بود یکی فکر عایشه رضی الله عنها گفت کَانَ
رسول الله عم دایم الفکر طویل الحزن گفت مصطفی عم پیوسته
با فکر بودی و حزن تمام داشتی دریغا چہ دانی کہ این مقام هر کسی
چہ میکند کافرم کہ هر چہ بمن می رسد نہ از بهر این مقام است
باش تا ذره ازین بر تمثل بمقام صورت بتو نماید آنگاه بدانی
کہ این بیچاره در چیست دانی کہ این چہ مقامست شاهد بازی
چہ میشنوی دریغا مگر هرگز خود ترا شاهد نبوده است آنگاه
جگرت از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره نشده است
ای دوست درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بی عدد

وبا تو چنین نتوان گفتن و تو آن ندانی اعداد یکی در یکی باخود
یکی باشد چون این مقام حسین منصور را مسلم بود آنجا که
گفت افراد الاعداد فی الوحدة واحد عقد ده از یکی خواست
ویکی لا دران مجموع داخلست این مقام گفتن حوصلهٔ هر
کسی برنتابد شاهد ومشهود خود باشد در حقیقت اما در
عبارت ایشارت بعزد غایرای دوست شاهد ومشهود
مقام سوگند وست اگر بیک اندیشه کنی گاه ما شاهد او باشیم و
گاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد وما مشهود
ودر حالتی ما شاهد واو مشهود وجهانی از دست این جان در باخته
اند وبی جان شده اند وهر کز کس درمان نیافت ونیابد شیخ
ما یکروز این بیتها میگفت از و یادگار است بیت از دست
بتی شاهد جان بی جان شد [illegible] دل در طلب وصل توبی
درمان شد او خود بخودی ز ما همی ایمان شد اسلام کفر
نزد ما یکسان شد دریغا رأيت ربي ليلة المعراج في احسن
صورة تمثلت اگر تمثل نیست بس حیست ان الله
خلق آدم علی صورته هم نوعی آمده است از تمثل دریغا
از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کننده باشد اما من
میگویم که صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام
بازار فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی عم بشنو
آنجا که گفت ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور گفت
در بهشت بازاری باشد که در ان بازار صورتها فروشند

فی احسن

في احسن صورة این باشد اما ابوبکر قحطبی بین که از تمثل
چه خبر میدهد گفت رأيت رب العزة على صورة امي یعنی
خدای تع را بر صورت مادر خود دیدم دانی که این کدامست
النبي الامي می دان وعنده ام الكتاب میخوان دریغا از
مقام شهود که خبر دارد و خود که تواند خبر دادن تو خود هنوز
۲ این قو رنوانی که شاهد از برای چه محبوب باشد بر دلها
نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی که
روی نیکو باشد در جست آن حقیقت تمثل بدین صورة
نیکو توان کردن جانم فدای آن کس باد که این پرستنده
شاهد حقیقت خود نادرست اما گمان مبر که محبت نفس را
میگویم که شهوت باشد محبت دل میگویم این دل نادر باشد
باشد تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض
کنند هر صورتی شکل صورت خود بینی گویی من خود یکی ام
هفتاد هزار صورت صفت در هر موصوفی وتنی درج وممزوج و
متمکنست هر خاصیتی ووصفی تمثل کند بر صورتی و مشخص شوند
مرد چون این صفتها بیند پندارد که خود اوست او نیست
ولیکن از وست دریغا معذوریم که از شناخت دوریم لطیفه
با عشق چه کارست نکونام مرا وقتی پیر قدس روحه العزیز
گفت ای محمد هفصد بار مصطفی را عم دیدم وپنداشته بودم
که او را می بینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این مقصد
بار کانی انظر الی عرش ربی بار دا این سخن گواهی میدهد

۲ مجازی باشد که پرستنده شاهد صح

قوله ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله همين
معنى باشد دريغا بشريت نمى گذارد كه اسرار ربوبيت
رخت بر صحراى صورت نهد از شيخ ابويزيد رحمه الله
بشنو كه از بشريت شكايت چون ميكند آنجا كه گفت
البشرية ضد الربوبية فمن احتجب بالبشرية فاتته الربوبية
يعنى كه ربوبيت با بشريت هرگز جمع نشود و چون
از يكى غيبت از ديگرى حضور باشد در بهشت دانى كه شكر از
چه ميكنند از خلاص بشريت ميكنند كه الحمد لله الذي
اذهب عنا الحزن ابن عباس رضى الله عنه گفت يعنى
حزن البشرية دريغا غيريت بشريت نه مختصر حجابيست
خلق را از عالم الهى باز ميدارد در حق عموم گفت سيد صلوات
الله عليه ان القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد زدودن
آن زنگ و خلاص و درمان اين رنج اين آمد كه ذكر الموت وتلاوة
القرآن و اين صدا و زنگ و غيم و غيريت و رين و غين
كدورت بشريت چون جذبة من جذبات الحق تاختن
آرد كيمياگرى كند دست بر تختهٔ بشريت نهد آن غين
بر دارد راى قلبى ربى سر بر زند كو نوار ربانين حاصل
شود پس غين قلب ما بشريت باشد وجلا و كاشف
اين نور الهيت باشد دريغا هرگز ندانسته كه غين دل
مصطفى عم از چه بود معذور باشى اگر بدانى انه ليغان
على قلبي حتى استغفر الله في كل يوم سبعين مرة اين حجاب رقيق

غين

غين جز خداى تع ديگر كس نداند دريغا حلولى اينجا دوى
خواهد نمود اى دوست اگر خواهى كه سعادت ابدى قرار دوى
نمايد و ميسر شود يك ساعت صحبت يك حلولى را درياب
تا بدانى كه كيست حلولى صوفى باشد مگر آن صوفى كه از
اينجا گفت الصوفى هو الله شيخ عبد الله انصارى ميگويد
كه عالم بعلم نازد و زاهد بزهد صوفى را چه گويم كه صوفى
خود اوست چون صوفى او باشد حلولى نباشد هر چه خدا را
باشد اين حلولى موحد نيز باشد درين مقام هر چه از و
بشنوى از خداى تع شنيده باشى دريغا هر كه خواهد كه ب
واسطه اسرار الهيت بشنود گو از عين القضاة همدانى
بشنو كه گفت الحق ينطق على لسان عمر اين باشد كه از سمع — اگر ممكن باشد
و بصر و علم حق تعالى چيزى از موجودات و مكونات
بيرون ممكن باشد كه از سمع بصر و علم چنين رونده خالى
و بيرون باشد هر چه در موجودات بود بر وى پوشيده
نباشد اينجا حلولى روى نمايد تخلقوا باخلاق الله باشد
اين سخن عالى قدر از آنست كه هر كسى دريابد بعضى را
لكان تحقيق اين گفتند كه راه بحق تع نامتناهيست
لاجرم هر روز هفتاد بار رخت عبوديت بمنازل صحراى
ربوبيت بايد نهاد اين كلمه را عجب دانسته اند كه از انتهاء
اين خبر نداشته اما مى ترسم كه عين القضاة از خزانه
گنج و علمناه من لدنا علما بازء بر گيرد و بر قلب

محبان خود زنند دریغا خلق از اسرار این کلمه طه محتجب اند
طه یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده است اگر میخواهی
کم دریابی که چه میگویم گوش همه سالکان از خدای تع
توفیق یافتند که از خلق بخدا رفتند اما مصطفی عم از خدا
بخلق آمد یا ایها المزمل میگوید آنچه گفتنیست حالات
متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن و همه حالات
را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را مدثر خوانند
واین حالت در عالمی باشد که دران عالم جز محمد و خدا
کس دیگر نباشد چون خواهد که درین عالم او را تشریف دهد
او را یتیم خواند الم یجدک یتیما فاوی خود دانی که این
عالم را چه خوانند جنت قدسی خوانند انا وکافل الیتیم کها
۷ تین فی الجنة چگونه محمد یتیم نیست چون محمد یتیم باشد او برونده
والامر بینهن ابن عباس رضی الله عنه گوید اگر این آیت
تفسیر کنم خلق مرا جز کافر نخوانند آیت دوم ان ربکم الله
الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش یغشی اللیل والنهار یطلبه حثیثا الآیه ابوهریره
رض گفت اگر این آیت را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند
ای دوست زآیت بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
چه فهم کرده ملکوت سایه و عکس جبروتست وملک سایه
ملکوت از مصطفی عم بشنو اگر باورت نیست آنجا که گفت
ما لی وللدنیا الا کراکب سایر فی یوم صایف فرفعت

شد

له شجرة ثم نزل وقام فی ظل شجرة ساعة ثم راح وترکها
دنیا را سایه درخت میخواند از کدام درخت من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله ای دوست عالم ملک دیدی وعجایب
آن باشی تا عالم ملکوت بینی وعجایب آن چه تو که
ملکوت را ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست
این کلمه هرگز نشنیده که قیمة المرء علی قدر همته پس بدانکه
همت تو از کجاست انجا که همت تست خود چه قدر دارد
پس ببین که چون قیمت وقدر شخص در مقابله شخص
وضمن همتست درجات چگونه متفاوت نباشد ان
الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چرا تجلی خاص
در قیامت نصیب او آمد از انکه از بیرجرعه ستده بود
وآن جرعه نیست الا ما زاغ البصر وما طغی پس چون کار
برقدر همت خواهد بود تلک الرسل فضلنا بعضهم علی
بعض درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی که
وقتیت بپذیرد با محبان خود گفت شما دانید که چرا
من سه کس را از میان بندگان برگزیدم در
یغا چون سائر او بود محبیب هم بود ابراهیم را علیه
السلام بخلت از بهر این مزین کردم که در میان ارواح
هیچ روح را با سخا و بخشش ندیدم چنانکه روح ابراهیم
عم چون سخا و عطا خلت ماست ما نیز خلعت خلت
دربو شانیدم واتخذ الله ابراهیم خلیلا پس بموسی عم

نگه کردیم درمیان ارواح هیچ متواضع‌تر و گردن نهاده
تر از روح موسی ندیدم پس او را بکلام خود مخصوص
کردم وکلم الله موسی تکلیما پس نظر بسوی مصطفی کردم
درمیان ارواح هیچ روحی مشتاق‌تر از روح مصطفی
عم ندیدم پس او را برؤیة خود برگزیدم الم تر الی ربک
کیف مد الظل چه میشنوی این همه بیان همت میکند
که همت بالا گرفته بر همه چیزها ان الله یحب معالی
الامور که هر که عالی همت‌تر کار او رفیع‌تر ای دوست
در کتاب زبده هیچ کلمه نیستی جز این کلمات که زبده علوم هر دو
جهان آمده اند شنیده بسست این کلمات شیخ ما گفته است
دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات آنست که تا همگی
خود را باین کلمات دهی آخر دانی که در عبارت و مقال ازین
مبین‌تر نتوان گفتن از دو عالم گذری باید کردن آنگاه
این کلمات را عود بیان میتوان کردن از دو عالم بیش
ازین با عالم تو نتوان آوردن دریغا چه دانی که درین
تمهید چند هزار مقامهای مختلف وا پس گذاشتم و از هر
عالمی زبده در کسوت رموز با عالم کتابت آوردیم پیدا باشد
که از آن عالم باین عالم چتوان آورده جرعه از کاسه لا
بل هذا اکثر قطرة من لجی لا بل شعاع من الشمس
دریغا اگر خواهم بخواهم بند ریختن اما دریغ ندارم
شنیده شر للناس من اکل وحده اما از جو که از ادبار

و محبت

خو

خود برهم اما هنوز دوست دارم که گویی این کلمات در بیان
مراتب عالی همت گفته می شود گوش دار هرگز شنیده که ابرا
هیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت مصطفی عم
صاحب خلوة بود چه دانی که چه میگویم با تو گفته ام که دیدن
دیگر باشد و عسل خوردن دیگر و عسل گشته بودن دیگر اما
این کلمات را گوش دار که مصطفی عم گفت من رکن الی الدنیا و مال
الیها احرقه الله بنار جهنم فصار رمادا تذروه الریاح
وکان الله علی کل شیء مقتدرا این کلمات منزلة ارباب
ملکست و بیان صفات محبان عالم دنیا اما ارباب عالم آخرت
و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی و مال الیها احرقه
الله بنور الآخرة فصار سکة ذهب ینتفع به الناس این
محبان اهل ملکوت را بیان درجتست اما ارباب عالم الهی
و جبروت را این نشان داد که من رکن الی الله و مال الیه
احرقه بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کس چه داند که این
کلمات از سر چه گفته میشود آن عالم را شرح و نشان داد و اهل آنرا
ظاهر و پیدا کرد اما جوانمردی دیگر این سخن را مبین کرد
چنانکه در خور همه کس باشد گفته است انجا که گفت
المسافرون ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا رأس
ماله الدنیا و ربحه المعصیة والندامة وصنف یسافر فی
الآخرة و رأس ماله الطاعة والعبادة و ربحه الجنة
وصنف یسافر الی الله و رأس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله تع

الله تعالی چه میشنوی دانم که کوئی که این مقام زهد و بیان زاهد است و نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد اکر خواهی

از مصطفی عم بشنو که درجهٔ دنیا بچه حد می رساند کفت لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا

شَرْبَةَ مَاءٍ بر پشه میخواند به نسبت با عالم خود قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ این باشد حیوة دنیا به نسبت با عمر آخرت ذره نماید كَأَنَّهُمْ

يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا این بیان با خود

داد از مصطفی عم بشنو که کفت مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ أَحَدِكُمْ

غَمَسَ إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ كَمْ يَرْجِعُ ترک این قلیل و اجب

این ترک زهد نباشد پس ورای آخرت مقامی دیکر اعلی تر

از ان باشد وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا پس

آنکسی که خواهد کبریاء الله او را نصیب اکبر دهد و خود را بوی

نماید الله اکبر درین مقام معلوم مردشود که نزد کواری کبریاء

الله چکونه باشد پس چون این بزرکی بیند عالم آخرت را جز

ترک واجب بیند ترک کند این زهد نباشد چون از بیا

دو عالم او را زهد افتاد مقام کبریا نماید اکبر باشد پس روی از

کبریا کردانیدن و در آن اعراض اعراض کردن کفر باشد

آنچ از ان او باشد خود ترک باشد که زهد باشد و آنچ از ان

اوست خود ترک نتوان کردن هرچ توقع و مقصود سالک

باشد آن معبود او باشد و ترک آن خود صورت نه بندد

هرکز نه زاهد باشد و نه زهد ماند دریغا آن بزرک نعت

صوفی

صوفی و مرید و زاهد چکونه کرده است کفت زاهد دران کوشد

که نخورد و مرید دران کوشد که تا چه خورد و صوفی دران کوشد که

با که خورد و محبان حق تعالی دران کوشند و از و خورند پس چون زاهد

و زهد هرکز نبوده است این خبر از مصطفی بشنو چه معنی دارد

که الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْبَدَنَ وَالزُّهْدُ عَنِ الْآخِرَةِ يُرِيحُ

الْقَلْبَ وَالْإِقْبَالُ إِلَى اللهِ يُرِيحُ الرُّوحَ اینجا زهد بر زاهد صفا

وت میشود اما زهد آن باشد که مرد اینجا بمقامی رسد که آنرا

تصوف خوانند که شیخ بایزید ازان نشان میدهد که اِنَّ اللهَ

صَفَّى الصُّوفِيَّةَ عَنْ صِفَاتِهِمْ فَإِذَا صَفَاهُمْ فَسَمَّوْهُمْ أَصْفِيَاءَ

مقام تصوف اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات

پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفا دهد زاهد و صوفی

حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ مکر

آن بزرک ازینجا کفت که او را پرسیدند که صوفی کیست و کدام است

کفت الصُّوفِيُّ هُوَ اللهُ کفت صوفی خداست إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ الله

این باشد الْفَقْرُ فَخْرِي بینه این زاهد و صوفی شود دریغا که یا

در ما کوش دار و قتی ابو یزید را پرسیدند که مَنِ الزَّاهِدُ

فقال هو الفقر و الفقير هو الصوفي و الصوفي هُوَ الله عزیز

که اکر همه عمرت درین کلمات فهم کردن نرسی که ندانستن این

کلمات غبنی و ضرری عظیمست و این ضرر را هرکز تدارک

و عوضی نباشد از شیخ جنید رحمه الله بشنو که چه میکوید لَيْسَ

شَيْءٌ أَعَزَّ مِنْ إِدْرَاكِ الْوَقْتِ فَإِنَّ الْوَقْتَ إِذَا فَاتَ لَا يُسْتَدْرَكُ

مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ شنیدی که گفتم میشنوی اگر چنانکه زنده کی داری
فهم کنی و اگر نه مرده هیچ نتوانی شنید و هیچ فهم نکنی لِيُنْذِرَ
مَنْ كَانَ حَيًّا بیان این هم بکرده است ای دوست از غیرت
چه یافته چه دانی که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا میبین محمد
وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا ابوبکر دقاق رحمه الله گفت الحجاب هو
الغيرة ولا مانع من طريق الله تعالى اعلى من الغيرة غیرة او
حمایت اوست وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا
وَمَا بَطَنَ بیان غیرت الهی میکند جای دیگر گفت ما احد اغير
من الله تعالى اگر خواهی که غیرت تمام بشناسی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ
وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ تو نیز حاصل کن تا بدانی غیرت چه باشد
میگوید الغيرة غيرتان غيرة العبد وهو ان يكون بالكلية
لله تعالى پس آن بزرگ از اینجا گفت که الحق غيور ومن غيرته
انه لم يجعل اليه طريقا سواه و آن غیرت او باشد با بنده اما
چه دانی که غیرت بنده با او بهر چه باشد اگر توانی شمه از شیخ
شبلی رحمه الله بشنوی آن وقت که موذن بانگ نماز میکرد چو اینجا
رسید که اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت
بروی جلوه کرد بی از الغيرة نشان این داد لولا انك امرتني
ما ذكرت معك غيرك وان اذكره مرة اخرى فاكون كافرا
حقا گفت با تو یاد نتوان کرد دیگری اما چون چنین فرموده که
نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد که

محمد

محمد و آن مقام نگنجد غیرت باشد چنانکه او را لا يسعني فيه ملك
مقرب ولا نبي مرسل در نمی گنجد اینجا سالک نهایتی از مقام
سلوک بیابد که در آن مقام حزین نگوید قل الله ثم ذرهم درین مقام محمد
نیز در نگنجد وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفريضة فقال الفريضة عندنا تصحيح العبودية في تحصيل الربوبية
عندنا النظر الى الرسول المقبول وترك ما سواهما شنیدی که والسنة صح
گفت فریضه با خدا بودن و سنت با رسول بودن پس از این
جمله را ترک کردن مگر ابوالحسن خرقانی از اینجا گفت لا اله
الا الله من داخل القلب محمد رسول الله من القرط معذور
باید داشتن ای جوانمرد معالجت و دوا بعض دردها و مرضها
صبر باشد وَاصْبِرْ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا نیز میگوید اما صبرها منقسمست
الصبر في الله دیگر است والصبر لله دیگر باشد الصبر مع الله از
همه دردها بزرگتر باشد این صبر و درد را دوا و معالجت هم
درد باشد و هم صبر از آن بزرگ نشنیده که گفت استغاث
صبري من الصبر فاستغرق الصبر في الصبر فنادى الصبر
بالصبر اصبر يا صبري میگوید صبر کن کلمات مقلوبات
جهانی را با لوح و کاغذ کودکان آورده ام آنکس که هنوز حرف
نشناسد خط مقلوبات خواندن جهل باشد و دانستن مقلو از
وی تمنا باشد اما گفتم که صبر ناچار باشد روح ما مامورست
بصبر و قلب ما مورست بصبر و قالب نیز ما مورست بصبر اگر
خواهی که تمام صبر بدانی مومن شو آنگاه این آیت بر خوان
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا بقلوبكم على بلاء الله
ورابطوا یعنی اصبروا
بالجسد على طاعة الله
وصابروا

وَرَابِطُوا یعنی اِصْبِرُوا بِالْجَسَدِ عَلَی طَاعَةِ اللهِ وَصَابِرُوا بِقُلُوبِکُمْ
عَلَی بَلَاءِ اللهِ تعالی فِی اللهِ تع وَرَابِطُوا بِاَسْرَارِکُمْ عَلَی الشَّوْقِ اِلَی
الله تعالی این همه با او توان وَهُوَ مَعَکُمْ این باشد اما تو با
خودی چون چیزی یابی که ماند خود یابی طالبان حق تعالی او را
بوی جویند لاجرم او را بدو یابند چه میشنوی این سخن را اندک
مشمر اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که چگونه بیان میکند و چگونه
مینماید گفت اِنَّ الْمُؤْمِنَ مَنْ اَخَذَ دِینَهُ عَنِ اللهِ وَالْمُنَافِقُ
نَصَبَ رَأْیًا فَاتَّخَذَ دِینَهُ مِنْهُ گفت مؤمن دین از حق
تع فرا گیرد و منافق از هوا اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ این باش
ای دوست آن عالم همه حیوة در حیوة است و این عالم همه موت
در موت است تا از موت نگذری بحیات در نرسی وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ
لَهِیَ الْحَیَوَانُ و دیگر گفت لَا یَدْخُلُ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ
مَرَّتَیْنِ گفت سالک باید که دو بار بزاید یکبار از مادر زاید که خود
را و این جهان را بیند و یک بار از خود بزاید که آن جهان را و خدا را
بیند اگر تمام تو خواهی از و بشنو که چون خبر میدهد اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ
وَاَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ اما مرگ ورای این مرگ قالب میدان و
حیواتی دیگر جز این حیوة قالب می شناس اگر تمامتر خواهی که مرگ و
حیاة معنوی فهم کنی از مصطفی عم بشنو که در دعا میگوید اللّٰهم
بِکَ اَحْیَا وَبِکَ اَمُوتُ گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو میرم
هیچ دانی که از و مردن چگونه باشد و بدو زنده بودن چگونه
باشد ای دوست این حالت شاهد بازان دانند که حیوة با

شاهد

خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد و حیوة اسلام
و توحید باشد بدانکه ستر شاهد بازان محمد رسول الله است
نشان کفر و اسلام چنین داد اللّٰهم بِکَ اَحْیَا وَبِکَ اَمُوتُ
دریغا قابلی بایستی و شاهد خوب روی تا این پترها بگفتم

... ب ... انبیا علیهم السلام و با این همه چنین

گفته اند و من در توریت بدیده ام اتا یسعی نورهم بین ایدیهم

وبایمانهم این دو نور باشد که نورا علی نور پیان نور محمد مصطفی

عم باشد با آنکه او نور بود ای دوست بنور بود از علی نور دانم

که گویی که فایده این سخن چیست آنست که من رانی فقد

داي الحق

سبحان من جمل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله الا الظهور رباعیه

ای گشته نهان ز غایت پیدایی ∴ عین همه عالمی ز بس یکتایی

زان بیشتری که در عبارت گنجی ∴ زان پاکتری که در اشارت آیی

الهی بحرمت آنانکه بکام همت بی نسرا پردهٔ عزت تو برده اند و در راه ایشان نه

کام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق محبت تو خورده اند و در بزم ایشان نه

جام هویدا و نه می که بفرق ذلت ما خاک نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفه گردی

فرست و بکام امید ما خاکساران جرعهٔ دردی رسان رباعیه یارب ز می محبتم جامی بخش

و از ساغر دولتم سرانجامی بخش ∴ کامم ز تو جز غایت ناکامی نیست ∴ ای غایت کامها مرا کامی بخش

الهی بعزت آنانکه قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت

از حضیض خودی و مستی باوج بیخودی و پستی افراشته اند که قدم همت ما پست قدم ما از سوخ

بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما پست علم ما را باقتفاء آثار

و اقتباس انوار او سربلند گردان رباعیه یارب بحریم نیستی بارم ده

باشد که شود ز هستی کارم به ∴ سرور قدم احمد مختارم نه ∴ مختارهٔ جهت خواه دهی فنا دارم ده

قیل فی حق سید المرسلین مجالی انوار جماله و مرای اسرار کماله ∴ این ورقی چند است در شرح

الفاظ و عبارات و کشف رموز قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه قدس الله سرها که در وصف

راح محبت شریفترین مطلوبست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب

عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته رباعیه

زین نظم که مست بحر دردانهٔ عشق ∴ آفاق پر از صدا مست ز افسانهٔ عشق

وچون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر می نمود

طرفی از کلمات این طایفه متعلق بدان عنوان کرده و مسطور شد هر مقداری مستقل از کلمات

جامعه تصدیر می آید بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب

ارباب الذوق والوجود و من الله التوفیق و منه المبدا و الیه المعاد رباعیه

یارب بدلم نوید اکرام رسان ∴ نقدی بکفم ز گنج انعام رسان

در ساحت امید من این کاخ مراد ∴ بنیاد نهاده ای باتمام رسان

لامعه حضرت ذوالجلال والافضال و در ازل آزال حیث کان الله و لم یکن معه شیء رباعیه

آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز ∴ اعیان همه در کتم عدم بود هنوز ∴ خود را بخود

میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بخود میدید بهمین دانستن و دیدن همه تعینات

شیون و صفات را که در غیب هویة ذات و اندماج داشت بی شایبه افتقار بظهور

غیر و غیریت میدانست و می دید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بگوش

تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد و می گفت رباعیه در ملک بقا منم باستغنا فرد

با من دگری را نرسد صلح و نبرد ∴ عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ∴ نشسته ما غبار هیچ نگرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمالی دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لوهیته و اعتبار

ما در و متعارف این مسامست بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد که کمال جلا یعنی ظهور او

در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشیون و اعتبارات متباین الاحکام و متخالفة

الآثار روحا و مثالا و حسا و کمال استجلا یعنی شهود و خود او مر خود را در همین مراتب

تا همچنانکه خود را بخود در خود می دید در مقام جمع احدیت همچنین خود را خود

در خود یا بخود و در غیر خود یا بغیر خود در غیر خود ببیند در مراتب تفصیل و کثرة رباعیه

عشق است نموده روی نیک و بد را ∴ نیرنگ زده نقش قبول و رد را

در جلوه گریست کل یوم فی شان ∴ خواهد که همه شیون ببیند خود را

پس از شعور بکمال اسمائی حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این
میل و طلب و خواست سرچشمهٔ همهٔ عشقها و خمیرمایهٔ همه محبتهاست همه عشقها و محبتها
و مودتها و میلها صور تعینات و مراتب تقیدات اینست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها
و کمالها فروغ فروغ آن جمال است تعالی کبریاؤه و تقدس اسماؤه رباعیه

ای بر قد تو قبای حسن آمده چست ⁂ بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زان سان که جمال همه عکس رخ تست ⁂ عشق همه از تو خاست در روز نخست

رباعیه
بر شکل بتان همی کنی جلوه گری ⁂ وز دیده عاشقان در ان مینگری
هم جلوه حسن از تو و هم جذبهٔ عشق ⁂ باشد ز غبار غیر کوی تو بری

لامعه
و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در
بی صفتی و نشان بی نشانی نشانه علم و عقل را در میان نا هستش زبان عبارت نیست
و ذوق معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس جلالش از غبار
سیاحت وهم و حواس خالی است و کنگر اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی

رباعیه
ز آغاز ازل عشق بود پیشهٔ ما ⁂ جز عشق مباد شیر در بیشهٔ ما ⁂
بس مرد که گرد شد در اندیشهٔ عشق ⁂ حاشا که رسد بگردش اندیشهٔ ما ⁂

اما در مرتبهٔ واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و الذات و محل تغایر
بین الصفات و الذات او نیز از سایر صفات ممتاز است و سبیل معرفتش بر ارباب دانش
و بینش باز لیکن سریست نهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه بغیر واجده ستر و الاظهار لغیر ذائقه اخفا رباعیه
هر کس بوئی ز بادهٔ عشق شنید ⁂ از کوی خرد رخت بمیخانه کشید ⁂ و انکس که بکام ذوق از ان
می بچشید ⁂ فهمش هرگز بسر آن می نرسید رباعی با پیر مغان دوش ز بس حیرانی
گفتم رمزی ز می بگو پنهانی ⁂ گفتا بود آن حقیقت وجدانی ⁂ ای جان من تا نچشی کی دانی

آن کمال

ذات وه

باوجود

لامعه
باوجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند ندانند و محنتی است که تا نکشند ادراک آن نتوانند
جماعتی که در تعریف مبهمات و توضیح مخفیات بناموس طبیعت و مألوف جبلت گوهر تحقیق
بالماس تفکر سفته‌اند و در کشف حقیقت و بیان آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است عز شأنه
بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذاتیست
در مرآت ذاتی بی توسط کاینات رباعیه معشوقه که کس سر جمالش نشناخت
در ملک ازل لوای خوبی افراخت ⁂ بی طاس سپهر بود و بی مهرهٔ مهر
هم خود با خود نرد محبت می باخت ⁂ و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر
بیحد و کرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید رباعیه
جانا که دم عشق زند با همه کس ⁂ کس را برسد بدامنش دست هوس
مرآت شهود اوست ذرات وجود ⁂ با صورت خود عشق همی بازد و بس
و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل
آثاری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت
فراق دردمند گردند رباعیه ای حسن تو کرده جلوه‌ها در پرده ⁂ صد عاشق و معشوق پدید آورده ⁂
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده ⁂ وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ⁂ و یا از تفصیل
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده‌اند و خرق
حجب استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثاراند کرده متعلق همت و قبلهٔ توجهات
ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر نیست رباعیه
آنم که بملک عاشقی بی بدلم ⁂ در شهر وفا بپاکبازی مثلم ⁂ پاک آمده ز آلایش علم و عملم
بنهاده نظر بقبر کاه ازلم رباعیه بیرون ز حدود کاینات است دلم ⁂ بر تر ز احاطهٔ جهات است دلم
فارغ ز تقابل صفاتست دلم ⁂ مرآت تجلیات ذاتست دلم لامعه چون ذو الجلال والجمال بحکم
ان الله جمیل یحب الجمال محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله

ایشانست ه

آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت صفات خود بر وی پوشانیده پس
بالضروره میل خاطر بحسن و جمال شیوهٔ اصلی او باشد و انجذاب باطن بتفضیل و کمال سیرت
جبلی او در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او درآید دل در آن بندد و رشتهٔ تعلق
بدان پیوندد رباعیه که در هوس روی نکو آویزم ؛ که در سر زلف مشکبوی آویزم
القصه ز هر چه رنگ و بوی یابم ؛ از حسن تو فی الحال در آن آویزم لا بدّ شک نیست که تفاوت
درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایهٔ حسن و بهجت
ارجمندتر محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلی، درجات آن محبت ذاتیست که محب طالب را
میلی و تعلق و انجذابی و تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش
بستاند که گنجایی و توانایی آن دفع و دفع آتش نماند نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست
میدارد اما نمی داند که چون و چرا در خود کششی می یابد لکن نمیداند که از کجاست تا بکی رباعیه
شیرین پسر انک دلا سیم برا ؛ با تو کاری عجب فتادست مرا ؛ محبوب منی لیک ندانم ز چه رو
مشعوف توام لیک ندانم ز چرا ؛ و علامت صحت این نسبت آنست که صفات متقابلهٔ محبوب
چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایة و اضلال بر محب یکسان
شود و کشیدن [illegible]ت آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام صفات
لطف و جمال بر وی آسان گردد رباعیه خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوش ؛ با عشق
تو جان و خرد و دل همه خوش ؛ خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم ؛ هست از تو صفات متقابل
همه خوش رباعیه گر نور دو دیده گریان سینه ؛ ور داغ نه سینه بریان سینه
تیغ قدم بر سر عالم زده ام ؛ باز آکه ز سر تا بقدم جان سینه لا بد محبت ثمرهٔ مناسبت است
بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت
ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق والعبد بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت
مظهریة عین ثابته او مر تجلی وجودی را ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و سایط سلسلهٔ ترتب

ازوی

از وی منتفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تعین عبد در قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد و طهارت
اصلی او را تغیر نتواند داد و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب
باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود رباعیه دیدم پری کز ابر آن چرخ کبود
چون او دگری نبود خوب و پاک نبود ؛ بود آینه که عکس خورشید وجود
جاوید درو بصورت اصل نمود ؛ و وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبد است
از جمعیت مرکز اسعة دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفا این حظ بیشتر و من
جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق و له الکمال المطلق و حقیقة مرآة الذات
والالوهیة معا دا احکامها و لوازمها جمیعاً تلکه الا و برزخیت جامع بین مرتبتی الوجوب
والامکان لم او او مراتبیت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یک روی مظهر آثار لاهوت
است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین
مقاله متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم رباعیه براوج کمال کنج که صادق مایم
حل نکت کشف دقایق مایم ؛ سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست ؛ مجموعه مجموع خلایق مایم
و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی
و ارتباط تمام بآن حضرت داشته باشد چون معرفت و شهود او و قرب و وصول
بدو و این نسبت بمرتبه اولی اگرچه نازلست و معلول فان للمحب فی المرتبة الاولی توقف
مع الحق سبحانه و تعالی و فی هذه المرتبة توقف مع حظ منه و شتان بین التوقف معه و بین
التوقف مع الحظ منه رباعیه معشوق که شد ز کارها عایق من ؛ دی گفت نه ای عاشق لایق من
اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع عالیست و آن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموری که
اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات
و ملبوسات و مرکوبات چون سعادات آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که
همچنانکه تفاوت بسیارست میان توقف مع الحق سبحانه و تعالی و توقف مع الحظ منه همچنین فرق

حقایق ا

وصل است زمین کام ... تو عاشق کام ...

بسیار رست وتوقف مع الحظ منه وتوقف مع الحظ من الایه ونعایه جه حاجب این مرتبه را
مطلوب بالاصالة ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی ولذات اخروی است وحضرت
حق سبحانه وسیلهٔ حصول آن ساخته وواسطهٔ حصول بان بیان شناخته وکدام
غبن ازین فاحش ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند رباعیه انم که دو فا ودلبری خوبست مرا
کونین بهای یکسر موست مرا شرمت باد اگه با چنین حسن وجمال وار بی طفیل دیگران دوست مرا
رباعیه من شحنه شهر دلبری بس باشم زانبازی این وآن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند هیهات که من طفیل کس باشم انتهی ما عدای مرتبه اولی
که محبت ذاتیست از قبیل محبت اسمائی وصفاتی آنست که بعضی اسما وصفات محبوب
را چون افضال وانعام واعزاز واکرام بر اضداد اوش ایثار واختیار کند بی ملاحظهٔ
وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی واثاری آنست که آن اختیار وایثار بنابر وصول
احکام وآثار آنها باشد بوی وان محبت لایزال در صدد زوال ومعرض تغیر وانتقال
می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند
بهمگی قصد وهمت خود بران اقبال نماید و دران آویزد و چون بمقابلات این صفات
وافعال که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی تمامی حول وقوهٔ خود از آن اعراض کند
وبپرهیزد وقال الله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به
وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه رباعیه چون یار وفا کند در آویزی
ور تیغ جفا زند و بگریزی ای آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سر کوی عاشقی برخیزی
ادنی مراتب محبت آثاریست ومتعلق آن جمال آثار است که معبر بحسن شود ومحسن
ومفسر میگردد بروح منفوخ در قالب تناسب وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست در صورة
کثرة وآن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق واوصاف کاملات

بدان شمار است میل آثار

تعالی واشاری تواند بود ومحبت اسمائی وصفاتی

کند

مکمل

مکمل که متعلق ارادت ومحبت طالبان ومریدان میگردد وارادت واختیار خود را
فدای ارادت واختیار ایشان میکنند یا صوری عنصری روحانی چون تناسب اعضا
واجزا بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن وملاحت موصوف باشند ومشاهده
آن صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه طبقه اولی انجمن روشن دلانی اند که نفوس
طیبه ایشان از شوایب شهوة مصفی شده وقلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا
گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکنند ودر مرائی کونیه جز مطالعه جمال
مطلق او نمایند ودر عشق بشکلها مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی
که در کل عالم هست نسبت بایشان کار آن صور واشکال میکنند رباعیه
هر را ببینم روی توام یاد دهد گل را بویم بوی توام یاد دهد چون زلف بنفشه را ز ندبر هم
آشفتگی موی توام یاد دهد رباعیه عارف ز وجود خلق رستست الحق در بحر شهود حق بوده مستغرق
بر خود جب حس بعید زده ستق حیران شده در نور جمال مطلق طبقه ثانیه پاکبازانی اند که نفس شان بعنایت
بی علت یا بواسطهٔ مجاهده وریاضت از احکام کثرت وانحراف ظلمت وکدورت
طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زایل گشته باشد ادراک معانی مجرده
شان بی مظهری مناسب حال ونشات ایشان میسر نشود لاجرم برابطهٔ معنی حسن صوری
از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهر است آتش عشق وسوز شوق در نهاد شان شعلهور
گردد وبقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد وحکم مابه الاتحاد قوت یابد وآن تعلق
ومیل جبی از آن مظهر منقطع گردد وسر جمال مطلق از صور حسن مقید بتجرید یابد در روی او از دریا
مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد وعشق مجازی عارضی بمحبت اصلی حقیقی گیرد رباعی
هر بس که نظر بر روی خوبان طراز افتاد ز داغ عشق در سوز وگداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشید می حقیقت از جام مجاز
طبقه ثالثه گرفتارانی اند که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی

خویش
طبقه ثانیه

الاتحاد

بندگان از آن استعاذه کرده اند و گفته که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب
بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت با ایشان از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف
باشد تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل
حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما درین
کشاکش بمانند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان
شود و در دین و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین من شر ذلک رباعیه
درماند کسی که بست در خوبان دل ∴ وز مهر بتان نگشت پیوند گسل
در صورت گل معنی جان دید باید ∴ پای دل او تا بقیامت در گل رباعیه
ای خواجه حسن خاکیان خود ا کن ∴ آهنگ جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه ∴ مه تافته ز اوج چرخ سر بالا کن
طبقه رابعه
آلودگانی اند که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوة شان نیفسرده
در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجن سجین بهیمیت رخت نهاده و صفت محبت
عشق از ایشان مختفی و محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده و با محبوبان مجازی دست
در آغوش آورده بآرزوی طبع آرام گرفته اند و هوا و نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات
رباعیه ایشان زکجا و عشقبازی زکجا ∴ هندو زکجا زبان تازی زکجا ∴
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند ∴ بیهوده این قوم مجازی زکجا رباعیه
قومی که نیامدند در عشق تمام ∴ خوانند هوا و نفس را عشق بنام ∴ کی شاید شان درحرم عشق مقام
خود هست بر ایشان سخن عشق حرام رباعیه عشق ار نه کمال نسل آدم بودی
در شهوة نفس عشق بودی خر و گاو ∴ سر دفتر عاشقان عالم بودی
ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت بامحبوبیت که هنوز از رق نفس
و قید طبع خلاص نیافته است و به تکشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او

نقشی است دفعت رقت و لطافت در ایشان

ره عشق و در جهان کم بود

نیافته

نیافته جزم او النفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند
بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار
الظاهر است بلکه از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است
و آنکه علما و عرفا آنرا مذمت کرده اند و از مراتب محبت شمرده نسبت با اهل حجاب است
الا تری ان نبی صلی الله علیه و سلم کیف قال حُبِّبَ الیَّ من دنیاکم ثلث النساء
والطیب و قرة عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری و انزل فی شانه ما زاغ البصر و ما
طغی و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکور است
فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه اگر چه بر اهل الله
مکدر است صورة شهوة و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طایفه بر خود
قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار بهت گاه مهور و انکار نیفکنند رباعیه
خوش نیست قیاس پاکبازان کریم ∴ در شهوة و آز بر کالچیسان لئیم
زان آتش جان فروز کش دید کلیم ∴ تا آتش خانه سوز فرقیت عظیم
رباعیه احکام طبیعت که بود گوناگون ∴ نحس است یکی را و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون ∴ بر سبطی آب بود و بر قبطی خون
آب بود بهر آل فرعون لامعه اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و وجود
و بقاء او و بضرورة معلوم است که هرکس که طالب بقاء وجود خود است اهتمام
همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهة ابقاء وجود خود چون محبت وجود
بقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از گرما
گریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت که قوام سایه بوی است دوست
ندارد دیگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل حق سبحانه را دوست ندارد زیرا که
محبت وی ثمره معرفت وی است رباعیه تا کی بهوای خویش یکدل باشی

وز حق بنقا بنفس مایل باشی ای پرده بسایه رخت درپای درخت سهلست که از درخت غافل باشی

دوم محبت محسن و منعم بو شیده نیست که آفریننده منعم و منعم به حضرت حق سبحانه است و همچنین باعث منعم بر انعام نیز ویست زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیر وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و او را در ان مضطر گرداند که برساند پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی رباعیه چن نعمت از ان که نعمت دیدن از وست

کو تنگ کسی که شکر و رندیدن از وست بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشنده و بخشیده و بخشیدن از وست

سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوفست از علم و سخاو تقوی و غیر آن بار صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست محبت اولی رباعیه هر بت که کند کمان ز پیشانی زه

صد دل شده هیش باشد از که و مه ای جمله بتان تو ملکشان جمله فره

جون دل ندهم ترا خود انصاف بده

چهارم محبت جمیل است جون جمال عاشقی که در حقیقت عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد فی حد ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو جمال انوار اوست و ظهورش بمظاهر و صورتی مقیده بمحبت اولی رباعیه که جلوه گر از عارض گلگون باشی

که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی در پرده چنین لطیف و موزون باشی

آن لحظه که بی پرده شوی جون باشی

پنجم محبتی که موجب نتیجه تعارف روحانیست و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیست بین المتحابین و ان مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج بان معنی که مزاج شان دریک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت

درجات

درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی قبول روح اشرف و اعلی ولا بعد بالعکس فی الخسة ونزول الدرجة لاجرم جون دو مزاج دریک درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از ان دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتلاف و محبت گردد پس جون تعارف روحانی که مترتب بر آنهما اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این همه اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی هر آینه بمحبت اولی رباعیه

ای رفته بعشق داستان من و تو در مهر و وفا یکیست جان من و تو

من بنده آن یگانه کز عهد ازل روخاست یگانگی میان من و تو

و قد لا یتقدر ازه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهت تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا عجم بازاء این موضوعست از برای ان استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر مینمایند و ان مشابهت را جهات متعدد و وجوه گوناگون است و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت حرارت غلیانی بی محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا ربی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و مقتضی ظهور است رباعیه

عشق تو که پادشاه در ملک درون جون دید بشاهی او گشت فزون

شد همره آب دیده و همدم آه و ز پرده سرای سینه ز د خیمه برون

و از انجمله آنست چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین معنی محبت

حقیقی مطلق است وظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف وقابلیات واوانی
واستعدادات ایشان است دربعضی بصورت ذاتی ظاهر میشود ودربعضی بصورت
اسمائی وصفاتی ودربعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها وموجب آن
تفاوت قابلیات واستعدادات ایشان نیست رباعیه عشق ارچه بسوی هرکسش اهنگست جز تفاوت
با هیچ کسش آشتی نی جنگست ؞ بس بی رنگست بادهٔ عشق دورو
ان رنگ زشیشهای رنگارنگست ؞ واز الجمله عموم سرایتست چنانکه اثر
شراب صورة درهمه جوارح واعضا شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در
جمیع مشاعر وقوی صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد ویک رگ
بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در گوشت وپوست او راه کرده است
وچون جان در درون وبیرون او منزلگاه گرفته رباعیه فصاد بقصد انکه بر دارد خون
شد تیز که نشتری زند بر مجنون ؞ مجنون بگریست گفت از ان می ترسم
کاید بدل خون غم لیلی بیرون ؞ واز الجمله آنست که می شارب خود را وعشق صاحب
خود را اگرچه بخیل باشند ولئیم جواد سازند وکریم اما ثمرهٔ آن کرم بذل دینارها شد و
درم ومقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود رباعیه مست می درهم بخشد ودینار
ومست عشق گهر نقد دو جهان یکبار رباعیه مست می اگر دست کرم جنباند
جز بخشش دینار ودرم نتواند ؞ چون مست غمت مرکب همت راند
بر فرق دو کون آستین افشاند ؞ واز الجمله آنست که از مست عشق ومست
می بی باک کند ولا ابالی واز صفت جبن وترسناکی خالی در مخاوف دلیر ند و در
مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخر بین است و دلیری
ان از غالبی نور کشف ویقین ان بهلاک دو جهانی کشد واین بحیات جاودانی
انجامد رباعیه ما مست بخیزیم ورند وجالاک ؞ در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صدبار

صدبار به تیغ عشق اگر کشته شویم آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باک واز الجمله
تواضع است ونیازمندی مستی عشق وسکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع و
سربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج
عزت وکامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند رباعیه بس تخت نشین که شد زسودای تو مست
در خیل گدایان تو برخاک نشست ؞ سر بر در تو نهاده بو سید بوست
سگ را بنیاز پای وسگبا نزاد دست ؞ واز الجمله افشای اسرار است این همه اسرار
توحید وحقایق اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزگار وصحیفهٔ لیل ونهار مانده است وفال
ثمرهٔ گفت وگوی متجرعان جام سلسبیل معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب
زنجبیل عشق ومحبت است رباعیه عشق تو بدین نشیمن پی سر وبن
آورد مرا که نو کنم عهد کهن ؞ در کامم ریخت جامی از خم لدن ؞ سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن
واز الجمله که شیوهٔ بیهوشیست ومستی وخلاص از قید هستی وخود پرستی اما
مستی محبت کمال شعور واگاهی است بمحبوب ومستی می غایت جهالت وغفلت
از هر مطلوب این دو را از طریق درکات وبعد ونکال نماید وان نزدیکان را
علو درجات قرب ووصال افزاید رباعیه عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم
در عاشقی وباده پرستی کوشم ؞ تا هشیارم نشسته با اغیارم
چون بیهوشم بیار هم آغوشم ؞ واز الجمله آنست که هرچند که بیش نوشند
در جست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند در طلب آن افزون
برآیند نه مست آن هوشمند گردد ونه حریص آن خورسند بزرگی بدیگری نوشته
رباعیه حاشا که دگر در پی ساغر بر دم ؞ یا در طلب بادهٔ احمر بر دم
آن جام لبالبم گر خود بمثل ؞ یک قطره شود زباده از سر بر دم ؞ او در جواب گفت شعر
شربت الحب کاسا بعد کاسا ؞ فما نفد الشراب ولا رویت رباعیه

من بحری ام تشنه لب و بی پا یاب ٭ هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
نی باده شود تمام و نی من سیراب ٭ عمریست جواب میخورم باده ناب
واز انجمله آنست رفع پرده حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس و دهشت
جون سکر محبت استیلای یابد محب ازین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشیند
و دامن از هر چه ضد آن درچیند رباعیه خوش آنکه شوم مست بسویت کذرم
کستاخ آیم و ماه رویت نکرم ٭ که حقه لعل درفشانت بوسم
که حلقه زلف مشکبویت شمرم لامعه نکته در ادای معانی بلباس صور
چند چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال
از محسوسات بمعقولات رسیده و جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک
معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اکر خلاف آن کنند تا قوت
فهم او بان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعیه هرچند ترا رای دل زاری نیست
در سینه تمنای جفا کاری نیست ٭ در پرده بسوی عاشق خود بکذر
کش طاقت آنکه پرده برداری نیست ٭ دیکر آنکه از ادا معانی در لباس صور
جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما جون بلباس صور مودی کردد نفع آن عام باشد
و فایده آن تمام رباعیه معنی است که دل همی باید دیدن ٭ معنی است که مرهمی فزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ٭ تا بهره برد دیده صورت بین هم ٭ و بسیار باشد
که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معانی در لباس صورت مؤدی شده باشد
باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت بر تواند از و فهم او را تیز کرداند و پرواز او را
لطیف سازد از صورت بکریزد و در معنی آویزد رباعیه بس کس که کشد بره روی بهیده رنج
تا که برهش فرو رود پای بکنج ٭ بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه
تا که شود از کان کهر کو هر سنج ٭ دیکر همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت

بنست

نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفاء آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات
اهل صورت و در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعمال کنند تا جمال آن
معانی از دیده بیکانکان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعیه
دی شانه زد آن ماه خم کیسو را ٭ بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را ٭ تا هر که نه محرم نشناسد او را
دیکر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب
معرفت جون بلسان اشارت مذکور کردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت
از ان باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع ایات قرانی و کلمات
فرقانی حال متغیر نکردد و از استماع یک بیت یا مصراعی عربی یا فارسی که مشتمل بر وصف
زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه
حال متغیر شود و شور افتد رباعیه جون فاش نماید آن پری چهره جمال
عاشق بود از عشوه او فارغ بال ٭ ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال
بر عاشق بیچاره بکردد احوال لامعه جون بنا بر مصلحت بیان معانی
در لباس صورت و در حجاب آن که در نزد و لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره
معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است و از جمله الفاظ
و عباراتی که بازاء ان موضوعست لفظ مدام اختیار کرده است از جهت اشعار
بمداومت و مواظبت بر شراب آن و کدام مداومت ازین افزون تواند بود
که بدایت این شراب ازلست و نهایتش ابد رباعیه ساقی که بجام اول از میکده جامم درده
از بهر تکلف سے علی الدوام درده ٭ جون در لغت عرب مدام آمد می
ای ماه عجم تو هم مدامم درده ٭ وجون کمل این طایفه متحقق اند بمحبت
ذاتیه که متعلق ان ذاتست و لفظ ذات مونث و محب صادق هر جه کوید مناسب

محبوب خود بگوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که
صیغه مونث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را رباعی
هر روز بباغ رفتن است آیینم . باشد که دهد لاله و گل تسکینم . هرجاکه گلی بنگ
بویش بینم . آن گل بویم بباغ و آن گل چینم . قال الشیخ الامام العالم العامل
العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس سره و اعلا فی الملا الاعلی ذکره شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم الشرب بالحرکات الثلث اشامیدن آب و غیر
از باب سوم از ابواب شش گانه ثلاثی مجرد و مدامة خمر را گویند بآن اعتبار که شارب
آن بران مداومت می تواند نمود و السکر بالفتحتین مست شدن از باب سیوم الکرم
درخت انگور جمله سکرنا بها صفة مدام است و جار و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق
بسکرنا بها صفة مدام است و جار و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا
میگوید که نوش کردیم بایکدیگر دوستکامی و خوردیم بر یاد حضرت دوست که
روی محبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه بوی از آن از دست او این
پیش از آفریده شدن کرم بود که درخت انگور است و باده مشهور پر شر و شرور رباعیه شراب
روزی که مدار چرخ افلاک نبود . و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بوده‌ام و باده بیت . هرچند نشان باده و تاک نبود
رباعیه ماییم ز جام عشق تو جرعه چشان . بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ام . کز تاک نشان نبود و از تاک نشان
لامعه حضرت حق سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت

و عشق

و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده و پنهان دوم تجلی وجودی شهادی است
که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان
روحا و مثالا و حسا و این تجلی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی
را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیة ایشان اندراج داشته رباعیه
ما را طلب و نیاز دادی آغاز . پس حسب طلب کرم کردی ساز . اینها همه حیث تاکنی گنج نهان
بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز . پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرب
مدام قبول استعدادات محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی
غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و چنین اضافت ذکر بحبیب
از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه
یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از ان فروتر و بکرم کثرة وجود عینی یعنی قابل شدیم
و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورة اعیان ثابته ما در حضرت علم
مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب تحقق سکر
در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود رباعیه
خوش آنکه برون ز عالم سر و علن . نی راحت روح بود و نه زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن . من بودم و عشق تو و عشق تو و من
لامعه می شاید که مراد بشرب مدام تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح
و چنین اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر
یعنی حیرت و بیهمانی که ارواح کمل را از مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعلق جان بتن و تعلق روح ببدن بر یاد دوست تعطش را
شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او بان شراب بوده
رباعیه زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات . در چشمه تن روان شود آب حیات

خودیم می عشق ز جمخانه ذات ∴ بی کام و دهان ز جام اسما و صفات
سؤال اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح و این
مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح
است و امام حجة الاسلام با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور که
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده که مراد بارواح ملکیه است
که مبادی سلسله وجوداند و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد اجساد
عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست جواب گویم که شیخ کامل محقق
شیخ صدر الدین قونوی را قدس سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی
است و تقریرش اینست که وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیانراست
بعد از حصول مزاجست و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که کمل و خواص
راست پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند
و میگوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله انه یمکن ان
یکون مدبرا للاجزاء البدنیة قبل اجتماعها لعلم و شهود و بعد از ان میگوید و ذلک
الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة
لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء
البدنیة بعلم و شهود و مراد بنفوس جزئیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان
رساله معلوم میشود نفوسی است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن
از مرتبه جزئیه و منسلخ شدن از صفات تقیید به عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود
کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواته الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان
تشاهد المبدا الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا یشاهدون کلیا
ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا باتصالهم بالکلیات علی الوجه

المذکور

المذکور فی ام المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعدادا
وجودیا و نورا و بصیرة و هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال
به ما یستفیدون به مشاهدة المبدا کما هو شان العقل الاول سؤال اگر کسی گوید دلایلی
که اقامت کرده اند بر وجود ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیتی ببعضی دون بعضی
ندارد جواب گویم که آن دلایل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی آن همین بس که مکاشفات
ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکوة نبوة است بخلاف آن گواهی میدهد رباعی
در وحی جلیل کی رسد عقل عقیل ∴ هر چند که هست در رهنمای دلیل
در پشه چو فیل صاحب خرطوم است ∴ هیهات که پشه را بود قوت فیل
لامعه هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموع عالم مظهر
جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیه کمالیه احدیه جمع جمیع مظاهر است
هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مرموز او در انسان کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل
جمعیت و اجمال گویا عالم کتابیست مفصل و مبوب و انسان کامل انتخاب آن
یا فهرست فصول و ابواب آن رباعیه ایزد که نگاشت خامه احسانش
ابواب کتاب عالم و ارکانش ∴ بر لوح وجود زد رقم فهرستی
در آخر کار نام کرد انسانش ∴ بس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا
بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد یعنی ملاحظه
مشارکان در این شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه این مشارکت باشد زیرا که
اعیان ارواح کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر ما ازین شراب با شیخ ناظم
مشارک اند و ما بهم رباعیه تنها نه منم ز عشق تو باده پرست
ان کیست تو خود بگو کزین باده نرست ∴ آن روز که من گرفتم این باده بدست
بودند حریف می پرستان الست ∴ و قال قدس سره

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ٭ هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
لا یسمی کاسا الا و فیها الشراب ٭ والشمس تطلق علی الجرم وعلی الضوء اللذنذ
ظاهر شدن والمزج آمیختن هردو از باب اول واو در وهی شمس هریک
از عطف وحال را می شاید و ممیز کم خبری محذوفست ای کم مرة بدو نجم تشبیه
کرده است جام مدام را در استدارت واشتمال بر امری صافی کثیر الفیضان
بماه تمام و مدامه را در صفا و نوریة و فیضان بضوء شمس وانگشتان ساقی را
حین اخذ الکاس در وقت استقواس هلال و شکلهای حبابی را در استدارت
و نورانیة وصغر حجم بنجم میگوید مر آن شراب را علی الدوام ماه تمام است
جام وحال آنکه خودش آفتابیست در فیضان و براقی که میکرداندش انگشت
هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش با آب ستاره رخشنده از شکلهای
حباب رباعیه ماهیست تمام جام و می مهر منیر ٭ وآن مهر منیر را هلالیست مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد ٭ چون آتش می ز آب شود لطف پذیر لامعه
حقیقت محمدی را که صورت معلومیة ذاتیست مع التعین الاول وصورة
وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیة محاذاتی تمام و مقابله
کامل که برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود
و کمالات تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد و ملک سایر حقایق و اعیان که تاریک
نشینان ظلمات امکانند در استفاضه مذکوره بوی محتاج اند بس نسبت وی در
کمال محاذات با ذات احدیة و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی
در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب
و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن بس
بنابرین علاقه بدر را که موضوع است بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره

توان کرد

توان کرد رباعیه ای جان و دل از حجبه نامت خوانم ٭ هم جانی و هم دل یکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور ٭ معذورم اگر ماه تمامت خوانم ٭ و بعد از ان
تعبیر از آن حقیقت ببدر و از محبت بمدام چون متعطشان بادیه ضلال و گمراهی شرب
زلال سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل مودت و آگاهی بدستیاری
هدایت او توانند رسید او را کاس آن مدامه توان داشت و جام آن شراب
توان انگاشت رباعیه دور مه رخسار تو ای ماه تمام ٭ جامیست کز و خورم می عشق مدام
از بس که فتاده بیخودم زین می و جام ٭ می چیست نمی شناسم و جام کدام
و چون منصدیان ارادت آن کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت
که در حدیث صحیح قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن باصابع تعبیر رفته
توانند بود هلال را که تشبیه بانگشت ساقیست اشارت بآن توان داشت و اسناد
ادارت کاس باو توان کرد رباعیه این بزم چه بزم است که ارباب کمال
نوشند می محبت از جام جمال ٭ چون بر کف ساقی قدح مالامال
بدری که بود مدیر او چند هلال ٭ لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند
جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران باین
نرفت چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را از ذات ربوده اند
غرقه بحر جمع گشتند از بقیه علم و عمل منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت
از ایشان برخاست سکان قباب عزة متوطنان دیار حیرة اند ایشان از وجود
خود آگاهی نبود بدیگری کی توانند پرداخت رباعیه خوش وقت کسی که می درین خمخانه
از خم و سبو خورد نه از پیمانه ٭ صد بار اگر نیست شود عالم و هست
واقف نشود که هست عالم یا نه ٭ و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا
از ایشان بربایند باز تصرف جمال ازل ایشانرا با ایشان دهد و از استغراق

در عین جمع ولجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نماید شراب زنجبیلی جذب محبت را با ذلال سلسبیل
علم و معرفت بیامیزند از مزج این آب با آن شراب بسیار حباب بنجوم آثار معارف
و اسرار برخیزد و هر یک نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت
شوند و همانا که اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره که و کم
بید ود ذا م زجت بخم **رباعیه** این طایفه اند مطلق از قید رسوم
فارغ شده ز اندیشهٔ احوال و علوم • بر ظاهرشان لوامع نور هدی
للذین نجوم للشیاطین رجوم **و قال قدس سره**
وَلَوْلَا شَذَاهَا مَا اهْتَدَیْتُ لِحَانِهَا • وَلَوْلَا سَنَاهَا مَا تَصَوَّرَهَا الوهم
شذا رایحهٔ طیبه است و حان جمع حانة است و حانه خانهٔ می فروش
سنا بقصر ضوء برق است و بمد رفعت همه ضمیرها غایب عاید بمدامه است میگوید
اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانه او
ندانستمی خمخانهٔ او ندانستمی بردن و اگر نه لمعه نور روی تو ظهور روی ظاهر گشتی
بقدم وهم طریق تصور حقیقت او شوانستمی سپردن **رباعیه**
گر رهبر ستان نشدی نکهت می • مشکل بردی کسی سوی میکده پی
در چشم خرد نیافتی نور روی • کی درک حقیقتش توانستی کی
لامعه همچنانکه جمال آثاری که متعلق ~~محبت حقیقیست همچنین عشق مجازی~~
ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن و وسیلهٔ
وصول بآن زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل
علی الاطلاق عز شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه در حیز
خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب و گل و صورة دلبری

موزون

موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق
طیب الاعراق **رباعیه** شیرین کاری خوش سخنی چالاکی • مرهم نه داغ دل هر غمناکی
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبالی نماید و در هوای محبت او
پر و بال کشاید اسیر دانهٔ خال او شود و شکار زلف او گردد از همه مقصودها روی
بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند **رباعیه** از مسجد و خانقه بخمار آید
می نوشد و مست بر در یار آید • از هر چه جز عشق یار بیزار آید
او را بهزار جان خریدار آید • آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن
گیرد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوهٔ
غفلت از بصر بصیرهٔ او بکشایند و غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزدایند دیدهٔ
او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص و اختلال حسن سریع الزوال
را در یابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در این آویزد و بسابقهٔ
عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال بر وظاهر شود و چون در
محاضرهٔ افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون در مکاشفهٔ صفات
رسوخ یابد جمال صفات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد و ابواب مشاهده بروی
مفتوح شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش جمیع
شئون و اعتباراتیه بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت چون با حکام حقایق
علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین بذیرفت بر هر چه گذر دارد او را یابد و در هر
نگرد او را بیند هر لحظه روی در شهود خود کند و گوید **رباعیه**
در سینه نهان تو بودهٔ من غافل • در دیده عیان تو بودهٔ من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم • خود جمله جهان تو بودهٔ من غافل

ذات

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شراب خانهٔ عشق
حقیقی و محبت بیهوا آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر بوی آن نشنیدی
بآن شرابخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نتافتی از ین آفتاب بهره نیافتی رباعیه
خوش وقت کسی که بوی میخانه شنیدی • رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه بدید • در پرتو آن حریم میخانه بدید

وقال قدس سره

ولم یُبْقِ منها الدهر غیر حُشاشَةٍ • کأنَّ خَفاها فی صدورِ النُّهی کَتمٍ

حشاشه بقیهٔ روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار
نهی کردن او از ناشایستها الکتم والکتمان پنهان کردن از باب اول و اینجا
کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها بحشاشه و جمله
کان خفاها صفت حشاشه و می شاید که سرو ضمیر راجع بمدامه باشد جمله ثانیه موکد
مضمون اول اضافت صدور بنهی یا بنا بر حذف مضاف است یعنی صدور ذوی
النهی یا از قبیل استعاره بالکنایة است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشد
و صدور که از لوازم مشبه به است مراو را اثبات کرده میگوید باقی نگذاشت متصرف
روزکار و محول لیل و نهار از آن می که جانها بمنزله جانست و جانها مر او را
بمثابهٔ ابدان جز بقیهٔ جانی که گوئیا پنهانی او در سینها خردمندان پوشیده گشته است
و پنهان رباعیه فریاد و فغان که باز در کوی مغان • میخواره ز می نام دارد نه نشان
زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان • گشتست نهان گشتن او نیز نهان لامعه
حضرت حق سبحانه و تعالی را اسمار متقابله هست و هر یکی بحسب ظهور احکام و آثاری
دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام و آثار او ظاهر گردد و احکام متقابلهٔ

او باطن

او باطن و بالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حقیقت سبحانه و هر یکی
در موضع خود در غایت کمال و نهایت جمال رباعیه ور هیچ کمان کنی خشم ابروزه
خفاکه بود جمله زیکدیگر به • و از قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن
و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور و کثرت عبارتست از
تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این تلبس اثر عین
کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیاز است
بر ما به الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت حق سبحانه و تعالی
باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشد
و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام ما به الاتحاد است
بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام
ما به الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب
ستر و مکون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلایق
هیچکس را علم و معرفت بدیشان تعلق نشود اند کرفت الا علی السبیل الندرة و همانا که
شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و مکون کرده است
و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما رباعیه
هر چند سراز وصال من کم تابی • اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسقی را امیان بحر ار یابی • شک نیست که شاکی بود از بی آبی

وقال قدس سره

فَاِنْ ذُکِرَتْ فی الحَیِّ اَصْبَحَ اَهْلُهُ • نَشَاوَی وَلا عَارٌ عَلَیْهِمْ وَلا اِثْمُ

حی قبیله را گویند النشوة مست شدن نشا ینشو و نشی ینشی از باب اول و سیم
و هو نشوان و جمعه نشاوی و هم و هن نشاوی میگوید اگر یاد کرده شود آن

می در نواحی حی که قبله مقبلان و قبله زنده دلان است هر آینه اهل آن حی مست
شوند و از غایت مستی از دست روند و حال آنکه بر ایشان نه از آن مستی عاری
بود و نه از گناه می پرستی غباری **رباعیه** ان می خواهم که عقل از وی پست شود
سررشته اختیارش از دست شود ٭ مطرب چو بصفای او سرود آغازد
هر زنده دلی که بشنود مست شود ٭ **رباعیه**
هرگز می عشق را خماری نبود ٭ یکدم ز آن می مرا کناری نبود
چون جز می خوردن مرا جو کاری نبود ٭ باری ز آن می که عیب و عاری نبود
لامعه سر حیات در همه موجودات ساریست زیرا که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میگویند
و تسبیح بی صفت حیات ممتنع **رباعیه** چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات
ساریست در اجزا همه سر حیات ٭ گویند همه کل عشی و غداة
تسبیح خداوند رفیع الدرجات ٭ و تاویل تسبیح بدلالة اشیا بر تنزیه و تقدیس
حق سبحانه و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیا علیهم السلام و سریان
سر حیات در هر شیء بواسطه سریان هویت الهیه است منصبغه بصفة الحیات
در اشیا اما هر جوهری را حیاتی است مناسب او که ظاهر می شود در وی بحسب قابلیت
و استعداد وی کذا الحال فی لوازم الحیوة من العلم و الارادة و القدرة
و غیرها پس اگر چنانکه آن موجود در امزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر
شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از
اعتدال دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده
مانده پس می شاید که مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه مقصود
از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزاء عالم جماد اکان او

حیوانا و چنین مراد باهل حی طایفه باشند که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت
قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ما عدای این طایفه در حکم عدم‌اند بلکه از عدم
بسیار کم **رباعیه** آنانکه براه عشق ثابت قدمند ٭ در ملک وفا کبر فرازی علم اند
مقصود و خلاصه وجود ایشانند ٭ باقی همه با وجود ایشان عدم اند ٭ و می شاید
که مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشند زیرا که
این طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حقیقی او زنده اگر فی المثل یکی
در مشرق باشد و یکی در مغرب باهم متصل اند و با یکدیگر دوی و یکدل **رباعیه**
عشاق تو گر شاه و گر درویشند ٭ چون تیر ز راستی همه هم کیشند
از خویشتن چو عاشق بود دل ریشند ٭ بیگانه که عاشق است با او خویشند
و می شاید که مراد بحی مجموعهٔ وجود انسانی کمالی باشد و مراد باهل حی روح و نفس و قلب
و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یک از اینها را در وجود انسان کامل از سماع
ذکر شراب محبت دیگر و بیخودی هر چه تمام تر است **رباعیه**
هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ٭ ذکر می عشق تو باواز رباب
از ذوق سماع ذکر آن باده ناب ٭ عقل و دل و جان من شود مست و خراب
وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدِّنَانِ تَصَاعَدَتْ ٭ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا اسْمُ
حشا را اندرون تهیگاه و احشا جمع وی دنان خم شراب و دنان جمع وی
تصاعدت ای ارتفعت ٭ میگوید آن می از میان درونهای خمها متصاعد
شد و بمیل بمقامات علوی از مقام سفلی متباعد گشت و از وی بین الانام هیچ
باقی نماند الا نام **رباعیه** دردا که حریف دردی آشام نماند
وز باده نمی در قدح و جام نماند ٭ گرد از دل خم ز لطف چون میل صعود
در خمکده ها از و بجز نام نماند **لامعه** وجود و کمالات تابعه مر وجود را چون

حیات وعلم وارادت وقدرة وغیرها که در اخرین مراتب موجودات که انسانند
می نماید بعینها همان وجود وکمالات حضرت احدیه جمع اسمیت که از اوج
کلیه واطلاق تنزل فرموده ودرحضیض درکات جزئیه وتقیید روی نموده در
نظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه تقییدیه می نماید اما چون در دیده بصیرت
اہل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافت ان امور بمظاهر جزئیه ساقط
ونسبت شان بمراتب تقییدیه زایل می گردد وباز بمرتبه کلیه واطلاق خود عود میکند
می تواند بود که از سقوط اضافات وزوال نسبت واعتبارات وعود بمرتبه کلی
واطلاق بتصاعد تعبیر میکردند کنند زیراکه صعود ونزول متقابلانند پس می تواند
که مراد بدنان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال آن بر
شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعد انقطاع اضافت ونسبت محبت از مراتب تنزلات
ورجوع آن بمقر اصلی ومستقر اولی خود که حضرت احدیه جمع است زیراکه چون محب
عارف بمقام فنا متحقق میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع
میگردد وباقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها میکنند بروی و میگویند
که فلان از ارباب محبت است یا از محبانست وامثال آن وفی الحقیقه آن صفت
محبت بحق قایم بود نه بوی **رباعیه** شهباز محبت تو از اوج جلال
نازل شده بود بر من شیفته حال • در جنگل او جور و نهادم بو بال
زد باز سوی نشیمن خود پر و بال **رباعیه** با عشق تو ام هوا نماندست و هوس
با آتش سوزنده چه سان ماند خس • از هستی من نشان نمی یابد کس
ماندست مرا بعاریت نامی و بس • ومی شاید که مراد بدنان ابدان
کاملان باشند بنابر احاطه واشتمال مذکور ومی شاید که مراد اجرام سماویه باشند
بمشابهت استدارت واحاطه ومراد باحشا طبقات عناصر وبه بین الاحنا کره ارض

که

که مستقر او وادا انسانیت وعلی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشد که
چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب ازین نشیمن سفلی بحظایر
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم ومعرفت وعشق ومحبت نیز
صعود کردند واز ین طایفه جمعی دیگر که در کثرت وظهور بمنزله گذشتگان باشند
موجود نشوند وان کلمات بدان مشابه از هیچ کس دیگر ظاهر نشود **رباعیه**
در عرصه کون همدمی نتوان یافت • در قصه عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردند وگذشت • در خمکده فلک نمی نتوان یافت
وحینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف وتاسف باشد بر نا یافت این طایفه
وعدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبه ولایت واهل آن والله تعالی هو المستعان

وقال قدس سره

وَإِنْ خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِءٍ • أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ وَارْتَحَلَ الْهَمُّ
خطر الامر بباله وعلی باله خطرا وخطورا اگذشت کار بردلش از باب اول والخاطر
ما یرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور
عاید ست بخاطر وبجاره ای فی وحی شاید که عاید باشد بخطوری که از خطرت مفهوم
می شود ومعنی بیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی یاد آن باده بر ساحت
خاطر جوانمردی از آزاده مسافران آن ساحت یعنی شادی و راحت قصد اقامت
کنند ومجاوران آن حرم یعنی اندوه والم کوس رحلت زنند **رباعیه**
از باده عشق غصه از یاد شود • ویران شده حادثه آباد شود
بر خاطر غمگین گذر د شاد شود • ز اندوه وغم زمانه آزاد شود
لامعه تعلق علم وشعور بامور بر دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل وصورت
معلومات چنانکه چون زید وعمرو را ببینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که

بدان صورت پیش تو از ما عدای تو ممتاز شوند و دیگری بخطور ذوات معلو...
جون علم بجوع و شبع و شهوة و غضب و محبت و عداوت لعد از اتصاف لف...
با نهاد این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل شو...
بدان بر وجه اول بان طریق که از کسی شنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکرت خو...
دریابی متمم سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه سعادت جاود...
و کرامت دوجهانی در ان تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام دهر...
نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفا روحانیت و دوام
توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها متعرض بنفحات الطاف ربانی شده با...
بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از وی بستاند و چاشنی محبت ذاتی
خود بخشد روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود و پرتو روح بر دل تابد
قبض او ببسط بدل کرده عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بندد و فرح و سر...
بجای آن نشیند **رباعیه** شب بود ز گریه چشم من ابر بهار
برقی بدرخشید ز سر منزل یار • در خانه صبر و طرب افروخت چراغ
در خرمن اندوه و غم افکند شرار • و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره
بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول و من الله الهدایه و المعول

و قال قدس سره

وَلَو نَظَرَ النَّدمانُ خَتمَ إِنائِها • لَأَسكَرَهُم مِن دونِها ذلِكَ الخَتمُ
نظر الی الشیء و نظرة و نظر اناً نگریست بوی از باب اول می شاید که ندمان
بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف و می شاید که بفتح نون باشد بر صیغه
مفرد و چند عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس
او الاستغراق و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی

و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی و یقال المنادمة مقلوبة من المدامة
لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم الشیء ختما مهر نهاد بر چیزی از باب دوم و مراد بختم
اینجا مهر است نه معنی مصدری اِناء ظرفی را گویند که در وی شراب و غیر آن کنند جمع
او آنیه است و جمع الجمع اوانی میگوید اگر ببینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق و مودت
ختم اناء و مهر وعاء آن شراب را هر آینه مست گرداند شان بی شراب نوشیدن
مهر اناء را او دیدن **رباعیه** یارب چه میست این که بود همواره • در راعه پرهیزم از و صد پاره
گو مهر خمش را اگر دمی خواره • بی باده شود مست از آن نظاره • می تواند بود که مراد
شیخ ناظم قدس سره بانار دلهای کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل
محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند و مراد بختم اناء بدن جسمانی عنصری که محفوف است
بهیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را در ان با یکدیگر صورة برابری
بس محجوبان بنا بر ین مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود میکنند و بر
احوال باطن ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن احتراز می نمایند اما طالبان قابل
و مریدان صاحب دل که باستعداد وهبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان
مجلس این طایفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات و قلبات
ایشان مشاهده در باطن ایشان [illegible] میکنند و ایشان را از ایشان می ربایند و بمقام
بیخودی و بی نشانی میرسانند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق
معنوی ایشان متخلق نگشته اند **رباعیه** ای تو که از نام تو می بارد عشق
وز نامه و پیغام تو می بارد عشق • عاشق شود آن کس که بکویت گذرد
کوئی ز در و بام تو می بارد عشق • والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر
و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر
و مؤید است چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یک

لحظه سعادت صحبت او دست دهد یا التفاتی از ان عزیزان نسبت بوی واقع شود
خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتها بریاضت
مجاهده میسر نتواند شد وعده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت
از هر کران نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریابندهٔ این
نسبت نشدند از صحبت او روی برتافتند و از انفاس قدسیهٔ یکی از ان عزیزان نسبت
این رباعی که بر سبیل تیمن و تبرک آورده میشود رباعیه با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ‧ زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنی نکند روح عزیزان بحلت ‧ الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووفقنا للصالحات

وقال قدس سره

وَلَوْ نَفَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ ‧ لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَانْتَعَشَ الْجِسْمُ
النفح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش برخاستن
ضمیر نفحوا عاید بندمان است در بیت سابق الف ولام در روح و جسم بدل از
مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند
ندیمان رشحهٔ از ان باده بر خاک نمناک گور یکی جان داده هر آینه جان مفارقت
کرده بتنش باز گردد و تن از پای فتاده او بسبب معاودت جان در انتعاش
و اهتزاز آید رباعیه عاشق نتواند که می بر میزد ‧ خاصه زمی که شور عشق انگیزد
یک جرعه بخاک سر کوزان می ریزد ‧ جان در تنش آید ز لحد برخیزد
[لاهجم] حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترک است میان همه حیوانات
از انسان و غیره و دیگری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد
انسانی و این بر سه وجه است ‧ درجه اول زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی
جهل نادانی قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم

حق را مبدا اند و در طلب آن جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون
[مرده باید و دانش و جنبش ...] از خواص موتست رباعیه علمست حیاة جاودانی علما
چشمی بکشا بچشمه سار علما ‧ آن چشمه که خورد خضر از و آب حیات
بود آتیناه من لدنا علما ‧ درجه دوم زنده شدن دلست
بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و تعالی و قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه
و این جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدیست بلکه عین آنست چنانکه تفرقه توزع
خاطر است بسبب تعلق نفس بمحجوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه
مردگان اند مولست و تعلق بمردگان عین مردگیست رباعیه
هر چیز که در جهانست جزوی جلیل ‧ مرده است مشو زعشق هر مرده ذلیل ‧ بر مردگی تو مسیل انها [دلیل]
الجنس الی الجنس کما قیل میل ‧ درجه سوم زنده شدن بوجود و یافت حضرت
حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بان معنی که در بقا حق سبحانه فانی شوی
و ببقای او باقی گردی و بحیات وی زنده باشی و بدانکه هر زندگی که نه بدوست
مردگیست و هر دمی که نه از وست افسردگی رباعیه تا دل ز هوی و خویش بر کنده نه
در بند خودی خدای را بنده نه ‧ گیرم که تو جانی و جهان زنده بتست ‧ تا زنده بجانان نشوی زنده نه
پس میتواند بود که مراد ناظم قدس سره ان باشد که اگر برسانند نوری از انوار
و اثری از آثار محبت ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه و یا موت
فقد و نایافت دریافته باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت
همت یا روح وجود و یافت حق سبحانه و منتعش گردد جسم او بدان روح و قیام
نماید بشکرگذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر ورا حاصل آمده است
بصرف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی او را برای آن عطا فرموده است رباعیه
هر جا جانان مجلس وصل انگیزد ‧ تا در جانم جرعه عشرت ریزد

جان در کمرش دست امید آویزد • تن بسته کمر بخدمتش برخیزد
ولو طرحوا فی سفی حایط کرمها علیلا و قد اشفی لبفارقه السقم وقال قدس سره
طرخواطرحا بیند احت او را از باب چهارم الفی ما بعد الزوال من الظل
وحکی ابو عبیده عن روبة کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فی
وظل و مالم تکن علیه الشمس فهو ظل حایط دیوار ست اعتل ای مرض فهو
علیل اشفی المرض علی الموت ای اشرف السقام المرض وکذلک السقم والسقم
وهما لغتان مثل حزن وحزن میکوید اکر بیندازند در سایه دیواری که محیط است
بکرم آن باده بیماری را و حال انکه بر بستر هلاک بود افتاده هر اینه مفارقت
کند در سایه آن دیوار ضعف و سقم و رنجوری از تن آن بیمار رباعی
کر مست می عشق ببازار رود • از دیدنش ابروه خریدار رود • در سایه دیوار رزی کان
بیماری مرک از تن بیمار رود • میتواند بود که مراد بکرم حدایق ذات
بهجه دلهای عارفان و کاملان بوده باشد که بظرف محبت ذاتی عصاره
فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف الست و مراد بحایط وجود جسمانی
و صورة هیولانی ایشان باعتبار احاطه و اشتمال بر کرم مذکور و منع
اغیار از وصول بدان یعنی اکر برسانند بحمای حمایت و سایه عنایت عارفان واصل
و کاملان مکمل که عیسی وار صد بیمار را بیکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک نفس
جان بخشند بیماری را که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد که
استعداد فطری او مرز نده شدن را بحیوة طیبه محبت ذاتیه باطل شود هر آینه
بیمن صحبت و برکت ملازمت آن صاحب دولتان سقم از وی زایل کردد
و از آن علت شفای عاجل برسد رباعیه پیری که بود باده فروشی کارش
ره جو بحریم بزم خلد اثارش • ور در حرمش بازنیابی بارے

خودرا

خود را برسان بسایه دیوارش • رباعیه انانکه ره عشق بمردی سپرند
هر یک بشفادهی مسیح دکرند • بیماری صد ساله بیکدم ببرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند • وقال قدس سره
و لو قربوا من حانها مقعدا مشی • و ینطق من ذکری مذاقتها البکم
التقریب نزدیک شدن و کردانیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد بر جای
مانده را کویند الذکر و الذکری یاد کردن از باب اول الذوق و الذواق
و المذاق و المذاقه چشیدن از باب اول البکم جمع ابکم کنک را کویند میکوید اکر
نزدیک کردانیده شود بخمخانه آن شراب زمن بر زمین مانده پای او برفتار
آید و اکر یاد کنند زبان کرفته زبان او بکفتار کشاید رباعیه
آن می خواهم که سالک مانده بجای • یابد بهوای قرب او قوت پای
ور کنک کند تخیل جاشنیش • کردد ز زبان بسته اش عقده کشای
میتواند که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اکر نزدیک کردانند بقلاب شوق
و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت اند بود
بر جای مانده را که بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از بستی هستی
و تنکنای خودپرستی بیرون نتوان نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت
سلوک و مکنت رفتار یابد و کام همت بر سر دنیا و اخرت نهاده بحکم خطوتین
و قد وصلت بپیشکاه وصال و بارکاه اتصال بشتابد و اکر فرایاد آید شرابی که
از جام محبت در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است
فراموش کاری را که در بیان حقایق الکم باشد و در کشف دقایق از شکسته زبانان
بسته لب کم طوطی ناطقه اش بعوض تکلم در آید و زبان باظهار اسرار عرفان
بکشاید رباعیه چون مست می از خانه خمار آید • کز بوی خوشش بطرف کلزار آید

هم سرو بجا مانده خرامان گردد • هم سوسن بی زبان بگفتار آید

وقال قدس سره

وَلَو عَبِقَتْ فی الشَّرقِ اَنفاسُ طیبِها • وَفی الغَربِ مَزکومٌ لَعادَ لَهُ الشَّم

عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک وعباقیة مثل ثمانیة میگوید

اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که مطلع انوار و منشاء ظهور و اظهار

وحال آنکه در جانب غرب که موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکوم بود

از ادراک مشموم محروم هرآینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش از استنشاق

رایحه آن می معطر گردد رباعیه می جان رسیده ز عدم باز آرد

شادی دل غمزده بغم باز آرد • گر بوی دهد بشرق در جانب غرب

مزکوما نرا قوت شم باز آرد • و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره

آن باشد که اگر از مشرق ذات احدیه که مطلع اقمار و شموس ارواح و نفوس

است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی وزیدن گیرد و در مغرب

ابدان عنصری افراد واشخاص بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمار است

مزکومی بود محروم که بواسطهٔ استیلا برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت

مشام ذوق و ادراکش اختلالی پذیرفته باشد هرآینه سرعت سریان آن

روایح و شدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند

و باستشمام نفحات انّی لاجد نفس الرحمن من جانب الایمن برساند رباعیه

باد سحری که خاک ز جیب سمن • شد نافه گشای نازنینان چمن

جان باد فدای او که آورد بمن • بوئی که نمی شنید از خاک یمن

وقال قدس سره

وَلَو خُضِبَتْ مِن کَأسِها کَفُّ لامِسٍ • لَما ضَلَّ فی لَیلٍ وَفی یَدِهِ النَّجمُ

الخضابة ما یخضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید وقد

یلمسه بالضم والکسر میگوید اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس

آن می کف مساس کننده وی هرآینه گمراه نشود در تیه شب ظلمانی و حال آنکه

بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نور افشان رباعیه

هرکس که نهد بدست جام می ناب • گردد کفش از عکس می ناب خضاب

در ظلمت شب گم نکند راه صواب • بنهاده بکف مشعلهٔ عالم تاب

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود

بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی

و روح احمدیست چنانکه تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاس و هی شمس

گذشت دست ارادت متقبلی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن استعداد

و قوت استعداد او بموض مساس آن کاس در آمده باشد هرآینه گمراه نشود در

احتجاب حجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن انوار منعکسه و آثار

مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت و لمعهٔ هدایت و بالنجم هم یهتدون از آن لامع

رباعیه هرجنس که داشت عاشق از کهنه و نو • در میکدهٔ عشق نمی کرد گرو

کی در شب تیره گم کند ره که بکف • دارد ز قدح شمع هدایت پرتو

وقال قدس سره

وَلَو جُلِیَتْ سِرّاً عَلی اَکمَهٍ غَدا • بَصیراً وَمِن راوُوقِها یَسمَعُ الصُّمُّ

جلیت علی البناء علی المفعول ای اظهرت و کشفت راق الشراب یروق

روقا ای صفا وروقته انا ترویقا والراوق المصفاة میگوید اگر ظاهر کرده

شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیده کسی که از مادر کور زاده

باشد و دل بکوری جاوید نهاده هرآینه دیده او منور شود و از دولت بینایی

بهره ور گردد و از صدای چکیدن آن می از می پالای گوش اصم از علت صمیم
رهایی یابد و بسعادت شنوائی برسد **رباعیه** چون می صفت جلوه نمایی یابد
صد دیدهٔ کور روشنایی یابد • وز آنکه رسد صدای پالیدن او • در گوش گران
کری رهایی یابد • و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره ان باشد که اگر
جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سرشت کور مادر زاد که از ان
وقت باز که از آبا، علوی و امهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بر وجه
حق و جمال مطلق نیفتاده است هر آینه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت
در کثرة توانا گردد و در مجالی خلقیه وجه حق بیند و در مراتب تقییدیه جز جمال
مطلق مشاهده نکند و از صدا، صوت صیت اسرار شراب محبت بر ذواق
ریاضت شاقه و مجاهدت صادقه تا آنکه گذر تعلق با سوی حضرت ذات صافی
گردد کر اصلی و اصم جبلی را گوش سخن نیوش گشت له سمعًا فی یسمع باز شود
و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در احتراز آید **رباعیه**
عشق کهن تو دیدهٔ و گوش نوم • تا داد زمانی ز تو غافل نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم • وز هر که سخن کند حدیثت شنوم
رباعیه عشق آمد و بر من در دولت بگشاد • هرگز ان در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد • هم باصره را لمعهٔ بی یبصر داد

وقال قدس سره

وَلَوْ اَنَّ رَكْبًا يَمَّمُوا تُرْبَ اَرْضِهَا • وَفِي الرَّكْبِ مَلْسُوعٌ لَمَا ضَرَّهُ السُّمُّ

یقال مر شار اکب اذا کان علی بعیرة خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب
تیممه تیممًا ای قصدته دون من سواه اللسعة الحیة بگزیدن ما را
ما را زباب چهارم ضره ضرًّا زیان کرد او را از باب اول و السم و السم

معبا القابل

معبا القابل بضم و بفتح میگوید اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی کنند که
آن شراب آنجا یافته شود و در میان ایشان مار گزیده بود زهر چشیده هر آینه
آن زهرش مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید **رباعیه**
باغی که بقصد می نشانی تاکش • روید گل رحمت ز خس و خاشاکش
گر مار گزیده بگذرد بر خاکش • آن خاک دهد خاصیت تریاکش
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دولتمندان بختیار
بر بختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش
مغرس تاک آن بادهٔ پاک افتاده باشد و حال آنکه در سلک نظم آن جمع افت
رسیده بود که مار نفس و هوا اش گزیده و زهر افعی حب دنیا چشیده که
با ایشان دم موافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه ان زهر زیانش ندارد
و گزندی نرساند چه صحبت ان طایفه مار گزیدگان نفس و هوا را از زهر چشیدگان
محبت دینار اتریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر **رباعیه**
قومی که خفت قبلهٔ همتشان • تا سر داری سرکش از خدمتشان
آنرا که چشید زهر آفات ز دهر • خاصیت تریاق دهد صحبتشان

وقال قدس سره

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَى • جَبِينِ مُصَابٍ جُنَّ اَبْرَاهُ الرَّسْمُ

رسم علی کذا و کذا ای کتب رقاه رقیة افسون کردش از باب دوم اصابته
المصیبة رسید او را مصیبت جن الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال
مجن میگوید اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نگار حرفها از نام آن بادهٔ خوشگوار
بر پیشانی پری گرفته دیوانه هر آینه هوشمند گردد و فرزانه **رباعیه**
زان می درکش که طبع خندان گردد • تمیز خرد هزار چندان گردد

برجبینش دیوانه زنامش حرفی • کرنقش کنی زهوشمندان کرد و
دمی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد
کامل کرقیه دان مجنونان لفظ و لکوا و افسون خوان مصروعان محبت دنیاست
تفاصیل سمات و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد بر باطن
جبین ایشان که صحیفه خیال و روزنامه امانی و امال است رقم زند هرآینه از علت
ان صرع و آفت آن جنون شان برهانند و از غوایل ان محفوظ و مامونشان کرداند

رباعیه
ان قوم که با عشق و ولا پیوستند • بر خود در تزویر و ریا بربستند
در زاویه صدق و صفا بنشستند • وز کشمکش حرص و هوا وارستند

وقال قدس سره

دُفُوقَ لِوَاءِ الْجَيْشِ لَوْ رُقِمَ اِسْمُهَا • لَا نْكَسَرَ مِنْ تَحْتِ اللِّوَى ذَلِكَ الرَّقَمُ

رباعیه
برخویش در زرق و ریا در بستیم • وز کشمکش حرص و هوا وارستیم
جامی دو سه خوردیم ز خمخانه عشق • در زاویه صدق و صفا بنشستیم

میکوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمت آن باده خوشگوار
بر فراز از علم سپاهی بسیار بهر آیینه رقم سایه نشینان آن علم راست کرداند و از
ظلمت تنگنای هوشیاری شان برهانند بیت ان باده طلب که کر نهی بر کف شاه
یک ساغر از آن زبر نهد افسر و جاه • ور بر علم حبش نکاری نامش
در سایه آن مست شود جمله سپاه • و می شاید که مراد بجیش کروه مریدان
و جماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم وار در علو
مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان این طایفه اشتهار تمام یافته است
یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بر لوح جبهت
روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت جسمانیتش سمات و صفات شراب

محبت

محبت ذاتی را بتجلیات ذاتی اختصاص هرآینه مست کرداند و از وحشت
مستی برهاند آن رقم مرکسانی را که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کامل اند
و بعلاقه ارادت و رقیقه مناسبت در استفاضه کمالات شخص استفاده مقامات
و حالات یکروی و یکدل رباعیه یاری که بدیدار روی از دست شوی
آن به که بزیر پای او پست شوی • کر می نخوری ز جام لعلش باری
از شیوه چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره

تُهَذِّبُ أَخْلَاقَ النَّدَامَى فَيَهْتَدِي • بِهَا لِطَرِيقِ الْعَزْمِ مَنْ لَا لَهُ عَزْمٌ
وَيَكْرُمُ مَنْ لَا يَعْرِفُ الْجُودَ كَفُّهُ • وَيَحْلُمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَا لَهُ حِلْمٌ

خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدا صدور افعال حسنه یا سیئه
کردد بسهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل ان اخلاق سیئه بحسنه
و عزم توجه است بجمع قوی ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد
شد و هو کریم و حلم حلما بردبار شد و هو حلیم مرد و از باب ششم اول میکوید
جاد علیه بماله جو دا جوانمردی کرد بروی بمال خود و از باب اول میکوید از
دایم صفات میرماند و بجامد اخلاق میرساندان مدام و شرب آن ندیمان
محفل و حریفان مجلس اهل دل را البس راه می یابد بسوی عزم درست هرکس
که از نخست مرکب ارادتش لنک بوده باشد و عنان عزیمتش سست

رباعیه
می نیک کند خوی دل آزار انرا • پاکیزه کند سیرت میخواران را
راهی بنماید بسوی عزم درست • در جستن مطلوب طلبکاران را

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهد ناجوانمردی
که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین
بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد و انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری

که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه به بردباری معروف **رباعیه**

بدحل که شب و روز درم اندوزد ؛ از جود تمی جود و کرم اموزد

وانرا که نشست زاب می اتش خشم ؛ کی نایرهٔ ظلم و ستم افروزد

لامعه بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین ان یا بحسن عادت بود بران طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش اثار خیر منقش گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهدهٔ آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیه از وی متاصل گردد یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب ان هیاتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجوب عقاب نماید بر اخلاق سیه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود ؛ بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس او حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از ان که تجلی ذات او را از خود فانی گردانیده و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از تجرد ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق الهی محقق شود برتر ازین مرتبهٔ دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که منزلتی فوق آن نیست و کمال این منزلت رسول را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از و بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت را نصیبی از ان کرامت شد و فرق این و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشود الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق

اخلاق

اخلاق متخلق و متصف باشد و همانان که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ آخر میکند و میگوید **رباعیه** عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا

و ز جمله صفات من بپرداخت مرا ؛ بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا

زان خلعت دلنواز بنواخت مرا ؛ **و قال قدس سره**

وَلَوْ نَالَ فَدْمَ الْقَوْمِ لَثْمُ فِدَامِهَا ؛ لَاَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ

نال خبرا نیل بیلا ای اصاب و اصل نیل بنیل مثل تعب یتعب و رجل فدم ای عیی ثقیل و الفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی به ما فیه و الفدام بالفتح و التشدید مثله و اللثم القبلة و قد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها و ربما جاء بالفتح و الشمائل الخلق و الجمع الشمائل کذا فی الصحاح الفدم فاعل نال و اللثم مفعوله و یجوز العکس ایضا و اکسب تقتضی مفعولین و فاعلها ضمیر الفدم و ثانیهما معنی شمائلها میگوید اگر برسد شخصی که میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت و گرانجانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن الجه در دهان ابریق می و گلوی صراحی تعبیه کنند تا می بدان بگذرانند و صافی از دُرد جدا کنند هر آینه حاصل گرداند آن بوسیدن مر آن شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن می و ثمرهٔ مداومت بر وی است چون جود و سخا و حلم و حیا و غیرها

رباعیه آن ساده که راه هوشیاران گیرد ؛ و ز جهل طریق توبه کاران گیرد

سرپوش سبوی می اگر بوسه زند ؛ خاصیت و خوی میگساران گیرد

رباعیه ان ساده که ساخت طالع مقبل او ؛ خاک در میخانه تا منزل او

خشت سر خم را با دب زد بوسه ؛ سر دل خم ریخت فرو بر دل او

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بفدم القوم مریدی باشد که در فطرت وی استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنا برین استعداد و قابلیت بقوم انتساب

یا بدا اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نیامده
و بدین سبب بجل و بلادت موسوم کرده و مراد بقدام کاملی باشد که و همان بند ختم محبت
و سرپوش سر معرفت است و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق
و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت میان آنچه لایق استعداد او نیست
لایق را بوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر
بر سد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نپیوسته باشد
بپای بوس عارف کامل و محبی و اصل هر آینه حاصل شود مر او را یمن خدمت و برکت
صحبت آن کامل هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

رباعیه ای دل کم غافلان و بی باکان گوی ٭ و اکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آلایش خود پاک شوی ٭ زنهار متاب از قدم پاکان روی

وقال قدس سره

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا وَأَنْتَ بِوَصْفِهَا ٭ خَبِيرٌ أَجَلْ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمُ
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلُطْفٌ وَلَا هَوًا ٭ وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمُ

اجل بمعنی نعم است یعنی اری و لا فی قوله و لا ماءٌ و اخواته هی المشبهة
بلیس و خبرها محذوف ای المدامة صفاءٌ و لیس هناک ماءٌ فلا یکون ذلک
الصفا صفاءً الماء و هی لطفٌ و لیس هناک هواءٌ فلا یکون ذلک اللطف لطف
الهوی و کذلک هی نورٌ و لیس هناک نارٌ فلا یکون ذلک النور نور النار و هی
روحٌ و لیس هناک جسمٌ فلا یکون روحاً متعلقاً بالجسم و الهواء بالمد قصر
لضرورة الشعر میگویند مرا طالبان مستعد و مریدان مسترشد که از این
مدامه که در ابیات گذشته شرح خواصش گفتی و با لماس فصاحت گوهر اوصافش
سفتی وصفی چند باز گوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم ما را بر حد ادراکش برساند

وحال

وحال آنکه تو بکمالی اوصاف او دانائی و بر بیان او کما ینبغی توانائی میگویم آری که
من پیر میخانه عشق و کولا و میر خرابات فقر و فنایم و بخواص آن می شناسا و با جمال
او دانایم جز گفت و گوی آن می پیشه ندارم و بجز شرح و بسط اوصاف وی
اندیشه نه رباعیه گوشم همه تن چون سخن می شنوم ٭ حرفی که نه وصف می بود کی شنوم
اوصاف می صاف نگو مید انم ٭ از وی گویم مدام و از وی شنوم
صفت آن می آنست که همه صفاست اما نه چون صفای آب که بغباری کدورت
گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که ببخاری کثافت پذیرد و همه محض
نوراست نه چون نور آتش که بظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست نه چون
جان متعلق بابدان که با جسمش آویزشی باشد رباعیه
بالطف هواست می ولیکن نه هواست ٭ آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست ٭ روحست ولی ز ظلمت جسم جداست
لامعه معرفت حقایق مجرده بسیط باعتبار تجرد و بساطة باعتبار تجرد
و بساطة متعذر است زیرا که ادراک با حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق
مجرده بسیط فقط و نه باعتبار وجود حقایق فحسب بلکه باعتبار ارتفاع
موانع حایله بین مدرک و مدرکا ته پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرک
متحقق نتواند شد من القواعد المقررة عندهم ان الواحد و البسیط لا
یدرک و ان الواحد و البسیط بس دانسته نمی شود و از هیچ شیء مگر صفات
و عوارض وی لکن لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات
و عوارض لذلک الشیء و لهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت سوال
مریدان و مستفیدان میگوید و انت بوصفها خبیر و نمی گوید و انت بها خبیر و جه
تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمریدان مستفید که هنوز حکم نسبت کونیه

[illegible]

وصفات تقییدیه از وی مرتفع نشده باشد واما نسبت بعارفی که این حکم از وی
مرتفع شده باشد ودر قرب نوافل بمقام کنت سمعه وبصره یا در قرب فرایض
بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست
آنچه در حکایت جواب مرشد واصل ومحقق کامل بر لسان شیخ ناظم گذشت که اجل
عندی باوصافها علم نیابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مر سوال را بوده باشد والا
آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد واین در قرب نوافل بالعکس ودر قرب
فرایض ادراک حقایق مجرده بسیطه مطلقاً ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست

رباعیه
ای کرده بخود اضافت علم وعمل • علم وعملت بوده همه نقص وخلل • چون حق بتو واشده بود یا توبحق
هر نکتهٔ مشکل که بود گردد حل • ودر قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی
باوصافها علم اشارتست بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس وهوا جسته است واز جاله
عجب وریا رسته می شاید بلکه می باید که بحکم واما بنعمة ربک فحدث با طالبان
مستعد ومریدان بیشتر شد از برای تاکید رابطهٔ ارادت که واسطهٔ هر دو دولت
وسعادتست فضل وکمال خود را عرض کند وحسن وجمال خود را جلوه نماید لیکن
او خود میداند که آن فی الحقیقة کمال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است
که بر مرات وجود او تافته است وحقیقت خود را بآن متصف یافته پس عرض آن
کمال وعرض آن جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه وما اجلی برهانه

رباعیه
گاهی که فتد بجانب خود نظرم • ناطق نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم • وز نسخهٔ خود کمال حق می شمرم

وقال قدس سره

محاسن تهدی الواصفین لوصفها • فیحسن فیها منهم النثر والنظم
هداه الطریق وهداه له وهداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی نمود ویرا راه والضمیر

فی لوصفها

فی لوصفها وفیها للمدامة وجعل بعض الشارحین للمحاسن والاول احسن ومحاسن
مبتدا خبره محذوف ای لها محاسن میگوید مر آن مدامه راست صفات زیبنده
وخواص فریبنده که باعث می آیند وراه می نمایند واصفان عارف وماد حان
واقف را بر وصف کمال او گفتن وگوهر مدحت او سفتن پس در شان آن
مدامه از ان واصفان بواسطهٔ آن صفات لطیفه ومعانی شریفه خوب
می آید کلمات منثور وبسمت ان من البیان لسحرا ارتسام می یابد و
مستحسن می نماید سخنان منظوم ودر سلک ان من الشعر لحکمة انتظام میگیرد

رباعیه
چون می ز صفات خویشتن پرده گشود • وصاف ز او بوصف خود ره بنمود
گر خود دمش داشت سخنشان لطفی • صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود
ایضاً
هر کس که بوصف او همی زبان بگشاید • حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف همه چیزی بسخن آراید • وین طرفه که وصف می سخن آراید

وقال قدس سره

ویطرب من لم یدرها عند ذکرها • کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم
طرب من الفرح ومن الحزن طرباً وهو طرب فطروب سبکسار شد
از شادی واز اندوه از باب سیوم وفی الصحاح الطرب خفة تصیب
الانسان لشدة حزن او سرور وایضاً فی الصحاح نعم بضم النون اسم
امراة وقوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق او عطف
قصة علی قصة کالبیت الاتی اعنی قوله وقالوا شربت الاثم البیت
والضمیران للمدامة وحینئذ او علی جملة یحسن فیها او علی جملة تهدی الواصفین
وعلی التقدیرین والضمیران اما للمدامة وحینئذ لابد من تقدیر ضمیر عاید
الی المحاسن للربط ای عند ذکرها بها ای بتلک المحاسن ولا حاجة الی

واما المحاسن

تقدیر الضمیر چنینند میگوید سبکسار میشود و بی قرار میگردد کسی که آن می راند یده‌ا بیت
وجاشنی ادراک حقیقتش بخشیده نزدیک راندن نام وی بر زبان یا شنیدن
آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق در زاویهٔ بعد و فراق از یاد معشوق
خود در اهتزاز می آید و وجد و طرب وی ازان می افزاید رباعیه
ویران غم از ذکر می آباد شود ، و زبند بلا و محنت آزاد شود
هرچند نداندش کسی چون شنود ، نامش ز سماع نام او شاد شود
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را
در بدایت فطرت آب محبت سرشته اند و در زمین استعداد و قابلیت
او تخم عشق و مودت کشته هرگاه که بلسان عبارت یا زبان اشارت
سری از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و مودت بشنود هر آیینه بان
سر اصلی و معنی جبلی متذکر شود و اگرچه عمرها بسبب تعشقات صوری
و معنوی ازان سر غافل بوده باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی
ازان معنی زاهل رباعی هرکه ازان جنس برون زاند ازه
در شهر وجود من فتد آوازه ، صد درد قدیم در دلم نو کردد
صد داغ کهن بر جگر من تازه وقال قدس سره
وقالوا شربت الاثم کلا و انما ، شربت التی فی ترکها عندی الاثم
الاثم الذنب وقد تسمی الخمر اثما کما قال قدس سره شعر
شربت الاثم حتی ضل عقلی ، کذلک الاثم یذهب بالعقول
میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان از ادراک
حقایق در لباس مجاز که مراد بان مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار
کردی و در سایر ابیات از خواص و اثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت

از ان

باسم

ازان اثم تعبیر نمایند و در شریعت شارب از اثام تغییر کنند یعنی شراب صوری
و خمر انگوری که هر شرب نتیجه آن ضلال است و شارب آن مستحق عذاب
و نکال بس روع و منع ان جمع میکنند که کلا و حاشا که من هرگز ازان می آشامم
و یا بشرب ان ارامم من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بر شرب
آن کوشیده و ترک ان شراب نزدیک من گناهست و تارک شرب آن دور
از مشرب هوشمندان اگاه رباعیه جز در ره عشق رنج بردن گنه است
جز شارع میخانه سپردن گنه است ، کفتی گنه است باده خوردن حاشا
در مذهب ما باده نخوردن گنه است وقال قدس سره
هَنِیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها ، وما شربوا منها ولکنهم هموا
هنوء الطعام یهنو هنئاً و هناءة و هو هنی گوارنده شده از باب ششم والدیر
معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه از اعبارت از عالم انسانی داشته
هممت بالشیء اهم هما اذا اردته قوله هنیئاً صفة مصدر محذوف ای
لیشرب اهل الدیر شربا هنیئا لهم میگوید خوشگوار باد باده محبت ذاتیه متوطنان
متوسط الحال دیر عالم انسانی را که بشرب ان باده از پس پردهای افعالی
و صفاتی بسیار مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی آسوده و حال
انکه هنوز چون منتهیان از صرف آن باده جرعهٔ نخورده اند ولیکن قصد و اندیشه
آن کرده اند رباعیه انانکه بپای خم می پست شدند ، نابرده بباده دست از دست شدند
یکجرعه نخوردند ولیکن چو گذشت ، اندیشه می بر دل شان مست شدند
وقال قدس سره
وعندی منها نشوة قبل نشاتی ، معی ابدا تبقی و ان بلی العظم
نشا الغلام نشأ و نشاءة بالید کودک از باب چهارم بلی یبلی بلا کهنه شد از باب
ونشاءة

النشوة بالفتح السکر
زعم بعضهم انه سمع فیه
نشوة بالکسر

از باب سیم میگوید نزد یک منت ازان می مستی هر هستی من مقدم و نشوه پیش از فشارم
من در عالم و با من جاودان ان مستی بپاید اگرچه استخوانهای من که قوام تن و استحکام
بدن من بدانست بفرساید رباعیه بر من ز وجود من نشان نابوده
عشق تو شراب بیخودی پیموده • زان می باشم ز بود و خود آسوده
گر خود شود استخوان من فرسوده • وقال قدس سره
عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَزْجَهَا • فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلْمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ
شراب صرف ای بحت غیر ممزوج مزج الشراب مزجًا آمیخت شراب را از باب اول
الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها ظلمه ظلمًا ستم کرد بروی از باب دوم
میگوید بر تو باد که بکوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی
که ممزوج گردانی بارتیخه زلالی که از لب و دندان معشوق یکی ممزوج سازد
و بعد ول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم مینداز رباعیه
جام می ناب اگرچه ای باده پیار • تلخست تلخی از کف آن را مگذار
وز ناب می تلخ نداری ان به • کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو باد ای محب عاشق
و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت رفیع الدرجات
را بی ملاحظه صفات جمال و جلال و مطابقه صدور اثار و افعال چه محبتی که نه از
محض ذات انگیخته گردد و متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد
از متعلقات ذات و کدام غبن ازان فاحش تر و خسارت ازان موحش تر
که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت بمحبوبان طفیلی
و مطلوبان مجازی آری رباعیه تا چند ای دل بداغ حرمان سازی
خود را ز حریم وصل او دور اندازی • معشوقه نقاب دور کرد از رخ خوش

العدل بمعنی العدول عن [illegible] الطریق [illegible] از راه [illegible]

لوال

تو آیی و عشق با نقابش بازی • و اگر چنانکه استعداد تو بظهور محبت ذاتی
وافی نباشد و مشرب عذب تو از کدر تعلق بما ورای ذات صافی نه بازی
از محبت اسما و صفات که من وجه عین ذاتست عدول مکن و باطن خود را
بشایبه تعلق بافعال و آثار معلول مگردان رباعیه
آن مه که وفا و مهر سرمایه اوست • اوج فلک حسن کمین پایه اوست
خورشید رخش مگر نتوانی • آن زلف سیه نگر که همسایه اوست
وقال قدس سره
وَدُونَكَهَا فِي الْحَانِ وَاسْتَجْلِهَا بِهِ • عَلَى نَغَمِ الْأَلْحَانِ فَهِيَ بِهَا غُنْمُ
دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور والجلاء النغم جمع نغمة وهی صوت
لا یبث زمانا ما واللحن ما یترکب من النغم فمعنی قوله علی نغم الالحان غنم المال
غنما غنیمت گرفت مال را از باب سیوم والغنم ههنا بمعنی الغنیمة والاول
الضمیر من المجرور من الحان والثانی للالحان وما عداهما للمدامة میگوید آن می را بستان
در میخانه میستان و می پرستان و طالب او باش بدان میخانه در جلوه گاه جام پیمانه
بر نغمات خوش و لحنهای دلکش که شرب ان می با طیب الحان و حسن نغمه
مرغوبست و مغتنم رباعیه مردانه نشین بگوشه میخانه
بین جلوه می ز ساغر و پیمانه • می خور که غنیمت است ای فرزانه
با نغمه فی ترانه مستانه • و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس
سره بمیخانه مجلس کاملان مکمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد که شراب
عشق آنجا نوشند و باده محبت آنجا فروشند و نغمه و الحان هر چه سماع
ان منتج ذوقی و مهیج شوقی گردد از انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات
لطیفه اصحاب مواجید و احوال و آیات بینات قرآنی و کلمات با برکات

علی نغم یترکب منها الالحان

تنزل آسمانی واذکار غفلت زدای واشعار حرقت فزای ونغمهای درد آمیز
وترانهای شوق انگیز روح مقصود از بیت تنبیه باشد بر انکه تربیت صفت
محبت و پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متصور نیست و دولت حصول
وسعادت وصول بآن جز مشاهدهٔ حال واستماع مقال این کروه طریقی دیگر نیست پس
بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت نکذارد
و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد **رباعی**

ای انکه به پندار و کمان در کردی • ان به که بکیش عشق بازان کروی
عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی • عاشق جه بود بلکه همه عشق شوی

وقال قدس سره

فَمَا سَكَنَتْ وَالْهَمُّ يَوْمًا بِمَوْضِعٍ • كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ مَعَ النَّغَمِ الْغَمُّ

سَكَنَ سُكُونًا آرام کرفت وسَكَنَ الدار سكونا وسُكْنَى وسَكَنًا نشست اندر خانه هردو
از باب اول الهم الحزن هموم والجمع وقوله والهم مرفوع عطفا علی الضمیر المستکن
فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه میکوید می بی غش می نوش ونغمات
دلکش می نیوش که نه می هرکز یک زمان در یک مکان با هموم و آخر ان
آرام یافت ونه غم یکدم با طیب الحان ونغمه یکجا مقام کرفت **رباعی**

~~خواهی ز فلک نه غصه دوران یکجا~~ • خواهی که فلک نه غصه بینی ونه غم
درمیکده می نوش بالحان و نغم • دور قدح وغصه دوران یکجا
همچون نغم وغم نشود جمع بهم • **لامعه** هر کرا غمی رسد یا اندوهی از فوات
مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ولا شک محب ذات را همه صفات متقابله
محبوب وافعال واثار متخالفه مترتبه بران مطلوب است ومرغوب اساءت
او عین احسان است واز لال او باعزاز یکسان جز مراد محبوب او را مرادی

دیگر نیست

وبشرف خلعت بقا حقیقی که من قتله محبتی فانا دیته اختصاص کرفته تصرفات حق سبحانه
را همه مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیرا که تصرفات
فانی به مستغرق نیست الا عین تصرف حضرت حق سبحانه و تصرف حق تصرفیست کامل
رباعیه وهمه موجودات را شامل رباعیه معشوقه زروی خویشتن پرده کشید
در هستی او هستی من واپس کشید ٭ چون من همه او شدم دلم از من دید
هر فعل و تصرف که ازو کشت پدید ٭ وقال قدس سره
فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا ٭ ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم
عاش عیشا وعیشة ومعاشا ومعیشة بزیست از باب دوم صحا من السکر
ومن العشق صحوا هوشیار شد از مستی واز عشق از باب اول مات یموت
ویمات موتا ومماتا ومیتة بمرد از باب اول وسیوم فاتنی فلان بشد از دست
من فلان وفات الوقت بکذشت وقت از باب اول حزم حزما استوار
کاری کرد از باب دوم قوله صاحیا نصب علی الحال من فاعل عاش وقوله
سکرا بها نصب علی الحال من فاعل عاش و علی انه مفعول له لقوله لم یمت
میکوید چون سرمایه هر عیشی تصرف در موجودات است وتسلط بر کائنات
واین معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی ومقتصر بر می پرستی پس هر که هوشیاری
کزید واز آن شراب جرعه نچشید از عیش و نیل بهره ندید و هر که
بدان می دست نبرد واز آن می سرمست نگردد طریق عقل و فراست رفت و سبیل
حزم و کیاست نسپرد رباعی آنکو ز شراب عشق هشیار نشست
جام طربش ز سنگ او بار شکست ٭ وانکس که ازین شراب سرمست نگرد
در عشق طریق حزم را کار نبست لامعه هر ذوق وحضور وابتهاج وسرور
که نتیجه حصول مرادات دنیوی ووصول سعادات اخروی باشد یا ثمره

تحقق

تحقق بمعارف روحانی وکمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و استغراق
در لجه فنا که بر محبت ذاتی ومناسب اصلی میسر شود مترتب نیست هیچ خواهد بود دستنکر خواهد بود
بس حرمان زده که آن دولتش دست نداد و سعادتش روی ننماید از حقیقت
زنده کانی چه بهره خواهد داشت واز کمال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت
رباعیه دور از در تو کر همه سلطانست ٭ هر عیش که میکند بر و تاوانست
آنجا که کدایان درت سود برند ٭ سرمایه خسروان همه خسرانست
وقال قدس سره
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ٭ ولیس له فیها نصیب ولا سهم
بکی بکاء بالمد والقصر بکریست ضاع الشی ضیعة وضیاعا ضایع شد چیز هر دو
از باب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشی میکوید بر خود بباید کریست
وماتم خود بباید داشت آنکه نقد حیات وسرمایه اوقات خود ضایع کذاشت
و از آنکه وسیله می پرستی و واسطه بیخودی و مستی نساخت و بتحصیل جرعه و تکمیل
بهره از آن نپرداخت رباعیه سرمایه عمر بهر می خواهد مرد
بی می خوردن عمر بود مایه درد ٭ هر کس که ز می بعمر خود بهره نخورد
کو خون بکری که عمر خود ضایع کرد لامعه مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است
ومطلوب از وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت
ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعلی اسباب اکتساب
معرفت ومحبت نقد مواظبت بر وظایف طاعات ومداومت بر مراسم عبادات
مع التوجه التام واخلاص النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض
الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف کرداند سابقه عنایت باستقبال
او آید وسبیل هدایت بروی بکشاید دل او مهبط انوار معرفت شود وجان

[illegible]

او مخزن اسرار محبت کرد و خلعتهای دولت ابدی در وی پوشانید و نثارهای سعادت
سرمدی بر وی افشاند خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال
وی از حسرت و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذاً بالله بر خلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکمهی
که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت
مبدل نگشته همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد و همه راحات را بر شهوات
بهیمی مقصور شمارد و ایام حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی داند و حاصل اوقات
را پیرایهٔ استقصای نهایت کار ملاعب و ملاهی گرداند و آخر الامر از نفحات
ریاض لطف و جمال بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه ناچشیده
بر لب نفیر حسرت و در دل نوفیر محنت بر سینه داغ خسران در دیده آب حرمان راه عدم
برگرفته با زبانی از کار رفته زبان حالش این ترنم آغازد و این ترانه پردازد رباعیه
افسوس که وقت کار از دست برفت • اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یک دولت ناپاینده • صد دولت پایدار از دست برفت
رباعیه از جام اجل زهر چشیدیم دریغ • در کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم و دیده ناله حسرت با فلاک
رسانند و افلاکیان از خذلان این ماتم رسیده سرشک اندوه و محنت بر خاک
افشانند رباعیه آنرا که ز فرقت تو جان فرساید • وز نوک مژه خون جگر پالاید
گر کوه ز درد او بنالد زیبد • ور سنگ ز حال او بگرید شاید رباعیه
هر غم زده کز طالع وارون گرید • وز فرقت آن دلبر موزون گرید
با کوه گر اندوه دل خود گوید • هر چشمه شود چشم و بر او خون گرید
خاتمه فی المناجات الهی هرچه در دل ما گشت یا بر زبان ما گذشت اگر در حساب
صدق و صواب است نتیجهٔ انعام و ثمرهٔ کشف و الهام تست ما را بر ادای شکر آن

فرصت

فرصت ده و اگر در عداد کذب و فساد است از قصور اهلیت و نقصان قابلیت
ماست بر ما بخش تجاوز و غفران منت نه رباعیه فعلی که ز تست موجب شکر و ثنات
کاری که ز ماست مایهٔ جرم و خطاست • جز خیر و کمال نیست آنجا که تویی
فی الجمله شری که هست از جانب ماست خاطر ما را از تقیید ما سوی خود مطلق ساز
و اوقات ما را باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که بر کسی مقصود
بود و طریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ما تو شو و غایت بهبود ما تو باش رباعیه
از زندگیم بند گی تست هوس • بر زنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس • جامی از تو همین ترا خواهد و بس
عاقبت الامر ما را از غائلهٔ غرامت نگاهدار و خاتمت عمر ما را از شائبهٔ حسرت
و ندامت در پناه آور تا نفسی باقیست با ما لطف و کرامت هم نفسی کن و چون
منقطع گردد بلطف و عنایت فریادرسی نمای رباعیه
ای صنع تو لحظه لحظه از خامهٔ کن • صد نقش نو انگیخته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا • بر یاد تو ختم شد بدین سخن ختم
روش قلم تیزگام و جنبش خامهٔ بی آرام در قطع مراحل ترتیب این لوامع
و طی منازل تألیف این بدایع بغایت رسیده و بنهایت انجامیده فی تاریخ تفهیم
مبین هذه الرباعیه علی سبیل الایماء و التعمیه رباعیه
وآن لحظه که شد تمام آورد بدر • تاریخ مه و سال وی از شهر صفر
بی دعوی فضل جامی و لاف هنر
در سلک بیان کشید این عقد گهر

حمد الاله هو بالحمد حقیق   در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده ز محض فضل توفیق رفیق   نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکا یگانه‌ای که کثرت ثنویت صفت و موصوف را گرد سرا پردهٔ عزت وحدتش راه نیست و قوت رؤیت محجوب و مکشوف را در ادراک هویتش دغدغهٔ اشتباه نی و چند افزانه‌ای که مفهوم کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش کلامیست جامع و فحوای کریمهٔ و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش برهانیست ساطع

شافع بی قبلهٔ ارباب نجات   که آینهٔ ذات آمد و مرآت صفات
در پی روی او ست علو درجات   لا زال علیه زاکیات الصلوات

وعلی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات الدعوات وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد نموده می آید که پیش از انشاء این نامهٔ نامی و انشای این صحیفهٔ گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش بمراتب شهود و با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان و رسیدن بآن بطریق الذوق و الوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود و رهنورد بیان از جهت محافظت بر وزن پای اشارت لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی گشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مسطور و مرقوم میگردد امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف آنکه چون این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت عیب جویی و سیرت بدگویی اجتناب کرده هر حرفی را بمصرفی شایسته صرف نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند والله

ولی التوفیق

ولی التوفیق و منه الهدایة الی سواء الطریق

واجب که وجود بخش نو و کهن است   تصویر وجود بخشش قول کن است
گویم سخن نغز که مغز سخن است   هستیست که هم هستی و هم هست کن است

هر بی سر و پا را نرسد دست بتو   خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستیی که جز ذات تو نیست   مانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دو رباعی اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگر چه بنابر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکنست چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شیء را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سیوم است و فطرهٔ سلیم حاکمست بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد   و ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجودست بنفس خود و موجدست مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله

عن ذلک علواً کبیراً

ذرّات مکوّنات ازو یافت ظهور
ور ظلمت نیستی بماند مستور
جرم قمر از پرتو او نور پذیر
از دون ننهدش زمهر دمه جوزده یکبر

هستی که بذات خود هویداست جو نور
هرچیز که از فروغ او افتد دور
خورشید فلک بنور خویش است منیر
روشن بخوداست نور اگر عقل خبیر

درین دو رباعی تمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته که اشیاء نور ایلی را در نورانیت سه مرتبه است اول انکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن کردد بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سیوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم انکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض انکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نور وی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بل که بذات خود ظاهر و روشن است نه بنور دیگر چنانکه بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیدهای مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود تا بان مقدار که ... شود ... ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و الحلیت مرتبه سیوم متبیّن شد والله تعالی اعلم

هرچیز که جز وجود در چشم شود
هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج وجود واجب نبود
وصف وجوب
باشد بوجود خاص وهو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هرچیزی

که مغایر

که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فرد وی چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر پس هرچیز که مغایر است مر وجود را در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر پس هرچیز که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود و ببراهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب نتواند بود مگر وجود

اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر که موجد وی باشد نه وجود وی

گوییم که هرچیز در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هرچه استفاده وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد

هستی که حقیقت حق آمد الحق
یعنی انکه بود بحق مضاف و ملحق
قومی بتعیّنش مقید دارند
قومی دگر از قید تعیّن مطلق

قایلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را الکلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعیین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از امر کلی و تعیّن و ترکیب واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حدّ ذاته متعیّن باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چنانکه موجودیت اشیاء عبارت ازان باشد که ایشانرا با حضرت وجود تعلق خاص و نسبتی معیّن هست و ازان حضرت بر ایشان پرتوی است نه انکه وجود مر ایشانرا عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور

تنکثر ه و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین

اکر کسی کوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است مشترک میان چیزهای بسیار
پس چون جزوی حقیقی باشد　　کوییم که سخن در حقیقت وجود است نه در انچه
متبادر میشود از لفظ وجود پس میشاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم
کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بان حقیقت چون مفهوم واجب قیاس
با حقیقتش　　صوفیه قایلین بوحدت وجود میکویند که ورای طور
عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میکردد
که عقل از ادراک ان عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات
عقل است عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب
الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود
تا حدی که از قید اطلاق نیز منزه است بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی
طبیعی کفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است
بان معنی که هیچ چیز از ان حقیقت خالی نیست که اکر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی
اصلا بوجود متصف نکشتی

هستی که مبرّا از حدوث است و قدم　　نی کل و نه جزو است و نه بسیار و نه کم
زیراکه تعین چه اخص و چه اعم　　مسبوق بود بلاتعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه
و محکوم علیه نمیشود و هیچ حکمی و شناخته نمیشود و هیچ وصفی و اضافت کرده نمیشود بوی
هیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدئیت
یا تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیراکه این همه مقتضی تعین و تقید است
و شک نیست در انکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات
شخصیه جزویه و خواه اعم و اشمل تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه

اخص

اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسط بینهما مسبوق است بلاتعین پس هیچ یک
ازین تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب
مراتب و مقامات مشار الیهاست بقوله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش پس
میکردد مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل
در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
و علو مرتبه الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و مر وراست وجوب ذاتی و قدم و امثال آن
از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تاثر و انفعال
و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مر وراست
امکان ذاتی و حدوث و غیرهما من الصفات و ان باعتبار تنزل است بعالم معانی
و تجلی او بصور علمیه که معبّر میشود باعیان ثابته و چون هر دو حقیقت متفرقتین را لا بدست
از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیراکه واحد اصل عدد است
و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید
و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی دیکر و
فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتبار دیکر و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است
و لها المرتبة الاولیة الکبری و الآخریة العظمی

بودم　واجب که ز خرد و کلانش اعمی　　مست از همه و در نسبت هستی اجلی
ما هیئته اخفی من ان تظهر　　انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده تر است
کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم
هیچکس شوانده بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله و لا یحیطون به علما پایه رفعت
ادراکش از متناوله حواس و محاوله قیاس متعالی است و ساحت عزت مقدسش

از تردد و ابهام و تعرض اوهام خالی نهایات عقول را در بدایات معرفت او حز
تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظر از او راشعهٔ انوار عظمت او جز تعالی
و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
ازان منزّه و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند
کرد و اما از روی تحقق و هستی پیداتر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و ولها طاقت دریافت آن ندارد دیدار
و خفاش بروز نه بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرتر است لیکن بروز بس ظاهر است
و چشم وی ضعیف هرچه در وجود است علی الدوام بر یک صفت اند و گواهی اند
بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت صانع جلّ ذکره اگر بر آفرینندگار سبحانه
غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه وی را بضرورت
بشناختندی هر کرا چشم ضعیف نیست هیچ چیز را نبیند از آن روی بیند که صنع وی است
چون چنین شد در هر چه نگرد خدای تعالی را بیند اگر خواهی که در چیزی نگری که
نه از وی است و نه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وست
و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
بلکه همه هستیها پرتو هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه
از همه مخلوقات و موجودات ظاهرتر است و از غایت پیدایی پنهانست
خفی لشدة ظهوره الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد
العیان فهو فی الخسران جنانکه کوسی که این آدمی را می‌شناسم بعد از
اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی کوی نیکش شناختم
حق سبحانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست یکی نهان ماند چرا
باخود نگوسی خداوند سبحانه ذاتیست که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع اوست

بس دایم خدا را سبحانه از همه پیداتر می‌بین و مگو که نمی‌بینم اگر غیر این دانی
و بینی و شک کنی چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ را می‌بینم و باغ را نمی‌بینم نه موجب
ضحک باشد اینچنین فهم کن خدا را هم

در همه روی او به بین هر دم | می‌نگر هر صباح در خالق
زانکه خلق است مظهر خالق | ز آسمان و زمین و هرچه در وست
جز خدا را مبین مهان در پوست

ای دل که هزار دُرّ زبرخ بگشودست | راهی بکمال کنه خود ننمودست
تا زحمت بیهوده بخود ره ندهی | در ذات خود از فکر خدا فرموده است

نوری که بود جهان از و مالامال | مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود | در قاعدهٔ عقل محال است محال

ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست | تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست
در عین شهودی غم هجران پی چیست | چشمی بگشا به بین که مشهود تو کیست

معرفت و ادراک حق سبحانه بر دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار
کنه ذات و تجرّد او از تعینات اسما و صفات و تلبّس بمظاهر کاینات
و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه زیرا که او ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب مختفی
است و بر دای کبریای متردّی هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوی او
پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت وقت است و طلب آنچه ممکن لضاعت
نیست ظفر بر تحصیل او مگر بوجهی اجمالی که بداند که ورای آنچه متعین شده است جهت
امریست که ظهور هر متعین بدوست و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذالک
قال سبحانه و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد پس حق سبحانه و تعالی رحمت
کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته است که ایشان را

از نفس و در طلب آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است
که تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذاته شیخ محیی الدین رضی الله عنه ذات الله ع
میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون اگر گوئی
چون تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست گوییم متوجه پندار ذات و فکر
در ان چنانکه در مثنوی گفته است انکه در دانش تفکر ذات نیست در حقیقت آن نظر در ذات گوید نظم
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا اله
و بدین قسم معرفت اشارت رفته است در رباعی اول و قسم دوم ادراک اوست
سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و
مراتب مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول بسیط و هو عبارة
عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک
هو الوجود و الحق سبحانه و تعالی و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه
و در ظهور وجود حق بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی
اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت
ظهور مخفی ماند چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطهٔ ادراک ضیائیست
که محیط است بآنها و شرط رؤیتست و باوجود این بیننده در ادراک آنها
از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میشود که ورای آنها امری دیگر
مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا
و الوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است
و ادراک شیء بی ادراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون ضیا

این نور

این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که
نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که
ظهور جملهٔ اشیا بضد است ولی حق را نه ضدست و نه ندست

چو ذات حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

و نظر باین ادراک بسیط است انکه گفته اند

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراک اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراک ثانی
که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع
باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بانست
قول صدیق اکبر رضی الله عنه که العجز عن درک الادراک ادراک و السعی فی طلب ادراک

چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک

و بدین ادراک ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث
اللهم وفقنا لهذا الادراک و اشغلنا بک عمن سواک

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد
علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات نبرّا ز تناهی نرسد

درین رباعی اشارت است بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی
و تقریرش آنست که عیب هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست
که منضبط و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعداها پس اگر حقیقت علمیه متعلق

شود بوی لازم نیاید تخلف مقتضای ذات ازلی یا انقلاب و تبدل حقیقت علم و
کلا هما محال پس صفت علم محیط حقیقی نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور
و نسبت آنچه متعین میشود مر عارف را از ذات حق سبحانه و تعالی با آنچه متعین نشده است
نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت مقید است بمطلق و همچنانکه متعذر است احاطه علم
بذات حق سبحانه و تعالی از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم
تناهی اموری که مندرج و مندمج است در غیب هویت او ممکن نیست تعین و ظهور آن
دفعه بل بتدریج هم ادراک بطون حق و یکتایی او   ممکن نبود ز عقل و دانایی او
بالتدریج
آن به که ز مراتب ببینی   تفصیل تنوعات پیدایی او
ادراک ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون
اگرچه ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بل که واقع است و تابع است
مراتب ظهور را احکام و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت تفصیله آن متعلق است
همت جوی طالبان و مبتدیان مبتنی بر حصول آنست و کشف و کوی واصلان
و منتهیان منبی از وصول بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آنرا
غایت و نهایت نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچو محلها اند
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزویات و لوازم ایشانرا چنانکه هر حقیقتی چند
کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع بیکی از آن محال متعلق باشد بحیث لو قدر
ظهورها یکون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهورها بحسبها و ایشانرا مراتب
و عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست
متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه وجود ایشان عین وجود
امور متعینه مرتبه در ایشان است چنانکه مرتبه حس و شهادت مثلا
مرتبه ایست کلی شامل مرجع محسوسات جزویه متعینه را از افلاک و انجم
وعناصر

وعناصر و موالید و وجود این مرتبه کلی بعینه بوجود همین جزویات متعینه است
نه آنکه بهر یک از کلی و جزوی او را جدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر
فتدبر .   واجب چوکند تنزل از حضرت ذات   پنج است تنزلات او اول حضرت
غیب است و شهاده و وسط روح و مثال   و انسان جمعیت تلک الحضرات
مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات خمس خوانند اول حضرت
و مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعین الاول
و الثانی و ما اشتملا علیه من الشیون و الاعتبارات اولا و الحقایق الالهیة
و الکونیة ثانیا و دوم را که مقابله اوست مرتبه شهادت و حس خوانند
و آن از حضرت عرش رحمان است تا بعالم خاک و آنچه درین میان است از
صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را که تلو مرتبه غیب است متنازلا
مرتبه ارواح کونیه و چهارم را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال
و خیال منفصل خوانند و پنجم را که جامع ایشان است تفصیلا حقیقت عالم است
و اجمالا صورت عنصری انسانی و قال بعضهم قدس اسرارهم مراتب کلیه
شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است
در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه تنها نه بر اشیاء کونیه و یا هم بر حق ظاهر است
و هم بر اشیاء کونیه قسم اول او را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه ازوی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را ظهور نیست
مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم می شود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور
چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشان است بالکلیه
علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین
اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور

براعیان ایشان واگرچه ایشان متحقق وثابت ومتمیز باشند درعلم ازلی ظاهر باشد
برحق سبحانه وتعالی نه برخود وامثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا
واین مرتبه را التعین ثانی وعالم معانی ومرتبه ثانیه ازغیب خوانند واما
قسم ثانی ازمراتب که الجه ظاهر است دروی هم برحق ظاهر است وهم
براشیاء کونیه منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول مرتبه ارواح وآن مرتبه
ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است که نفس خود را ومثل خود را ادراک ارواح
درین مرتبه مدرک اعیان خود ند وامثال خود ومرتبه دوم مرتبه عالم مثال است
واین مرتبه وجود است مراشیاء کونیه مرکبه لطیفه راکه قابل تجزی وتبعیض
وخرق والتیام نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است واین مرتبه وجود اشیاء
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه وتبعیض اند ومرتبه ایشان را نام کرده اند مرتبه الحس وعالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبه سادسه مرتبه جامعه است
مرجمیع مراتب را وآن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است
بحکم برزخیتی است که دارد

در رتبه اول که صفای جبروت
از ذات جدا نبود ملک از ملکوت
اعیان وجود او بدیدار نبود
درعین ظهور بلکه درعلم ثبوت
درمرتبه نخستین که تعین اول است ملک

ازملکوت که مرتبه ارواح است وملکوت ازجبروت که مرتبه صفات است وجبروت
ازلاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدانیت صرف وقابلیتی است
محض واین مراتب همه دروی مندرج ومندمج بی تمیز امتیاز بعضها عن بعض
لاعیناً ولا علماً وخصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه
نه امتیاز ایشان ازیکدیگر واگرچه آن امتیاز بحسب علم مخفی باشد شیونات
ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه میخوانند وبعد از امتیاز

ایشان

ایشان ازیکدیگر درمرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند

مسمی باعیان ثانیه وماهیات
درعالم معنی که نباشد اشیا
از ذات خود وغیر آگه اصلا
هستند همه زروی هستی یکتا
نورانیت علم شان زهم کرد جدا
درمرتبه دوم که تعین ثانی

مسمی میگردد باعتبار تحقق وتمیز جمیع معانی کلیه وجزویه دروی بعالم معانی اشیاء
کونیه را بذات خود وذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت
ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجودیست بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف
شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشان متعدد ومتکثر گردد
چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی
که تابع است مروجود را چون شعور بخود وبمثل خود پس ایشان درین مرتبه
متعدد ومتمیز نباشند بتعدد وتمیز وجودی بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم حق بود
بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تمیز وتعدد علمی نیز ملحوظ نیست ومثال این
بعینه دانه ایست که اصل شجره است وقتی که دیرا دانه ملاحظه کنیم پس تعین وتجلی
دانه برخودش نه آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرگ وشکوفه
ومیوه دروی مندرج ومندمج اند ملحوظ وی باشند بمثابه تعین اول است که
اشیا را دروی نه تعدد وجودی است ونه تمیز علمی وتعین وتجلی دانه برخودش
بتصور تفاصیل این خصوصیات که برخود بصورت بیخ وساق وبرگ وشاخ
وشکوفه ومیوه جلوه نماید واین مفصل را که درمجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی
است که اشیا را دروی اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است واین
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج واندماج درمرتبه اولی نه تعدد وجودی
وتمیز علمی بود وازشیونات ذاتیه است وصور معلومیه انها درمرتبه ثانیه

شامل حقایق موجودات که مسماست باعیان ثابته در عرف صوفیه و ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول

چالاک بود بجعل جاعل مجعول — چون جعل بود اضافهٔ نور وجود

توصیف عدم بآن نباشد معقول — صوفیهٔ موحدین با حکما محققین متفق اند از اعیان

در نفی مجعولیة

ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق و الدین القونوی و متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که مجعولیة از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت می دارند از تاثیر موثر ماهیات باعتبار افاضهٔ وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از آن حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیة نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه موجب پس مجعولیة بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیة را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیه از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلف است و راجع باصطلاح پس جواب درین مقام آنست که گویند مراد بنفی مجعولیة از ماهیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیة است باعتبار وجود بآن معنی که ماهیت را متصف میگرداند بوجود همچنانکه

تاثیر صباغ

تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس بر این تقدیر هر یک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الزکی و الله هو الولی

اعیان که مخدرات سر قدم اند

در ملک بقا پرده گیان حرم اند — هستند همه مظاهر نور وجود

با آنکه مقیم ظلمات عدم اند — این اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص قدس الله سره در فص ادریسی میفرماید اَلْاَعْیَانُ الثَّابِتَةُ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً مِنَ الْوُجُودِ یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خودند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود بر ایشان ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهد شد زیرا که بطون و خفاء ذاتیه ایشان است و ذاتی چیزی جدا نمیشود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست که بوجود یا در وجود حق ظاهر شوند نه ذات این

اعیان همه آینه و حق جلوه گر است

یا نور حق آینه و اعیان صور است — در چشم محقق که حدید البصر است

هر یک زین دو آینه آن دگر است — اعیان را که حقایق موجودات است

دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسماء و صفات او ست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت این اعیانست پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج مشهود و موجود نیست و این بیان حال موحدیست که شهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم

در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآة اعیانست در غیبت است
و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق
بروی غالب است اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآة میکند اعنی مرآة حق و مرآة
اعیان و مشاهده صوری که بر دو مرآتست نه انفکاک که اعلیٰ درجات قابلها

ذو العینی اگر نور حقت مشهود است		ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است
ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق		بایکدگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلاث که در شرح رباعی سابق
گذشت پس ذو العین در اصطلاح این طایفه عبارت از آنکس است که شهود حق بروی
غالب باشد حق سبحانه را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آینه باشد
مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق
همچو اختفای آینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است که شهود خلق بروی
غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آینه باشد مر خلق را
و خلق بمنزله صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآة و ذو العینی و ذو العقل عبارت
از آن کسی که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچکدام محجوب
نگردد از شهود دیگر بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق
نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد نمود
کثرت را

هستی بی شرط وحدتش نام نهاد است
ور زانکه بشرط لاست نعتش احدیت		ماخوذ بشرط شیٔ باشد واحد
میدان ظهورش ز ازل تا ابد است		اول تعینی که تالی غیب هویت
و مرتبه لاتعینی است وحدت است که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور

و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات
آن نیست بلکه او عین قابلیت ذاتست مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و
انتفاء اعتبارات و اثبات آن او مرین وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است
و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیت
او و دوم اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این
اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت
نسبیه وجودیه در احدیه ذات و واحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی است
از وی کثرت نسبیه متعقل التحقق است در وی همچون تعقل نصفیه و ثلثیه و ربعیه
در واحد عددی که انتشاء همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجود غیر متناهیه
مظاهر این نسبت متعقله در مرتبه واحد است

هستی بمراتب چو تنزل فرمود		هر جا ز رخ شان دگر پرده گشود
در مرتبه ای بس بین کان پنهان بود		هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود

ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصورت اعیان ثابته
و اصطباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار وجود حق صورت
هر عین ثابته ظهور را وست سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر
اوست بر خود و خویش سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال او جمعاً و فرادی
با خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه یا بر خود و خویش یا بر امثال خودش
کذلک جمعاً و فرادی یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهر میشود
حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مر جمیع افراد شیون را

یاشانی است که بعضی است از افراد این شئون وظهور او سبحانه باحدیت جمع
خودش متحقق نمیشود دیگر نسبت باین شان کلّی جامع که حقیقت انسان کامل است بس حق
سبحانه درآت انسان کامل برخودش ازحیثیت شان کلّی جامع بجلیّه واحدیه جمعیّه
ظاهر باشد بس اکتساب کنه هر شانی حکم جمیع شئون را وهریکی برنگ همه برایدو هر فردی
بوصف مجموع بنماید زیرا که همجنانکه درمرتبه احدیه جمیع شانی رجمیع شئون مشتمل است
همچنین درمرتبه انسان کامل که آن شان کلّی جامع است هریک ازان شئون
برهمه مشتمل است وغایت غایات ازظهور وجود حق سبحانه بحسب هر شانی ان اکتساب
مذکور است نه انکه ظاهر شود آن شان فقط یاظاهر شود حق سبحانه بحسب آن
شان   حقیقت نوع انسانی راکه صنعت کتابت وشعر وعلم وفضل وغیرها
بالقوة حاصل است واین اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن
بعض وجون ان حقیقت در هریکی افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلا درزید
بشعر ودرعمر بکتابت ودربکر بعلم ودرخالد بفضل این اوصاف بریکدیگر مقول نشوند و
باحکام یکدیگر منصبغ نشوان گفت که کاتب شاعر است وعالم وفاضل یاشاعر کاتب
است وعالم وفاضل وعلی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات واحد که بشر است
مثلا جمع شوند هریکی ازین اوصاف بماعدای خود موصوف گردد وبس توان گفت که
کاتب شاعر است وعالم وفاضل وشاعر کاتب است وعالم وفاضل الی غیر ذلک
وهمچنین هریکی ازین اوصاف مضاهی گردد آن شان کلّی حقیقت انسانی را
که قابل اوصاف مذکور است درمشابه اتصاف بهمه وعدم خصوصیت بوضع دون
وضعی بس حقیقت نوع انسانی وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ بمنزله حضرت احدیه جمع آلهی
است وصنعت کتابت وشعر وغیرها بمثابه شئون آلهی وزید وعمر وبکر وخالد نموداز
مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است وبشر مثال مظهر احدی جمع انسانی که دروی هریک

از افراد

از افراد وشئون برنگ همه برامده است ومضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح
غیب است گشته   واحد همه در احد عدد می بیند
درضمن عدد ونیز احد می بیند   یعنی بکمال ذاتی واسمایی   درخود همه
ودر همه خود می بیند   حضرت حق راسبحانه وتعالی کمالیت ذاتی وکمالیت
اسمایی ومراد از کمال ذاتی ظهور ذات است بر نفس خود وبنفس خود از
برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت وغنا ومطلق لازم کمال ذاتی است
ومعنی غنا ومطلق آنست که شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها
ولوازمها علی وجه کلّی جملی که درجمله مراتب آلهی وکیانی می نمایند مرذات را
فی بطون ها واندراج الکلّ فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد ومراتبها اجمع
فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد وثابت باشند بجمیع صورتها واحکامها
کما ظهرت وتَظْهَرُ وثبت وتشاهد ومتفصلةً فی المراتب الی الابد بس
ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد ازعالم وعالمیان وازظهور الشان
علی وجه تفصیل درمراتب ابدالآبدین چه علم حق سبحانه وشهود او مرایشانرا بجمیع
احکامهم ومقتضیاتهم عند اندراجهم فی وحدته حاصل است اما شهودی است غیبی
علمی چون شهود مفصل درمجمل وکثیر در واحد ونخله مع اغصان وتوابعها
درنواة واحدة وعالم وعالمیان درین شهود معدوم اند فی انفسها وموجب
نیستند وکثرت وجودی را زیرا که همه صور علمیه اند که تحقق وثبوت نیست
مرایشانرا درغیر ذات بدیشان ومراد از کمال اسمایی ظهور ذات است وشهود
او در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن تعینات رابغیر وسوی واین شهودیست
عیانی وجودی شهود مجمل درمفصل وواحد درکثیر ونواة درنخله وتوابع آن
ومستلزم است مرتعدد وجودی را   تاحق گردد بجلا اوصاف عیان

واجب باشد که ممکن آید بمیان — ورنه بکمال ذاتی از عالمیان
فرد است وغنی چنانکه خود کرد بیان

حضرت حق سبحانه وتعالی بموجب فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ بحسب کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی است
واما تحقق وظهور کمال اسمایی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا ومجالی
صفات واعتبارات ذات اند چه کمال اسمایی چنانکه گذشت عبارتست از ظهور
ذات مقدسه وشهود او در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر وسوی

اگر گویند چنین استکمال حق بغیر حق لازم آید — گوییم که مرآت نیز که مظهر ومجلی است
مطلقاً غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین شخصی وی
که لاحق وی شده وآن جهت غیریت است ویکی جهت وجودی که قیام همه موجودات
بآن وجود است وآن عین وجود حق است سبحانه هکذا افاد بعض شارحی الفصوص
وپوشیده نماند که مرآتیت ومظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت
است نه از جهت عینیت چه مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار تعین وتقید غیر است
وایشان باعتبار تعین تقید وجود مطلق اند اگرچه در حقیقت وجود متحد اند محققان از غیرت
این میخواهند وغیر حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند ذات
فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است وکمال اسمایی بجهت کمال مظاهر
واسما وشیونست نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

گر حامل شیر بود وگر حامل خیر — گر صاحب خانقه وگر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اند نه عین — وز روی حقیقت همه عین اند نه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق در مرتبهٔ
علم ووجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقایق اشیا
ووجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر وعین وجود مطلق اند

وتمایز وتغایر یکدیگر ومغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را
باعتبار خصوصیاتی است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر واما از مغایرت ایشان
مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مر وجود واحد
را که مغایرت مر سایر تعینات را ووجود مطلق مغایر نیست مر کل ومر بعض را
بلکه در کل عین کل است ودر بعض عین بعض ومنحصر نیست در کل ودر بعض پس
غیریت او اعتبار اطلاق باشد از کلیت وبعضیت واز اطلاق نیز فافهم
انشاء الله العزیز

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب — وز نسبت امکان ووجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست محجب — مخصوص بظاهر وجودات وجوب

گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل باطن
وجود که مرتبه لاتعین وتجرد از مظاهر است وچنین مراد بظاهر وجود مراتب
تعینات کلیه وجزویه وجوبیه وامکانیه است وگاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علمیه واعیان ثابته است وچنین مراد بوی حیثیت عالمیت
حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود وشیون
واعتبارات ذات خود لاشک او را دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت
وحیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است باطن وپوشیده است در
ذات عالم وذات نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود وامثال خود
باز می یابیم وپس ظاهرست که هر یک از حیثیتین مذکورتین وان اگر وجه تمایز بین
العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص هست چون وحدت
ووجوب صفت احاطه وتاثیر عالمیت را ومقابلات این امور اعنی کثرت
وامکان ومحاطیت وتاثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت
ظاهر وجود است مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول

جه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه
گذشت بس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متبادر
از نسبت وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و مراد بظاهر صور علمیه و اعیان ثابته
است که لوازم ایشانست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان
بظهور و بطون که معتبر میشوند بوجود و عدم خارجی و باطن و ظاهر علم عینی وجود
است که شامل شیون و اعتبارات است و میان ظاهر و باطن هر یکی تمیز
هستی واقع و فی حیث ظاهر بما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سرّ مبهم

حق عالم و اعیان خلایق معلوم — معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل — ور تو بمثل معذبی ور تو مرحوم

حکم قدر و قضا بود نی مانع — بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیان را — اعیان همه مر شیون حق را تابع

قضا عبارتست از حکم الهی کلّی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه
بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصص
کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعداد ایشان اقتضای
وقوع میکند در ان و تعلیق کرده آید هر حالی که از احوال شان بزمان متعین
و سبب مخصوص و سرّ قدر آنست که ممکن نیست مر شیح علمی را از اعیان ثابته که
ظاهر بود در وجود ذاتاً و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی
و استعداد ذاتی خویش و سرّ سرّ قدرت آنست که اعیان ثابته امور
خارجه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند ازلاً و متعین
گشته در عالم وی علی ما علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه حق اند بس ممکن نیست

که متغیر گردند از حقایق خود زیراکه ذاتیات حق سبحانه منزه اند و مبرا از قبول
جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم
حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان و
علم وی سبحانه باعیان تابع اعیان است تا این معنی که مر علم ازلی را سبح اثری
نیست در معلوم باثبات امری مر او را که ثابته نبوده باشد یا بنفی امری که
ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بر ان وجه است که آن معلوم
فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچگونه تاثیر و سرایتی نیست و اعیان
ثابته صورت نسب و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی و نسب ذاتیه
حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً بس اعیان نیز ممتنع التغیر باشند
از انچه بر انند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیات و موجب
استعدادات ایشان باشد هر بلسان استعداد از حضرت حق و جواد مطلق
عز شانه طلب دارند چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید
بی نقصان و زیاده خواه از درکات شقاوت خواه از درکات سعادت

اعیان که آمد ز مکمن غیب بدید — و ز حضرت حق خلعت هستی بوشید
بر موجب حکم و ثنو بیدی و بعید — در هر آنش خلعی و لبسیت جدید

چیزی که نمایشش بیک منوال است — و ندر صفت وجود بر یک حال است
در بدو نظر گرچه بقایی دارد — آن نیست بقا تجدد امثال است

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته لا
الی العلم موجده بهمانیستی است که برابطه وجودی علمی که صورت معلومیت

اورا در علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض
وطاری می شود قال الله تعالی اَوَلَا یَذکُرُ الاِنسانُ اِنّا خَلَقناهُ مِن قَبلُ
وَلَم یَکُ شَیئاً وبعده از یافتن این هستی که اورا عارضی است بر موجب
کل شیء یرجع الی اصله هر دم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل میشود یا خود گوییم از تفاوت زمان قهرمان وحدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم
بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف
موهوم الاتصال را معنی بقای ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد یا خود گوییم
که ذات الهی ازانجاکه اسما وصفات اوست همیشه براعیان عالم متجلی است
وچنانکه در بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا میکند همچنان بعضی از اسما
اقتضای عدم اشیا میکند مثل معید وممیت وقهار وغیرها پس حق سبحانه وتعالی
گاهی تجلی میکند باسمایی که مقتضی عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لابد که در
هر آنی بهر یک ازین دو نوع اسم متجلی پس بنابرین امور اشیا در هر آنی
بعدم اصلی وفنای ذاتی خود راجع میشوند وازین لباس عارضی وخلعت
عاریتی وجود منخلع میگردند ولیکن نسبت بمددی که دم بدم از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجودی دیگر ملتبس میگردند واین
خلع ولبس دایما واقع است هیچ وقتی اثر موجدی وخالقی حق تعالی ازایشان
منقطع نیست هرچند که ایشانرا از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال الله تعالی
بل هم فی لبس من خلق جدید وبعضی امور که برای رویت باقی نماید و
نمایشش بریک وتیره مدتها پایدار بماند وپایندگی را از تجدد تعینات
متماثلهٔ متوافقه باید شناخت وخود را در غلط نباید انداخت چه فنا وبقا
دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متشابه ومتوافقه نموده میشوند

بقای حق

بقای حقیقی لازم ذات وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم
ارتفاع تعین است بخصوص وان لازم ذات تعین است مَا عِندَکُم یَنفَدُ وَمَا
عِندَ اللهِ بَاقٍ وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم جمع جواهر واعراضه وصور
واشکاله اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق مطلق یا خود
تعینات وجود حق وتنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم
واعیان ثابته ووجود مطلق دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس
آنچه قابل است از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول با آنچه متعین
است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس میشود
بصورت آن عین نزدیک تلابس وجود محاذاة او مر آن عین را وبسبب اتصال
فیض وجودی که تابع است مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت
آن عین ومتلبس میگردد بصورت دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر هست
تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب ومواطن وجود ودر همین
آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع است مر اول را بصورت آن
عین چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دایما ابدا وامثال این بعینه جاری است
که چون جزوی از وی مجاوری شود وموضعی را از نهر بشکل آن موضع برآید بصورت
آن نماید و آن در آن مواضع نپاید بلکه همان دم بگذرد وموضع خود را بجزو
دیگر بسپرد واین جزو ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد وفی الحال بجزو ثالث
منسد شود وهکذا الی لانهایه لکن حس بواسطه تشابه اجزاء بایته وتشکل ایشان
بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند وجزو ثانی را مثلا بعینه همان جزو اول
داند اگرچه حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست

حق وجدانی و فیض حق وجدانی   کثرت صفت قوافل امکانی

هر کونه تفاوت که مشاهد بینی … باید که ز اختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهر میشود در اوراق بحسب قوابل مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متحدده نه انکه آن تجلی فی نفسه متعدد است یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر و غیر هما موهم میشود تجدد و تعدد و مقتضی میکردد تعین و تقید و اکرنه امر آن تجلی اجلی و اعلی از انست که منحصر کردد در اطلاق و تقید و متصف شود به نقصان و مزید و این تجلی احدی مشار الیه نیست مکر فیض وجودی و نور وجودی واصل میشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر از ان نه بعد از اتصاف بوجود و نه قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکناتست که متصل میشود از بعضی به بعضی دیکر بعد الظهور بالتجلی المذکور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفاد است از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترة و انقطاع چه اکر یک طرفة العین این امداد منقطع کردد عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی خود باز کردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارض است مر ورا و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخر در قبول این فایض بسبب تفاوت استعداد ماهیات ایشان است پس هر ماهیتی تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً و مثال لعینه ورود نار است بر نفط و کبریت و حطب

یابس

یابس و حطب اخضر چه شک نیست که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبتی است که میان نفط و نار هست از حرارت و یبوست که از صفات ذاتیه نار است و همچنین علت تاخر قبول حطب اخضر از احکم در مبایینتی است که مرو را ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن بباید دانست که بیان علت مناسب … درین امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسراری است الهی که اطلاع بران ممکن نیست مکر کمل اولیاء الله را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جایز نه

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور … ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم … توحید همین است دکر وهم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایی است و نور خدای تعالی منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدای است که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را اظاهر کرده اینده است بدان وفقک الله تعالی و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی متحقق است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اکر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته و اکر در مرتبه عین است موجودات اشیاست پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شیون متحققه در غیب ذات هرکاه که وجود

تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شیون تجلی علمی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات
وچون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق وعلی هذا القیاس
وموجودات عبارت باشد از تعینات وتمیزات وجود حق در مرتبه حس باعتبار
احکام وآثار این حقایق وماهیات بان طریقه که حقایق وماهیات همیشه
در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند وآثار واحکام شان که ظلال
وعکوس اند مر ایشانرا در ظاهر وجود که مجلی وآینه است مر باطنش را پیدا
وهویدا که هر وقت ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار واحکام
حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی وچون منصبغ
گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد ازان موجودات هکذا الی
ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره متعدده که مجملست بعالم نباشد
مگر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق وحق سبحانه که ظاهر است بحسب
مدارک ومشاعر که از احکام وآثار آن حقایق است متعدد ومتکثر می نماید
وحقیقة بر همان وحدت حقیقی خود است منبع است مر هر کثرت ووحدت
وبساطت وترکیب وظهور وبطون را دپوشیده نماند که تعین صفت
متعین است وصفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه غیر اوست
ومن حیث المفهوم وکذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

اعیان همه شیشهای گوناگون بود
کافتاد بران پرتو انوار وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود
خورشید در آنجا بهمان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل
الاعلی بمثابه نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزله زجاجات
متنوعه وتنوعات ظهور حق سبحانه در حقایق واعیان چون الوان مختلفه

نماید

همچنانکه نمایند که الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست وفی نفس الامر
او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است سپید نور در وی یا بوی صاف وسپید
نماید اگر زجاج کدر است وملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون وشکل مجرد
ومنزاست همچنین نور وجود حق را سبحانه وتعالی هریک از حقایق واعیان
ظهوریست اگر آن حقیقت وعین قریب است ببساطت ونوریت وصفا چون
اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود در ان مظهر در غایت صفا ونوریت
وبساطت نماید واگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کثیف نماید
با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تعالی وتعالی که واحد حقیقی است
منزه از صورت وصفت ولون وشکل در حضرت احدیه وهم اوست سبحانه که در مظاهر
متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب ذات وصفات وتجلی اسمایی وصفاتی وافعالی
خود را بر خود جلوه داد

چون بحر زند نفس چه خوانند بخار
چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
باران شود ابر چون کند قطره نثار
وان باران سیل وسیل بحر آخر کار

بحریست وجود پس بی پایاب
ظاهر گشته بصورت موج وحباب
هان تا نشود حباب یا موج حجاب
بر بحر که آن جمله سرابست سراب

بحر که بلسان عرب اسم است مر آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست
وچون حقیقت مطلق آب متعین ومتمیز شود بصور امواج موج خوانند
وچون متغید گردد بشکل حباب حبابش گویند وهمچنین چون متصاعد شود بخار نامند
وچون آن بحر متراکم گردد وبریکدیگر نشینند ابر شود وابر بسبب تقاطر باران شود
وباران بعد از اجتماع وقبل از وصول بحر سیل وسیل بعد از وصول بحر بحر

در واقع نگر وجودی مطلق و وجودی مقید حقیقت وجود را در هر دو یکی داند
و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او شناسد

اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند
از روی تعین همه با هم غیر اند وز روی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظ صوتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد و بصدور از مخرجی خاص
و بعدم صدور و الف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب
مرور بر مخارج مخصوصه متقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی گشته است
باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال
مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار و بر هر و تقدیر دال است بهمانکه بر
وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست
اما ظهور نیست او را مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق است
بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگر اند و باعتبار
حقیقت مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودیست واحد
که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات و محتجب گشته
است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان بچون ظهور الف بحروف
و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه برون است ز حد هم صورت و هم ماده اش هست احد

تحصیل وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد است

وفی الحقیقة نیست اینجا مگر امر واحد یعنی مار مطلق که مسمی شده است بدین
اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست
الا وجود مطلق که بواسطه تقیید بمقیدات مسمی گردد و باسامی ایشان چنانکه
مسمی گردد اولاً بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس
بمو الید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقة مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی
گشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیه
بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس چون
جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و
نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات بر آمده است
و خود را در مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس
و افلاک و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و نداند که این
مظاهر و دید وی حق سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی
و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همانگونه که بحر اسم است مر حقیقة مطلق
آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها
و میان مطلق آب و این مظاهر و صور مغایرتی و مباینتی نیست بلکه بر
هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که عین آب است
من حیث الحقیقة و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقت مطلق که محیط است بجمیع مظاهر کاینات و میان او
و میان این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق است
که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست من حیث التعین پس نه بیند

ودانم

عارف که ز فیض روح قدسش مددست   ربط حق و خلقش این چنین معتقدست

واحد که در مراتب اعداد از اثنین مالانهایة له ظهوری دارد که در هر یک
خاصیتی و فایده میدهد که آن در دیگری نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت
هر یکی مغایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند
که واحدست که درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیراکه اثنین دو واحدست
و ثلث سه واحدست و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت وحدانی مجتمع گشته است
و ازان اثنان و ثلث و غیر تمامیة الاعداد حاصل شده پس مادهٔ اعداد واحد
متکرراست و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجوداند
و واحد بر واحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش
اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صور کونیه
و تفصیل عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان و احکام اسما
و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل
مرتبه آنست مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق که حق موجد خلق است
و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و انکه گویی که واحد نصف
اثنین است و ثلث ثلث و ربع اربع و خمس خمسه مثالیست مر نسب لازمه را
که صفات حق شان را خوانند

معشوقه یکیست لیک بنهاده به پیش   از بهر نظاره صد هزار آینه بیش
در هر یک ازان آینها بنموده   بر قدر صقال و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکی است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات
و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسما
و الصفات و این اعیان مرآی تعینات نور و مجالی تنوعات ظهور اویند

تا در ایشان

تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن بنماید
و تعدد که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآتست و مثال آن در محسوسات چنانست
که مثلاً چون تو روی بدیوار آری که در روی آن همه آینها نشانده باشند
هر آینه صورت تو دران آینه ازان آینها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهور او
مختلف بحسب جوهر آینه و نمایندگی آن و بلاشک خواهی دانست که تو بی
دران آینهای نمایی و جز تو دران کس دیگر نیست و تو خود بجای خویش بهمان صفتی
که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرآی متعدده متنوعه متکثره
دان و ذات الهیه را و لله المثل الاعلی بمثابه وجه واحد

فما الوجه الا واحد غیر انه   اذا انت عددت المرایا تعددا

در هر آینه روی دیگر گون   می نماید جمال او هر دم
یک روی و دو صد هزار برقع   یک زلف و دو صد هزار شانه
یک شمع و دو هزار مرآت   یک طایر و دو هزار آشیانه
ناکرده هستی خویش خراب   از گنج حقیقت شوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرابست سخن   سیراب نشد کسی ز دریای سراب
از ساحت دل غبار کثرت رفتن   خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدای   واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید
قدس الله ارواحهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و حقیقت را
زیراکه علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه نقلی و تقلیدی
یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی

خاصیتی

بیحاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان تا یافتن
بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بکوش تا درکشیدن در آغوش درجات
بیشمار هرچند نام شکر بری تا نخوری کام تو شیرین نگردد و هرچند وصف نافه گویی
تا نافه نبویی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب را بواسطهٔ مطالعه این چنان
سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده
نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که
توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلای سلوک مشایخ طریقت قدس الله
اسرارهم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک خواجه و خلفای ایشان است
اعنی حضرت علیه مسند ارشاد و هدایت جامع نبوت و خصایص ولایت ملاذ امان
قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان
عیون المحققین و وارث الانبیاء و المرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد ابن محمد
البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه
چه طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی
و هو الله سبحانه و تعالی فانه ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة
الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحده حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق
ماسواه و بحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریق ایشانست چه در اول راه
ایشان در حد فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل
توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است کما خلقت و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون

در مسند فقر چون تو بینی شاهی   ز اسرار حقیقت بیقین آگاهی
گر نقش کنی بلوح دل صورت او   زان نقش نقشبند یابی راهی

سر غم عشق درد مندان دانند   نی خوش منشان و خوش پسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن   وین نقش غریب نقشبندان دانند

طریقه توجه حضرت خواجه و خلفای ایشان قدس الله تعالی اسرارهم
و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بران اشتغال
نمایند اولاً صورت آن کس که این نسبت ازو یافته باشند در خیال
در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهود ایشان پیدا شود
پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آینه روح مطلق است
متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعه انسان که مجموعه
کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه
است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس متوجه
باین لحم صنوبری باید بود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن باید بود و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که در حالت کیفیت
غیبت و بیخودی رخ می نماید آن کیفیت را راه فرض می باید کردن
و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کرد
و بآن جزوی مشغول نشدن و در آن مجمل کلی درگریختن تا آن نفی شود
و زمان غیبت و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند

وصل اعدام اگر توانی کرد
کار مردان مرد توانی کرد

و در ترقی حال آن کیفیت و زیاده شدن
این نسبت و مقدمه ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره
می فرمودند   مرا مانع و خود را تا آن بیخودی ده
اگر خواطر تشویش دهد باحضار بخیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود

و الا باید که سه نوبت نفس را بقوة بزند چنانکه از دماغ جزی راند و خود را
خالی سازد بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر هجمان خواطر عود کند
باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و دل را در استغفار با زبان موافق دارد و باسم یا فعال
بحسب معنی مشغول گردد در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر بدین دفع نشود در
دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق لا موجود الا الله تصور کند
اگر بدین دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید و الله را امتداد دهد و بدل فرو برد
و آنمقدار مشغول شود که ملول نشود و چون بیند ملول خواهد شد ترک کند و چون آن
وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود ناگاه از موجودات ذهنی
آنرا بالحقیقه قایم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات
حق است قال الشیخ فخرالدین قدس الله سره

لا تنکر الباطل فی طوره — فانه بعض ظهوراته
و اعطه منک بمقداره — حتی توفی حق اثباته

و قال الشیخ موید الدین الجندی فی تتمتها — فالحق قد یظهر فی
صورة — ینکرها الجاهل فی ذاته — شک نیست که بدین ملاحظه
ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید آن زمان آن فکر را
نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را بآن دهد و از پی آن برود
و مادام که این نسبت در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات
عین کفر است — باخودی کفر و بیخودی دین است
بلکه فکر در اسما و صفات حق هم ساده کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد

مؤید الدین

چه مطلب

چه مطلب روحانیت این طایفه توجه نیستی است سرحد وادی حیرت و مقام
تجلی انوار ذات احدیت و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
تر است — تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در رو گم شو وصال اینست و بس — سر رشته دولت ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار — دایم همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار — و ورزش این نسبت میباید کرد بنوعی که هیچ
وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد
بر سر کار رود و دایما حاضر بود و گوشه دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت
و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و او را
نصب العین خود سازد و حاضر داند و جزوی از وی غافل نشود بلکه اشیا را
بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده
کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال باکمال خود
داند بلکه همه اجزای خود بیند — جزو درویش است جمله نیک و بد
و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را
بدان سو دارد و اگرچه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش — این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
و در خدمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که از غضب راندن
نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن از نور معنی تهی می سازد و اگر
نعوذ بالله منها غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی
قوی طاری شود و سررشته گم گردد و یا ضعیف شود و غسلی برآرد و اگر قوت
مزاج وفا کند بآب سرد که بسیار صفا می بخشد و الا بآب گرم و جامه پاک

در بوشند و در جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد
و خود را خالی سازد بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه
خود تفرغ نماید و بکلی بادی توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات
و صفات خدای است سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول کرده تعالی
الله عن ذلک بلکه بمنزله ظهور صورت است در مرآت پس این تفرغ بحقیقت
نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد بمهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمام‌تر
در حضرت جامعه خود این دعا بخواند اللّٰهمّ کن وجهی فی کلّ وجهة
ومقصدی فی کلّ قصد وغایتی فی کلّ سعی وملجای وملاذی فی
کلّ شدّة ومهمّ ووکیلی فی کلّ امر وتولّنی تولّی محبّة وعنایة
فی کلّ حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با توجه و حضور با حضرت او
سبحانه دران مهم شروع کند و بعضی ازین طایفه علیه قدست اسرارهم
بجای توجه شیخ و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابی و نگاه
داشت هیئت رقمی کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند
خواه آنرا در محلی خارج از حواس نوشته بنظر حس یا خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی امور کونیه دفع
خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیه تا آثار کثرت بود در غلبه
وحدت توجه منمحی گردد و طالب متوجه را ببرکت نسبت غیبت و کیفیت بیخودی
کشد و صورت آن چیزی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست
که آن امر متوجه الیه از هر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان
آن و مطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند
بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتدا توجه بیکی از محسوسات

چو سنگ

چو سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر بدان میدوزند و اصلا
مژه برهم نمی زنند و جمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه آن میشوند تا آن غایت
که خواطر بالکلیه مندفع میگردد و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم
قدس الله اسرارهم نوعی عالی از توجه آنست که طالب متوجه حضرت عزت
را عز شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود
سازد بگذارد که این ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد
و اگر بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث رایت ربی نورانیا حضرت عزت را
بصفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتمّ
توجهات بحضرت حق واکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق الحق که بعد از
تعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ کردن ایشان
از سر علمی و اعتقادی بل عن کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت
حق کنی بر وجهی که معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه
و تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجهی مجمل مطلق بهیولانی صفت که قابل جمیع صور
و امور است که از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات
مستحسن و مستنکر توحد العزیمة والجمعیة والاخلاص التام والمواظبة علی هذا الحال
علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت
عزیمه با جزم آنکه کمال حق تعالی ذاتیست مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن
آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم با آنکه هیچ عقلی و فکری و وهمی
بسر حق تعالی محیط نتوان شد بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت
کل یوم هو فی شان اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد
و اگر خواهد از همه منزه باشد و هیچ رسمی و اسمی باوی اضافت نتوان کرد

و اگر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه
ذات پاک او منزّه است از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از جهت
که برهان و عیان اثبات آن یا ذات پاک او کند و اگر کسی خواهد وجود از
مبداء تا منتهای مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را
علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیدات را از
نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این ملاحظه او را حالی و ذوقی
عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و از این قبیل است ملاحظهٔ اتحاد و اتصال
در عرف این طایفه فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذي
الکل به موجود فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجوداً به معدوماً
بنفسه لا من حیث ان له وجوداً خاصاً اتحد به فانه محال و عند
الاتحاد هو ملاحظة العبد متصلا بالوجود الاحدی کما هم
تعالی
بقطع النظر عن تقید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود من نفس
الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجوداً به

ای ناچیز هویت ادای حرف شناس   و انفاس ترا بود بران حرف اساس
باش که از آن حرف درامید و هراس   حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرماید: ذکری
که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در برآمدن
و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب هویت حق سبحانه گفته
میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است
و الف و لام برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغت در آن پس
می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی حق سبحانه برین وجه که در وقت تلفظ

های حرف

هاین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج
و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا
برسد بجایی که نه تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود و
بتکلف نتواند که این صفت از دل او دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه
از حق سبحانه بوصف نیاز بقاء این صفت طلبد اگر بعمری ابدی در نگاه داشت
این نسبت سعی کند هنوز حق او کند ادا نشود غریم لا یقضی دینه گویا در شان
این نسبت است

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود   در پرتو آن نفس تو مغفور شود
اندیشهٔ کثرت ز میان دور شود   ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بدانکه سرّ ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان
بنده و رب است و باحکام خلقی و خواص و صفات امکانی مغمور و محجوب
شده زنده گردد و این حالت نه قطع تعلقات ظاهر و باطن و نه
تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل
شده است خواه آنرا داند و خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک واجب
است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطهٔ انواع
و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجه بحضرت
حق سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی کونی است
و از وجهی ربانی زیرا که از وجهی لفظ و نطق کونی است و از روی مدلول
ربانی بلکه رب است پس آن برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی دیگر
از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از جمله اذکار

لا اله الا الله اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین آورده است که افضل
الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و بحقیقت
راه بحضرت عزت سبحانه بااین کلمه توان برد و حجاب روندگان نتیجه نسیانست
و حقیقت احتجاب انتقاش صور کونیه در دل و دوران انتقاش نفی حق و اثبات
غیر است و بحکم المُعَالَجَة بالأضداد و در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات
حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی بجز بمداومت و ملازمت بر معنی این
کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت
میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا
مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید
تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم
دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد
و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن
در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت
ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از
کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیر است و حجاب است بحقیقت
کلمه لا آنرا نفی می باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بتصرف
عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذبه الهی است
بکمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده
شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع
خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر

ظاهر شود

ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت
منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت
مطالعه افتد و وقوف زمانی که کارگذارنده راهست آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر
و گفته اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه است و مفید
شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت
کردن باز داشت نفس وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بیداری
از فواید دیگر حضرت خواجه قدس الله روحه در ذکر باز داشت نفس را
لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف
قلبی را مهم میداشته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است
از ذکر وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگانست
قدس الله ارواحهم یادکرد و بازگشت و نگاه داشت و یادداشت و
یادکرد عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذاکر هر
باری که بر زبان و دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان بگوید
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت
نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند
و سر او از ماسوی فارغ گردد و نگاهداشت مراقبه خواطر است
چنانکه در یک دم چند بار بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود
ازین همه یادداشت است که مشاهده است و فانی شدن و ذکر خفیه
است علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و بات تا
ملکه خوانایی حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طلب صادق استعداد بلند

شاید که در قدم اول اوراخوانده کرد اند بمرتبه یادداشت رساند نیل
زحمت تعلّم الف وبا اما اغلب طالبان آنند که ایشانرا بریاد داشت دلالت
کردن بهتر از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پر وبال ندارد او را
تکلیف کنند وگویند برپر وبر بام برا

مابه پر می بریم سوی فلک
زانکه عرش است اصل جوهر ما
زمره وارد حوادث طبعی
که بگرد و بگرد لشکر ما
ذرّهای هوا پذیر و روح
از دم عشق روح پرور ما

وحضرت قدوة العرفا والکاملین واسوة
الکبراء العارفین المتوجه الی الله بالکلیة والدّاعی الیه بالانوار العالیه
قطب الکبرا که هادی برحق بود
جزوی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرد تمام وادی تفرقه را
درلجهٔ بحر جمع مستغرق بود
مولانا محمد ومنا سعد الملة والدین الکاشغری
قدس الله سره بالتماس از اجلهٔ اصحاب واعزهٔ احباب کلمهٔ چند دربیان کیفیت
اشتغال این عزیزان بذکر وتوجه نوشته بودند اکنون آن نوشته را بعبارت
شریفهٔ ایشان برسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده میشود
تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمام شود وباین انفاس متبرکه شکستگی
اختتام کرد وهی هذه بسم الله الرحمن الرحیم مبنای طریق مشغولی این
عزیزان آنست که میگویند هوش دردم خلوت درانجمن معنی هوش دردم
آنست که هر نفسی که برمی آید می باید که از سر حضور باشد وغفلت راه نیابد
وطریق مشغولی آنست که این کلمهٔ طیبه یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله را تمام میگویند
وکیفیت گفتن آنست که زبان را بر کام می چسبانند ونفس را در درون نگاه میدارند
آن مقدار که می توانند متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود

نه از معده

نه از معده واین توجه را هم میدارند ودرعقب هر ذکری ملاحظه این معنی را
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرعی میدارند واین مشغولی را درجمیع
احوال در رفتن وآمدن وطعام خوردن ووضو ساختن نگاه میدارند وامری
دیگرهست که بعضی زیادت میکنند وآن آنست که یکسر لا را از سر ناف اعتبار
میکنند وکرسی لا را بر پستان راست واقع شده است ~~واقع شده است~~ ویکسر لا را بر سر قلب صنوبری
واله را متصل کرسی لا را بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله
را متصل قلب اعتبار میکنند این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند وبذکر مشغول میشوند
طریقه که مذکور شد طریقهٔ ذکر ایشان است والله اعلم وطریقهٔ توجه ایشان آنست
که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی وتقدس حاضر میدارند مجرد از لباس حرف
وصوت وعربی وفارسی ومجرد از جمیع جهات ودل خود را از محل او که قلب
صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از جهات هم النجاست حق تعالی
درکلام مجید فرموده است ونحن اقرب الیه من حبل الورید

ای کمان وتیرها برساخته
صید نزدیک وتو دور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر
از چنین صید است او مهجورتر

اما بواسطه ضعف که ببصیرت راست دریافت این معنی تمام میسر نمیشود ولکن بتدریج
این معنی پرتو می اندازد وچنان میشود غیر این معنی درنظر بصیرت چیزی نمی ماند
هرچند از خود خواهد که تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
تا گردن وچشم او بغیر بحر نمی افتد وبتدریج چنان میشود که اینها در نظر او آید
ولیکن همچون شبح ضعیف که از دور مرئی میشود ونمی تواند که باطن آن شخص را
نیک مشغول کرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد متعسر باشد این معنی را
بان اسم مقدس که اسم ذاتست بر دل خود تازه میکند ومراقب این معنی باشند

ماند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد
والله اعلم بالصواب و حضرت مخدومی در ذیل این کلمات قدسیه این دو بیت مثنوی
که موافق حال و مطابق مقال این نکته است نوشته بودند

حرف درویشان بدزدد مرد دون — تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است — کار دونان حیله و بی شرمی است

جامی که نه مرد خانقاه است و نه دیر — نی باخبر از وقفه نه آگاه ز سیر
بسم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی — فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

تمام شد شرح رباعیات حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی
فی التاریخ چهارم رجب المرجب [illegible]
تم تم تم تم
تم تم تم
تم تم
تم

رضمار فیض آثار مستفیدان شرف فضل و کمال و مستعدان سعادت وجد و حال
محجوب و مستور نماند که مدتی مدید این آرزو در خاطر اخلاص مآثر جلوه مینمود که مجموعه
[ای] بسته باشد که در آن بعضی سخنان وحدت بیان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت مثل
[illegible] نموده باشد و خاطر را از مطالعه و ملاحظه سخنان شریف ایشان خورسندی تمام
[illegible] ورد و مسندی لا کلام داده و دل محبت مایل را از غبار عجب و هستی استخلاص بوده
فقر و فنا و قاعده توکل و رجا راسخ دم و ثابت قدم دارد و نقش خودی و هستی و تکبر را
بالکلیه از صفحه خاطر حک نموده در مسند قناعت عمر گذرانده و از اوقات که شمه [illegible]
و متلهف بسر برد تا آنکه این آرزو و فراغ حاصل آمد خاطر را بتحریر و تصویر این رسایل شریفه
اسامی در این مذکور خواهد شد گماشته و آنچه از نسخ احبا و رفقا در نظر درمی آید نقل مینمود

رساله انیس الطالبین و عدة السالکین در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره	رساله قدسیه مولانا یعقوب چرخی که یکی از مریدان خواجه بهاء الدین نقشبند اند در سلوک	رساله حوراییه حضرت خواجه عبیدالله قدس سره	رساله حضرت خواجه [illegible] در سلوک قدس سره
رساله حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره الموسوم [illegible]	رساله شرح [illegible] قدس سره النور	رساله حضرت امیر قاسم انوار قدس سره الملقب [illegible]	رساله در فضیلت صلوة که افضل اعمال [illegible]
رساله طریقه سلسله حضرت خواجه عبیدالله قدس سره	رساله تکمله حضرت خواجه یوسف همدانی که حضرت خواجه عبدالخالق [illegible]	رساله تصنیف حضرت [illegible] خواجه عبیدالله قدس سره در سلوک	رساله حضرت مولانا [illegible] قدس سره در سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم والاتمام بکرمه المنعم

اما بعد چنانکه در ظهور احوال و آثار اولیا اختیاری نیست در اسباب وصول بصحبت مشایخ طریقت نتیجه طالبین را اختیاری نیست تا بنفحات و سوابق هدایت عنایت الهی که مشرف بقطب العالمین گشته‌اند و از برکت ایشان بنظر قبول قدوة العارفین و قطب المکملین ملاذ الاصفیا و مرشد الاولیا شیخنا و سیدنا شیخ بهاء الدین المشتهر بنقشبند قدس الله روحه و افاض علی الخلائق فتوحه طریقه حضرت ایشان صحبت بوده و خدمت مولانا حسام الدین خواجه یوسف حافظی بخاری نور الله مرقده که بشرف مجالس حضرت خواجه قدس الله روحه در یافته بودند و میخواستند که در زمان حیوة ایشان جمع مقامات و آیات و بینات و لایات ایشان مشغول کردند حضرت خواجه قدس سره آن را فرمودند که این زمان اجازت نیست بعد از انتقال اختیار شمار است و حضرت خواجه قدس سره در شب دوشنبه دوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه داعی حق را اجابت فرمودند و حضرت ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجه علاء الحق والدین المشتهر بعطار را دام الله سبحانه برکات انفاسه الشریف و افاض علی العالمین انوار ولایته المنیفه خلیفه بحق و قائم مقام ایشان بودند در زمان خود حضرت خواجه قدس الله روحه بسیاری از طالبان را بمصاحبت ایشان امر میکردند خدمت خلافت پناهی جمع این مقامات امر فرمودند امتثال الملتمس ترغیباً ارباب فقر فرصت و وسیله سعادت دارین است اگر خواص عنایت باری دهد شمه از کرامات و مقامات حضرت خواجه قدس الله روحه که بنقل صحیح از ملازمان و نزدیکان و درویشان ایشان رسیده و اجازت اظهار رسیده شرح داده‌اند امید واثق است که

آثاری

آثاری و احوالی از خدمت مطلع انوار خلافت بر ظهور آمده است از برکات نظری و لطفی که حضرت خواجه ما بحکم ما صبّ الله تعالی فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر بایشان فرموده‌اند الغرض آنکه بنقل صحیح رسیده است بتخصیص آنکه بمشاهده افتاده در ذیل مقامات حضرت خواجه ثبت کرده شود ان شاء الله تعالی و هر که توفیق یابد این کتاب را از راه تیمن و استرشاد مطالعه کند و شرایط تعظیم بجای آرد فضایل و شمایل اولیا را محض عنایت الهی است از سر وقوف و ادب در نظر در آرد و این کتاب را انیس الطالبین و عدة السالکین نام نهاده شد و ترتیب او بر چهار قسم کرده‌اند **قسم اول** در تعریف ولایت و ولی **قسم دوم** در شرح ابتدای خواجه ما قدس الله روحه و سلسله خواجگان نور الله مرقدهم **قسم سیم** در طریقه سلوک و صفت او و نتیجه صحبت خواجه ما و ذکر حقایق و لطایفی که در مجلس بلفظ مبارک حضرت خواجه ما قدس سره گذشته است بیان **قسم چهارم** در ذکر مقامات و کرامات و احوال و آثار که حضرت خواجه ما قدس الله روحه بظهور آمده است **قسم اول** در تعریف ولایت و ولی ولایت عبارت از نوری است که از مشرق عنایت حق جل و علا بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفتاح قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس نور بعض جمال نماید و بشرف قرب محبت و کرامت حق عز سلطانه مخصوص گردد و آنچه از وی در هر محلی ظهور کند بحقیقت پرتو آن نور باشد و اثر محبت و قربت و کرامت اگرچه آن اثر را کرامت گویند و اولیاء الله را علامات بسیار است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث الذین اذا رؤوا ذکر الله عز و جل چون دل بنده مؤمن بنور حیات طیبه زنده گردد و عکس آن بر سیمای او لایح شود دل ولی معدن انوار جلال و هیبت و کبریا منور گردد

قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من اولیاء الله

وبهای قربت الهی است وتا زنگ ونور روی او ز دل است وهر که در روی آن
ولی محبوب نظر کند او را از حق تعالی یاد آید واز حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی
علیه الرحمه منقول است رباعی با هر که نشستی ونشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب وگلت ٭
زنهار ازان قوم گریزان می باش ٭ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ٭ دیده از برکت صحبت
کرا از زحمت آب وگل بصحبت جان ودل مرسد واز تفرقه قالب بجمعیت قلب وحضرت
خواجه ما قدس الله روحه بسیار می فرمودند بیت نشان بود ولی ارنخست آن معنی ٭
که چو روی او بینی دل تو باو گراید ٭ دویم آنکه در مجلس سخنی کند معنی ٭
همه راستی خود بحدیث می رباید ٭ سیم آن بود معنی ولی اخص عالم ٭
که ز هیچ عضو او را حرکات بی بیاید ٭ ودر حدیث قدسی آمده است که
اذا وجدت قلب عبدی خالیا عن حب الدنیا
علامة من حبی وا ذا احببته کنت لسانه الذی به ینطق تا آنجا که
فرمود وعقله الذی به یعقل وکنت عقله للعقل الاکبر بیت ای اولیا حق را از حق جدا شمرده
گر طمع نیک داری با اولیاء باشد اعتراض بر اهل الله مبارک نیست ومحل خطرات
بغایت حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند که نسبت این طایفه کرده شود از آن دیگر کسی
هست اما اعتراض بر ایشان بی تدبیری است وگفته‌اند اعتراض بر ایشان روا نیست
برای آنکه ایشان عذر خواستن میدانند وازیشان عذر در گذرانند وصاحب ایشان عذر خواهند
اعتراض از خیر وبرکت ایشان بی بهره ماند وهمیشه حضرت خواجه ما قدس الله سره
میفرمودند که در صحبت اولیاء الله که اهل تمکین اند می فقط احوال خود نمودن
بغایت دشوار است از آنکه سلطان ولایت ایشان بر ایشان مستولی است کسی
صفت وحال ایشان نتواند شناخت اگر نسبت این طایفه در خاطر وباطن
حرکند ز دخطر عظیم دارد مثل ایشان چون آتش است که در خاکستر نهان است ومثل

نفی کننده چون کسی است که قدم بر انجا نهند لم تعلموهم ان تطاوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم
اشارت باین معنی است وبعضی کبرا میگویند که عقوبت کسی که مقام او از مقامات اهل
نفس منکر است حرمان وجد وفقدان از شهود است وهر که را از علم صدیقان نصیب است
نباشد بر بدی حال او در نفس اخر می ترسم وچون طالب صادق بحکم حدیث
سخنان این طایفه را گوید باشد وشرط آن است که خواجه امام عارف
ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی وغیر ایشان از کبار دین قدس الله ارواحهم
اجمعین گفته‌اند که می دیده در اسرار دیده در آن تصرف نکند وبنظر استفادت
واسترشاد نگرد وبحرمت وتعظیم پیش آید وبحکم نفسانی وتصرف هوای خود
دور دارد وهرچه موافق فهم او بود قبول کند وهرچه بیرون فهم او بود بنده وار
بتسلیم پیش آید تا از درجه ایمان ایشان نیفتد ودر کلام اهل الله متشابه بود که در القران
والحدیث متشابه فهو است

در بدایت احوال خواجه ما قدس الله روحه وذکر سلسله خواجگان نور مرقدهم
نقل کرده‌اند حضرت خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه بزرگ قدس الله ارواحهما
که از جمله عنایتهای خدای عز وجل در حق من آن بود که در ابتدا از طفولیت بنظر مبارک
حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابای سماسی قدس سره مشرف شدم ومرا بفرزندی
قبول کردند از جد حضرت خواجه ما قدس سره که گفت سه روز کم باشد از ولادت
فرزندم بهاء الدین گذشته بود که خدمت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابای سماسی
قدس سره بجمعی از اصحاب ایشان بقصر هندوان نزول فرمودند ومرا بحضرت ایشان
ارادت ومحبت تمام بود واز محبان ایشان دران موضع بسیار بوده وبر خاطر
مرکذشته که فرزند را بخدمت ایشان صاحب دولت برم ومعامله رسانیده‌ام

و نیاز و تضرع بسیار بحضرت خواجه ایشان بردم ایشان فرمودند او فرزند ماست و ما او را
قبول کرده ایم پس از آن روی باصحاب کردند و در آن جمع خدمت امیر شیخ کلال
رحمه الله بودند خواجه با ایشان نمودند و فرمودند که چند کرت برین موضع گذر کردیم
با شما گفته بودم از خاک این موضع بوی مردی می آید و درین کرت که از منزل با شما
باین طرف متوجه شدم چون نزدیک رسیدم با شما گفتم که آن بوی زیاده شد
مگر آن مرد متولد شده است که بوی بیشتر می آید امید که آن مرد این فرزند ما است که
مقتدای روزگار گردد نقل کرده اند خواجه علاء الحق والدین که در ایام دولت
خواجه ما قدس الله روحهما بعضی از اصحاب خواجه محمد بابا قدس الله روحه در قصر
هندوان بودند میگفتند پیش از ولادت خواجه بهاء الحق والدین حضرت خواجه محمد بابا بقصر
بسیار می آمدند و در مجالس صحبت میفرمودند که زود باشد که این هندوان قصر عارفان
شود الحمد لله این زمان آثار آن نفس بظهور آمد نقل کرده اند از حضرت خواجه ما قدس سره
میفرمودند که من در سن هژده سالگی کاتش بودم جد من علیه الرحمه سعی مینمودند که
من زودتر متاهل شوم و مرا بحضرت خواجه محمد بابا سماسی فرستادند تا بسعادت
حضرت ایشان بحضرت ایشان مشرف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان
بودم در اواخر آن شب در من تضرع و شکستگی پدید آمد برخاستم و وضو
ساختم و در مسجد درآمدم و دو رکعت نماز بگذاردم و سر بسجده نهادم و دعا
کردم و تضرع نمودم و در میان سخنان من اظهار رقت و حلاوت بود در کشیدن
بار بلای خداوندی عز و جل و بار محنت و محبت الهی جل و علا چنانکه پیر هری قدس سره گفته است
محبت دریکوفت و محنت جواب داد ای غلام آنکه از آن خویش را فرا آب داد
چون بامداد بحضرت خواجه حاضر شدم هنوز فراست روی بمن کردند و گفتند
ای فرزند در دعا چنین می باید گفت الهی آنچه رضای تست مرا بران دار و در رضای

توجه ...
امید است که
خواجه علاء الحق والدین
چون نان ...

خدای

خدای عز و جل مرا این بود که بنده بی بلا بود و اگر بلا فرستد بحکم عنایت خود
قوت کشیدن آن دهد و در آن بامداد سفره حاضر کردند چون خردلی خورده شد
حضرت خواجه قرصی را از سفره برداشتند و بمن دادند و من از قبول آن قرص
در باطن امتناع می نمودم فرمودند که ای فرزند این قرص را قبول کن و نگاه دار که
بکار آید من آن قرص را بگرفتم و در ملازمت رکاب ایشان بطرف شهر روان شدم
تا از آنجا بقصر هندوان برسیم هم در عقب مرکب ایشان بر سبیل نیازمندی تمام می رفتم
چند کرت خاطر من بنسبت بهوا و حس بیرون رفت و در تفرقه شدم هر بار که آن
حال می شد میگفتند که ای فرزند خاطر نگاه میباید داشت چون بباغات جوی مولیان رسیده شد
در آنجا دوستی بوده است از جمله محبان و معتقدان حضرت خواجه در کنار
منزل او نزول فرموده اند بر سمان قرار معهود بمنزل او فرود آمدند اهل آن
منزل بتضرع و شکستگی تمام پیش آمدند چون حضرت خواجه قرار گرفتند در آن
منزل کدخدا پیری بود بغایت شکسته و نیازمند از جمله صالحان قانتات هر لحظه بیرون
می آمد و درمی آمد و اضطراب تمام میکرد و چون اضطراب او را دیدند گفتند
وجه حقیقت حال را بیان کردند آن نیازمند گفت در خانه شیر حاضر است
هر چند مطلوم قرص نمی یابم که در حال شیر را با آن قرص بخدمت حاضر کنم در آن
حال حضرت خواجه روی بمن کردند که آن قرص را بیار که گفته بودیم که بکار خواهد آمد
بیار تا خاطر این نیازمند جمع شود دیدی ای پدر که این قرص عاقبت بکار آمد همچنین امثال
این احوال از حضرت خواجه در این راه مشاهده می افتاد و اول احوالی که از ایشان
معلوم کردم درین سفر بحضرت ایشان این بود چون حضرت خواجه بقصر عارفان
رسیدند و بمنزل جد و پدر من فرود آمدند قدوم ایشان را غنیمت شمردند و نوبت
بسیار نمودند و جد من که بدولت صحبت خواجه مشرف شده بود دفعتا اهل مرا بخدمت

طعامها
بغیرها

خواجه عرض کردند فرمودند که خیرات می باید مشغول شدن و تمام کردن جد من بر موجب
نفس خواجه سعی بلیغ نمود تا زودتر در حضور خواجه آن کار خیر تمام شود اما پدر من
تاخیر کرد و نیت آنکه تکلف زیادتی بر موجب رسم و عادت در آن جمعیت کار
خیر بکند و از ترک آن تکلف استنکافی میکرد حضرت خواجه فرمودند که
تکلف حاجت نیست و زمان غنیمتست تاخیر نمی باید کرد و پدر من آن محل را
نشناخت و خلاف نفس خواجه کرد جد من از پدر من خسته خاطر شد و بدین
جهت حضرت خواجه از راه کرم نزدیک پدر بسبب من رفتند و فرمودند که ما
فرزند خود را بفرزندی بهاء الدین بخشیدیم آن جماعت نفس خواجه را عزیز داشته
قبول کردند پدر من بسبب ترک نفس خواجه در اندک وقتی بد حال شد و آن
اسباب ظاهر دنیاوی در هم شکست و او را قوت تکلف رسمی نماند و چون
خواجه محمد بابا در پرده شد جد من مرا بسمرقند برد و هر کجا درویش و اهل دلی
می شنود مرا بصحبت او می برد و بجهت من نیازمندی بی اندازه میکرد و
بعد از آن مرا ببخارا آورد و نسبت تأهل مرا تمام کردند و من در قصر عارفان
می بودم و در اثنای آن از الطاف و عنایات الهی آن بود که کلاه مبارک
عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس الله سره بمن رسید و حال من دگر شد و قوی
امیدوار شدم و بعد از آن فرصت خدمت سید امیر کلال قدس الله روحه
بقصر عارفان تشریف حضور ارزانی فرمودند و گفتند حضرت خواجه محمد بابا
مرا وصیتی فرموده اند که در حق فرزند بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و گفته اند ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی و خدمت امیر سید کلال نیز فرمودند
بار نفس خواجه مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم **نقل** فرمودند
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در همین ایام خواب دیدم

که حضرت حکیم آتا از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی سپارش میکردند چون بیدار
شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده صالحه بود من آن
خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ترا از مشایخ ترک نصیبه خواهد بود دایم طالب آن
درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا با وی ملاقات شد او را شناختم
پرسیدم نام ایشان خلیل آتا بود و در آن حال مجلس و مکالمه با وی میسر نشد
و صحبت دست نداد چون بمنزل خود رفتم شام شد قاصدی بیاید که ترا آن
درویش میطلبد ایام تربا بود پاره میوه گرفتم و رفتم چون او را دیدم خاستم
که آن خواب با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش من عیانست حاجت
بیان نیست حال من دیگر شد و میل خاطرم بصحبت او بسیار گشت و در صحبت او احوال
شگرف و چیزهای غریب و عجیب مشاهده می شد بعد از آن فرصت او را پادشاهی
مملکت ماوراء النهر مسلم شد و بهر نوع سببی شد تا مرا ملازمت و خدمت او باید نمود
و در آن اوقات ملازمت بر چیزهای بزرگ از و مشاهده کرده می شد و مرا صحبت
بسیار میکرد گاهی بلطف و گاهی بعنف و مرا ادب خدمت در آموخت و از آن
جهت فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک بکار آمد و مدت شش سال
بدین طریق در خدمت او بودم که در ملا رعایت سلطنت او می نمودم و در خلا هم
صحبت خاص او می بودم و پیش از پادشاهی او بسی سال دیگر با و مصاحب می بودم
و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که مرا برضای حق تعالی
خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود کیست بعد
از آن مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم
هباء منثورا شد و تمامی دنیا و کار دنیا در دل من سرد شد و ببخارا آمدم و در
ریورتون ساکن شدم **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین که حضرت خواجه ما

قدس الله روحه می‌فرمودند مبدا آگاهی و انتباه و توبه و انابت من آن بود که
در خلوت یاری که خاطر با و میل داشت با او التفات می‌نمودم و سخن می‌گفتم ناگاه
آوازی بگوش من رسید که وقت نیامد که از همه بازآیی و روی بحضرت ما آری
عمریست که ما از آن خوشیم   همین وقت آمد از آن ما باش   از آن آواز
حال من دیگر شد بی‌قرار شدم و از خانه بیرون آمدم فصل تیرماه بود و در آن
نزدیکی جوی آب بود با آب درآمدم و غسل کردم و جامه‌های شسته پوشیدم
و در آن حالت شکستگی دو رکعت نماز گذاردم اکنون سالهاست که در آرزوی
آنم که مثل آن نماز توانم گذاردن نمی‌توانم   گردند حضرت خواجه قدس الله روحه
می‌فرمودند در بدایت جذبه مرا گفتند در راه ما چون می‌درآیی گفتم هرچه خواهم آن
شود خطاب رسید که هرچه ما گوییم باید کرد گفتم طاقت آن ندارم اگر هرچه من
میگویم آن میشود در این راه قدم می‌توانم زدن و اگر نمیشود نمی‌توانم دو کرت
جواب و سوال شد بعد از آن مرا بمن گذاشتند تا مدت پانزده روز احوال
من بس خراب شد و تمام خشک شدم گرشتیت ناگهان تا نبری بخود دیگران یک قول
ناستانی جانت ماتم میکنند   در راه تو ناز در میکنند   هر سوز و گداز در میکنند
بیچاره کسی که از در تو   دور افتد و باز در نکنند   و بعد از نومیدی خطاب شد که
هرچه تو میخواهی همچنان باش   آن را که دریزید معبود لا الله   اگر او احتیاج
نیست چهار حلیه   گردند خواجه علاء الحق والدین از لفظ مبارک خواجه ما قدس الله
روحه فرمودند چون بتوبه موفق شدم در زیوریون می‌بودم ملازمت مسجدی و صحبت
میکردم اتفاقا نمازی بجماعت از من فوت شد و در آن مسجد امام دانشمندی
متقی بود اسم او مولانا سیف الحق والدین زرمیتنی می‌گفتند رحمه الله علیه بعد از
ادای اوراد روی بمن کردند و بقصد شفقت و نصیحت گفتند خواجه بهاء الدین

ما را در میدان طاعت صفدری گمان برده بودیم تو صف شکن بیرون آمدی که بر
من مستولی شد و شکستگی پدید آمد گفتم حضرت شما چنان گمان برده اید اما من
قلب روی آمده بودم بلفظ مبارک ایشان این بیت گذشت   قلب بی روی آمده بود و دنیا را خرید
خالص باید که از آتش برون آید سلیم   از آن هیبت درد عظیم در باطن من پدید آمد
و آتش آن درد هر زمان شعله میزد و آن بی‌قراری زیاده می‌شد
گردند از خواجه ما قدس روحه که فرمودند در اوایل احوال و غلبات جذبات
و بیقراری در نواحی بخارا شبها میگشتم و هر مزاری که میرفتم شبی به مزار
متبرکه رسیدم و بهر مزاری که میرسیدم چراغی میدیدم افروخته و در آن
چراغدان روغن پر بود اما فتیله را حرکتی می‌بایست داد تا از روغن بیرون
آید و تاریکی را فروزد و بمیرد و در اول آن شب بمزار متبرکه مشهور است
بخواجه محمد واسع رحمه الله رسیدم اشارت شد که بمزار خواجه احمد اجغنوی
می‌باید رفت چون بآن مزار رسیدم دو کس را دیدم که آمدند و دو شمشیر بر میان
بسته اند و مرا بر مرکب سوار کردند و عنان مرکب را بطرف مزار مزداخن
گردانیدند و روان کردند و در آخر آن شب بمزداخن رسیدم فتیله و روغن
و چراغدان بهمان دستور بود متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبت افتاد
چنان مشاهده شد که دیوار جانب قبله شق شد و تختی بزرگ بیرون آمد و بر آن
تخت بزرگی نشسته و پرده سبز در پیش او کشیده و گرد بر گرد جماعتی ظاهر
گشتند و خواجه محمد بابا را در آن جمع دیدم دانستم که از گذشتگانند اما در خاطر
من گذشت که دانم آن جماعت کیستند و آن بزرگ از آن جماعت یکی مرا گفت که
آن بزرگ خواجه عبدالخالق اند قدس الله روحه و آن جماعت خلفای ایشانند
و اسامی ایشان را تعداد کرد و بهر یک اشارت کرد خواجه صدیق و خواجه اولیای کلان

وخواجه عارف ریوکری و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله ارواحهم
و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید اشارت کرد و گفت ایشان را خود دریافتهٔ
و دیدهٔ و ایشان شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفتم ایشان را
می شناسم از قصهٔ کلاه مدتی گذشته است مرا از آن خبری نیست فرمودند آن
کلاه در خانهٔ تست و ترا این کرامت کردیم که بلایی نازل شده از برکت دعای تو
دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ
قدس الله روحه سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق عز و علا ترا از آن
چاره نباشد و بعد از آن جماعت درخواستم که میخواهم که روی مبارک خواجه را
ببینم آن پرده را از پیش برگرفتند و بر حضرت خواجه سلام کردم و حضرت
خواجه قدس الله روحه سخنانی که بمبدا سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد
با من گفتند و از آن سخنان آن بود که گفتند آن چراغ را که بآن کیفیت با تو نمودند
ترا اشارت و بشارت بدان که ترا استعداد و قابلیت این راه است
اما فتیلهٔ استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن تر شود و اسرار ظهور کنند
بر موجب قابلیت عمل می باید نمود تا مقصود بحاصل آید و دیگر حضرت خواجه قدس الله
روحه میفرمودند و درین معنی مبالغت نمودند که در همه احوال قدم بر جادهٔ شریعت
و استقامت امر و نهی می باید نهاد و عمل بعزیمت سنت می باید کرد و از رخصتها
و بدعتها دور می باید بود و همه احوال و افعال و اقوال احادیث مصطفوی را
صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای خود می باید داشت و دایما متفحص و متجسس از اخبار آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و از آثار صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید
بود و در هر علمی موجب آن کوشیدن بعد از تمامی سخنان خواجه خلفای خواجه
قدس الله ارواحهم فرمودند مرا که شاهد صدق تو برین حال آنست که ترک

مولانا

مولانا شمس الدین انبکنوی روی و بگوی فلان ترک بر سقایی دعوی میکند و حق بطرف ترک است
و شما جانب سقا را رعایت میکنید و شاهد آنکه اگر سقا حقیقت جانب مدعی را
منکر میشود تو سقا را بگوی که تو با یکی فساد کرده و از آن نتیجه ظاهر شده آنرا
اسقاط فرموده و در فلان موضع در زیر تاکی دفن کردهٔ و باز فرمودند چون
رسالت را بمولانا شمس الدین رسانی می باید که روز دیگر بر فوز سه عدد مویز
گیری براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شوی بخدمت سید امیر کلال چون
به پشتهٔ فراچون رسی ترا پیری ملاقات خواهد شد و آن پیر ترا قرص گرم
خواهد داد آن قرص را از آن پیر بگیری و هیچ سخن مگوی و از وی بگذری بکاروانی
خواهی رسید و چون از کاروان بگذری ترا سواری خواهد پیش آمد و تو آن
سوار را نصیحت خوانی و او بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان را که
با تست بخدمت امیر سید کلال بر و بعد از آن جمعی مرا بحرکت آوردند و در آن
صبح دم بطرف ریورتون بمنزل خود رفتم و از متعلقان قصهٔ کلاه پرسیدم
گفتند آن کلاه مدتیست که در فلان موضع است و چون کلاه عزیزان را دیدم حال
بر من دیگر شد بسیار گریستم باز انبکنوی رفتم و نماز بامداد در مسجد مولانا شمس الدین
گذاردم و بعد از نماز برخواستم گفتم مامورم باداء رسالت و قصه را بمولانا
شمس الدین گفتم متحیر شد و سقا حاضر بود حقیقت جانب ترک مدعی منکر شد
سقا را گفتم که یک گواه من آنست که تو سقای تشنه از عالم معنی نصیبی نیست
خاموش شد گفتم گواه دیگر من آنست که با یکی فساد کردهٔ و بچه ظاهر شده است
فرمودهٔ که اسقاط کردند و در فلان موضع در زیر تاکی دفن کردهٔ و سقا منکر
شد و مولانا و خلقی که در آن مسجد بوده اند بدان موضع رفتند و تفحص کردند
بچه را در آن موضع یافتند و سقا در مقام عذر شد و مولانا و خلق در آن بودند

سی گفته اند و صفی و اشباب بطریق حفیه مشغول کردند بی بطریقه متابعت کردم و باز
بر موجب آنکه در آن واقعه مامور بودم از خواجه بزرگ قدس سره عمل بعزیمت
کردند بذکر علانیه نکردم و ترک علانیه کردم   گویند از حضرت خواجه قدس سره
روحه که سفر نمودند بعد از رحلت این واقعه مذکوره بهر یکی از یکسان و وصایا که
حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه مرا فرموده بودند در محل خویش از خود
می نمودند و در آن محل نسخه عمل بآن سخن و بآن وصیت معاینه گشت و چون مامور بودم
متفحص احوال رسول صلی الله علیه وسلم و آثار صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین
ملازمت علما می نمودم و احادیث می خواندم و آثار صحابه رضی الله عنهم معلوم
میکردم و بهر یک عمل میکردم نتیجه آن بعنایت الهی در خود مشاهده میکردم
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه منقول بود که در اوایل شبی نزدیک مزار
مزداخن بودم و درویش محمد زاهد با من بود و تکیه کرده بودم در آن شب
روح من از قالب من بیرون آمده گردان گردان بطرف آسمان رفت بیان
صفت آسمان اول را سیر کرد و از آنجا بآسمان دویم و سیوم و چهارم بیان
صفت گردان گردان رفت و سیر کرد و باز آمد و در قالب درآمد و از این
احوال محمد زاهد که با من بود هیچ خبر نداشت   کس را وقوف نیست که ما را چه حالت
گویند حضرت خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله سره که
فرمودند در آن مبادی احوال شبی در مسجد زیور توتی در سر ستون متوجه نشسته
بودم که ناگاه انبعاث غیبت و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک اندک استیلاء
آورد تا بکلی از خود محو شدم و در آن حالت محو و فنای کلی مرا گفتند آگاه
باش انجه که مقصود و مطلوب است یافتی و بآن رسیدی و بعد از رحلتی
مرا باز از آن حالت بوجود آوردند و در آن محو کلی وجود من بر مثال کفار

در گریه شدند و چون آن روز گذشت روز دیگر وقت برآمدن آفتاب بمقتضای آنکه
در آن واقعه مامور بودم سعد و موکرهم و براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شدم
و از آن توجه من مولانا را خبر شد مرا طلبیدند و الطاف نمودند و گفتند از آن در پی
پدید آمده است شفای در تو نیز ذمه ماست هم اینجا قرار گیر تا تربیت تو بجای آرم
در جواب ایشان گفتم که من فرزند دیگرانم اگر پستان در دهان من کنند نیاید پستان
بگیرم مولانا خاموش شدند و مرا اجازت فرمودند همان ساعت میان بربستم و دو کس را
گفتم از دو طرف سر میان بندم را محکم برکشیدند بقوت تمام و در راه درآمدم چون
بپشته قرا چون رسیدم به پیری ملاقات شد قرص گرم من داد از او گرفتم و با سخن
نگفتم چون از وی درگذشتم بکاروانی رسیدم و اهل کاروان از من سوال کردند که
از کجا می آیی گفتم از ابلیکه گفتند چه وقت از آنجا بیرون آمده گفتم سرافتاب و آن
ساعت وقت چاشت بود گفتند این مرد دیوانه است از آن ده تا این موضع چهار
فرسنگ است و ما اول شب از آنجا بیرون آمده ایم و چون از آن درگذشتم
آن سواری که گفته بودند مرا پیش آمد چون نزدیک او رسیدم بر او سلام گفتم
و آن سوار گفت تو کیستی که من از تو می ترسم گفتم که توبه بر دست من تو به حق
کرد آن سوار از مرکب پیاده شد و تضرع بسیار نمود و توبه و استغفار کرد
و بار و خوارهای خمر بود و همه را بریخت و چون از آن درگذشتم بگذر نسف رسیدم
بدهی رفتم که خدمت امیر سید کلال در آنجا بودند و اشارات در یافتم و چون
بخدمت ایشان مشرف شدم آن کلاه مبارک عزیزان قدس الله روحه در پیش
گذاشتم خدمت امیر مدتی خاموش شدند بعد از رحلت بسیار فرمودند که این کلاه
عزیزانست گفتم بلی فرمودند که اشارت چنین شده که این کلاه را در میان دو پرده
نگاهداری و من برخاستم و قبول کردم و کلاه را گرفتم پس از آن خدمت امیر مرا

بی

شده بود بادبران دمید و بتدریج آن حیات ظاهر می‌شد   کردند خواجه
علاء الحق والدین از لفظ حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند در مبادی
احوال و بعد از قصهٔ رنور نون روزی در آن باغ بودم و اشارت بباغ از
کردند و جماعتی متعلقان با من بودند در آن باغ ناگاه آثار جذبات و لطف
و عنایت علیه ظاهر شدن گرفت و اضطراب و بیقراری در من پدید آمد و بی آرامم
باستراحت باشم برخاستم و متوجه قبله نشستم ناگاه در آن توجه غیبتی واقع شد
و آن غیبت بفناء حقیقی انجامید و بحقیقت الفناء فی الله عز و جل رسانید و در آن
فنا معاینه دیدم که روح مرا در ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدانجا رسید که
روح در صورت ستاره در دریای نور بی نهایت محو شد و اثری از
حیات ظاهره بر قالب من نماند و اهل و متعلقان در آن حالت میگریستند
و اضطراب و بیخودی میکردند تا دیرگاه که باره باره بوجود بشریت مرا
بازگردانیدند و آن غیبت و فنای کلی مدتی شش ساعت نجومی کشش داشته است
میکردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه میفرمودند که دریافت اوقات
احوال اهل الله کار بزرگ است هر که بسعادت رسید ازین رسید و از عنایات
حق تعالی در حق این ضعیف آن بود که زمانها ایشان را در می‌یافتم و نسبت احوال
و صفت ایشان معامله میکردم و در مقابله فضل ایشان سببی می‌شد که ازیشان
دور می‌شد و در مقام بسط ایشان لطیفه‌ای می‌انگیخت که بایشان نزدیک می
شدند   کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه در آخر حیات ایشان
در سنهٔ تسعین و سبعمائه در خانهٔ پهلوی باغ مزار است از ابتدای حال سلوک
خود حکایت میکردند با یکی از محبان و معتقدان خود و توجهات خود را بارواح
طیبهٔ مشایخ طریقت و کبار حقیقت قدس الله ارواحهم و ظهور آثار توجه بر دجانه

هر یکی را بیان میکردند و مقصود ایشان آن بود که محب معتقد بعد از ایشان بروحانیت
ایشان توجه نمایند و از برکات آن توجه بهره‌ور گردد و فرمودند اثر توجه [illegible]
رضی الله عنه انقطاع تمام و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و فرمودند
که هرگاه بروحانیت خواجه امام علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه شدی
توجه مشاهده محض بودی و در مشاهده هیچ اثری گردی دیده نشدی
و در سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه با محبان و معتقدان میفرمودند مدتیست و در اول
است متابعت طریقهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه می‌نمایم و در ابتدا
توجه حکیم چون کردیم و ایشان بی صفت بودند اگر کسی ما را شناسد این زمان
ما نیز بی صفتیم   کرد یکی از صالحان که از محبان حضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه که در آن فرصتهای اوایل که حضرت خواجهٔ ما ریاضت عظیم داشتند گاه
بکلبهٔ این محب معتقد میرسیدند اتفاقا فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد
سحری بود که حضرت خواجه آمدند و اثر ریاضت ظاهر بود و کهنه پوستینی در بر
داشتند و قوتی مجدد و منقطع بودند در آن ساعت فرمودند مدتی شش ماه بود که
توجه روحانیه اویس قرنی داشتم و در صفت او سیر میکردم این لحظه از
صفت او بیرون آمدم   کرد از خواجه علاء الحق والدین که بعنایات الهی از
برکت نظر مبارک حضرت خواجه قدس الله حالی که در اول قدم طالبان
بدولت مراقبه و دوام آن حال مشرف می‌شدند هرگاه از آن نظر عنایت
و تربیت ایشان زیاده میکردند بمقام فنا میرسیدند و اگر بخود بگذاشتی فانی شدندی
و بحق باقی می‌گشتند و در این حال حضرت خواجه میفرمودند که ما واسطه حصول دولت
وصولیم از ما منقطع می‌باید شد و بمقصود حقیقی پیوست و بسیار میفرمودند صفت
اهل تکمیل چنین است که اطفال راه را در مهد تا بجد وصال رسند آنگاه بوعی

انشان را از شیر باز میکنند و محرم سراپرده احدیت می سازند ما بی واسطه فیض از
حضرت عزت جلت الطافه نتواند گرفت و اگر واصلی عمر ابدی یابد و خواهد که
شکر این نعمت واسطه را گذارد نتواند ممکن نشود حصول مقصود بی یاری عنایتی بی
کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه منقول است
کار گذارنده این راه نیاز و مسکنت و علو همت است و ما را ازین دو راه
در آورده اند هر چه یافتیم ازینجا یافتیم اینجا نرخ زر و جامه پاره خرند بازار چیز
دیگر است و میفرمودند شبی در ریورتون بودم در راه میرفتم بپلی رسیدم
حالی عجبی در من تصرف کرد الهامی بدل رسید که از حضرت ما هر چه خواهی طلب
از راه مسکنت و نیاز گفتم الهی از دریاهای عنایت و رحمت خود ذره با
من کن باز الهامی رسید که از کرم ما ذره میطلبی حال بر من دیگر شد و علو همت
در حرکت آمد و بقوت هر چه تمامتر طپانچه بر روی خود زدم چنانکه اثر آن الم
چند روز باقی بود و از آن گفتم با کار که یا دریاهای رحمت خود ابتدای حال مرا گردان
و مرا قوت تحمل آن بار بخش در حال آن عنایت و مرتبه ظهور پیوست و از برکت آن
دیده شد آنچه دیده . همت تو انگیزه گر باید کشید این سقف کاه را به ارزن نخرد کاه
پس از آن ما آن پل را پل همت گفتیم و فرمودند ما دوست تن بودیم که قدم درین
راه نهاده بودیم و دایم همت ما آن بود از همه درگذریم و عنایت الهی در رسید
و ما را از همه درگذرانید و بمقصد رسانید . مردان از پیش همت دیده اند
زان در پیش آن نشان پیدا است . و میفرمودند که من شکار اجل کنم اگر همت
شما در طلب چنان باشد که قدم خود بر سر من گذارید و بگذرید علو همت با طالبان
می نمودند معراج شیخ مرید است و ترقی مرید بواسطه همت او و فرمودند
درین راه نفی وجود و پستی و کم دیدن بزرگ کار است بر رشته دولت

وصول

وصول بقبولست و من درین طریقه نسبت بهر طبقه از طبقات موجودات سیر و سلوک
کردم و خود را بهر ذره از ذرات موازنه کردم همه را از خود بهتر دیدم تا بجایی
که در طبقه که فضلات و نجاسات سیر کردم در آنها نیز منفعت یافتم که در من
نیست به فضله سگ رسیدم تصور کردم که شاید که در وی منفعتی نباشد ناگاه بدی
نفس من را آن بود و بعد از آن معلوم کردم که در فضله سگ نیز منفعت بوده است
هر چند که تأمل کردم در نفس خود هیچ منفعتی نیافتم . از هیچکسی خویشتن با خرم
از هیچکسی به نیم الا بترم . هر چند بحال خویشتن می نگرم یک حبه بنرزد قدم با دم
و دانشمندی را بخاطر گذشت که مجلس شریف ایشان را بوجود ملوث سازم
چون بامداد بملاقات ایشان مشرف شد روی ببعضی اصحاب کردند و فرمودند
دوستی داشتم دانشمند روزی او را گفتم خواست که بصحبت شما مشرف
می شوم فرمود میخواهم بوجود خود مجلس شریف شما را ملوث سازم و او را
گفتند حال ابن حسن نیست ما با مصاحبت ما را می بینی او را بطرف خانه بردم
پیر سگ گرگین بود که با وی صحبت میداشتم آن دانشمند را گفتم مصاحب
این جانور است چه جای این حکایات که شما میگویید . سگ به ز کسی باشد در بیش
سگی کو بیش . حاضر المجلس بید دل را قدری داند . و میفرمودند رونده راه
اگر نفس خود را صد بار از نفس فرعون بدتر نبیند او درین راه نیست
کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند که در اوایل جذبات
و طلب مرا با یکی از دوستان حق جل و علا ملاقات شد مرا گفت آشنایان ما
می نمایی گفتم امید دارم که به برکت نظر دوستان آشنا شوم از من پرسیدند
معامله با روزی چون میکنی گفتم اگر می یابم شکر میکنم و اگر نمی یابم صبر میکنم گرد
و گفت آسان کاری است این مرتبه عوام است کار آنست که نفس خود را تربیه

در اری اگر هفته‌ها نان و آب نیابد سر کشی نکند من تضرع کردم و از و استمداد نمودم
فرمودند مرا که در بیابان نی زاری که امید نفس بالکلی منقطع گردد و برین قدم
تا سه روز در سلوک کش چون چهارم شود بدامن کوهی خواهی رسید شاهسواری
نزدیکش خواهد آمد بر مرکب برهنه بر او سلام گوهی و نگذری چون از وی قدم
بگذری ترا خواهد گفت ای جوان فرصتی دارم بگیر تو التفات مکن بعده من بآن
اشارت در بیابان در آمدم بهمان طریق رفتم چون سه روز گذشت بدامن کوهی
رسیدم و آن شاهسوار بدان کیفیت پیش آمد بر و سلام کردم از وی گذشتم
سه قدم گذشته بودم بر من فرصت عرض کرد بان التفات نکردم فرمود آن بزرگ
برو بدریافت خاطر شکستگان و خدمت فروماندگان و ضعیفان و کسانی که
خلق بایشان نظر ندارند می باید که مشغول شوی و سکنت و نیازمندی آری
بآن اشارت بآن طریق مشغول شدم و مدتی بآن سلوک و باز فرمودا که اکنون
می باید بر عایت و تیمار حیوانات استاد کی نمایی و بر قدم نیاز رباضتی که از ان
خلق جدای نکرده اند اگر ریشی و جراحتی بر پشت و پهلوی ایشان باشد بتدبیر
و علاج آن مشغول گردی و من بموجب آن امر بآن قیام نمودم و فرصتی بآن نمط
کردم و اگر مرا در راهی حیوانی پیش آمد توقف میکردم تا اول او گذرد
بر و پیشی نمیکردم و شبها روی خود را بر جایی که سم ستوران بودی میمالیدم
مدتی هفت سال درین راه برین منوال رفتم باز فرمودند بخدمت سگان این
درگاه مشغول گرد و از ایشان طلب که درین میان سگی خواهی رسید که از و
ترا سعادت خواهد رسید و من بآن اشارت بآن خدمت غنیمت میبردم
و ملازمت همی نمودم تا شبی یاوری سگی رسیدم حال من دیگر شد به نیاز
و تضرع پیش آن سگ رفتم و گریه بر من مستولی شد و در ان حال آن جانور را

دیدم که پشت خود را بر زمین نهاده روی بطرف آسمان کرد و چهار دست و پای
خود را بر داشت و آوازی و نالهٔ شنودم و من از شکستگی و مسکنت
و هر دو دست خود را بر داشته آمین میگفتم تا حیدا که آن جانور خاموش
شد و بحالت خود باز آمد و هم درین اوقات روزی وقت گرم گاه در فصل
تموز از قصر عارفان بطرفی میرفتم دران حال آن جانور را که افتاب پرست
میگویند دیدم در جمال افتاب حیران شده و در مشاهده است و حالت استغراق
دارد از آن صفت او مرادو می پیدا شد در خاطر من آمد که از و درخواهم
تا مرا درین درگاه شفاعت کند بادب و حرمت تمام ایستادم و هر دو دست
بر داشتم آن جانور از حال استغراق باز آمد و پشت خود را بر زمین نهاد
و روی خود را باسمان کرد تا دیری و من آمین میگفتم و باز فرمودند که
بخدمت راهها می باید مشغول گرد اگر در راه چیزی ظاهر بود که سبب کراهیت
مردم بود آن را از نظر ایشان پوشیده سازی تا زبان زده نشوند
و من بآن عمل مشغول شدم و دران هفت سال دامن از خاک خالی نبود و
هر عمل که آن دوست خدای تعالی فرمود من از راه صدق بجای آوردم و
نتیجه هر یک از ان عملها را در خود مشاهده کردم و ترقی در احوال خود
معلوم میکردم و هر عملی که فرموده بودند چنان کردم که از مخلوقات کسی
بران واقف نشد و در تاریخی که لشکر از دشت قبچاق بنجارا آمدم و مردم
شهر و نواحی در حصار در آمدند حضرت خواجه ما قدس الله روحه با جمعی
درویشان که در جوار ایشان می بودند روزی بامی که مسجد ساخته بودند
و در انجا نماز با جماعت میگذاردند نشسته بودند اتفاقاً دو کس از طلبهٔ
علم که از جملهٔ محبان ایشان بودند آمدند حضرت خواجه ایشان را فرمودند که

این ها مهارا که در حوالی خلق مبرز ساخته اند پاک ساز بدانجاه و فرمودند من جمیع مبرزهای
مدارس بخارا را پاک کرده ام و بر کشیده چون من این عمل خویش به روشنی گفتم مرا گفت
سهل کاری کرده و من همه را پاک کرده بودم و بر کشیده و مقرر فرمودند شبی که بعد
از محی هدایت راه ور و امیر سید کلال علیه الرحمه بار نداده اند در منزل خود بر آستان
امیر علیه الرحمه سر نهادم و گفتم در همین است و از من در کذر نیست اگر خواری رسیده
از جهت رضای حق سبحانه و تعالی است گفتم هر حال که خواهد شد سر از این آستان بر نخواهم
آن شب اندک اندک برف می آمد و هوا سرد بود و کهنه پوستینی داشتم و در آن حدات
و بجو دی بهر طرف رفته بودم پای من از خار و خاشاک مجروح شده بود و فضل سبحانی و
و در آن شب مرا اجازه به امیر سید کلال بدانسته و چون منزل ایشان رسیدم پا در آستان
در موضعی نشسته بودند چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که کیست چون
معلوم کردند گفتند زود او را از منزل بیرون آرید چون از آن منزل بیرون آمدم برد آن تنگ
شد که نفس من سرکشی کند و عنان ارادت و تسلیم از من در رباید عنایت الهی در آن
حال مرا یاری کرد هم در آن شب بازگشتم و سر بار بر آستان نهادم چون صبح
نزدیک شد حضرت امیر از منزل خود بیرون آمدند و قدم شریف بر سر من نهادند
و چون معلوم کردند سر مرا از آستان بر داشتند و در منزل در آمدند و مرا
با خود در آوردند بشارت دادند و فرمودند این لباس بر قدست و بدست مبارک
آن خار و خاشاک را از پای من بر کشیدند و جراحتها را پاک کردند و نظر بسیار فرمودند
زنهار که یاری بداد و سوسه نفریبد تا شکی ارستی بو عهد سلاطین برا
گر زخم خوری بر سر روز خم دگر مخور رستم نکند در صف ستاخ گل و نسرین را
کردند خدمت خواجه علاء الحق و الدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه در آن ایام نی کم
از ریاضات و مجاهدات خود حکایات میکردند و در آخر این سخنان فرمودند که

هر صباح که از منزل بیرون می آیم می گویم شاید طالبی سر بر آستان نهاده باشد
امامی هستم که همه عالم شیخ است و مرید گرنشد به دوست ره بردن شرط یاری است
در طلب مردن و در حالت که بسیار مسفر فرمودند بارها این راه را در خواب
کشیدم و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق قوت کشش خواستم و خداوند
سبحانه اجابت فرمود شرط است که مالکان بحر آزاد کنند بنده پیر
کردند خدمت خواجه علاء الحق و الدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
مقرر فرمودند در بدایت طلب هر صاحب دولتی میرسیدم که ضعیفی با تو در کار
افتاده است چکند گفتند صبر کند روزی یکی از دوستان حق سبحانه رسیدم
از من پرسید که حال چیست گفتم منتظر عنایتم آن دوست فرمود ما جستیم یافتیم
تو طلب کن خواهی یافت از برکات نفس آن صاحب دولت از آن روز آتش جد
و طلب من زیاده شد روزی که در من بر قمارخانه افتاد یکی را دیدم سرحد آتش
از نقد و نسیه در باخته و هر لحظه رغبت مینمود و نشاط در آن کار زیاده می شد
و با او میگفتند این کار را بس کن او میگفت اگر سرم برود بس نخواهم کرد از
صفت آن مرد مرا غیرت آمد و طلب من در ترقی شد تا در زنی به هر چه داری
آتش هرگز نشود حقیقت عمر به خوش کردند از حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در اوایل سلوک ریاضتی داشتم حجره بود در آن باغ مزار
و اکثر اوقات در قصر عارفان می بودم در آن حجره ایشان کوزه شکسته و بوریای
کهنه بود و احوال عجب میکردند و با وجود ریاضت در طلب روزی حلال از زراعت
میکردند و وقتی که زر خود روان شدی ایشان با و التفات میکردند ملک تیسر
میکردند تا آن صفت ظهور نکند و میگفتند نتایج ریاضات اعتقاد قوت گردد
و کیفیات بسیار میکند و در باب لقمه احتیاط تمام می نمودم و گاهی که بر در رسیده بوده ام

اگر در آن روز مهمان آمدی در اول روز یا در آخر روز اگر ما حضری می آوردند
با او موافقت می‌نمودم و اگر روزه نمی‌داشتیم مثل ایشان بطعام اندک
می‌بود بترتیب طعام خاطر ملتفت نمی‌کردانیدم اگر طعام حاضر بودی کم میخوردم
و اگر طعام بودی که اندک تکلف بودی ایثار میکردم و هر که در صحبت شریف
ایشان می‌بود این صفت در وی عکس میکرد و هفت سال برین منوال بودم با طریق
در ریاضت و مجاهده مشغول بودم که کسی بر حال ایشان مطلع نمی‌شد و در آثار
صحابه رضی الله عنهم آمده است   و این معنی ذوق ظاهری
و باطنی را متناول است می‌فرمودند در بدایت طلب حال من چنان بود که
هر جا گاه که دو کس با یکدیگر سخن میگفتند گوش میداشتم و اگر سخن او میگفتند
شاد می‌شدم اگر غیر میگفتند ملول می‌شدم از بی‌طاقتی آشنایی میطلبیدم
از عالم معنی و با او گویم یا از او شنوم و هم حضرت خواجه ما فرمودند در غلبات
طلب روزی از بخارا بطرف نسف می‌رفتم بدریافت صحبت امیر سید کلال
علیه الرحمة والرضوان چون برباط جوانی رسیدم سواری مرا پیش آمد جوانی
بزرگ برسم کله باباان بدست گرفته کلاهی از نمد پوشیده نزدیک من آمد
و بان جوت فراز دو زبان ترکی گفت اسپ را زود بدی من سخن نگفتم سخن میرفتم
چند گرت پیش راه من گرفت و همچنان مرا نشوش میداد او را گفتم من ترا
نشناسم که تو کیستی و تا رباط قراول در عقب من آمد و گفت با تا زمانی
صحبت داریم من با او هیچ التفات نکردم بخدمت امیر سید کلال رسیدم
فرمودند در راه بصحبت خضر التفات نکردی گفتم بلی چون متوجه شما بودم
و میفرمودند در آن فرصت که در ملازمت خدمت امیر سید کلال بودم
روزی با جماعتی در روستان در راهی میرفتند در اثنای رفتن خطی کشیدند

و

و فرمودند که کسی از خط نگذرد و آن جماعت درویشان متحیر شده ایستادند عنایت
الهی مرا یاری کرد تا قدم بر آن خط نهادم و از آن گذشتم در عقب ایشان رسیدم
در من نظر کردند و فرمودند ای فرزند نیک کردی که بخطی از ما باز نماندی و فرمودند
در آن جذبات از بخارا بنسف میرفتم و والده در قرشی بودند بامداد در جای
رسیدم جوانی را دیدم که نماز بامداد گذارده بود و دست بر داشته دعا میکرد
من آمین گفتم بر خاطرم گذشت که بپرسم چه دعا کردی که من آمین گفتم از آن جوان
پرسیدم گفت پدر و مادری دارم دعا کردم الهی اگر ایشان مرا از حضرت تو
بار میدارند دیدار ایشان مرا روزی مکن و من شکر گفتم و هم فرمودند در آن
بار اول که از حج آمده اند از راه نسف و بقصر عارفان نزول فرمودند و والده
ایشان در شهر بخارا بودند در آن زمان گفتند مادر را داعیه ملاقات والده میشود
و مکرر فرمودند که اگر آن نبودی این بودی یعنی اگر امر حضرت حق سبحانه تعظیم
ایشان نبودی این داعیه در وجود من نبودی این گفتند و در آن کوشش
سوار شدند بطرف شهر بخارا روان شدند چون مسافتی راه رفتند حالتی
واقع شد در آن اثنا بازگشت فرمودند که توبه اکنون فرمودند با من عتاب کردند که
دعوی محبت ما میکنی و توجه بغیر ما مینمایی   بر رخ هر کس که نشد داغ غلامی او
گر پدر من بود دشمن و اغیار من است   و چون در منزل قرار گرفتند در روز اول
و مخلصان یکان یکان بملاقات میرسیدند مخلصی در آمد و در بافت نشست
روی با او کرده فرمودند از دوستان آنکه در زمان آمدن باطن خود را
با من راست میکند می در آید می بینم آنکه در این مدت غیبت و در این مدت
ابتلای عظیم تمامی در همه احوال و اوقات باطن او با ما راست بوده است
می بینم و می شناسم الحمد لله الحمد لله و آنگاه در حق این مخلص نظر موهبت فرمودند

ومکرر گفتند آنچه داشتیم تمامی ربودی و بعد از آن مخلص را روز بروز بنظر عنایت
مشرف فرمودند و در اوقات حیات در حق این مخلص فرمودند که از وی هرگز رنجیده ام
و از هیچ کس دیگر رنجش در وجود آمده است و از وی اگر در میان تفاوتی
بوده باشد آن از طرف من که بر حکمی و مصلحتی عارض چند روز در باطن خود تأثر کرده
باشم اکنون باطن من با او راست است و هم بران قولم که در راه بخارا در حضور
اصحاب گفته ام اکنون اگر حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار
در حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند الحمد لله سبحانه و تعالی على ذلک بدین امیدها
شاخ در شاخ   گرههای تو مار اگر گستاخ   و فرمودند آنچه مولانا عارف
در حق او گفت ما نیز را ایم اما ظهور آن موقوف اختیار ماست مشرف فرمودند او
مراد است و گاهی ما مراد بصفت مریدی و محبت بجهت تربیت او معامله میکنند
کرده خواجه علاء الحق والدین افاض الله سبحانه و برکاته على العالمین که
طریقه حضرت خواجه ما قدس الله روحه اختیار فقر بوده و ترک دنیا و قطع تعلقات
جزوی و کلی و نفی ما سوی و همواره انفاس قدسیه ایشان در فقر و تجرد صرف کرده بود
و ایثار ایشان در حد کمال بود و مشرف مینمودند ما هرچه یافتیم ازینجا یافتیم و نتیجه صحبت
شریف ایشان در همه ظاهر می شد بواسطه آنکه حضرت ایشان قدم در استقامت
و متابعت سنت میزدند و در طلب روزی حلال و اجتناب از شبهات
مبالغه مینمودند خصوصا در لقمه و دایما در مجلس و صحبت حدیث

و مشرف مینمودند و در جماعت متابعان حضرت ایشان آن صفات حالی بود
و بعمل منسوب و نتایج آن عمل را بحقیق هریک در وجود خود مشاهده میکردند
و در اوایل ذی حجه از این سفر ترا مراقبه کرده بودند و طول مراقبه را الحق غفلت

صورت

صورت ایشان در خزانه دل ام کردند و طعام ایشان از زراعت بود و هر سال
پاره ماش و پاره جو زراعت مشرف مودند باحتیاط تمام و دران وقت که
اکابر و علما بصحبت شریف ایشان میرسیدند طعام ایشان بطریق تبرک تناول
میکردند مشرف مودند بسبب آنکه در آثار و اخبار آمده است که در حجرات ازواج
طاهرات رضی الله عنهم آرد جو را نمی بیخته اند چند روزی در منزل ما برادر حجر
نابیخته طعام ساخته اند جمیع متعلقان و فرزندان رنجور شدند و برخاطر گذشت
و معلوم شد که این رنجوری و فرو ماندگی بسبب آنست که با اهل بیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم مگر درین تشبه بی ادبی کرده شد
تا همه توبه کردند که بعد ازین آرد جو را نابیخته طعام سازند و درین متابعت بکوشند
و خود را مقصر دانند و ببینند و بعد از آن بابت همه صحت یافتند هر که پی بر پی
رسول نهاد   از همه ره روان پیش افتاد   و در شهر ایشان زاغانه تملکی نبود
و عاریت بود و غریب وار میزیستند و ایشان را خادمی و خادمه نبود و
از ایشان این سوال کردند و فرمودند بندگی بخواجگی راست نمی آید و خلق
و تواضع حضرت ایشان زاید بود و شمه از اخلاق ایشان آن بود که اگر
بمنزل دوستی یا درویشی رفتندی جمیع فرزندان و متعلقان و خادمان او را
پرسش کردندی خاطر هریک را بنوعی دریافتندی و اهل بیت را در زمان وداع
عذر خدمت خواستندی و احوال مرغان و ستوران او تعهد و به نسبت
هریک شفقتی فرمودندی و از مکارم اخلاق ایشان همسایه و دوست
و آشنایان درویش محظوظ شدندی و آن لطف هریک را دلیل تزکی
بصراط مستقیم درویشی پیش را آنکه بسعادت صحبت ایشان مشرف گردد
یا لذت گشته بود تا که در آن موضع که نزول فرموده اند و ما نرسیده بوده و چیزی حاضر کرده

آن درویش نیاز تمام بسجده بحضرت ایشان برده و نیازمندی نموده و عذر خواسته
و چندین سال بود که حضرت ایشان با آن درویش نسبت ظاهر و باطن صحبت
میفرمودند و بفرزندان و متعلقان او و بحقیقت الطاف ایشان مرد را
روی براه کردانیدند و آن درویش حال خود را باین صفت بیان میکرد
کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند
در زمانی که از اوایل احوال خود حکایت میکردند گفتند مدتی شش ماه این در بر من
بسته شد و از عالم باطن هیچ فیض بمن نرسید طاقت ولی آرام شدم
قصد کردم که باز بملازمت مخلوق مشغول شوم و در آن حال گذر من بر
مسجدی افتاد در آن مسجد این بیت را نوشته دیدم ای دوست
بیا که ما ترا ایم بیگانه مشو که آشنا ایم وقتم خوش شد و عنایت علت
در رسید و باز آن در بر من گشاده شد از ذوق آن حال بسیار گریستم و فرمودند
در اوان عبور بر مقامات دو کرت بصفت حسین منصور در وجود من ظهور کرد
و نزدیک آمد که آن صدا از من نیز پیدا شود در آنجا داری بود هر دو کرت
خود را بپای دار بردم و گفتم که جای تو سر این دار است بعنایت حق جل و علا
از آن مقامات گذشته و منقول است که در مقامات سلطان العارفین که در مقام
سیر در صفات انبیا علیهم الصلوة والسلام سیر میکرد به بارگاه محمدی
صلی الله علیه وسلم رسیدم خواستم که در صفت او سیر کنم دست رد
بر پیشانی من نهادند این سخن را بیان میکردند و بارها میفرمودند چون من بعنایت
الهی بآن مقام رسیدم گستاخی نکردم و توقف آنجا نمیکنم که سر نیاز و تعظیم را بآستان
عزت و احترام حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم نهادم کرد
درویشی که در حضور خواجه ما قدس الله روحه مذکور میشد که سلطان العارفین

قدمی

قدس الله روحه میفرمودند رونده راه هرچند رود بآخر قدم ما خواهد رسید
و فرمودند از سر غیرت حرام باد صحبت حق سبحانه آنکس را که اول قدمش
بر آخر قدم او نبوده باشد سوال کردند که بعضی از مشایخ گفته اند که ولایت
محمدیه بر ما ختم شده است فرمودند ایشانرا ختم این ولایت نسبت بزمان
خود بوده است کردند خواجه علاء الحق والدین از ایشان که فرمودند
جماعتی این شام از اقطاب زمان و اوتاد زمین حاضر شدند و مرا ازبند
سفیدی نشاندند اطراف از اکرفتند و مرا بر تخت عالی نشاندند و بهر آینه
مرا بعد از این هیچ غمی نخواهد بود در ذکر سلسلهٔ خواجگان نور الله مرقدهم
کردند حضرت خواجه ما قدس الله روحه در طریقت بطریق قبول
بفرزندی از حضرت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی است قدس الله روحه که
ایشان از خلفا حضرت خواجه علی رامیتنی اند و ایشان از خلفا حضرت
خواجه محمد انجیر فغنوی و ایشان از خلفا حضرت خواجه عارف ریوگری
و ایشان از خلفا حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه
و حضرت خواجه ما قدس الله روحه سلسلهٔ مشایخ خود را که با شیخ یوسف
همدانی قدس الله روحه ذکر میکردند و گاهی همه را میگفتند چنانکه در رسالهٔ
قدسیه مذکور است و دانشمندی در صحبت ایشان مبتدی بود و گستاخی
کرد و پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد تبسم فرمودند و گفتند
کسی از سلسله بجایی نمیرسد در بیان طریقهٔ سلوک و صفت
صحبت و نتیجه آن و حضرت خواجه ما قدس الله روحه و ذکر حقایق و لطایفی
که در مجلس صحبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان میگذشت کردند
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند

اشارت است بآنکه در طرفة العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد
و اثبات واجب الوجود حاصل کرد   از حضرت سید الطایفه
جنید قدس الله روحه منقولست که فرمودند سی سال است که هنوز در اتمام
و در ایمان تازه کردن و درویشی که از اهل علم بود   کرد که روزی بر لفظ
مبارک حضرت خواجه ما قدس الله روحه میگذشت که تعلق ما سوا الله رونده را
حجاب کلی است   تعلق حجابست و بی حاصلی   چو پیوند ها بگسلی واصلی
و نسبت ارادت و صحبت و آداب سلوک طریقه ذکر حضرت خواجه ما قدس الله روحه
بخدمت امیر سید کلال است رحمه الله علیه که از خلفاء بابای مذکور اند اما نسبت
خواجه ما قدس الله روحه در سلوک بحقیقت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق
عجدوانی است قدس الله سره و حضرت خواجه از خلفاء امام ربانی شیخ ابو یعقوب
ایوب همدانی است و خواجه یوسف را در تصوف انتساب بشیخ طریقت ابو علی
فارمدی طوسی است قدس الله روحه که از کبار مشایخ خراسان است و حجة الاسلام
امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشان است و شیخ ابو علی فارمدی را
در تصوف انتساب بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی
طوسی است و نسبت سلسله ایشان بواسطه بسید الطایفه جنید می پیوندد
و از جانب دیگر نسبت ایشان در تصوف بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی
پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده اند و شیخ ابو الحسن خرقانی را
انتساب در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله سره
و تربیت از روحانیت ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از فوت
شیخ ابو یزید بچند سال بوده است شیخ ابو یزید انتساب در تصوف
با امام جعفر صادق بوده است رضی الله عنه و امام جعفر را انتساب در علم

باطن

باطن بدو طرف است یکی بپدر خود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و امیر المؤمنین
علی المرتضی رضی الله عنه از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر
امام جعفر را انتساب در علم باطن بجد مادر خود قاسم ابن محمد ابو بکر است
رضی الله عنه و قاسم ابن محمد از کبار تابعین است از فقهای سبعه که
در میان تابعین مشهور اند و قاسم را انتساب در علم باطن بسلمان فارسی
رضی الله عنه و با وجود صحبت رسول صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه ما
قدس الله روحه از ان خاطر رسیدند عرض کردند تبسم کردند و فرمودند
و بر خاطر آن فقیر گذشت که تعلق بایمان و اسلام نیز چگونه است زبان درازی
حسین ابن منصور حلاج را شنوده
آنگاه فرمودند این طایفه اهل الله

امر است که
نعمت هدایت و عنایت و الطاف ربوبیت ما را بر دل خود گوارا
و ولایت خاصه نعمت و نیست و بس بزرگست و ولی می باید که بشناسد که
او ولی است تا بشکر این نعمت قیام نماید و ولی آنست که محفوظ عنایت الهی باشد
و او را با و نگذارند و از آفات بشریت نگاه دارند بظهور خوارق عادات
و احوال و کرامات اعتمادی نیست کار استقامت دارد آنچه بر دلی
گذرانند حکمت در آن نفی وجود بشری بود و میفرمودند که آن طایفه
سه قسم اند مقلد و کامل و کامل مکمل و مقلد بشنوده عمل کند و کامل از خود
تجاوز نمیکند و تربیت جز کامل مکمل نمیتواند کرد میفرمودند ارادت تسلیم
ولی اختیاری بزرگ کاریست و در تعریف ارادت سخنان گفته مختار
ما آنست که گفته اند
مرید می باید که خود را

که از وجود خود بر خواست مقتدا بکلی محو گرداند ما اختیار خویش هم از دست داده‌ایم
کان اختیار شاه همه اختیار ماست میفرمودند اختیار ما راست اگر خواهیم
بطالب و لازم بر طالبان بجهت آنست که ایشان بواسطهٔ متابعت سنت از
بمقام دعوت حق سبحانه رسیده اند و میفرمودند اولیا را الله اهل کرم
و آموختگان الطاف حضرت لایزالی اند قصورات و خطرات که بر
طالبان میگذرد می بینند و میگذرانند اما احوال مختلف است در زمان
مشاهده و الطاف ربوبیت در نظر ایشان کوهی کاهیست
پیش جوشش لطف بیحد تو شاه توبه کردن از گناه آمد گناه و در مقام
شفقت فرو گذاشت نیست در آن مقام در نظر ایشان کاهی کوهیست
این طائفه امنای حضرت اند ذره و قطمیر را که بر طالب میگذرد می بینند و از
راه تحقیق باو نمی نمانند و فرو میگذارند اگر بینی که نابینا و چاهست
اگر خاموش بنشینی گناهست میفرمودند روش با اهل الله کسی میتواند
که از خود تمام گذشته باشد و در هر محل این بیت میخواندند یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل و میفرمودند اهل ارشاد مثل صیاد اند و صیاد آن
که بدقائق ضعیف جانور متوحش را در قید می آرد و از آن صفت توحش
او بمقام استیناس می رسانند و این طائفه چون اهل حکمت اند بحسن تدبیر
معامله با طالب صاحب طبیعت چنان میکنند که او را انقیاد و تسلیم میگرداند
و در طریق متابعت سنت میدرارند و از آنجا بمقام وصول می رسانند
انبیا و اولیا اهل تدبیر و حکمت بوده اند و میفرمودند معامله این طائفه با
هر کسی بقدر قابلیت میباید طالب را قابلیت سلوک از طریقه
پیدا شود میفرمودند سلوک این راه موقوف بر حصول علم است

تا تو نبینی جمال عشق کی گردد کمال می شنوی وصف راست باید شنید
همه اعمال سالک میباید که مدتی کند تا نتیجه از سر نفس بظهور آید و معرفت تفصیلی که
منتهای مقاصد طالبان و سالکان است بهمین صفت بحصول پیوندد از
حسن عقیده طالب نسبت حقیقت اهل الله بی ظهور نقش حاصل نیست
اعتقاد مجرد باندک چیزی متبدل میشود و میفرمودند تلقین ذکر می باید
که از پیری کامل مکمل باشد تا موثر باشد و نتیجه بظهور آید و تیری که
از ترکش سلطان بود جراحت رساند و تلقین ذکر از خلیفه شیخ بزرگوار
خواجه محمد بابا سماسی دارم رحمه الله علیه و میفرمودند از حضرت
عزیزان علیه الرحمه والرضوان دو طریقه ذکر منقول است جهر و خفیه
و ما خفیه را بجهه آنکه اقوی و اولی است اختیار کردیم و میفرمودند که
عددی اول مرتبهٔ علم لدنیست دانشمندی صادق ایشان را آنکه
وقوف عددی بعضی فرمایند سلسله خود کرده اند و بحضرت شیخ یوسف
همدانی رسانیده اند و فرمودندی روزی حضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس الله روحه در مبادی کار در سبق استاد خود تفسیر میخوانده اند
باین آیت رسیده اند از استاد خود پرسیده اند که
حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند در مقام اعضا
حرکت میکند غیر واقف میشود و خفیه نمی ماند و اگر بلند میکند شیطان بحکم
واقف میشود استاد فرمودند این
علم لدنیست اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند
و حضرت خواجه عبدالخالق قدس الله روحه متوجه و منتظر بوده اند
منتظر باش و چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاد

چنان مردی از اهل الله   در شان اوست با شان
رسیده اند و وقوف عددی مراتب را تلقین کرده و میفرمودند
نفی آلهه طبیعت است   اثبات معبودیت بحق است و مقصود
از ذکر است که ذاکر بحقیقت کلمهٔ توحید رسد و بسیار شرط نیست و و آنچه
رسید که حقیقت کلمه چیست و فرمودند آنکه از گفتن کلمه سوا الله عز و جل
نفی شود و همچنین در زبان کلمه که کارکند از رونده راه هست آنست که وقوف
احوال خود باشد که در هر لمحه صفت حال او چیست موجب شکر است یا
موجب عذر و میفرمودند بنای کار سالک را بر ساعت کرده اند یا بر
نفس شود که بحضور میگذرد یا نه که اگر نفس کشیده تا بنده که نفس شود
از امی بینم در قبض مشاهده صفت جلال میکنم و در بسط مشاهده
صفت جمال و محاسبه آنست که هر ساعت بر ما که گذشته است محاسبه
کنیم که رفته است و حضور چیست می بینم اگر همه نقصان است بازگشت
میکنم و عمل می باید کرد و از سر گرفتن نا کرده انگاشتن خود را مقصود بدان و عمل
از سر گرفتن اما راه درین سیرت دیگر روز عزا این علی یابند
حکمی شود حضور مقصود   بی بدرقهٔ عنایت او یار نمودند که پیش از
نقل بجوار حق به مسالک انگاشتن میفرمودند با یکی از محبان در خلوتی بعد
از آنکه از بیماری که عارض شد و بر جای بستر بودند و حیس تلقین میکردند که
بنای کار را درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفهٔ وقت هم
زمان از ذکر ماضی بفکر در مستقبل مشغول کرداند و نفس را نگذارد
که ضایع گذرد و از آن احتراز کند   و ادراک آن
سعی کند که گفته اند و گفته اند که مستقبل یاد ای وظیفهٔ وقت بود

او

او را صاحب الوقت گویند فطرت زوال یابی رفت متصرف نشود الا به
بسالکان بسبب تلون و ایشان از اعم نشمارند الا زمانی که این معنی می فقط
موجود بود و اما نسبت با واصلان و اصحاب تمکین آن وقت دایم و سرمد باشد
و صاحب این وقت دوام ماند تحت تصرف خارج بود بلکه او در احوال
متصرف و او را ابو الوقت خوانند و ابن الوقت سالکی بود که حال
بر وی بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید بغلبه تصرف سالک
در آن خود بستاند و منقاد خود و در محل دیگر بیان کردند که طریقه او جذبه است
یعنی طریق آن یکی از محبان که ازین سخن یاد و وصف او میان جمال و جلال است
و تلقین ذکر نمودند و کیفیات او را احواله بعمل کردند و در محلی دیگر صفت
برخ او را نظر موهبت کرامت کردند و در محلی دیگر بنظر موهبت او را
نفس بخشیدند که با هر که گویند موثر اثر و هر چه گویند آن شود و با اصحاب در
غیبت و حضور میکنند هر چه او میگوید خدای تعالی آن میکند و میگویم
بگوی او میگوید و در راه حجاز در زمان وصیت از اصحاب دیگر او را
گفته اند و اما هی که از خواجگان طریقت بما رسیده است و آنچه درین
راه کسب کرده ایم آن امانت را بتو سپردیم چنانکه مولانا عارف بیان کرد
و قبول کردی آن را بجلی بیان و درین معنی مبالغه بسیار بودند که بسبب اصحاب
دیگران بود و در آخر حیات در جای ز ایهام سخن را تجدید فرمودند و میفرمودند
هر لحظه بکلی نهی باید شد از خود و بر الف و بار قفس نسبت حق و نسبت خلق
با یکلی بلکه شود میفرمودند سالکان در رفع خواطر شیطانی و نفسانی دست
اند و بعضی چنانند چون در خاطر در اندیشش از آنکه قرار او را دفع میکند مانده
نمی دهند و میفرمودند که شناخت زمان تحول و انفعال نعت دستوری است

ومیفرمودند راهی که عارفان بواسطهٔ آن راه می‌یابند و دیگران نمی‌یابند سه است
مراقبه و مشاهده و محاسبه

یعنی بنده
راه می‌یابد که دائما ناظر جناب احدیت باشد و رقم نسیان و هستی و غبار جهت
جمع محو و فانی گشته و دوام مراقبه نادر است و ازین طایفه اند که این معنی کسب
کرده اند و طریق حصول آن را یافته ام و آن مخالف نفس است و مشاهده و
ارادت غیبیه است که بر دل نزول میکند بواسطهٔ آنکه زمان کدر زنده است
و سکون خاطر دارد و آن را ادراک می‌توان کرد و صفتی که در حالتی میشود
از قبض و بسط   اشارت بطلب ازدیاد
نفس است و میفرمودند الحمد و الرات که
تاویل آنست که بنده محجوب گناه داند و تواند خواست گناه او را ضرر نکند دلیل
بر صحت این قول اخر حدیث است   و میفرمودند
معنی آنست که یکی خبر را که حضرت حق سبحانه و تعالی میطلبد
چندان تضرع نماید و سوال کنند که ما مول بحصول پیوندد آنگاه خبر دیگر را همین
کیفیت طلبد و میفرمودند
اشارت است که درویش می‌باید که خلا و ملا باشد و آداب که در نظر خلق
نیز رعایت می‌نماید در خلوت نیز رعایت نماید و میفرمودند
اشارت بدرجات نماز حقیقی است در نماز تحریمه باید که کبریت حق جل و علا
در وجود نمازگذارنده حال شود و خضوع و خشوع درو پیدا آید تا حدیکه کمال
استغراق رسد و کتمان مر حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بوده است
ومیفرمودند صوم حقیقی امساک است از ما سوی الله بکلی و میفرمودند مرغوب است

تفصیلی

تفصیلی که مقصود از سیر و سلوک است مظهر شدنست تا از دلیل و برهان بکشف
و عیان رسد و سوال کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که هرگاه
حق تعالی حالی را از درویش باز گیرد چه کند فرمودند اگر رمقی از حال باقی مانده است
دلیل که از و تضرع و التجا بحضرت و هابی نماید و اگر رمقی از حال باقی نمانده
باشد دلیل آنست که از صبر و رضا خواسته اند و میفرمودند خدا طلبی
بلا طلبی است و میفرمودند همه کرامات در جنب کلمهٔ توحید نفی است و کرامات
با وجود چندین گناه بر روی زمین میتوانم رفت و میفرمودند ظهور احوال شیخ
کرامات مرید است بر سند که شناخت ایشان از نور فراست درویش
بر خواطر از کیست فرمودند بصیرت او کرده است
از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه منقولست گفته اند که در
پیش جنازهٔ ما این بیت خوانند   چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار   و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
فرمودند که پیش جنازهٔ ما این بیت بخوانند   مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً لله از جمال روی تو   و در معنی قلب سلیم این دو بیت را میخوانده اند
عاشق تو بیقین دان که مسلمان نبود   در مذهب عشق کفر و ایمان نبود
آنکس که حسن باشد او آن نبود   در عشق دل و عقل و تن و جان نبود
و میفرمودند   اشارت بدین طلب است
اشارت بهستی بقای صفات اوست
تا نور هستی خود زر و زیر نگردی   در هستی مطلق مرغ بر نگردی
این پردهٔ نهادت در چشم کس که هرگز   در پرده ره نیابی پازده در نگردی
عبادت طلب وجود است و در عبودت تلف وجود ارادت

اشارت به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه است ولیکن
بغایت مرشد علی الاطلاق حق ذکره مدد و راهبر او
اولیاء الله را اوقاتیست و زمانیست که در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست
و زمانیست که ادب عین بی ادبیست رعایت ادب و ترک نفس عین
بی ادبیست و ترک و قبول نفس عین ادبست میفرمودند آینه هر یکی از
مشایخ را دو جهه است و آینه ما را شش جهه است و از سخنان عزیزان
است که زمین در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم چون روی ناخن است
و هیچ چیز از مطالعه ایشان پوشیده نیست میفرمودند بسر توحید زود
میتوان رسیدن اما به معرفت دشوار است اگر در قدم درویشی خاری
خلد باید که شناسد که از کجاست گفتند فلان بگران خاطر است که بر حضرت
ایشان سلام کردم جواب نگفتند فرمودند او را عذری می باید گفت در آن
زمان ملاقات بهمگی وجود متوجه استماع کلام خدای تعالی بودم
میفرمودند الکاسب حبیب الله اشارت بکسب رضاست
نه کسب دنیا و میفرمودند هرکه چیزی در ابتلاست از حضرت حق سبحانه
و تعالی تفویض کند بغیر بودن از تو شرکت و شرک از اهل عموم معفوست
و از خصوص معفو نیست میفرمودند متوکل می باید که خود را متوکل نبیند
و توکل خود را در کسب نهان کند میفرمودند حق تعالی هر آنچه از پی دنیا موجود
کرده است و خلق از پی عمارت دنیا مطلبند و میفرمودند اگر وجود خراب
از این وجود بودی این گنج فقر را اینجا نهادندی و گنج در ویرانه پنهان دارند
اهل الله بار خلق بجهت آن میکشند که خلق ایشان مهذب شود
تا دل دریابند هیچ دلی نیست که حضرت حق سبحانه را با او نظر الهی و اتصال

باد

باو رسیده است اگر بعیب نظر کنم بی یار میمانم هیچکس نیست که از
صفت حبیبی خالی باشد حاصل دریا نه همه در بود یک هزار آدمی بر بود
صد سفره بدشمن کشد طالب مقصود باشد که یکی دوست بدست افتد
هر که دیگران را خواهد خود را خواهد از خود خواه که هستی همه عشق است
و خوش باش چون شمع باش و چون شمع مباش یعنی چون شمع باش که
روشنائی بدیگران رسانی و چون شمع مباش که خود در تاریکی گذاری
هر که روزی کفش پیش ما نهاده است او را شفاعت خواهیم کرد
روزی دیوانه این بیت میخواند نکو از آن هر که باشد دوست دارد
در جهان گر بد از او دوست داری گوی بردی از میان ما از سخن این دیوانه
سبق گرفتیم و درویش از آن گفتند این بیت را یاد گیرید والتماس کردند که
فلان رنجور است توجه خاطر شریف در وی زیاده میسازید فرمودند اول بازگشت
خاطر خسته باید و آنگاه توجه خاطر شکسته و در این خواری کرده ام حق تعالی
ما را عزت داد کار صاحب نظر در این راه بغایت مشکل است
گرچه حجاب تو برون از حد است هیچ حجابیت چو پندار نیست حضرت خواجه
ما را ایکی بکبر نسبت کرد فرمودند که کبر ما از کبریایی اوست باد کبر اکرم
بر سر است هم ز دم اوست که بر من دمید درویشی ضمنی باید که
از سر حال گوید سخن مشایخ است که سخنی گوید از حال گوید که در روی سر آن تا نشد
حق سبحانه و تعالی او را بسعادت آن حال برساند کمال در این راه
طلب حقیقی است که بنده را آرام و قرار نسازد اصل طلب مفتاح
مطلوبات است هم سپاه نصرت و رایاتست نه هر که دوید گور
گرفت گور کسی گرفت که دوید اشارت بدوام سعی است ای عاشق شوریده

او باش طلب   این وعده که کرده است بفردا نش طلب   در غم اگرش سالی از وی
سر گردانی اگرش و هر جاش طلب   و این دو بیت بسیار میخواندند
واقعه علامت قبول طاعت است ولیس از واقعه حاصلی   جو علامات اقامتهم
را فتات گویم   نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
از برکت دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسخ صورت ازین امت مرتفع است
اما عجب معنی باقیست   اندرین امت بسا مسخ تن   لیک مسخ دل
بود ای ذو الفطن   اولیا را اسرار اطلاع میدهند اما بر اجانب پنهان میکنند
سر فاش مکن که خون بریزی   روزی یکی در روی مبارک ایشان نظر میکرد
فرمودند نظر کم کن تا دل باد ندهی   دیوانه شود کسی که بیند رخ ما
در روشنی حسب بروی رنگی در رو ننگ   تا در صورتم نگر کسی ما
هم بر بحثم و هم بر کاتم   از اکابر دین سوال کردند که درویشی چیست فرمودند
زبونی عزیزی اهل دلی را میگفت درویش واقف باش که کار با خود
میکند و بر سر تو می اندازد میگفت که چهار سال است که آینه داری میکنم و هرگز
خطا ندیده ام و اگر در خاطر تو گذشت درین زمان هم خطا نخواهم دید
درویشان حواله با بنده میکنند   امروز بس بدیده باطن حال دوست
ای بحر حواله بفردا چه میکنی   خردمند از آنکس برآشند
که او کار امروز بفردا کند   درویش در مقام تحمل و بارکشی چون
دهل میباید بود هر چند که طپانچه خورد صدای مخالف ازو ظاهر نشود
بنای کار اهل ضلالت هوا و طبیعت همه بضلالت است تصحیح نیت در امور
بغایت مهم است رسیده اند که اگر کسی علم منطق خواند بچه نیت خواند فرمودند
بنیت تمیز حق از باطل   هر که را بصفت قابلیت بواسطه صحبتی مختلف فماند

شد تدبیر کار او دشوار است   در اوایل خود مطلوب شناختیم و دیگران
طالب این زمان آن لطیفه که دانسته ایم مرشد علی الاطلاق اوست عز
وجل در هر که داعیه طلب این راه پدید آرد بر وقت فرستد آنچه نصیبه او
باشد باو رسد   در اثبات اختیار بنده او را سعادت و تشریف
بسیار است در حال رضا از راه خجالت بعذر و انابت مشغول گردد و
اختیار ببیند و در محل رضا باختیار سعی نماید و چون آن محل را دریابد توفیق بیند و
شکر گوید   جمیع اعمال ظاهری قولی و فعلی مجاز است تا رونده راه
از و نگذرد بحقیقت نرسد روزی کودکی از مکتب بیرون آمده بود بر حضرت
ایشان سلام کرد مصحف با وی بود و چون گرفتند و گشادند این آیت برآمد
فرمودند که و اریم آن باشیم و اول هم کلمه توحید
و آخر کلمه توحید است و مفتاح سعادت تسبیح در پی او گشاده میشود
از سلطان العارفین قدس الله روحه منقولست که او در آخر نفس گوینده بود
فرمودند الهی همان دانگی زنگی که ام از ترکستان آمده تنگری تنگری گویان
اکنون بسعادت ایمان رسیده و مبتلا فرمودند چون از کاری باز ملکی شما را
پاسی شود در حق ما نه گریزند   در زمان ملالت صحبت خلق یکی از
کبرا روز خلوت کردند چون بیرون آمد که کسی با ایشان نتوانست صحبت داشتن
تدبیر گو بیا است   هر که یکی حدیث در همه عمر علی الدوام عمل کند متضمنم
که کار او بر آینه تمام گردد و هنوز در آن حدیث کار مانده بود مثلا اگر حدیث
خواهند عمل کند متضمنم که کار در راه دین طلب یقین بر آینه
تمام گردد و خواجه بزرگ قدس الله روحه مسافر مودند مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی رحمه الله علیه ظاهرا از باطن بهره ور شده بودند

بسر رسند و بعمل رخصت را بجهت اصلاح خلق روا داشته فرمودند بعضی روا است
و بعضی را روا نیست و آن بعضی را که روا است در بعضی اوقات روا است و در اوقات
بعضی روا نیست و تا محل چیست و طریقه عمل کنند در چه افتاده است   خود را
بنسبت باطن یک صفت انداخته‌اند تا هر کس را طمع بتصرف میسر نشود   آنچه از
جهت تطهیر بر خاطر میگذرد از صفت نقش است تجرد و همیشه نیست آن خطره را
دفع می باید کرد و دفع میشود و هیچ ضرر نیست از آن تطهیر اگرچه رعایت اسباب
که در عالم حکمت است بظاهر رخصت است چون باطن در مقام توکل بود
از مزارات کبار روح الله ارواحهم زیارت کنند تمام مقدار آنکه شخص تواند گرفت
که صفت آن بزرگ را شناخته است به آن صفت توجه نموده و در آن درآمده
است اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما
در حقیقت توجه بارواح مقدسه بعد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم   بیان برهان این سخن است و مشاهده
مطالعه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان و در آن درجه
توجه و در آن زمانه و با این همه خواجه بزرگ منور نموده‌اند قدس الله روحه
مجاورت حق سبحانه و تعالی بودن اولی و احق است از مجاورت خلق و این
بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشته است که از ابیات اینست

تو تا کی گور مردان را پرستی   بگرد کار مردان گرد رستی

در کرامات و مقامات و احوال و آثار که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
در راه سمرقند کهنه نوشتنی نوشته بوده‌اند و در مبادی ظهور
احوال ایشان بود و هنوز از اکابر و علمای بخاری کسی بصحبت ایشان مشرف
نشده بود و آشنا نگشته در این حال مولانا حسام الدین و خواجه یوسف

نور الله

نور الله مرقدهما با جمع طلبه علم از طرف مقابل ایشان در آن راه می‌آمدند خواجه یوسف
از میان جمع طلبه بتواضع و نیاز تمام پیش ایشان سلام کردند و خواجه جواب سلام
ایشان بلطف تمام باز دادند توجه تمام کردند و گفتند اول کسی که از علما با من
آشنا شود این بزرگ خواهد بود آن نفس خواجه دایم در خاطر من می‌بود
خواجه یوسف بحضرت ایشان پیوسته‌اند تا چندانکه بعد از سی سال اثر سعادت
ظاهر شد خدمت خواجه علاء الحق و الدین از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
میگفتند که روزی در بخارا او سخن در صفت بصری میگفت در آن اثنا فرمودند
مولانا عارف از خوارزم اتفاق عزیمت سرای رفتن کردند و از خوارزم
بیرون آمدند تا فلان موضع از راه رفتند و بعد از زمانی فرمودند که باز در خاطر
مولانا عارف افتاده که بسرای نو روند نقل کرد دانشمندی از دوستان
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه پیش از آنکه مرا بحضرت خواجه پیوستگی
شود چنگ در دامن دولت زدم عقیده من بخواجه تمام بود و حال آنکه مرا بحضرت
خواجه ملاقات شد تضرع و نیاز بسیار کردم و فرموده‌اند که این زمان که عزیمت
کرده نزدیک ما آمده گفتم دوستان بخدمتم گفتند از چه جهت گفتم از آنکه شما
بزرگید و مقبول خلق خواجه گفتند دلیل از این بهتر می‌باید شاید که قبول شیطانی
باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه که حق سبحانه و تعالی بنده را دوست
گیرد محبت او را در دلهای بندگان اندازد تبسم کردند و فرمودند با مریدان
عزیزیم حال من از این سخن دیگر شد از جهت آنکه پیش از این ملاقات بیک ماه
دیده بودم که مرا میگویند تو مرید عزیزان شو این خواب مرا فراموش شده
بود چون حضرت خواجه این فرمودند مرا آن خواب یاد آمد بعد از آن از
حضرت خواجه التماس کردم که گوشه خاطر دارند خواجه از حضرت عزیزان

بسیار مندی کوشش خاطر طلبیده است و فرموده اند که در خاطر عزیز میگذشت چیزی بپرسم که از
که از ابیشم تو یا دارم حضرت خواجه فرمودند ترا چیزی هست که چیزی گذاری کلاه
مبارک خود را بمن دادند و فرمودند این را نگاه دارم حکایتی که این کلاه رنجی ما را
یادگاری و دیگر فرمودند زنهار مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابند که او لنگار
است خاطر آمد که مرا اتفاق بلخ است از بن راه بطرف وطن خود میروم بلخ کی
و دشت کولک کجا چون از آنجا بیرون آمدم و بطرف بلخ رفتم اتفاقا مرا ضرورتی
پیش آمد که از بلخ بدشت کولک روم بعد از ده ماه مرا آن اشارت خواجه
بخاطر آمد تعجب بسیار کردم و دریافت صحبت مولانا تاج الدین شتافتم محبت من
بحضرت خواجه شد بعد از آن سببی واقع شد که بکار ارفتم و بملازمت حضرت
خواجه رفتم و ارادت کردم و مدتی در ملازمت صحبت ایشان بودم و دران
زمان که داعیه ارادت در من پیدا شد خواستم که بکلام الله فال کیرم در
حقیقت این ارادت و طریقه استقامت ایشان چون مصحف کشادم این آیه
بعد از آن داعیه ارادت زیاده شد و چون عزیمت
کردم که بخدمت ایشان روم مجذوبی بود که مرا با او اعتقادی بود در سر راه نشسته
دیدم با او گفتم روم گفت برو و این مجذوب در پیش خود خطوط کشیده بود
این خطوط را شماره کنم اگر فرد باشد دلالت بر حقیقت این داعیه باشد که الله
فرمود و بحسب اتفاق چون شماره کردم فرد ا بعد از آن بصحبت شریف خواجه
مشرف گشتم ابتدا ر دران صحبت
گفتند علم دو است یکی
علم ظاهر است زبان ابن آدم و آن حجت است بر وی و یکی علم است که پوشیده
است و آن علم نافع است و آن علم پیغامبران و رسول است علیهم السلام

بعده

بعده فرمودند چون این طایفه نشسته می باید که از سر صدق و علو همت باشیم زیرا که گفته اند
بعده فرمودند
کرامت منتظم از ارواح عزیزان که اشارت چه میشود بان عمل ما مامورم چون
شب گذشت بعد از اداء فریضه بامداد در خلوت فرمودند مبارک است باد که
را قبول کردیم و فرمودند که کسی را قبول نمیکنیم و اگر خود در زود قبول نمیکنیم اما بر کسی
چون آمد وقت چون باشد و بعده بسلسله خود کردند و شیخ یوسف همدانی
رسانیدند و فرمودند روزی حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه
پیش استاد خود مولانا صدر الدین پرسیدند که این خفیه که حضرت حق سبحانه
و تعالی فرموده است حظ تو است اگر بلند میخوانند یا در مقام ذکر یا عضا حرکت
مخصوص میکند که غیر واقف میشود خفیه نمی باشد اگر بدل میگوید
او واقف می شود استاد فرمودند که این علم لدنی است اگر حق
تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق
قدس الله روحه متوجه می بودند چنانکه مردی از اهل الله بایشان رسیده
و وقوف عددی را بایشان تلقین کرد و حضرت خواجه فرمودند تا توانی
عدد را رعایت کن باشارت وی اشارت بخطوط کردند که من دلیل حقیقت
داعیه خود ساخته بودم از آن اشارت من از آنچه بود زیاده شد ذکر
همین داشتند که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه الانور مرا بوقوف
عددی مشغول کردند در واقعه دیدم در آب صاف بزرگ افتاده ام
بعد از آن بحضرت خواجه رفتم و واقعه را بایشان باز گفتم فرمودند نشان قبول
است طاعت ترا دلیل اینست که دل بواسطه ذکر زنده شده است سخن این
طایفه را خاتمه داده است که دل چون ماهی و ذکر چون آب است چنانکه

ماهی باب رسنده است در کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین رازی رحمه الله علیه
آورده اند که روزی درویشی بخدمت شیخ یوسف همدانی قدس الله روحه آمد گفت
نزدیک شیخ احمد غزالی بودم در سفره با درویشان طعام میخوردند ناگاه اورا غیبتی
واقع شد چون فرمودند که این ساعت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم را دیدم
که آمدند و زبان در دهان من نهادند حضرت شیخ یوسف همدانی قدس الله روحه چنین
فرمودند دیگر درین روش کشفی مشوش حال بودم ذوق خود را هیچ نیافتم
چون مدد داد شد بحضرت خواجه قدس الله روحه رفتم درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه بشغلی مرا بطرفی فرستادند و اتفاقا هوا گرم بود در وقت
مراجعت در سایه درختی نشستم و بران درخت تکیه کردم و بخواب رفتم حضرت خواجه را
دیدم عصای بزرگ در دست مبارک ایشان قصد من کردند که این جای خواب است
بر جه از آن هیبت بیدار شدم دو گرگ بالای سر من ایستاده اند برخاستم و متوجه
قصر عارفان شدم چون نزدیک رسید حضرت خواجه بر سر راه ایستاده بودند
فرمودند کسی در چنان جای تکیه کند دیگر کردند مولانا عارف از خلفای امیر کلال
بودند علیهم الرحمه والرضوان فرمودند دران فرصت از عبادت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله روحه بطرف شهر بخارا میرفتیم جمعی از درویشان بخارا
یکی دران میان حضرت ایشان را نفی کرد و او را که ثوابت نزاعی شناسی و درحق
اولیاء الله گمان میتوان برد بی ادبی نمی باید نمودن و آنکس همچنان نفی میکرد و
درین حال تیری از هوا آمد و در او درآمد و زخمی زد چنانکه بدرد عظیم مبتلا شد
همه درویشان او را گفتند که بواسطه بی ادبی بتو رسید آنکس استغفار کرد و توبه
کرد و جماعه حاضران از ان احوال در شگفت شدند دیگر درویشی که روزی جمعی
از درویشان در حضور خواجه ما قدس الله روحه کباب میکردند بی ادبی کردم

و فرزندیده پاره از ان خوردم چون درپیش حضرت خواجه آوردند چنانکه طریقه حضرت ایشان
بود در متابعت رسول صلی الله علیه وسلم کسانی را که بخدمت پختن طعام و سفره مشغول بودند
توجه میکردند و فرمودند که باید از دیده خوردن و قطع لقمه از ما کردن این راه است
گرد درویشی که دو فرزند فوت شده بود از حضرت خواجه ما قدس الله روحه التماس
کردند که فرزندی امیدوارم که از برکت دعای شما حضرت حق سبحانه و تعالی فرزندی دهد و او را حیات
بسیار باشد حضرت خواجه فرمودند که درخواهیم از لطف الهی تا امید هستم و دعا کردند از برکت دعای
ایشان مرا دختری شد چند روز گذشت بیمار شد بحضرت خواجه رفتم فرمودند که حاضران
باید بر درویش حضرت ایشان بردم آن دختر صحت یافت و عمر دراز یافت و از زمان فرقه
درویش شنود بعد از ولادت آن فرزند که گذشت هنوز آن دختر حیات است گرد درویش
که باز بحضرت خواجه رفتم و التماس پسر کردم قبول فرمودند خدای تعالی مرا پسری داد
از برای او پیرهن طلسم ندادند پس فوت شد چون حضرت خواجه را ملاقات کردم
فرمودند که از ما دعای پسر درخواست کردی امید است که الله تعالی ترا از برکت دعای
درویشان دو پسر دهد باشد که ایشان را حیات بسیار بود و بعد از ان برکت دعای حضرت خواجه
مرا دو پسری شد و بیمار شد بحضرت خواجه رفتم فرمودند فرزند ما است ترا به بیماری
او بسیار بیمار شود و صحت یابد بعد از ان مرا پسری دیگر شد و دران مدت که
ضعف در عذوبت این آثار لطفات الهی را در قلم می آورد آن درویش خود دران مجلس بود
گرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما در قصر عارفان نماز شام و خفتن مرا
امامت فرمودند و در زمان استقبال قبله فرمودند که بطرف چپ محراب متوجه باشد
و معنی آن بیان نه کردند بعد از نماز بخاطر من گذشت که همه روز در زراعت مشغول بوده ام و ماده
این چنان حکایت آمد چون بخواب رفتم حضرت خواجه مرا کعبه معاینه نمودند و فرمودند بیا و دان
کعبه نظر کن که هرگاه بطرف چپ این مسجد متوجه شدی تا قبله راست است بامداد چون بمسجد شدم

در عقب حضرت خواجه بار گذاردم روی با من کرده که فضیلت این درویش بیدلی است که صحبت
او را میگویم که در وقت استقبال قبله متوجه بطرف جیب محراب باش میگویند که من بنده ام
و این سخن تکرار آمد من مشغول باید شد تا او کعبه را معاینه بیند و او را یقین حاصل شود کرده اند
از خدمت مولانا حافظ بخاری که از اوراع زمان و مذکر خانواده خواجگان اند گفتند
روزی عم من مولانا حسام الدین خواجه یوسف رحمة الله علیه که از خواص یاران و فکات صحبت
حضرت خواجه ما قدس الله روحه بودند در باغ خود در سفید موج و هوا در غایت حرارت بود که
حضرت خواجه هم روز از شهر بخارا آمدند و عم من خواجه یوسف بمقدم شریف ایشان قوی شاد شدند در آن
مجلس حضرت خواجه متوجه بخواجه یوسف شده فرمودند که در اینجا آمده ایم که ما را خبر دهند
که در این نزدیک شما را ازین عالم نقل می باید کرد فرمودند و بعد از شما خواهد بود و اسباب
ضعف کردند و فرمودند این باغ و منازل بفرزندان برادر شما خواجه یحیی انتقال خواهد کرد
و حال آنکه خواجه یحیی در حیات بودند خواجه یوسف از اعلام حضرت خواجه نگران شدند و آثار
حزن در ایشان ظاهر شد حضرت خواجه فرمودند که ده فایده میکنند چون حال بابد بود صفت بسط
در حضرت خواجه پیدا آمد بطریق اشارت بخواجه یوسف سخنان بشارت گفتند در لحظه
انحراف صفت خواجه یوسف به اشارت بخواجه یوسف بشاشت مبدل شد گرم گردیدند
و حکم نگران حیات آن شدند و بعده باندک فرصت آن قضیه واقع
شد که جماعتی صورت داد سلطان روزگار بیرون آمدند و عوام شهر بخارا را با ایشان
موافق نمودند و آن قضیه عظیم شد چنانچه بسیار بدید آمد شهر بخارا را در آن ایام خواجه یوسف
بسعادت شهادت رسیدند مراد آن اعلام خواجه نقش گشت بعد از مدتی عم خواجه یحیی فوت شدند
و این باغ سفید مون و آن منازل خواجه یوسف تمام بفرزندان خواجه ما مدد این سخن
خواجه ما قدس الله روحه بظهور آمد فرزندان من شد والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
تاریخ ۶ رجب سنه ۱۲ در بلده ... مرقوم رقم ... گردید

بهتر نیست باد ... این بیت از حضرت خضر علیه السلام ... هست ...

وَحَيْثُ اتَّجَهْتُمْ سَاعَدَتْكُمْ سَلَامَةٌ
وَيَرْعَاكُمُ الرَّحْمٰنُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

و نگاه دارد شما را از اعدا و از کارها به لطف عمیم خود

نقلست از حضرت خضر علیه السلام که هر گاه کسی سفر اختیار نماید در وقت برآمدن
این بیت را که در صدر کلام مذکور و مسطور است دیگری بخواند و نفس کند بسوی وی و هر
و با خود بخواند و نفس بر خود دمد و یا نوشته این را با خود نگاه دارد تا در آن سفر
از جمیع بلیات و آفات و شدائد و مکروهات محفوظ و مصون ماند و مقاصد و مطالب
میسر گشته با صحت و سلامت بوطن مألوف باز آید این رحمت است
دعای که با خود در سفر همراه دارد تا از بلیات محفوظ باشد

تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ خَرَجْتُ مُهَاجِرًا
إِلَيْكَ فَكُنْ لِي عَوْنًا مُعِينًا فِي السَّفَرِ وَخَلِيفَةً فِي الْمَالِ
وَالْأَهْلِ وَالْوَلَدِ اَللّٰهُمَّ احْفَظْنِي مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَحَاسِدٍ
وَظَالِمٍ وَكَافِرٍ وَفَاسِقٍ وَشَرِّ إِبْلِيسَ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدع ارض و سما را جن و انس را مظهر انواع کمالات گردانید و رسل
و انبیا و اولیا را وسایط تکمیل ساخت و محمد رسول الله را علیه الصلوة والسلام
در میان ایشان برگزید و بر همه ایشان تفضیل کرده و امت او را بهترین امم
گردانید و بعضی از امت را بولایت خاصه محفوظ داشت و دلیل متابعت ظاهره و باطنه
او گردانید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم و هر کس که از
سعادت متابعت او روی یافت بشقاوت ابدی پیوسته هالک شد که قل اطیعوا الله
والرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین پس هر که خواهد تا بخلعت ولایت خاصه مشرف شود و را
چاره از متابعت او نباشد بنا بر این معنی فقیر حقیر یعقوب بن عثمان بن محمود الغزنوی
ثم الچرخی لا زال جدّه کجدّه محمودًا اخوانست که شمه از سیرت مصطفویه و طریقه مستقیمه
بوی رسیده بود از حضرت مخدومی شیخ الاسلام والمسلمین قطب المشایخ
والاولیا فی العالمین خواجه بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند رحمة الله علیه در قید کتابت
آورد تا فواید آن روزگار اهل بخارا ماند و سبب انس اصحاب و احباب باشد
و ذکر سلسله و احوال عجیبه ایشان بعضی از کبار احوال شرفنا الله تعالی و ایاهم
بنیل الرضوان کرده اند بأقصی الغایات در مقامات و در مختصر بیان سلسله ایشان
بطریق اختصار کرده شد اما آنچه به نسبت جذبه ترتیب میکرده اند از القلم
شرح نتوان کرد چون عنایت بی غایت داعیه طلب در این فقیر پیدا شد و قاید
فضل الهی بحضرت ایشان کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عام
ایشان التفات می یافتم تا بعد از آنکه صحبت ظاهر شد که ایشان از خواص اولیا
و کامل مکمل اند از اشارت غیبیه و واقعات کثیره تفأل بکلام الله کردم این آیه
برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود

متوجه

متوجه مزار شیخ العالم سیف الحق والدین الباخرزی رحمه الله علیه نشسته بودم که ناگاه
بیک قبول الهی در رسید و بیقراری پیدا شد قصد حضرت ایشان کردم چون بدر
کوشک هندوان رسیدم که منزلگاه ایشان بود ایشان را بر سر راه منتظر ما دیدم
تلطف و احسان نمودند و بعد از نماز شام صحبت داشتند و هیبت بر ایشان مستولی
شده بود و مجال نطق نبود گفتند که در حدیث آمده است که العلم علمان علم القلب فذلک
علم النافع علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطن
نصیب رسد و فرمودند که در حدیث آمده است اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم
بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما مأموریم امشب تا اشارت
چه شود ما ان شاء الله چون بامداد کردند گفتند مبارک باد که اشارت بقبول شد و
ما کسی را قبول می کنیم و دیر قبول می کنیم تا هر کسی چون آید و وقت چون باشد و سلسله
مشایخ خود را تا خواجه عبد الخالق رحمه الله علیه بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی
مشغول گردانیدند و فرمودند اول علم لدنی این سبق است که بخواجه عبد الخالق رسیده
است و الهام بود که خواجه عبد الخالق در پیش یکی از علما تفسیر میخوانده اند تا باین
آیت رسیده که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین پرسیدند از ایشان که این حقیقت که حق تعالی
بندگان خود را بآن امر فرموده است که چیست ایشان فرموده اند که اگر
اراده حق سبحانه باشد بتو برسد بعد از آن یکی از بندگان خاص حق تعالی بخواجه
عبد الخالق رسید و ایشان را این سبق تلقین کرد و مشهور است که آن بنده
بزرگ خدای تعالی خواجه خضر بوده است زاد الله تعالی علمًا و حکمةً بعده چند
وقت در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا اجازت سفر شد
آنچه از ما بتو رسیده به بندگان خدای تعالی رسان تا سبب سعادت باشد و در حال
وداع گفتند به یار ترا بخدای تعالی سپردم از پس عارض آمد بسیار ...

در حدیث آمده است ان الله تعالی اذا استودع شیئا حفظه از آنجا ارتحال افتاد بشهر کش
رسیده شد و چند وقت آنجا اقامت افتاد و خبر وفات ایشان باین فقیر رسید
خاطر محزون و مجروح شد و خوف عظیم مستولی شد که نباید بار دیگر میل بعالم طبیعت افتد و دیگر
طلب نماند روحانیت ایشان را دیدم که زنده حاضر نه را یاد کردند و این آیت را خواندند
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون از صحبت ایشان محروم
گشته بودم میل شد که بطایفه دیگر که از درویشان ایشان بودند ملتجی شوم
و بطریق ایشان متوجه گردم باز روحانیت ایشان را دیدم که میگویند قال زید بن حارثه
را تخصیص کردند زیرا که وی غیر رسول بود یعنی پسر خوانده وی را رسول صلی الله علیه وسلم
حضرات خواجگان طالبان را بفرزندی قبول میکنند دعی بکسر دال و سکون عین
را گویند پس اصحاب ایشان ادعیای ایشان باشند والله تعالی اعلم و کرت دیگر
نیز ایشان را در وقت دیدم گفتم شما را اقامت بچه نام فرمودند که تتبع یعنی عمل
کردن شریعت از پس بشارت اشارت بود بآنکه درجات خود میفزودند
که باهر چه بانیم بفضل الهی برکت عمل کردن بآیات قرآن و احادیث مصطفویه
و طلب کردند نتیجه آن عمل و رعایت تقوی و حدود شریعه و قدم زدن در
عزیمت و عمل کردن بسنت و جماعة و اجتناب از بدعت بود و چون آنجا را
اجازت میکردند مرا بطلب خواجه علاء الدین عطار رسانیدند و بطریق
اشارت بمتابعت ایشان فرمودند و چون از کش بولایت بدخشان رفتیم تا
از آن راه بحج رفته شود چندی باشتغال نموده شد و خواجه علاء الدین رحمه الله
بعنایت حق جل و علا آمدند و مکتوبها قاصدی باین فقیر رسانیدند و ایشان نیز
را یاد کردند و بخدمت ایشان آمده شد موجب بشارت چند سال ملازمت ایشان کرده
شد و لطف و کرم ایشان را بهمه کس نهایت بود و علی الخصوص باین فقیر چون از

صحبت شریف ایشان نیز محروم شدم خواستم با امتثال امری که خواجه ما علیه الرحمه
که آنچه از ما بشما رسیده است برسانید بقدر حال خطاب مر حاضرا ز او کتابی
و این فقیر خود را مستحق این معنی نمیدانید فاما اعتقاد اینست که اشارت ایشان بی
حکمت نبوده باشد مصراع تو چشم شیخ زاده بدین ما موز ما و از روح مقدس
ایشان مستفیض میباشم درین کار عظیم یکی از آن امور که فرموده بودند دوام
آگاهی بود و دیگری نشستن از صبح تا چاشت و بعد از نماز شام اشتغال
بشروط نمودن و دیگر اشارت بنمازهای نافله در اوقات شریفه این
وصیتها و فواید آن امتثال کرده شد و بعضی از فواید ایشان و فواید خواجه
علاء الدین رحمه الله علیهما آورده شد بعون الملک الکون بدانکه حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی از حضرت شیخ خواجه محمد بابا سماسی
و ایشان را از حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی و ایشان را از حضرت خواجه
محمود انجیر فغنوی و ایشان را از حضرت خواجه عارف ریوگری و ایشان را از
از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان را از خدمت شیخ ابو یعقوب
یوسف همدانی و ایشان را از شیخ ابو علی فارمدی که شیخ امام محمد غزالی
بوده است و ایشان را از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو علی در تصوف
انتساب بدو طرف است یکی بشیخ جنید بواسطه شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب
رودباری قدس الله ارواحهم و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان را از سلطان العارفین
سلطان بایزید بسطامی و ایشان را با امام جعفر صادق و ایشان را با امام محمد باقر و ایشان را
بپدر امام زین العابدین و ایشان را بپدر خود سید الشهدا امیر المومنین حسین و ایشان را
بپدر خود امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم و ایشان را بحضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و دیگر امام جعفر را انتساب در علم باطن بپدر جد مادری خود

قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق که از کبار تابعین بوده است و قاسم را انتساب در علم باطن
بسلمان فارسی است و سلمان را با وجود شرف دریافتن رسول صلی الله علیه و سلم
انتساب در علم باطن با بو بکر صدیق بوده است پس حضرت خواجگان قدس الله
ارواحهم در تصوف نسبت بچهار وجه یکی خواجه خضر زاده الله تعالی علما و حکمة چنانکه
گذشت دوم حضرت شیخ جنید سیم بحضرت سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی
رحمة الله علیهم با حضرت امیر المومنین علی رضی عنه چهارم بحضرت امام جعفر صادق با
حضرت ابو بکر صدیق رضی الله علیهم اجمعین از بهر آمیغی ایشانرا امکنه مشایخ میگویند

فصل اول در بیان فضیلت دوام وضو خواجه ما میفرمودند رحمه الله علیه دوام
بطهارت باید بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته لا یواظب علی الوضوء الا المومن
یعنی همیشه نتواند بود بوضو مگر کسی که مومن باشد قال الله تعالی فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المتطهرین یعنی در مسجد رسول الله یا در مسجد قبا مردانند که دوست میدارند آن
مردان خود را بغسل کردن پاک کنند از جنابت و بسبب خواب رفتن و خدای تعالی
دوست میدارد آنکسان را که خود را پاک میدارند از نجاست و دانسته شد که در
طهارت ساختن و خود را پاک داشتن دوستی خدای تعالی حاصل می آید و چه
سعادت خوشتر ازین باشد که دوست خدای تعالی باشد و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم اذا توضأ العبد المومن فغسل وجهه خرج من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه
مع الماء و اذا غسل رجلیه کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب یعنی رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که چون وضو سازد
بنده مومن و بشوید روی خود را بیرون آید با آب هر گناهی که بچشم کرده باشد
و چون دست و پای بشوید بیرون آید هر گناهی که بدست و پای کرده باشد تا پاک
شود از گناهان و بطهارت ظاهر طهارت باطن طلب کند و در وقت نشستن

هر عضوی از اعضا کلمهٔ شهادت بخواند و مسواک برای ضرورت ترک نکند ثواب
بسیار است و چون طهارت تمام کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من الصالحین رسول علیه الصلوة
والسلام گفته که هر که بعد از طهارت این بگوید و بروی گشاده شود هشت در
بهشت از هر در که خواهد در آید و ایستاده شود و از آب وضو پاره بیاشامد
و بگوید اللهم داونی بدوائک و اشفنی بشفائک و اعصمنی من الوهل و العلل و الاوجاع و الامراض
و بعد از آن دو رکعت نماز تحیت وضو بگذارد و پس از آن مجلس شانه کند و ابتدا
با روی راست کند و بعضی از مفسران گفته اند که یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد
مراد ازین مجلس شانه کردنست و درین رکعت نماز نفی خواطر کند و بظاهر
باطن درین نماز باشد رسول علیه الصلوة والسلام گفت ما من مسلم یتوضأ
فیحسن وضوءه ثم یقوم فیصلی رکعتین مقبلا علیهما بقلبه و وجهه الا وجبت له الجنة
یعنی هر مسلمانی که وضو سازد پس وضو را نیکو سازد یعنی فرایض و سنن
و آداب را بجای آرد پس برخیزد دو رکعت نماز بگذارد بحضور تمام بهشت جزای
وی گردد بهشت و خواجه بهاء الدین رحمه الله علیه میگفتند درین نماز باید خود را بکلی
نماز داد کار مشغول دارد و این سنت مقتدی باشند و در تحیت وضو ثواب
بسیار است و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله گفته که در همه اوقات بگذارد
و شیخ محیی الدین اعرابی گفته که در اوقات مکروهه و منهیه نگذارد و این مذهب علمای ما
موافق است و بعد از نماز سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
بنیت توبه از گناهان و دعا کند و شب و روز با طهارت باشد و بطهارت
خواب کند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است من بات فی فراشه طاهرا
بات فی فراشه ملک فلا یستیقظ ساعة من اللیل الا قال الملک اللهم اغفر

عبدک فلانا فانه بات طاهرا یعنی هر که شب خواب رود بطهارت در جامهٔ پاک
با وی فرشته باشد که هر ساعت که از خواب بیدار شود آن فرشته ویرا از
خدای تعالی آمرزش خواهد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم النائم الطاهر کالصائم القائم
یعنی ثواب هر که خواب رود بطهارت همچو ثواب روزه دار و ثواب شب
طاعت کننده باشد ولی ضرورت جنب خواب نرود که رسول علیه السلام فرموده اند
لا یدخل الملائکة بیتا فیه الصورة والکلب والجنب یعنی در نمی آید فرشتهٔ رحمت
در خانه که صورت یا سگ و یا جنب باشد چون خواهد که خواب رود در جای خواب متوجه
قبله نشیند و آیة الکرسی و آمن الرسول بخواند و سه بار قل هو الله احد و سه بار
قل اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس بخواند و هر بار که بخواند در میان
دو کف دست بدمد و بر همه اعضا بمالد که رسول علیه السلام چنین کرده است
و سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و حدیث است که هر که
وقت خفتن سه بار بگوید استغفر الله حق سبحانه همه گناهان او را بیامرزد بذکر مشغول
باشد تا غایتی که خواب بروی غلبه کند بعد از آن بر پهلوی راست روی سوی قبله
کند تکیه بکند و کف دست راست بر روی خود نهد و سه بار بگوید اللهم قنی
عذابک یوم تبعث عبادک بگوید اللهم انی اسلمت نفسی الیک رغبة ورهبة الیک
لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی ارسلت اللهم ایقظنی فی
احب الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال الیک التی تقربنی الیک زلفی وتبعدنی
من سخطک بعدا اللهم لا تؤمنی مکرک ولا تولنی غیرک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین
قال النبی علیه الصلوة والسلام یا فلان اذا اویت الی فراشک قل اللهم انی اسلمت
نفسی الیک الی قوله ارسلت فان مت علی الفطرة الی دین الحق وان اصبحت خیرا
هذا حدیث اخرجه البخاری وغیره من الائمة و بذکر مشغول شود تا خوابش در رباید علم عادة

اشارت

اشارت بان خوابست والله تعالی هو الموفق فصل دوم در فضیلت ذکر خفیه بدانکه بعضی
که این سخن را خواجه ما رحمه الله علیه وقوف عددی گفتندی میفرمودند که در حدیث
اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم یعنی جمع کنید وضوها را حق تعالی جمع کند پریشانیهای شما را
مراد از جمع کردن وضوها آنست که وضوء ظاهر و باطن حاصل آید تا تفرقه دور شود
وضوء باطن عبارت است از پاک شدن دل از همه صفتهای بد چون غیبت و حسد
و عداوت خلق و دوستی هر چیز باشد جز محبت حق تعالی چنانکه فرمودند الا بذکر الله
تطمئن القلوب یعنی آرام میگیرد دلها بیاد دادن حق تعالی و چون دل از صفتهای
بد پاک شود بصفتهای نیک آراسته گردد دلی شود سالم از بلاهای این جهان
و آن جهان خلاص یافت مگر بدل سالم قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم یعنی روز قیامت مال و پسران کسی هیچ نفع نتواند رسانید لیکن کسی که
بدل سالم در قیامت بیاید آنکس برحمت حق واصل شود سبب دل سالم و صفت
دل سالم اینست که گفته اند بیت ز غیرت خانهٔ دل را عزت کرده ام خالی که غیرت را الهی بد
درین خلوت سرا رفتن وگر گفته اند که مقصود از همه عبادات تنها ذکر است و ذکر
چون جانست و همه عبادات تنها چون قالب اگر در عبادات تنها از حضرت او غافل شود
چندان فایده ندهد و خواجه میفرمودند رحمه الله این رباعی تا روی تو دیده ام
ای شمع طراز بیکار نکنم نه روزه دارم نه نماز چون با تو بوم مجاز من جمله نماز
ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله
مخلصا دخل الجنة قیل وما اخلاصها قال ان تحجز عن المحارم یعنی هر که بگوید لا اله
الا الله باخلاص در بهشت درآید پرسیده شد که اخلاص این کلمهٔ طیبه چیست
رسول علیه الصلوة والسلام گفت اخلاص وی آنست که گوینده خود را
از حرامها نگاه دارد یعنی که بگفتن این کلمه دل باصلاح و چون دل بصلاح آید

همه بصلاح آید و استقامت در همه اقوال و افعال پدید آید و چون استقامت ظاهره
و باطنه حاصل آید جمیع سعادات ابدیه میسر شود قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا و در آیت دیگر آمده است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدرستی و راستی آنکسانی که پروردگار ما
الله تعالی است و ایمان آوردند بگفتن لا اله الا الله با شرایط آن پس استوار شدند
ظاهراً و باطناً و هیچ وقت غمناک نشدند و نتیجه گفتن این کلمه حاصل شود
ایشان را و آن استقامت ظاهر است یعنی رعایت حدود ظاهر شریعت و
استقامت باطنه که آن عبارتست از ایمان حقیقی که خواجه ما رحمة الله علیه از آن
تعبیر میکرده اند پاک شدن از جمیع منفعت و مضرت که دلها را مشغول دارند
از حضرت حق تعالی جزای ایشان این باشد که تتنزل علیهم الملائکة یعنی
فرود آیند بدیشان در وقت رفتن ایشان ازین جهان فرشتگان رحمت
و این فرشتگان بگویند بایشان الا تخافوا ولا تحزنوا یعنی مترسید از عذاب آن جهان
و غمناک مشوید بفوت شدت رحمتهای این جهان وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
یعنی بشارت شوید بآن بهشتی که وعده کرده شده بودید شما را و بگویند آن
فرشتگان از حق تعالی و تقدس مر این مومنان را نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة
ما ایم دوستان شما در دنیا و اخرت و بگویند آن فرشتگان مر این مومنان را
و مر شما راست در بهشت آنچه آرزو برید و مر شما راست در بهشت آنچه
میخواهند و جمیع این نعمتها نزل باشد از خدای پاک آمرزنده رحم کننده مر شما را
نزل ما حضر را گویند که پیش مهمان آرند و بعد از آن تکلف دیگر و همه نعمتهای جنت
ما حضر باشد به نسبت لقای بیچون حضرت باری تعالی و اگر ذکر با اخلاص همه
بغفلت باشد چندان فایده ندهد بلکه خوف عظیم باشد ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم

فیها ما تدعون نزلا من قال الله علیه غافل عن الله فخصمه الله فی الدارین یعنی هر که الله
گوید و دل او از غایت غافل باشد پس خصم وی درین جهان و در آن جهان الله تعالی
باشد و در فضیلت ذکر آیات و احادیث بسیار است که یاد کرده شد
والله تعالی و فایده تمام وقتی از ذکر حاصل آید که تلقین از مردی گرفته باشد
و خواجه ما رحمة الله علیه میگفتند که کسانی که بارشاد و تلقین مشغول اند سه نوع اند
کامل مکمل و کامل و مقلد و کامل مکمل را در بعضی از مصنفات خود قطب المشایخ
خواجه محمد علی حکیم ترمذی گفته است که وی را از ولایت نبی چهار دانگ نصیب باشد
و کامل مکمل نورانی و نوربخش است و کامل نور است ولی نوربخش نیست و مقلد
تلقین هیچ کاری نکند اگر باذن کامل مکمل باشد نیز امیدواری هست اما کمال
فایده در آنست که تلقین از کامل مکمل باشد و آن کم وجود گیرد و گفته اند که هر سه
طلب می باید حلقه قطب و بهر حال که باشد دایم بذکر مشغول باشد که گفتت
که تلقین کرده اند و همه اوقات خود را بذکر مصروف دارد علی الخصوص پیش از
صبح و بعد از نماز شام چنانکه حضرت خواجه این فقیر را فرموده بودند و عارف
رومی فرموده رباعی از ذکر همی بود فواید ما را در راه حقیقت آورد گمره را
هر صبح و نماز شام ورد خود ساز ما خود گفتن لا اله الا الله را و هر کس که
بامداد و شبانگاه بذکر مشغول باشد از ذکر آن بود نه از غافلان قال الله
واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین
یعنی یاد کن ای محمد پروردگار خود را در دل خود بمسکنت و تضرع و ترس و یاد
کن بصدای نکارانی یا آواز بلند در بامداد و شبانگاه و مباش ای محمد یعنی
نباشد امت تو از غافلان و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از غدو
والاصال شب و روز است یعنی علی الدوام بذکر خفیه مشغول باش و از

غافلان مباش مگر آنکه در تسبیح آیه و حدیث بطریق صحیح آمده کر بلند نیست و ثناء
است بلکه آمده که ذکر خفیه است چنانچه درین آیت گذشته و در آیه دیگر مذکور است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة بخوانید پروردگار را بزاری و شکستگی و تضرع
و آهسته انه لا یحب المعتدین بدرستی و راستی که الله تعالی دوست نمیدارد
کسانی را که از حد در گذرند و آواز بلند کنند و در تفسیر امام نجم الدین عمر
صاحب منظومه در معنی این آیت آورده است که ابو موسی اشعری رضی الله عنه
روایت کرده است که صحابه رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودند
چون بالای بلندی برآمدند تکبیر و تهلیل باواز بلند کردند رسول علیه السلام گفت
یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم لستم تدعون اصم و لا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا یعنی ای مردمان
نگاه دارید نفسهای خود را یعنی نعره مزنید در دلهای خود خدای تعالی را یاد کنید
شما کر و غایب را نمیخوانید بدرستی که شما خداوند شنوا و دانا را میخوانید بلکه
نزدیکست بعلم و قدرت بشما و غیر این دلایل بسیار است بنابرین علما گفته اند که ذکر بلند
بخلاف ولیست و مشایخ گفته اند که ذکر خفیه اولی است عارف رومی فرماید بیت
نعره کم زن زانکه نزدیکست یار ⁂ که زنزدیکی گمان آید کنار ⁂ دل السبب ملازمت
و مداومت بر وقوف قلبی ذکر میشود و از خواجه سماع دارم که میگفتند
دل چو ماهی و ذکر چون آبست ⁂ زنده دل ماند گر در آبست ⁂ چون دل
ذاکر شود و علامت این ظهور کند بعد از آن بوقوف قلبی مشغول باید بود
و فقیر فواید از ایشان کنم فصل سیم بدانکه از حضرت خواجه ما رحمة الله علیه
سماع داشتم که میگفتند الذکر ارتفاع الغفلة فاذا ارتفع غفلة فانت یعنی ذکر دور شود
مرد ذاکر شود و اگر چه خاموش باشد و میفرمودند که رعایت وقوف قلبی
مهم است در همه احوال در خوردن و گفتن و رفتن و وضو و خریدن و طهارت

رخص

ساختن و فراغ آمدن و بار گذاردن و کتابت کردن و درسی و وعظ گفتن باید که
یک چشم زدن هم از خدا غافل نباشد تا مقصود حاصل شود و کبرا گفته اند من غمض عینیه عن الله
طرفة عین لا یصل لطول العمر یعنی هر که یک چشم زدن از خدای تعالی غافل شود آنچه مقصود است
نشود بهمه عمر در آرزو خود پس نگاه داشتن باطن کار مشکلست فاما نعمت حق تعالی
و تربیت خاصان زود میسر شود بیت لی علامات حق و خاصان حق ⁂ کر ملک باشد
سیاهستش ورق ⁂ و در صحبت دوستان خدای هم سبق باشند و مشکر
نکنند مگر باشند و شرایط صحبت بجای آرند زود میسر شود و نیک التفات
باطن شیخ کامل مکمل چندان تصفیه باطن حاصل آید که بریاضات کثیره حاصل نیاید
چنانکه عارف رومی گوید بیت اگه بتر زد بدیک نظر شش دین ⁂ طعنه زند
بر چله بیخبره گنبد زده ⁂ و سخن شیخ ابو یوسف همدانیست که اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا من یصحب مع الله ⁂ یعنی صحبت دارید
با خدای تعالی و خواجه علاء الدین رحمة الله علیه میگفتند که این معنی بعد از فساد است
مید بود و اگر نتوانید صحبت بخدای داشتن صحبت با اهل فنا دارید و درین حدیث که
اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور نیز میگفتند که اشارت بصحبت اهل
فناست فاما اگر صحبت از بهر دفع ملالت باشد و اغراض فاسده و جمع دنیا و با
اهل دنیا باشد از آن صحبت حذر باید کرد و سخن حضرت خواجه عبد الخالق است
رحمة الله تعالی که از صحبت بیگانگان بگریز چنانکه از شیر بگریزی و اگر در صحبت باطن
مشغول باشند باید که از ما لا یعنی ترک حذر کنند و علامت صحبت که مفید است
آنست که در وی فیض حقانی بدل بنده رسد و از ماسوی خلاص یابد چنانکه
گفته اند رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ⁂ و زتو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش ⁂ ور نه نکند روح عزیزان بحلت

وصحابه رضوان الله علیهم گفتند هر گاه که مر را تعالوا نجلس فنؤمن ساعة بیایید تا بنشینیم
و یکساعت با یمان حقیقی که آن نفی ماسوی است مشرف شویم و فواید دوستان خدا
ابرگرمان باغ را خندان کند بیت صحبت مردانت از مردان کند ٭ و چون بوقوف
قلبی ملازمت نماید خلاصه آنچه در ذکر است حاصل شود و چشم بصیرت گشاده شود
و بارگاه دل از خار اغیار خالی گردد و ذاکر در بحر فنا محو شود و بشرف مقتضای
فاذکرونی اذکرکم مشرف شود و بحکم وعده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
جمال سلطان الا الله تجلی کند و دیگر سالک از اسم بمسمی مشغول شود و اشتغال باسم
بطریق رسم بمنزله غفلت باشد روزی در صحبت خواجه ما رحمه الله علیه یکی از اصحاب
سلوک باواز بلند گفت الله خواجه گفتند چه غفلت است علم من علم و فهم من فهم
و در حقایق التفسیر آورده است که از کبرا پرسیدند که در بهشت ذکر خواهد بود در
حقایق گفت حقیقت ذکر آنست که غفلت نماند و چون در بهشت غفلت نخواهد بود پس همه
ذکر خواهد بود و بعضی در بهشتیان بی ذکر باشد و آن معنی سر اصحاب خواجه ما
رحمه الله علیه حاصل می‌آید در وقوف قلبی بیت گر دل طلبد بر سر کویش باید ٭ ور جان
در آرزوش باید و بعد از آن گفتند که سخن اهل تحقیق است کفی بی حزنا انی اناجیک دائما
کانی بعید او کانک غائب یعنی کفایت است که من ترا در وقت ذکر و مناجات زبان
یاد کنم زیرا که من از علم حضرت تو دور هستم و تو غایب هستی اشارت باین آیت که
و نحن اقرب الیه من حبل الورید ذکرک فی فمی خیالک فی عینی و سواک فی قلبی فکیف یغیب الهی
یا الهی رخ نمای با یستم در گشای در ام بیت هر چند نیم در خور تو ٭ آخر سگکم بستام
و در وقوف قلبی وعده دی با حضار چشم فراز کند و سر و گردن شیب کند که آن سبب
اطلاع خلقت و خواجه ما رحمه الله منع میکردند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که مردی را دیدند که سر و گردن نشیب انداخته بود گفت یا رجل ارفع عنقک

یعنی ای مرد گردن خود را بر دار خشوع در دل می باید که هیچکس از اهل مجلس بدان حال
او را بعضی از کبرا گفته اند الصوفی هو الکائن البائن یعنی صوفی آنکس است که پنهان باشد
ور آشکارا یعنی بحق سبحانه مشغول باشد و بظاهر بخلق و خواجه رحمه الله بسیار میگفتند
بیت از درون شو آشنا و زبرون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
و میفرمودند که مدتی بود و دانشمند و فنون النظر صحبت داشتم ایشان با وجود
کمال محبت و اعتقاد مرا نشناختند زیرا که چون بنده بصفتی رسد شناختن
او مشکل بود و علی الخصوص اهل رسم را نظم مردان رهش همت و دیده بند
زان دره او هیچ اثر ندادست ٭ و حقیقت ذکر خفی بوقوف قلبی میسر شود
و بجایی میرسد که دل میرسد که بذکر مشغولست و سخن گرا است اذا حکم القلب انه ذاکر
فاعلم فانه غافل و در حقایق التفسیر آورده است در این آیه که واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخفیة قال الحسین لا تظهر ذکرک لنفسک فیطلب عوضا واشرف الذکر ما لا یشرف علیه الا الحق عرضا
و بعضی کبرا گفته اند که ذکر اللسان هذیان و ذکر القلب وسوسه و این سبب منبهان باشد
بیت دل را گفتم یاد او شاد کنم ٭ چون من همه او شدم کرا یاد کنم ٭ حضرت خواجه ما
رحمه الله میفرمودند که چون از سفر مبارک کعبه مراجعت افتاد و بولایت طوس
رسیده شد خواجه علاء الدین با صحاب و احباب استقبال آمده بودند از ملک معز الدین حسین
که والی هرات بود مکتوبی بدست قاصدی بما رسید و مضمون مکتوب این بود که میخواهم
که بملازمت مشرف شوم و آمدن ما متعذر است بموجب و اما السائل فلا تنهر و بمقتضای
یا داود اذا رایت لی طالبا فکن لی خادما متوجه هرات گشتم چون ملک بهرات رسیدم پرسید که
شیخ شما بطریقت ارث از ابا و اجداد رسیده است گفتم نی ما را پرسید که
سماع میکنید و ذکر بلند میگویید و خلوت می نشینید گفتم نی ملک گفت درویشان را
اینها است چون که شما را نیست گفتم جذبه و عنایت حق تعالی من رسید و مرا

و در فضیلت سحر اخبار و احادیث بسیار است آداب از اسو موافق الله تعالی
بیان کنیم در خبر است که چون رسول صلی الله علیه وسلم شب بیدار شدی اول
مسواک کردی و وضو ساختی و بخواندی این آیت را که ان فی خلق السموات والارض
تا آخر سوره ال عمران و این دعا را اللهم لک الحمد انت قیوم السموات والارض ومن
فیهن ولک الحمد انت نور السموات والارض ومن فیهن ولک الحمد انت الحق
ووعدک الحق ولقاؤک حق وقولک الحق والجنة حق والنار حق والنبیون
علیهم الصلوة والسلام حق والساعة حق اللهم لک اسلمت وبک
امنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت
فاغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت وما انت
اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت
لا اله الا انت ؛؛ بعد از آن دوازده رکعت نماز بشش
سلام بگذارد اگر سوره یس یاد داشته باشد در نماز تهجد بخواند عزیزان رحمة الله
علیهم اجمعین گفته اند که چون به دل جمع آید کار بنده مومن بر آید دل شب و دل
قرآن که یس است و دل بنده مومن و اگر وقت تنگ باشد هشت رکعت یا
چهار رکعت یا دو رکعت بگذارد و بعد از نماز بامداد در منزل بگذارد در رکعت
اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد
بخواند بعد از آن هفتاد بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بگوید و اگر بیگاه باشد بعد از
نماز تهجد و اشتغال بسبق باطن ساعتی بدست راست روی سوی قبله کند باز طهارت
نو بسازد از برای سنت و فریضه نماز بامداد و در راه مسجد بگوید استغفر الله من جمیع ما کره
الله قولا وفعلا وحاضرا وناظرا ؛؛ و چون در مسجد در آید پای راست پیش نهد و بگوید
السلام علی اهل بیت الله اللهم افتح لی ابواب رحمتک ما ذکر الله قولا

دفائده ... [illegible]

وفعلا

وفعلا وحاضرا وناظرا ؛؛ و در جواب سلام خود بگوید السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین ؛؛ چون نماز بامداد بر جای خود بنشیند و بسبق باطن
مشغول گردد تا آفتاب بر آید دو رکعت نماز بگذارد و رسول علیه السلام گفت من
صلی الفجر بجماعة ثم قعد یذکر الله حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین کانت له کاجر
حجة وعمرة تامة تامة یعنی هر که نماز بامداد بگذارد پس از آن بنشیند تا آفتاب
طلوع کند بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد باشد وی را ثواب یک حج و یک عمره
تام تام بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد به نیت استخاره یعنی طلب خیر کند
از حق تعالی که درین روز توفیق بخیر دهدش علیه السلام فرمود حکایة عن الله
تعالی یا ابن آدم ارکع اربع رکعات فی اول النهار اکفک آخره حق تعالی گفت ای پسر آدم
بگذار از برای من چهار رکعت نماز در اول روز تا کفایت کنم آخر روز ترا و قال النبی
علیه الصلوة والسلام من قعد فی مصلاه حین ینصرف من صلوة الصبح حتی
یصلی رکعتی الضحی لا یقول الا خیرا غفر له خطایاه و ان کانت اکثر من زبد
البحر ؛؛ هر که نماز بامداد بگذارد و بنشیند بر جای خود تا دو رکعت نماز
چاشت بگذارد و نگوید مگر خیر آمرزیده شود همه گناهان او اگر چه بیشتر از کف
دریا باشد و بعضی مفسران گفته اند در تفسیر این آیت وابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیم
پیغمبر وفا کرد یعنی نماز اشراق را ترک نکرد و چون این چهار رکعت نماز بگذارد ده
بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو
علی کل شیء قدیر و این ذکر را حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی علیه
الرحمه تلقین کرده وقتی که متوجه من از ایشان می بودم بعده دعا کند و از حق
تعالی توفیق خیر جوید و چون از مسجد بیرون بگوید اللهم انی اسالک من فضلک
تا خانه برسد این دعا بخواند و در منزل خود در آید اگر قرآن بداند مصحف بنهد

وقران انمقدار که خواهد بخواند بعد ازان اکر طالب علم باشد بطلب علم و درس مشغول
شود و اکر کاسب باشد بکسب مشغول شود و اکر سالک باشد بذکر و مراقبه مشغول
کردد تا افتاب بلند بر آید چنانکه زمین کرم شود نماز چاشت بکذارد و نماز چاشت
دوازده رکعت آمده است قال النبی علیه الصلوة والسلام من صلّی الضحی
اثنتی عشرة رکعة بنی الله قصرا من الجنة یعنی هر که دوازده رکعت نماز چاشت
بکذارد حق تعالی کوشکی از زر برای وی در بهشت فرماید تا بنا کنند و هشت نیز آمده
و چهار رکعت و دو رکعت نیز آمده است و بعضی مفسران کفته اند درین آیت فانه
کان للاوابین غفورا غفورا غفورا بدرستی و راستی که خدای تعالی
مر اوابین را یعنی کسانی را که نیک توبه کرده اند از کناهان نیک امرزنده است و کفته اند
مراد از اوابین کسانی اند که نماز چاشت بکذارند و در حدیث آمده است که صلوة
الاوابین حین ترمض الفصال یعنی نماز اوابین وقتیست که سنک ریزه کرم شود با فتاب
و پای شتر بچه چون بزمین رسد بسوزد از کرما و بعضی از مفسران کفته اند که نماز
اوابین در میان نماز شام و نماز خفتن است شش رکعت و اکر تواند از نماز شام تا
نماز خفتن بنشیند و بسبق باطن مشغول باشد که ثواب بسیار است و حضرت خواجه
بنده را باین ملازمت فرموده بودند والله تعالی هو الموفق خاتمه بعضی از فواید
که حضرت خواجه باین فقیر رسیده بود از خلیفه ایشان خواجه علاء الحق والدین رحمة
الله علیهما بیان کرده شود بتوفیق الله تعالی و حضرت خواجه فرمودند که امیر خرد
و ابکنی میکفتند که تا لقمه پاک نباشد مقصود حاصل نشود و بعضی کفته اند که
ما در یا شده ایم ما را زیان نمی دارد دروغ کفته اند زیراکه دریا نجس شده اند
زیراکه رسول صلی الله علیه وسلم احتراز کرده کوشت کوسفند مغصوب را نخورد
و خدای تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل

یعنی

یعنی ای مومنان مخورید مالهای یکدیگر را بباطل یعنی بان وجه که شرع حکم نکرده است
و صحابه بنماز و روزه زیادتی چندان اهتمام نمی نمودند که در لقمه و می کفتند العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها طلب الحلال یعنی بندکی کردن حق تعالی ده
بخش است نه ازان طلب کردن حلال است و می کفتند که درویش باید که
بلند همت باشد بما سوای حق التفات ننماید و بواقعات مغرور نکردد که آن
دلیل قبول طاعت نیست بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب کویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب کویم و دران کوشد که مظهر قبض و بسط
شود تا سر وفی انفسکم افلا تبصرون معلوم وی شود که القبض والبسط فی الولی
کالوحی للنبی و میکفتند وقتی که کلاه مبارک خود را دادند که این را نکاه دار و هر جه
کاه که وی را بینی ما را یاد کنی و چون ما را یاد کنی ما را بیابی و برکت این در خانواده تو باشد
وی را نکاه دارد حضرت خواجه علاء الدین رحمة الله علیه روزی دیرتر بیرون آمدم
بنده محزون بودم فرمودند که چرا حزن داری کفتم بر شما معلومست درین معنی
کفته اند بیت تا در صفت جمله ماییم همه جون رفت صفت همین جاییم همه
و این سخن حکیم غزنوی خواجه سنایی است رحمة الله علیه هر کسی معنی کفت
آخر بنده را پرسیدند که توجه می کوهی اشارت تجلی ذاتی است ونفخت فیه من روحی
بیان آن میکنند بعده کفتند که غم چراست مصراع جانا تو کجا و ما کجاییم وخواجه بنده را
فرمودند که توانی باین حدیث عمل کنی صل من قطعک واعط من حرمک واعف
عمن ظلمک که سعادت بسیارست و معنی وی آنست که بپیوند با کسی که از تو بریده است و بده
چیزی از آن کسی که ترا محروم کرده است و چیزی در وقت احتیاج بتو نداده است
و عفو کن از کسی که بتو ستم رسانیده است و همه خلاف هوای نفس است و این حدیث
را فواید بسیارست و میکفتند در حدیث آمده است الفقراء الصبرة جلساء الله

[illegible]

واضطراری

تعالی یوم القیامة ای المقربون غایة القرب یعنی فقیران صبر کننده همنشینان خدایند روز قیامت
یعنی نیک نیک برحمت او نزدیک اند وفرموده اند که فقر دو نوعست اختیاری
واضطراری افضلست که آن مختار حق است بنسبت بنده ومیگفتند که بی فقر ظاهر
وباطن کار تمام نمی شود وخواجه علاء الدین رحمة الله علیه میفرموده اند که همه قرآن اشارت
بنفی وجود است وحقیقت متابعت سنت مخالفت طبیعت است وتا بنده بمقام
فنا نرسد خلاصی از طبیعت مشکلست ودرین بیت میگفتند که بیت ازان مادر که
من زادم دگرباره شدم جفتش ؛ ازانم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم ؛ مراد ازین
مادر طبیعت است وبنده ترک اختیار خود کند وتفویض از کلیات وجزئیات بوجه حکم
خود بمقام بی ینطق وبی یبصر میرسد ومراد ازین سخن که حسنات الابرار سیئات
المقربین ؛ دید طاعتست که آن حسنه است بنزدیک ابرار سیئه است نزدیک
مقربان مذهب زاهد غرور اندر غرور مذهب عارف خراب اندر خراب ومیفرموده اند
که روندگان دو قسمند بعضی انواع ریاضات ومجاهدات میکشند ونتایج ازان
میطلبند ومی یابند وکار میسر میشود وبعضی فضلا اند که جز فضل خدای تعالی هیچ
نمی بینند وتوفیق طاعت ومجاهدات هم از فضل او میبینند وعمل را ملاحظ
نمیکنند وباوجود این عمل را ترک نمی کنند واین طایفه زود بمقصود میرسد
الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل وپیر هراة رحمة الله علیه میفرماید عمل را
رها مکن لیکن حضرت خواجه ما رحمة الله علیه میگفتند که فضلاییم دویست کس بودیم
که قدم در کوی طلب نهادیم فضل حق سبحانه وتعالی بمن رسید یعنی مقام قطبیت
ومیگفتند که بیست سالست که بفضل الهی بی صفتی مشرف شده ام چنانکه اشارت
شده بانک بیت تا در صفتم جمله حجابیم همه ؛ جون رفت صفت عین جنابیم همه
از خواجه علاء الحق والدین یاد دارم که میفرموده اند که حضرت خواجه ما گفتند مراد ازان

مجذوب

مجذوب که خواجه محمد علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه در بعضی از تصانیف
خود ذکر کرده اند که در بخارا مجذوبی پیدا شود که او را از ولایت نبی علیه السلام
چهار دانگ نصیب باشد من بودم ومیگفتند دو کرت تا بخارا رفتم کسی را که قابلیت
این معنی باشد نیافتم ومیفرموده اند که درین آیت که ابراهیم علیه السلام گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
مراد از اطمینان قلب آن بود که مظهر صفت احیای حق شود ومیگفتند
این آیت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بان آیت که انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تناقض نیست زیرا که دران آیت سلب خوف
وحزن از اولیا بنسبت وعده الوهیت وصفت حقست ودرین آیت که
ومن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله الآخره مراد از طاغوت ماسوای حقست ومیفرموده اند که
روزه ما نفی ماسوی است ونماز ما از فکر غیر مبراست واین رباعی باین فقیر رسیده
است رباعی تا روی تو دیده ام من ای شمع طراز ؛ نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نیاز ؛ ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز ؛ واین آنست
که بعد از حصول شهود ووصول بمقصود معلوم میشود که طاعتی که لایق حضرت
باشد نمیتوان آورد وما قدروا الله حق قدره ای ما عظموا حق تعظیمه میگفتند اگر یاری بی
عیب جویی بی یار مانی واین بیت را می گفت بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ؛ بعد از فنا دست میدهد وتا شرب
غالبست میسر نمیشود نظم ساقی قدحی که می پرستم مخمور صبوحی الستم ؛ ما را تو با ما مگذار
که تا ما ؛ با خویشتنم ز خود نرستم ؛ لک الحمد والجود والاکرام علی توفیق الاتمام
وصل الله علی سیدنا ونبینا علیه الصلوة والسلام وآله واصحابه الکرام ورحمة الله
علی من افادنا من العلماء المشایخ العظام قد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله فياض الحكم والمواهب وموصل الطالبين الى المطالب والصلوة على
حبيبه الذي حلاه بعلو الهمة واحراز المراتب وفا اتباعه في اتباعه بجميع المقاصد
والمارب اما بعد بدانکه این فقیر را بسی شعف می بود بدانستن معانی رباعی قطب
الاولیا سلطان ابو سعید ابی الخیر قدس الله روحه رباعی حور انبظاره صف
نگارم زد ؛ رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ؛ آن خال سیه بران خان مطرف
ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ؛ واین فقیر مستمد از روح مقدس ایشان می بود اما
بواسطهٔ اشتغال کونیه از تفکر و انکشاف معنی او ذهولی شده بود درین مدة شنیده
شد که حضرت امیر الامام اجلال الدین امیر یار زید زاد الله توفیقه لاعانت المسلمین
از بعضی عزیزان تحقیق معنی این رباعی میخواسته اند ایشان آن معانی را که بعضی از
ارباب تحقیق نوشته اند نقل کرده اند اگرچه آن معانی بس شریف است اما خاطر
این فقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت زیرا که خواندن این رباعی بر سر بیمار
ازین معنی نظر بفهم این فقیر دور می نمود اگرچه در حد ذات خود مستقیم خواهد بود
و همچنان در انتظار می بود ناگاه حضرت فیاض حقیقی جل ذکره وعم انعامه بر مقتضای
من ادام قرع باب یوشک ان یفتح له بر دل این فقیر معنی افاضه کرد که او را فی الجمله تسکین حاصل
شد اما پیش از تقریر معانی موهوبه از ذکر چیزی که این معانی تعلق باو دارد ناگزیر است
و آن آنست که حضرت حق سبحانه وتعالی ارواح انسانی را خلق کرد از برای آن خلق
کرد تا مشاهد جمال وجلال او باشند چنانکه در حدیث فاحببت ان اعرف اشارت
بانیست چون که ارواح مشاهده آن جمال کردند ایشان را انسی ومحبتی بآن جمال
حاصل شد چون که حضرت حق سبحانه وتعالی ارواح را بمقتضای مشیت ازلیه

باین

باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید ایشان را حجابی ظاهر گشت هرچند
خواستند که رجوع بحالت خود کنند نتوانستند چنانکه منقولست از حضرت آدم
صلواة الرحمن علیه درین حال اگرچه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده میگشت
ولیکن بواسطهٔ تعلق با بدان اندک اندک از مقتضیات ابدان متاثر می شدند
بمقدار تاثر حجابی ظاهر میگشت تا بدرجه رسید که طایفهٔ تمام محجوب گشتند
ولذت مشاهده جمال را فراموش کردند تا غایتی که هرچند انبیا و اولیا سعی کردند
که ایشان را از آن حال یاد آید نیامد چنانچه حضرت حق سبحانه در کلام قدیم از حال ایشان
خبر میدهد قوله تعالی ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
يؤمنون ؛ تا آنجا که بما كانوا يكذبون وطایفهٔ دیگر اگرچه فراموش کردند ولیکن چون
انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند ارواح ایشان را آن حال پیشین یاد آمد و بنور نبوت
آن یاد ایمان آوردند و منور بنور ایمان گشتند گروهی را ازین طایفه بواسطهٔ نور ایمان
اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد چنانکه گویا هرگز فراموش نکرده اند ایشانند که
آتش محبت در دل دارند وتسکین این آتش جز بیاد مشاهدهٔ آن جمال نتوانند کرد اگرچه
خبر جز این آتش نسوزد ولی جز این آتش نسازد بیت مسلمانان مسلمانان مرا
ترکیست یغمائی ؛ که او صفهای شیر از اندر اندازد بتنهائی ؛ به پیش خلق نامش عشق
پیش من بلائی جان ؛ بلا و محنتی شیرین که جز با او نیاسائی ؛ دهان عشق میخندد
دو چشم عشق میگرید ؛ که حلوا سخت شیرینست ناپیداست حلوائی این طایفه اند که
چون ایشان را زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشان را مردن یاد دهد در حال
ایشان را سرور حاصل شود زیرا که دانسته اند که دریافتن مشاهدهٔ آن جمال بی مردن
حال نمیشود پس از حصول شادی بدن را خفتی حاصل شود چرا که شادی را
خاصیتی است که هرچگاه در بیماری ظاهر شود تحلیل مواد میکند که بیماری بواسطهٔ

ان مواد ست واین به نزد اطبا مقرر شده است اینجا همین قدر کافیست
ازینجاست که پرسیدن دوستان مردوستانرا سنت شده است لقاء الخلیل شفاء العلیل مبین این معنی ست وهمه ازین جهت که دریافت
لذت مشاهده حقیقی بعد از انتقال ازین عالمست اکابر گفته اند بشارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در حدیث من بشرنی بخروج الصفر
بشرته بدخول الجنة از جهت آن بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم دانا بنده بود حضرت حق سبحانه که در ماه ربیع الاول ازین عالم رحلت خواهد
کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اشتیاق عظیم پیدا شده وبآمدن شهر ربیع
الاول واز غایت اشتیاق فرموده اند که من بشرنی بخروج الصفر
بشرته بدخول الجنة جون مقرر شد که ذکر مردن نسبت بطایفه سبب صحت
می شود جنانک ذکر کرده شد این فقیر میگوید که خواندن این رباعی بر سر بیمار
دلیل است برانکه درین رباعی جیزی هست که سبب سرور محبانست وآن
انست که این رباعی یاد دهنده است ان حالی را که ارواح محبانرا دران حال
بصد هزار ذوق وشوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود جنانکه حضرت حق سبحانه
در کلام خود بیان کرده است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بعد از تقریر این مقدمات یقول العبد الضعیف عبد الله
ابن محمود الشاشی که مراد از حوران جماعتی اند از حوران وغیر ایشان که بر
بیمار حاضر می شوند در حال مردن جنانکه احادیث نبویه ناطق است باین معنی
ومراد از نگار روح انسانیست که او را مقام محبوبیت جنانکه حضرت حق سبحانه
فرموده یحبهم ویحبونه وغیر این احادیث واخبار از انبیا علیهم السلام بسیار
است که دلالت میکند که بعضی از آدمیان را مقامی محبوبیت ومراد از رضوان

عقل

عقل است که دربانان وپاسبان بهشت دل است اخباری که دلالت میکنند
بر صحت اطلاق اسم جنت بر دل بسیار است جه بهشت در مقابله دل تواند بود
که حضرت حق تعالی میفرماید لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
ولیکن به بهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نگذری حضرت سلطان بایزید
قدس سره جون بمل رسید دل را مظهر جمال وجلال حضرت حق سبحانه یافت
گفت اگر عرش وصد هزار برابر عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را
ازان خبر نشود وتعجب او اشارتست باطلاع او در حال مردن ونزع روح بر خیر
که او مستبعد می نمود ومراد از خال سیاه آن مذلت وخواری وانکسار است
که در مرده در وقت مردن ظاهر میشود یا خود مراد از وفقه حقیقی است که روح را
در حین مشاهده حاصل می شود وتحقیق آن مناسب این مقام نیست ومراد از ابدال
قوای نفسانیست که تبدل وتغیر از لوازم ماهیة ایشانست ومراد از مصحف حقیقت
انسانیست که نسخه جامعه ومظهر کل است قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم وبعضی اکابر در بیان این آیت جنین گفته اند رباعی ای نسخه نامه آلهی که توهی
وی آینه جمال شاهی که توهی ؛ بیرون ز تو نیست هر جه در عالم هست ؛ در خود بطلب
هر انجه خواهی که توهی ؛ وجنگ زدن ایشان عبارت است از در آویختن
ایشان در روح در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبه خود وعلو مرتبه روح
انسانیست بعضی از معانی این رباعی که فقیر را در خاطر آمده است باری از تحقیق وتقریر
محقق شد که در رباعی جیزی بوده است که مذکور است روح را آن لذتی را که
مشاهده جمال ذو الجلال می باشد بعد از اطلاع بران لذت از اشتیاق جمال جانان
بیقرار گردد که در هر نفس خواهد که خود را از قید حیات صحیح خلاص سازد بیت از پی این عیش
عشرت ساختن ؛ صد هزاران جان بباید باختن ؛ اما جون سنت آلهی برین

15

رفته است که او را چند گاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهد نمی تواند که خود را
ازین قفص خلاص دهد بعد ازین تحقیق اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که
او را محبت حق سبحانه در دل باشد بخواند و او را از معنی این رباعی حالت
رجوع بآن جناب فهم کند البته او را سروری پیدا شود زیرا که از خواص محبت
آنست که محب را هیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد والله اعلم

بنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابن مسعود رضی الله عنه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله تری فی رجل احب قوما ولما یلحق بهم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المرء مع من احب اخرجه البخاری ومسلم وفی الحدیث روایات
اخر صحیحه متنوعة از انفاس قدسیه مشایخ طریقت است قدس الله تعالی
ارواحهم کار دیدار است نه گفتار زبان بدین بسنده نباید کرد که گویی مسلمانم
مسلمانی گردن نهادن بود حکمهای ازلی را الخیر اجمع فیما اختار خالقنا
وفی اختیار سواه الشر والشوم قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی مصراع
کمانکش نفس را از و نرهی بیت مرد باید که تن بکار دهد ٭ در در راه مرد وار بار
دهد ٭ خرقه کو کهنه چه سود بود ٭ زهد نی جامه کبود بود ٭ قدم از خود
برون نه از مردی ٭ تا چه گونه مقتدائی گردی ٭ قربت باید و سواطلبی ٭
آه بیچاره تا چها طلبی ٭ شربت صدق را بجام افکن ٭ نوش کن توبه در یا فکن
تا حقیقت ترا نماید روی ٭ وا رهاند ترا ز بند وز سوی ٭ در صحیح مسلم است
که صحابی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت مرا سخنی بگوی که
در مسلمانی اصل باشد و دست دران زنم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

اخود

فرمود قل امنت بالله ثم استقم بگوی گرویدم بخدای عز وجل و برین سخن
راسخ باش و پای استوار دار در منزل استقامت و راست باش شنیدن
آن بود که چون یکی گوی دو نگوی که گفته اند تصوف چیست یکسو نگریستن و
یکسان زیستن الله بس و ما سواه هو پس انچه بینی و گوی از حضرت هستی
بین و گوی که هرگز نیست نشود و دوستی با و دار که هرگز نمیرد بیت
هر جه نی این دوستی ره گیر دت ٭ بس بشمائی تا که گیر دت ٭ گر بشوق او
دلت شد مبتلا ٭ مرگ بر تو کی شود هرگز روا مصراع چون خدا گفتی حدیث
خلق بر دل بگذران حقیقة الذکر نسیان ما سواه و باید که دل تو دایم اندوهگین
~~کار دین بود و اهل دنیا باید که دل تو اندوهگین کار دین بود~~ و اهل دنیا صید شده
کان ابلیس اند بکمند شهوت و اهل دین صید شده کان حق اند بکمند اندوه
مشایخ ماوراء النهر قدس الله ارواحهم گفته اند شرک را منزل طرب است
و ایمان را منزل حزن است همه اهل دنیا روی بهستی و فنا دارند بیت
هست دنیا قهر نامه کردگار ٭ قهر بین چون قهر کردی اختیار ٭ غیر مردن هیچ
فرهنگ دگر ٭ در نگیرد با خدای حیله گر ٭ تو نمیدانی که هر کو زاد و مرد
شد بخاک و هر چه بودش باد برد ٭ هم برای بردنت آورده اند ٭ هم برای
مردنت پرورده اند راه بحق سبحانه در دو خصلت است صدق با حق سبحانه و تعالی
و رفق با خلق بعدد هر ذره موجودات راهیست بحق سبحانه و تعالی اما هیچ راه
نزدیکتر و بهتر ازان نیست که راحتی بدل مسلمانی رسد چهار سخن از چهار کتاب
خداوند گزیده اند برای کار بستن از توریه من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم
و از زبور من صمت نجا و از قران ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و در حدیث است
که شرار امتی الذین اذا اکلوا لم یشبعوا و اذا جمعوا لم یستغنوا و هر چه ترا از خدای

تعالی مشغول کند بر تو شوم است و صحبت با او مذموم در شبانه روزی
چندین هزار نفس از تو بیرون می اید هر نفسی که نه بحق بر اید چون مرداری
بود که فرشته از ان می گیرد حجاب میان بنده و خدای تعالی آسمان
و زمین و عرش و کرسی نیست منی بنده هر کجا بنده است دوزخ است و هر کجا
نیستی است بهشت است چون بنده آن خواست که او خواست از اده
و آسوده گشت و بدو جهان بیاسود و براحت افتاد همه اوست تو هیچکس نه
اکنون میگوهی که من هیچکس نیم ولیکن اگر سر موی خلاف طبع تو کنند
فریاد بر اری اول کار باید انکه دانش تا بدانی که هیچ نمیدانی و بدانی که
هیچ نیستی اما اینچنین اشکال اتان نتوان دانست و این بتقلید است
نیاید و بسوزن بر کسی نتوان دوخت و برشته بر کسی نتوان بست این
عطای ایزد است سبحانه و تعالی تا بکه ارزانی دارد و این ذوق کراچشاند
خلق از ان در رنجند کار ها پیش از وقت می طلبند همه وحشتها کرا افتد
از نفس تو است اگر تو او را نکشی او ترا بکشد بیت گر کسی بستایدت اما دروغ
از دروغ این نفس سگ گیرد فروغ ✿ نیست روی انکه این سگ نبود
گر دروغی اینچنین فربه شود ✿ بند اشتی بر خلق نهاده اند ایشان را و غفلتی
بر ایشان گماشته اند برای دفع غفلت مشایخ طریقت قدس الله
ارواحهم ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند تا سالک دل را از خاطر
فاسد صیانت کند و بحضور قلب کلمه لا اله الا الله را تکرار کند و در طرف
نفی وجود جمیع محدثات را بنظر عدم و فنا مطالعه کند و در طرف اثبات
وجود معبود بحق جل و علا را بنظر بقا مشاهده نماید و بواسطه تکرار این کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و آله طبیعت و تعلقات بشریت و ما

سوی

سوی الله بکلی نفی شود و دوام مراقبه میسر گردد و دوام مراقبه انست که دایم بدل
ناظر احدیت باشد و فهم تنی و فنا و نسیان بر ناصیه جمیع مخلوقات کشد و دوام
مراقبه بی مخالفت نفس و بی دوام محاسبه میسر نشود و دوام محاسبه بکلی
از خود تهی شدن است و تقصیر نقصان خود دیدن و کار از سر گرفتن و
واقف زمان خود بودن که موجب شکر است یا موجب عذر است و از
ریا و عجب پرهیز کردن بیت ریا و عجب کوه آهنین است ✿ نمیدانی
که گود دوزخ این است ✿ برو دل جمع دارای دوست امروز ✿ که تا فردا
نمانی در تف و سوز ✿ گرت باید بهر دم تازه جانی ✿ فرو مگذار یاد حق زمانی
جو هر دم می توانی یافت نوری ✿ چرا دایم نباشی در حضوری ✿ حضور
چون ترا همراه باشد ✿ دولت شایسته درگاه باشد ✿ گران شایستگی حاصل
کنی تو ✿ هم اینجا انجهان منزل کنی تو ✿ مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
گفته اند جهدی بکن تا خود را در دل دوستان خدای تعالی جای کنی و اگر میسر نشود
باری دوستی دوستان خدای را در دل خود جای سازی که دوستی دوستان
خدای عز و جل چون در دل جای یابد فراش وار خانه دل را از هوا پاک گرداند تا سلطان
محبت حقیقی منزل یابد و نزول فرماید و اگر خود را در دل دوستان خدای عز و جل و علا
ذره جای سازی شبانه روزی سیصد و شصت اثر نظر دوست جل ذکره
انجا میرسد ترا انجا بسند و جهانت ساخته گردد بیت هر دلی را
نوح کشتی بان شناس ✿ صحبت این خلق را طوفان شناس ✿ انکه از حق
یابد الهام جواب ✿ هر چه فرماید بود عین صواب ✿ سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدای ✿ دامن او گیر زوتر بی گمان ✿ تا رهی از دامن
آخر زمان ✿ گرد هر درویش میگرد از گزاف ✿ جون نشان یابی بجد میکن طواف

چون ترا آن چشم باطن بین نبود ٭ گنج می پندار اندر هر وجود قال الله تعالی

وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا

بسم الله الرحمن الرحیم

ترا یک بنده در هر دو عالم ٭ ز جانب بر نیاید بی خدا دم ٭ اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ٭ سخن خواجگان است قدس الله ارواحهم
که هوش در دم نظر در قدم خلوة در انجمن سفر در وطن و هوش در دم یعنی انتقال
از نفس بنفس می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که بر آید
از حق تعالی خالی و غافل نباشد ونظر در قدم یعنی سالک در رفتن و آمدن نظر او بر پشت
پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود در جایی که نباید بیفتد وخلوة در انجمن
یعنی خلوة انجمنی باید که در میان خلق باشد ظاهرش در خلق و باطن با حق
سبحانه و تعالی باشد تا خلق از حال او واقف نشوند و احوال او بغارت نبرند
وسفر در وطن یعنی آدمی باید که در طبیعت بشری باشد یعنی از صفات بشری بصفات
ملکی و از صفات مذمومه بصفات مرضیه و حمیده انتقال فرماید و بنای مشغولی
ایشان برین کلمات است که میگویند یاد کرد و بازگشت و نگهداشت و یادداشت
عبارت از انست که تکرار کند ذکر را که از درویشی باو رسیده است بازگشت
عبارت از انست که گوید در عقب هر ذکری خداوندا مقصود من از ذکر رضا
تست ونگهداشت عبارت از انست که درویش دل خود را نگهدارد از حضور اغیار می
باید که یکساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آنقدر که میسر شود خاطر
خود را نگاه دارد از آنکه غیری بخاطر او بگذرد یادداشت عبارت از انست که دل خود
را بجناب حاضر دارد مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی مجرد از

یاد کرد

خداوندا بحق بعزت خویش
بحق جمله اسم اسمت خویش

خداوندا بحق آدم شیث

خداوندا بحق نوح ادریس

خداوندا بحق ابن آزر

درمیان بود هم کفش باشد
در حیدگاه حرف سو مشل

بسم الله الرحمن الرحیم

الذی اعطی الطالبین شوق لقایه واجدی المشتاقین ذوق رضائه الذی
جعل ذکره علی الوسایط حیث قال فی کلامه المجید ولذکر الله اکبر وصیره وسیلة
الی الجلاء القلب حیث قال حبیبه المجتبی لکل شیء مصقلة القلب ذکر الله
والصلوة علی رسول الله المصطفی محمد الذی ارسله بالهدی مبینا مناهج
الوصول الی المولی بالملة الحنیفة البیضاء والسنة الشریفة الزهراء وعلی
اصحابه الذین استسوا قواعد الدین وعلی آله اجمعین اما بعد فقیر حقیر
جلال محمود تانسری بفضل الله وعونه تالیف این رساله ارشاد الطالبین
در بیان ذکر توفیق یافت و بسطور آن رفت تا طالبان صادق بهرمند شوند واین
بی بهره را در کار و بار بهره ایشان کنند حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی
ونعم النصیر علی طلبه واوصلک الی معرفته که ثمره
همه مقاصد و منتهای همه مطالب محبت و معرفت ذات پاک حق جل وعلا
ست و خلقت انسان از جهت عرفان است که و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون می آرند که مهتر داود علیه السلام مناجات
کرد و گفت الهی لماذا خلقت الخلق زمان شد کنت کنزا مخفیا فاحببت
یعنی خلق را از جهت معرفت خود پیدا کردم تا مرا بشناسند و بمار وی آرند
هر کرا سعادت عرفان روزی دادند و دولت معرفت
سبحانی نصیب وی کردند وی را از همه برگزیدند و بهمه دولتها و نعمتها
رسانیدند که من له المولی فله الکل و هر کرا این نعمت فوت شد وی
هیچ نیافت و حرمان خسران نصیب وی شد که من فاته المولی

فاته الکل
آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
آنکس که ترا نیافت هیچ نیافت
بدانکه راه خدای تعالی در مشرق و مغرب شمال و جنوب نیست و در زمین و آسمان
نیست بلک در بهشت و عرش نیست راه خدای تعالی در درون تست و فی انفسکم
افلا تبصرون در این سخن آن راه خدای تعالی بدل توان رفت نه بقدم که کار
جوارح عبادتست نه معرفت لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی
المومن شواین پیداست قلب المومن عرش الله تعالی مویداین معنی است
و آن دلیست که از غیر حق تعالی خالیست و همواره دریاد مولی جاریست و دلی
بغیر حق مشغول ست خانه دیوست
دل یکی منظریست ربانی
خانه دیو را چه دل خوانی
بر حکم طلب واجب است که خدمت
کفش های صدیقی کند که درین راه رفته باشد و نشیب و فراز این راه دریافته باشد
و مقتدای شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد
کامل آن طالب صادق را راه نمولی بهر چیزی کند و مرید صادق مهذب با فعال
و اخلاق حمیده در سایه دولت آن مرشد کامل گردد قال الله تعالی
وابتغوا الیه الوسیلة وقال علیه السلام الرفیق ثم الطریق
ره بری جو که درین بادیه هر سو راهیست
مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت
و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و احوال و اخلاق
او دانستن و بدان عمل کردن و مواظبت نمودن میسر آید و بتدریج شناسنده
درگاه حق گردد و مقتدای روزگار شود بتوفیق الله تعالی
بدانکه ابتدای راه این شریعت ست چنانکه فرایض و واجبات و سنن و مستحبات
و آداب جمله بجا آرد این طاعتست و چنانکه لقمه و جامه و جای و تن خود را از
حرام و شبهه و از پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و حواس خمس را

از لوث معصیت نگاه دارد واین را طهارت جوارح گویند از معاصی واین حکم
شریعت است پس ازان راه راه طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه
حب دنیا وحب جاه شهوات وحسد وکینه وکبر وحرص وبغض وبخل وغیر ذلک
پاک دارد وبصفات حمیده چنانکه صدق وصفا وحلم وسخا ومروة ووفا وحیا و
خلق وحسن خلق وصدق معامله با حق وبا خلق وجز ان اراسته کرد واین را کردش
خوانند وتبدیل اخلاق دانند واین مهمی عظیم است بی دولت هرگز نبود وبی این راه حق رفته
نشود ودرین کار ودرین راه عزلت وخلوت باید تا تشغل بر دوام وبا تمام تمام میسر آمد
در کار وخلل وی نماید   سخن با کس مگو الا ضرورت   خلل نا در نقش در حضورت
پس ازان راه راه حقیقت ومعرفت است وان سریست که در سینه عارفان
تابد وخبر حق دهد واین است مطلوب از شریعت وطریقت که آن پوست است
واین مغز   حقیقت راه جان پنهان است   درون جان پنهان جهان است
حق بر سه قسم اند عباد واخیار وزهاد وابرار وعشاق
شطار میان هر یکی اطنابی دارد واما مدارج عباد بسالهای بسیار رسند زهاد
باندک مدة بدان منزلة رسند ومدارج زهاد بمدة بسیار رسند عشاق باندک
تر ازان مدة بدان مرتبه رسند والفضل بید الله یوتیه من یشا و اما رمزی
از شغل عشاق شطار در میان آمده وسیر ایشان آنست که از زهاد بر رسند
واز ریاضت بگریزند وکشف وکرامات بجوی نخرند که العابدون محجوبون بعبادتهم
والعالمون بعلمهم والزاهدون بزهدهم واهل الکرامات بکراماتهم وعشاق درین
منازل توقف روا ندانند وازین منازل مترقی شوند ومعتقد بچیزی نگردند وبدیده
دوربین از همه جان باز وجهان تاز باشند نه انکه ایشان از عبادة وزهد
وتقوی وریاضت احتراز کنند وذمیمه دانند بلکه جان کنند وخون

خورند

خورنده کم گشتند وپیش از مرگ بمیرند بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک
وجهال صوفیه راه خطا کرده اند وگمراه گشته اند والعیاذ بالله من ذلک روی
عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول والاصول
رعایت الشریعت والطریقت وانچه گفته اند تلاوة القران والاشتغال بالعلوم
الشرعیة امور حسنة ولکن شان الطالب شان آخر نسبت زواید ونوافل
گفته اند که کار طالب حق بعد اداء الفرایض وسنن الزوایه منهم تشغل
باطن است نه بکثرت نوافل واعمال جوارح کان طریق عباد وزهاد است
مارا نه مرید وورد خوان می باید   نی زاهد وحافظ قران می باید
صاحب دردی سوخته جان می باید   آتش زده زخان ومان می باید
مذهب طایفه شطار التوجه الی الله والاعراض عما سوی الله است وورد ایشان
الله ولا سواه   الله بس است عاشقان را قال الله تعالی الیس الله بکاف
عبده واین راه نیستی وتهی است وبانداختن هستی وخودی است
در ره ما بوی عدم می زنند   کیست درین راه قدم میزنند   هرکه درین راه
مجرد رواست   بر سر کونین علم میزنند   مثال خلق چون بیماران است
ومثال پیغامبران چون حکیمان وطبیبان حاذق ومثال قران چون خزانه داروها
ومعجونها وشربتهای گوناگون بیماری مختلف خلق است قال الله تعالی ولا
رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ومافرطنا فی الکتاب من شئ وننزل
من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین وامروز ختم پیغامبری بخاتم النبیین
حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شد وبعد پیغامبران علما اند
که میراث داران پیغامبران اند قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق
وقال النبی صلی الله علیه وسلم العلماء ورثة الانبیاء وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

فضیل عیاض میفرماید ما کن نبی الاولة نظر فی امته و مراد ازین علما علماء آخرت اند نه علماء دنیا
که اهل جدال و طالبان جاه و ناقلان روایات اند و همیشه همت شان بر شغل
غیر است نه بر طلب حق خوش گفت   راه زد مشغولی عالم ترا ینت بلای
خدا ایکدم ترا   و اکرمی لطت با ابناء دنیا دارند حکم الیشان آیت العلماء
امناء الله فی الارض ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فاحذروهم فانهم لصوص الدین
و قطاع الطریق و قوله تعالی مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
اشارت بدان دارد   علم کز بهر کاخ و باغ بود   همچو دزد در اجراغ بود
راه خدای تعالی بدان توان رفت و دل همان یکی است قال الله تعالی
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در یک دل محبت دو چیز نگنجد خوش گفت صادقی
نه جای دو دارم نه کاری دگر   خیال تو دارم نه کار دگر   و قد ورد
فی الاخبار اوحی الله الی داود یا داود ان کنت تحبنی فلا تحب الدنیا فان حبی
و حبها لا یجتمعان فی قلب واحد و بغض الدنیا و قبحها بان ما حجاب معبد عن الله
تعالی داگر نه بر همین حرام است نه از حلال اینجا گفته اند در حقیقت ترک حلال فرض است
چنانکه در شریعت طلب حلال فرض است و این سریست که رفتر ترک ما سوی الله
در دوست   از دل برون کنم غم دنیا و آخرت   یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست پس هر دلی که بغیر حق مشغول است خانه دیو است و خراب خانه
خراب مراد ترا نمی شاید دل خراب حق را کی شاید
مرض دل سه چیز است تا بدان بغیر حق مشغول است و از خدا دور است
یکی حدیث نفس که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در ملا
خواه در خلا خواه در نماز باشد خواه در غیر نماز دوم خطره و آن بغیر قصد در دل
می آید می رود سیوم نظر دل که بغیر است و آن علم باشیاست پس دل بدین امراض

تلاش

تلاش خراب گشته و به ویرانی پیوسته و از خدای دور افتاده و خود را بباد
داده پس چون طالب صادق توفیق یابد بمرشد کامل پیوسته باید تا آن کامل
آن مرض را بصحت بدل گرداند تا بدان صحت دل دانا و بینای حق گردد و
در مشاهده حق بود و اصل این کار و عمدهٔ این اسرار شغل باطن است
و آن اسم اعظم که آن اسم ذات است در محل حدیث نفس نشانند
و آن کمندیست که از عالم سفلی بعالم علوی ترقی دهد و اسما و صفات اثبات را
در مقام خطره نشانند و آن آتشی است که خاشاک غیر را بسوزد و آتش محبت
حق تعالی در دل افروزد اینجا گفته اند العشق نار فی القلوب تحرق ما سوی
المحبوب و نظر دل بجمال مرشد دارد تا بواسطهٔ جمال مرشد که در عالم شهادت
است جمال حق تعالی که در عالم غیب است تواند دید و از آنست که جمال شیخ را
آینه حق خوانده اند اینجا گفته که ماند که صدیق اکبر رضی الله عنه خدای تعالی را در جمال
محمد صلی الله علیه وسلم دید چون طالب صادق بتلقین مرشد بدین طریق
مشغول شود امید است انجه اخیار و ابرار در سنین بسیار حاصل شود این را
در ابتداء حال بعون تعالی حاصل گردد والموفق والمیسر هو الله تعالی و بیان
این طریق در رساله مشرح کرده انشاء الله تعالی
ارشاد و تلقین که از پیران رسیده است بدانکه مرشد مر طالب صادق را
فرماید تا سه روز متواتر روزه دارد اگر تواند طی کند والا باندکی افطار کند و در سه
روز کلمه تهلیل و استغفار و درود هر سه هزار بار بگوید بعد سیوم روز آخر
شب غسل کرده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با
ادب بنشاند و هر ذکری که ملایم حال مسترشد داند تلقین فرماید و خلوت
چنان باید که جز مرشد و مسترشد ثالثی از جنس او نباشد زیرا که تلقین

رشته اسرار حق است و هر طالبی با پیری مخصوص است و وصیت فرماید
که مرید صادق بر حکم تلقین مرشد ذکر را در کار آرد و دوراز کفش رو اظهار دارد
تا ثمره اسرار و انوار گردد و تلقین اینست که یکبار مرشد بشنود و همچنین
سه بار تکرار کند و حواله پیر زند و حواله آنست که مرشد بگوید چنانکه مارا
از پیران رسیده است ما ترا دادیم و مسترشد بگوید که ما قبول کردیم بعده
بفرماید تا در حجره تنگ و تاریک که آواز کس آنجا مسموع نشود و از اسباب
متاع خالی باشد در آید و چنان تنگ نباید که قیام و قعود و غلطیدن متعذر
بود و مربع بنشیند اگرچه مربع نشستن بدعت است و هیچ پیغامبری مربع
ننشسته است که [illegible] عمر مربع قعود متکبران است اما رخصت از آن است
که [illegible] عمر در مسجد رسول علیه السلام مربع نشسته است و پیران برای ذکر
کردن نشستن فرموده اند و پشت راست قایم دارد تا خم نخورد و چشم بندد
و دو دست بر دو زانو نهد و نیز انگشت پای راست و دوم انگشت که متصل است
رگ کیماس جانب چپ محکم گیرد و رگ کیماس رگیست مربوط بباطن قلب چون قوت
در آن رسد در باطن حرارت پیدا آید و حرارت باطن موجب تصفیه بدانچه
ذوق قلب است بعده بایست یک زبان مشغول بذکر گردد جهر و خفیه بدانچه
ذوق دست دهد و انشراح یابد تا عبادت بود و عادت نباشد
بیت و یک زبان عبارت است از زبان و بیست رووس اصابع
که امهات اعضا اند و درین اشارت است که ذکر بالقوة گوید تا اثر خضوع
و خشوع در قلب و اثر ذکر در همه اعضا در رگها و پوست و گوشت و خون و استخوان
و مغز در آید و ذکر متاصل گردد و مثمر مکاشفات و انوار و ارادات ربانی
شود چنانکه قرآن بدان ناطق است اصلها ثابت وفرعها فی السماء

ذکر بلند ... نیز گوید و
ذکر بلند ... نیز گوید و در ... باشد ...

ضعف

بدانکه ذکر نفی و اثبات کلمه طیبه است و آن مختار و معمول
اکثر مشایخ است لقوله تعالی و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم
و مراد از قول سدید کلمه لا اله الا الله است نزدیک جمهور مفسران و لقوله
علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله و قال سهل تستری رحمة الله علیه لیس لا اله الا الله
ثواب الا النظر الی وجه الله و الجنة الاعمال و ذکر لا اله الا الله سلطانی عظیم است
اگرچه مجرد لسان باشد که من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة و مشایخ
متقدمه چون در دل غباری می یافتند سه بار کلمه لا اله الا الله را بذوق و شوق
میکشیدند غبار دور میشد و پرده برمیداشتند و در حدیث آمده هست انه
لیغان علی قلبی فاستغفر الله کل یوم و لیلة سبعین مرة اشارت بران دارد که استغفار
هفتاد بار حاجت آمد برای رفع حجاب قلبی را و این اشارت است که مؤمن
باستغفار و توبه بسیار مشغول شود التوبة اصل لکل عبادة و بکلمه سه بار
گفتن رفع حجاب قلبی می بیند که در کلمه چنین قوة است و از آنست که یکبار گفتن کلمه
طیبه ایمان حاصل میشود — طریق ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات
کلمه لا اله جانب چپ بیارند و بجانب راست رسانند و مد دراز آن قدر کنند که ضربات
ثلث در یکدم در آید و بکلمه الا الله ضرب چهارم بر دل زنند و ضربات
ثلث در کلمه لا اله اشارت است بر نفی سه خطرات شیطانی و نفسانی
و ملکی و ضرب چهارم در کلمه الا الله اشارت است بر نفی خطره شیطانی بر اثبات
خطره رحمانی ضرب اول بر زانوی چپ اشارت است بر نفی خطره شیطانی
که مقر و مقام شیطان چپ است ضرب دوم بر زانوی راست اشارت
است بر نفی خطره نفسانی که همواره میان نفس و شیطان مقابله است ضرب
سیوم بر دوش راست اشارت است بر نفی خطره ملکی که دوش راست

مجلس نوشته کاتب خیرات ضرب چهارم در فضای دل بکلمهٔ الا الله اثبات
بر ثبات ذات پاک حق سبحانه و تعالی بدانکه در نفی خطرات علی حده علاحده و تفرقهٔ
باطن است و مقصود کلی حضور و جمعیت است پس مرشد لفظی کلی تمعین فرماید تا نفی
همه خطرات بیکبارگی حاصل شود در کلمهٔ لا آله مثل لا معبود یا لا مقصود یا لا مطلوب
یا لا موجود ملاحظه کند تا ملاحظهٔ اهل وحدة همین لا موجود است که مقصود کلی و مطلوب اصلی است
و در کلمهٔ الا الله مفهوم آن ملاحظه کند مثل جز ذات پاک حق و ملاحظه نکند که مقصود
نفی غیر در ملاحظه است و اگر مسترشد عجمی باشد فارسی و هندوی بر قدر فهم او
تمعین فرماید روا باشد و ذکر دو ضربی دمادم پیوسته گوید چنانکه مستغرق ذکر
شود که در چهار ضربی نیز نوعی تفرقه است و دو ضربی آنست که ضرب لا آله و دوم ضرب
الا الله و می باید که کلمهٔ محمد رسول الله بعد سیوم بار یا پنجم بار یا هفتم بار یا بار زد هم بار
بگوید پس در عشری یک بار گوید تا ذکر کلمهٔ طیبه باشد و با سه رکن مرتب شود
که ذکر همین سه رکن است و باقی جمله شرائط است و اگر ذوق و انشراح
باطن باید تکلف برخیزد چندانکه تواند همان کلمهٔ لا آله الا الله بگوید تا دل مصفا گردد
و صقالت روی نماید قال النبی صلی الله علیه و سلم لکل شیء صقالة و صقالة القلب
ذکر الله

واین سری عظیم دریاب که چون آینه صفا یابد بر قدر صفا او را جمال مصقل در او هم
پس باید که جز ذکر لا آله الا الله بلکه الله دیگر نگوید تا همه الله بود و قلب المؤمن عرش الله
این باشد و جلوهٔ آن قلب این بود که مصطفی میفرماید صلی الله علیه و سلم قلب المؤمن
حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله   آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند
عام را   تا که باشی یاد غیری در حجاب   یاد مولی از تو باشد
در حجاب   چون همه یاد تو از مولی بود   همچو مجنونت همه لیلی بود

چون نماند در دل از اغیار نام   پرده از محجوب برخیزد تمام و بدانکه خطرهٔ شیطانی
خطرهٔ معصیت است و خطرهٔ نفسانی شغل لذات و شهوات است و خطرهٔ ملکی خطرهٔ
عبادت و طاعت است و خطرهٔ رحمانی درد و طلب و محبت و عرفان حق جل و علا
و همواره در مشاهده حق بودن است و این بیان بر طریق اجمال است و تفصیل
که ادراک خطرات جز عارف ربانی را نباشد
بعد نماز فجر و عصر که محل نوافل نیست معمول مختار حضرت شیخ ما دامت برکاته آنست
باید که مداومت نماید که تاثیر برکات بسیار است و طریق آنست که بعد از ادای فرض
مستقبل قبله بنشیند و آیة الکرسی بخواند و با یاران ذکر گوید کلمهٔ لا آله از جانب چپ
آغاز کند و بجانب راست تمام رساند و آواز بلند با مد طویل و قوت تمام بگوید و ملاحظهٔ
هفت صفات سلبیه کند یعنی نفی همه صفات ناسزا از حضرت سبوح قدوس
از حضرت لا شریک له از حضرت لیس کمثله شیء از حضرت لم یلد و لم یولد و لم
یکن له کفوا احد و کلمهٔ الا الله بر فضای دل با قوة بزند و بلند آواز با مد طویل بگوید و ملاحظهٔ
و ملاحظهٔ هفت صفات ثبوتی حضرت الله احد صمد حق رب العالمین الرحمن
الرحیم را بعده محمد رسول الله بگوید همچنین سه بار بگوید بعده بذکر لا آله الا الله با ملاحظهٔ
دو واسطه دمادم مشغول شود تا آن دم که ذوق دست دهد در کار باشد باز
آخر سه بار لا آله الا الله محمد رسول الله بلند آواز با مد طویل چنانچه اول گفته بود با ملاحظهٔ
صفات سلبیه و ایجابیه و با واسطه بگوید بعده دست تا سینه بر دارد و گشاده
دارد و نظر بر دست دارد و دعا خواند و بر روی فرود آرد و بور دو اوراد مشغول
شود و صفات سلبیه و ایجابیه در خدایه امپاوی انداز آن جهت هفت
کلمه سلبیه در لا آله و هفت کلمهٔ ایجابیه در الا الله مسادی بیان شد
در کلمهٔ لا آله الا الله ملاحظات بسیار است مثل هیچ نمی خواهم مگر ذات پاک حق

با هیچ نمی خواهم جز ذات پاک حق یا نیست هیچ معبودی جز ذات پاک حق یا نیست
هیچ مطلوبی جز ذات پاک حق یا نیست هیچ موجودی جز ذات پاک حق و این
ملاحظات بطریق نزول و عروج هم میگویند چنانکه اول لا معبود الا الله
و دوم لا مطلوب الا الله و سیوم بار لا موجود الا الله و این را نزول گویند باز
لا موجود الا الله و لا مطلوب الا الله و لا معبود الا الله و این را عروج گویند باز
لا معبود الا الله و لا مطلوب الا الله و لا موجود الا الله و این را نزول گویند
و این جمله از هم مشوش می باید که در یکدم این نه اسم را بگوید و ملاحظه فوت نکند تا دل
مصفا و مجتمع بجنبد آن گوشت که دو جنبان و سه جنبان شود و دم زیادت کرد ذاکر
عجمی باشد بفارسی و هندوی نزول و عروج کند و بعضی اوقات با یاران
قدر نشسته ذکر جهر گویند انتقال از دیگری بذکری برین طریق کند اول تجدید
توبه کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما
لا اعلم انک انت علام الغیوب و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله بعده
بیست و یک بار این استغفار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
غفار الذنوب و اتوب الیه بعده این صلوة بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم بگوید
الصلوة و السلام علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة
و السلام علیک یا نبی الله بعده سه کرت بتسمیه تمام کلمه طیبه با آواز بلند بگوید و دم خبه
کشد که تمام دم در کشیدن مستوفی شود و ملاحظه هفت صفات سلبیه و ایجابیه
که مستور افتاد بکنند و واسطه قوت نیارد بعده ذکر کلمه لا اله الا الله با ملاحظه
دو واسطه دوام بگوید چندان که ذوق دست دهد بعده ساعتی دم در کشد
و سر فرو انداخته بطریق متواضعان بود با میدانکه از حضرت حق تعالی در دل
او چه وارد شود باز سه بار کلمه طیبه چنانکه اول بار گفته بود بگوید بعده کلمه الا الله

جنانکه

جنانکه انشراح باطن باید بگوید باز همچنین ساعتی دم در کشد و متواضع بود
مر خدای تعالی را باز سه بار کلمه طیبه چنانکه بالا گفته بود بگوید بعده بذکر الله
مشغول شود چندانکه شوق در کار باشد مستغرق در ذکر بود اما باید که با
حروف تمام ذکر بگوید کلمه الا الله از کلمه لا اله بسیار گوید و کلمه الله را از کلمه
الا الله بسیار گوید بعده دست بردارد و دعا بخواند و فاتحه بروح
پیران و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواند بجهت مزید
شوق و ذوق ربانی و فتح باب انوار و اسرار سبحانی تکبیر بگوید و مریدان
و یاران پیر در قدم شیخ آرند و اگر بخواند وقتی بذکر اسبحان الله
بملاحظه پاکی دلی یعنی خدای پاک است مشغول شود باز ذکر الحمد لله بملاحظه ستودنی
خدای راست بگوید باز ذکر والله اکبر بملاحظه خدای بزرگ تر بگوید باز ذکر الله
الله الله بملاحظه اسماء صفات مشغول شود
در بیان ذکر سه پایه بدانکه این ذکر را سه ارکان است یکی آنکه اسم ذات
در مقام حدیث نفس دوم ملاحظه صفات امهات در محل خطره سیوم واسطه
در مرکز نظر دل و تمثیل این سه پایه بدیگ کرده اند که بقوت یکی قایم نماند و این معنی رکن
است و اسماء صفات که با اسم ذات یار میکنند در اصطلاح
مشایخ ملاحظه و اراده خوانند و این منظور را التصور و واسطه و رابطه
و برزخ گویند و شرایط این ذکر هفت مشهور است یکی نشست دوم مد
سیوم تحت و این سه داخل است که تا این ذکر نبود و با این معنی شرایط
شش رکنی گویند داخل درین کار همین را باید داشت چهارم محاربه پنجم مراقبه
و این متداخل است محاربه در نشسته است و تداخل مراقبه در ملاحظه است
ششم محاسبه هفتم مواعظه و این دو شرط خارجی اند ملازمت این نیز

تواخل م

باید تا غلطت و غفلت نبود و ذکر بر دوام باشد و با این هفت شرایط ذکر
ده رکنی گویند و مشهور درین کار همین را دانند و بروایتی فوق شرط هشت است
جنانکه گفت برزخ و ذات و صفات شد و عدد تحت و فوق
می نماید طالبی را کل نفس شوق ذوق و شوق دو دو شرط دیگر که ملازمت آن
نیز باید کرد تا فایده تمام حاصل آید و آن تعظیم و حرمت است تعظیم و قار حق تعالی
و حرمت رعایت اداب شرع چنانکه دوام وضو و دوام استقبال قبله و رعایت
اداب دیگر در همه اوقات و دور بودن از بدعات و پاک بودن از جمیع
محرمات و شبهات و با این دو شرط ذکر دوازده رکنی گویند و کمال
درین کار دانسته می باید که در یکدم ذکر چندان قبض دم کند که تنگی نفس بود و نیز چو دمی
پدید آید و چندان سعی کند که هزار دم در روز و هزار دم در شب میسر آید لیلاً و نهاراً
مستغرق ذکر کردم اگر کسی ذکر گوید صبح یا شام
رسد کارش بفضل حق با تمام چون بفضل الله تعالی بر طریق توفیق یابد ذکر
بمغز جان رسد جز بمحان و هد تا کدام سعید ابدا این دولت
محروم دولت نبود هر پری بارسی گشته هر خری
بدانکه ذکر اسم ذات الله تعالی است و ملاحظه اسما و صفات سمیع
بصیر علیم است و این صفات را صفات امهات گویند و این ترتیب را نزول خوانند
باز عروج کند علیم بصیر سمیع باز عروج کند سمیع بصیر علیم نه بار شود و باز از سر هم برین
طریق ذکر گوید و معنی اسما صفات در خاطر بگذراند تا مفهوم ملاحظه حاصل
گردد و خیال بملاحظه گمارد تا راه خطره بسته شود و نظر دل دایم بر واسطه دارد
که در واسطه نوبت مثبت و در ملاحظه نوبت اثبات است و تصور اصلی بزرگ است که
چون مرید در شیخ فانی شود از برکت الفنا فی شیخ الفنا فی الله حاصل آید

از غیر حق

از غیر حق تا از خود هم شعور و آگاهی نماید و اگر و ذکر در مذکور محو گردد
توحید حلول نیست نابودن تست ورنه بگذاف آدمی حق نشود
خواهی که سخن زجان آگه شنوی واسرار ز دل شهنشه شنوی
کم شو تو زخویش تا تو از هستی خود ... لی خود همه انی انا الله شنوی
نزول و عروج بدان معنی است که از سمیع به بصیر و علیم می آید
باز از علیم به بصیر و سمیع میرود و دوم آنست که طالب در اول مرتبه در عالم عقل و شهادت
است و این مقام نزول است و در دوم مرتبه از مقام عقل و شهادت به مقام غیب ترقی
میکنند و اردات بجانی می آید و در تلوین حال می افتد و این معنی عروج است و در مرتبه سیوم
باز در مقام شهادت و صحو عقل می آید و این مقام تمکین است و بدین معنی در اصطلاح علما نزا
امحا گویند و این مقام انبیا علیهم السلام و خواص اولیا است قدس الله ارواحهم درین مقام
مغلوب حال بگردند و شطحیات نگویند و اصطلاح دارین کنند و ابتدا از سمیع بدان
معنی است که احاطت اسم سمیع اندکتر از احاطت اسم بصیر است و این احاطت اسم بصیر
اندکتر از احاطت اسم علیم است و نهایت باسم علیم بدان معنی که اسم علیم محیط عالم است
و هو بکل شیء علیم بدانکه طریق ذکر سه پایه شیخ ما و است برکاته
اینست الله بدل بگوید و زبان در کام سخت کند تا متحرک نگردد و همزه از سخت آغاز کند تا ذکر تمام
دم بی نقصان بود و مد کشد تا ملاحظه واسطه تمام در آید دوم بار الله با تحت و مد گوید
ملاحظه واسطه کند و این نزول است هم برین است طریق عروج و نزول کند و در اسم
ذات یک اسم صفت ملاحظه کند و بعضی هر سه اسما صفات در یک اسم ذات ملاحظه کنند
و مد دراز کشند و بعضی هر نه اسما صفات که نزول و عروج و نزول است در یک اسم ذات
ملاحظه کنند و بعضی مد اسم ذات تا حد قبض دم کشند و اسما صفات هر چند که
در اند ملاحظه کنند و این هر سه طریق اخیر را شغل او راد خوانند و این طریق هر چند کرده

وبسنديده است نوعی تفرقه است و انتقال است از اسم ذات باسم صفات و از نسیان است
از اسم ذات و طریق اول مصفا است ازین جهات و همه شغل ذات باصفات است
وما بدین راه رفتیم و بمقصود رسیدیم الحمد لله علی ذلک

بدانکه شد و مد و تحت و فوق آنست که ذکر الله ما فرود ناف باشد یعنی قوت آغاز کند و مد
کشد یعنی دم را دراز کند و صوت حسن یار کند تا ذکر عبادت باشد و عادتی نشود که فارق
میان عادت و عبادت قصد و مشقت است و ذکر القلب و سوسه بنا شد و تمام دم
سوی بالای سینه بگیرد و قبض دم کند تا در یکدم دو ذکر یا سه ذکر یا زیادت ازین باشند
تا حرارت در باطن پیدا آید و حال متولد شود و باید که کشش دم هر دم فوق المعتاد باشد
تا موجب منع انتشار هوا گردد و حرارت باطن پیدا آید و هومات باطنه گداخته گردد زیرا که
هوا گرمی دارد و به بیرون آمدن هوا گرمی بد هومات باطنه نمیرسد و عروقی که بدل متصل اند
جزئی بسیار دارند و بواسطه جزئی خناس موسوس در آن عروق تعلق میکنند
و خطرات فاسده و وساوس باطل در دل میکند اند چون دم بسته گردد حرارت
دم با آن جزئی رسیده گداز د و صفای دل پدید آید خناس مقهور گردد و نیز چون
کشش دم فوق المعتاد باشد قبض دم و تنگی نفس گردد و در قبض دم خطره بندی شتاب
شود و مجوبه بندوی پدید آید و حرارت دم در تمام اندام سرایت کند و ذکر در تمام اعضا
و گوشت و پوست جاری گردد و آتش محبت در دل افتد بفضل الله تعالی و حسن توفیقه غایة
ما فی الباب کشش دم و خطره بندی را خلو معده از طعام و آب شرط است حضرت صاحب
در ابتدای حال چه خوش گفته این بیت را کجا ذکر گنجد در انبان آز
بحقی نفس میکشد باید راز و هو الموفق بالخیر و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

بدانکه در تحت فایده بسیار و حرج تمام در اعتبار ذکر تحت ذکر نقصان
و در تحت حرج و زیان مباد اخوان بارد و هلاک آرد که چنین تحت تبیغ ذکر متاصل

بس از تحت مها امکن چاره بشود اما باید که خود را از حرج دور دارد و تحت در کار آرد و الله
بعصمته حامی وقت است هیچ زبان نرسد و ذکر بمغز جان رسید و خبر سبحان
وجد و بدانست الله تعالی خوش گفت جان باز که وصل او بدستان ندهند

بدانکه ذکر با پس انفاس من ذکر حاصل است و او آنست که بهمه اوقات
انفاس پس را بذکر مشغول دارد و تا خطره غیر حق در دل مجال نیارد
باید پاس انفاس تو در کل حال تا نیاید هیچ در دل انجا مجال
هر خیالی غیر حق را دزد دان
این ریاضت سالکان را فرض دان هر دمی بیاد حق بگذار ند و العاقلان نفس خود را ضایع
نکنند خوش گفت هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست
کانرا خراج ملک دو عالم بود بها مپسند کین خزینه دهی ایکان بباد وانکه روی
بخاک تهی دست بی نوا

بدانکه شغل باطنی برانواعست یکی آنکه مرشد
طالب را فرماید تا در آینه صورت خود بسیار نگاه کند و آن صورت کماهی در دل نگاه
دارد و نظر دل بر و گمارد دوم آنکه صورت مرشد که تلقین کرده است در دل نگاه دارد
و نظر دل بران دارد سیوم آنکه نقش الله را در دل نگاه دارد و نظر دل بران دارد
و پیوسته بدوام مشغول باشد بدانکه مرشد کامل باید تا بر حسب استعداد
و صلاحیت باطن مرید اراده تلقین فرماید و باشتغال ببعضی صفات ببعضی صفات ترقی
نماید تا بنور هر اسمی منور شود و آثار آن در وی پدید آید و این را دارین شرب است
در اول مرتبه اراده سه صفات امهات است سمیع بصیر علیم چون در این استقامت
یابد و بکمال رسد در مرتبه دوم بان صفات مذکوره پنج صفات دیگر اراده
فرماید دایم قایم حاضر ناظر شاهد جمله هشت میشود باز در مرتبه سیوم دوازده اسم
دیگر اراده فرماید قدوس ودود حی قیوم ظاهر باطن عفور رئوف نور هادی بدیع باقی
و چون درین استقامت یابد بانوار و اسرار منور گردد و مرشد با شراق باطن

بیان ذکر پاس انفاس

خود و باید اسماء دیگر از اسماء نو ذنام اراده فرماید و اگر خواهد از مفردات در ملفوفات
ترقی دهد در مرتبه چهارم این صفت ملفوفات و مرکبات اراده فرماید اکرم الاکرمین
ارحم الراحمین اجود الاجودین ذو الفضل العظیم بر رؤف رحیم الرحمن العلی العظیم باز
چون درین استقامت یابد بانوار و اسرار مشرف کردد در مرتبه پنجم اسماء
اسماء ملفوفات دیگر اراده فرماید علی الاعلی عظیم الاعظم کبیر الاکبر قریب الاقرب لطیف
الالطف و این تمتعات احدی خیت جمله اسماء اعظم را نیز درین تقیین در می آید اما مختصر
به پنج مرتبه افتاد و چنانکه حضرت شیخ ما دامت برکاته در بیان این پنج مرتبه دعای انشا
فرموده اند دعا این است هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم الله سمیع بصیر
الله علیم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع الله بصیر الله علیم هو الله الذی لا اله الا هو
له الملک و الملکوت الله سمیع الله بصیر الله علیم الله دایم الله قایم الله حاضر الله ناظر الله
شاهد الله شاهد الله ناظر الله حاضر الله قایم الله دایم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله
سمیع الله بصیر الله علیم الله دایم الله قایم الله حاضر الله ناظر الله شاهد الله هو الله الذی
لا اله الا هو له الکبریاء و الجبروت الله قدوس الله ودود الله حی الله قیوم الله
ظاهر الله باطن الله عفو الله رؤف الله نور الله هادی الله بدیع الله باقی الله باقی الله
بدیع الله هادی الله نور الله رؤف الله عفو الله باطن الله ظاهر الله قیوم الله حی الله
ودود الله قدوس الله قدوس الله ودود الله حی الله قیوم الله ظاهر الله
باطن الله عفو الله رؤف الله نور الله هادی الله بدیع الله باقی هو الله الذی
لا اله الا هو له العزة و العظمة الله اکرم الاکرمین الله ارحم الراحمین الله اجود الاجودین
الله ذو الفضل العظیم الله بر رؤف رحیم الله الرحمن الرحیم الله العلی العظیم الله العلی
العظیم الله العلی العظیم الله الرحمن الرحیم الله ذو الفضل العظیم الله اجود الاجودین
الله ارحم الراحمین الله اکرم الاکرمین الله اکرم الاکرمین الله ارحم الراحمین الله اجود الاجودین

الله ذو الفضل العظیم الله بر رؤف رحیم الله الرحمن الرحیم الله العلی العظیم هو الله الذی
لا اله الا هو الصمدیة و الاحدیة الله علی الاعلی الله عظیم الاعظم الاکبر الله قریب الاقرب
الله لطیف الالطف الله لطیف الله قریب الاقرب الله کبیر الاکبر عظیم الاعظم
الله عظیم الاعظم الله علی الله علی الله علی الاعلی الله عظیم الاعظم الله کبیر الاکبر الله قریب
الاقرب الله لطیف الالطف و هو اللطیف الخبیر و هو بکل شیء علیم علی کل شیء قدیر
و بالاجابة جدیر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

در بیان اذکار اثبات ذکر الله

جهرا خواه با مد خواه با قصر بملاحظه انت الهادی انت الباقی با قوت و تصور گوید
و دیگر ذکر الله سمیعی الله حاضری الله ناظری گوید و این ذکر شیخ عبد الله سهل تستری است
و اکثر دیوانه کان این ذکر دارند و این مسموع از حضرت شیخ ما دامت برکاته است
و درین ذکر نیز فتح بسیار است و کمالات بی شمار است و دیگر ذکر الله بملاحظه
تو می بینی تو میدانی تو میخوانی و دیگر هو هو هو بملاحظه هو الحی هو القیوم هو السمیع هو البصیر
هو العلیم مشغول شود و دیگر ذکر انت انت انت بملاحظه انت الهادی انت الباقی
انت الکافی یا بملاحظه انت معبودی انت مطلوبی انت مقصودی انت محبوبی
یا بملاحظه انت الرحیم انت الکریم انت الحلیم انت الدایم انت القایم انت الحاضر
انت الناظر انت الست بد بداکه مقصود از چندین اذکار همان دوام ذکر و حضور
تمام است باید که حضور ادایم ذاکر دارد و داد کار به بود از کشش رو اظهار یک سو شود تا
غذای دل و روح همان ذکر شود و همواره مونس وی گردد
کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار دیگر ذکر الله جهرا در بعضی
اوقات ایستاده شش ضربی بهر جهتی ضربی و چهار ضربی و دو ضربی و یک ضربی
بملاحظه از ملاحظات مذکور بکند و دیگر ذکر الله چهار ضربی مستقبل قبله بنشیند و مصحف

پیش دارد یا اکابری در پیش بود ضرب اول بر جانب دوم بر راست سیوم بر مصحف یا بر قبر جهارم بر دل زنند و مستغرق ذکر گردد و درین ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور کنند والله یرزق من یشاء و دیگر بعضی اوقات ذکر دوری ایستاده یکدم جهر کند خصوصا شب در زمین نرم یا ریگستان تا چون بر زمین افتد هیچ رنجش نرسد و چون یا فته ساعتی افتاده باشد و نظر بر دل دارد تا به جمال وجه نور روی می آرد و به اسرار بکشاید والله یرزق من یشاء و این ذکر معمول شیخ عزیز الله است دیگر ذکر جهر را مشغول و مستغرق گردد چنانکه ملاحظه هیچ ضرب نبود و این را ذکر دل خوانند خبر به دیگری

دانند

در بیان ذکر حدادی باید که کلمهٔ لا اله از طرف چپ با مده و ملاحظه شروع کند و بر دو زانو ایستاده شود و کلمهٔ الا الله با قوة تمام و ضرب شدید بر فضای دل زنند و بنشیند چنانکه حداد و پتک به دو دست بر آهن بقوت میزند هم برین طریق هر بار کند و تا ذوق دست دهد در کار باشد و این ذکر از امام حداد منقول است درین ذکر مشقت ظاهری بسیار است حضرت شیخ ما دامت برکاته این فقیر را سند این ذکر بحضور مشرف گردانیدند چنان معاینه و مشاهده گشت که بطاقت هر دم نتواند الا بفضل الله و عونه

در بیان ذکر پاس انفاس و طریق او اینست کلمهٔ لا اله با دم گذارد و کلمهٔ الا الله با دم بالا کشد و به دم ذاکر گردد و در فرو گذاشتن و بالا کشیدن نظر بر ناف دارد و از انجا ذاکر گردد و دهن بسته بی حرکت به دم ذاکر بود و چندان ذکر کند که دم ذاکر گردد و مستغرق ذکر بود و ذکر حیات گردد و در بیداری و خواب ذاکر بود و پاس انفاس حاصل شود و ملاحظه واسطه را رعایت دارد این ذکر یاران سید محمد مهدی میگویند و دیگر در پاس انفاس پس بجرد دم مشغول شود و دم سازی کند دم را با قوة بالا کشد و بمغز رساند چون تنگی نفس شود دم را آهسته بگذارد چنانکه ا

احساس

احساس آن دم نبود و این را تسکین دار اکمی نامند و ایضاح تمام تعلق به رشد دارد و چون حرارت دم بمغز رسد منی که اخته در وجود در آید و محتلم نگردد و چون فرو دهد دم بالینه با دم حیوة جمع شود و یکی گردد و کنز مجمع البحرین اشارت بدان دارد آن مقام آب حیوة است انگاه روحانی گردد و عالم طیر و سیر میسر آید و علم لدنی و علمناه من لدنا علما روی بکشاید و عمر دراز گردد و با خضر علیه السلام ملاقات شود و صاحب تصرف و صاحب روزگار گردد و درین کار ترک جماع و نجوم و تفرید شرطاست و ذکر پاس ذکر شریف است و برکتی عظیم دارد و ذکر عارفان خدای تعالی است چنانکه گفت انفاس پاس دار اگر مرد عاقلی ملک دو کون ملک توان کرد بیکنفس یاران سید محمد مهدی ذکر پاس انفاس گویند ذکر خضری نامند و گویند وقت رحلت حضرت رسالت علیه السلام خضر علیه السلام تلقین کرده است و از و بما رسیده سخن ایشان لی پیداست ازهم سابقه هیچ اعتباری ندارد بی پیر اند و من لا شیخ له فشیخه شیطان خضر علیه السلام از هم سابقه است اگر مست غیبی است در مرتبه روح است پیر و مریدی تلقین وارث و بیادی تعلق دارد ندارد

در بیان مراقبه صفا و مراقبه فنا و مراقبه توحید هو ابدا که در وقت ذکر خفیه هر دو چشم پوشیده دارد و نظر بر دل نگاه دارد و خدای را حاضر و ناظر و با خود داند و این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محو نیز بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز گویند یاران قطب عالم شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره العزیز مشغول شغل مراقبه فنا می بودند و از عالم و از علم خود بیخودی شدند و بی شعور میگشتند و حضرت شیخ ما دامت برکاته ابتداء حال چند گاه درین مراقبه بودند دیگر انکه هر دو چشم گشاده دارد و نظر سوی بالا و یا مقابله خود در هوا اندازد و در ان کوشد که پلک نزند درین شغل انوار

پدید می‌آید و آتش از ملک میخرد و تمام میکیرد و عشق میشود و این مراقبه هوا کویند
درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده‌اند و دیگر در حجرهٔ تنک
تاریک و شب تاریک چشم کشاده بر هوا در یکجا دارد انوار عالم قدس تابد و نکتهٔ
در هوا سری عظیم است که هوا مستقیم و مستدیم است ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت سر این سخن است هوا عالم خلا و عالم صفات هژده هزار عالم در هوا
نما است تا هوا است کون و مکان و اکوان است چون از هوا بگذرد و سبحان
و لامکان است الرحمن علی العرش استوی دیگر هر دو چشم تا سر این سخن است و تو هوا
کوی و ندانی که چه هوا است دیگر هر دو چشم کشاده کند و نظر بر روی زمین بینی افکند
و درین نظر چنان خوض کند که سیاهی هر دو چشم غایب شود و سپیدی چشم ظاهر
گردد تا جمعیت خاطر و خطره بندی فی الحال پیدا آید یا چشم به بندد و نظر چشم راست
بر زمین پیش اندازد یا عکس این کند یا نظر هر دو چشم بر سینه یا بر هر دو دست اندازد
و دران کوشد که نظر در یکجا بماند و خطا نشود تا جمعیت خاطر حاصل شود و در آداب نماز
در حالت قیام نظر بر سجده‌گاه انداختن و در حالت رکوع نظر بر پشت پای
کردن و در حالت سجده نظر بر زمین بینی گماشتن و در حالت قعود سوی کنار خود
دیدن و بر تلاوت قران و تسبیحات گوش نهادن اشارت بهمین سر است
تا حضور قلب حاصل شود و تفرقه روی نماید
در بیان محاربه سالک باید که اول توبهٔ نصوح حاصل کند و بندامت و استغفار مشغول
و طهارت ظاهر و باطن بجا آرد و طهارت ظاهر معلوم است اما طهارت باطن دل را از کدورات
و مذمومات سینه را از غل و غش خالی کند و باخلاص کوشد و خطرهٔ غیر حق در
دل نیارد پس در محاربه بتقلیل و رشد مشغول شود و بداند که محاربه بر دو نوع است
محاربهٔ صغیر و محاربهٔ کبیر محاربهٔ صغیر آنست که طالب دهن بسته و دم گرفته اسم ذات

کلمه

کلمه الله را بدل برعایت ملاحظه و واسطه و شد و مد و تحت و فوق کوید و صورت حسن
یار کند و چنان کوشد تا بجمل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از جمل ذکر زیادت
شود از ان محاربهٔ کبیر خوانند و چنان کوشد که در دمی اذکار زیادت شود تا صد ذکر
و دویست ذکر در یکدم حاصل کند و چون بدویست ذکر در یکدم با رعایت ملاحظه و واسطه
و شد و مد و تحت و فوق رسد از ان مقام محویه کویند استغراق روی نماید و سلطان
ذکر پیش آید و الفضل بید الله تؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و درین ذکر مراقبه
نیز داخل است
در بیان مراقبه چون طالب از ذکر جلی ملال کیرد بذکر
خفی مشغول شود و چون از ذکر خفی ملال کیرد بفکر مشغول شود و چون ازین هم ملال کیرد
بمراقبه مشغول شود و این را مراقبه تعبد خوانند مراقبه مشتق از رقیب است و الرقیب
نگاهبان دل را از یاد غیر حق جل و علا نگاه دارد
پاسبان دل شود در کل حال
تا نیاید هیچ دردی اندر ان محال
و هیئت قعود در مراقبه بر انواعست یکی آنکه بر هیئت قعدهٔ نماز
بنشیند و دو دست بر هر دو زانو نهد پیش فرو اندازد و این مختار است دوم آنکه
بر هر دو سرین بنشیند و هر دو زانو ایستاده کند مانند اقعاء الکلب و پیش بر هر دو
زانو دارد سیوم آنکه هر دو دست سوی پس گردن و پس پشت بر هر دو کف دارد
ترتیب کردن بر صلیب جمع کند پس همچو مصیبت‌زدگان بنشیند حیا من الله تعالی
سر فرو انداخته و هر دو چشم بسته و دل را کرد آورده نظر بر دل گماشته
توجه بحق کرده بداند که حق تعالی حاضر است و ناظر با من درین علم چنان خوض کند که
مستغرق گردد و شعور از غیر بکلی برود تا از خود هم شعور نماند اگر بطرفة العین این علم برود
و مراقبه باشد
تا با خودی ای نگار بیمست
هرگز نتوان بدوست پیوست
بیخود چو شوی ز خود برآیی
بوی رسد از آشنایی
در بیان محاسبه باید

که بحکم حاسبوا قبل ان تحاسبوا با نفس خود هر قول و فعل و حرکت و سکون که در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حق تعالی بجا آرد و بداند که از توفیق باری تعالی است و ما توفیقی الا بالله و نفس را بشناخت بدهد و مراعات کند فان لنفسک علیک حقا و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و بدله آن تدارک دهد و بنده است و استغفار مشغول شود محاسبه شب بعد اشراق کند و محاسبه روز بعد فراغ وظیفه مغرب کند و اگر ساعةً فساعةً هر وقت که غفلت پیش آید محاسبه کند و هوشیار شود بهتر بود و بداند که ذنب هر کس بقدر مرتبه اوست ذنب مومنان عصیانست ذنب مطیعان غفلت از طاعت است و ذنب کاملان دیدن طاعات خودی و دوئی است حسنات الابرار سیئات المقربین اینرا دانند و ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک اینرا شناسند

در بیان مواعظ و مواعظ آنست که نفس خود را وعظ و نصیحت و نیکخواهی کند و بگوید که

یاد حق باش و در بند غیر مباش جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضایع است

جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است وقدم در عصیان منه که مستحق

عقاب دوزخ سوی و مستوجب هجران دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی که محبت خدای تعالی در پیروی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

بدانکه فکر بر سه مرتبه است یکی فکر عوام روی عن النبی صلی الله علیه و سلم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر یک ساعت در تغیر احوال خود از طفولیت و بلوغیت و کهولت و پیری و در خساست افعال که از نفس اماره در وجود آمده و در تغییر احوال دنیا و عیوب بی وفائی آن و از آن اعتبار و انتباه کردن بدانکه اینچنین فکر یک ساعت بهتر از عبادت یک ساله باشد دوم فکر خواص روی عنه علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی فکر یکساعت برای

نجات

نجات از شر شیطان و از هوای نفس و از نجات حرص دنیا و حب میل آن و بر سیدن بفضایل و مراتب جاودان اخروی بهتر است از عبادت شصت ساله عابدان سیوم فکر اخص خواص روی عنه علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین یعنی فکر و اندیشه یکساعت برای پاک داشتن از لوث خطرات غیر حق بهتر است از عبادت جن و انس

بدانکه آنچه اذکار در بیان آمد انواع اذکار جهریه و صوریه و خفیه و سریه نامند از ین اذکار بفضل برود کار ترقی کند و بکمال رسید مقام ذکر معنوی و حقیقی پیش آید و جمال مذکور روی نماید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و این ذکر را ذکر سر و ذکر روح و ذکر ذات و ذکر مشاهده و تجلی خوانند بدانکه در ذکر معنوی و حقیقی حواس خمس معطل گردد و تعطیل حواس را دو معنی است یا آنکه حس مدرک چیزی نشود و غیبوبت بدید آید کحالة النوم و یا آنکه حس ظاهر و باطن چیزی نفرستند و هیچ خاطر نبود کحالة البهایم و حکم و هو مستحکم هر چه بیند تجلی جمال حق بیند و هر چه شود از و شود و هر چه داند از و داند بدیهه بغیر استدلال نظر پاک او نقاش اند نقش را پیش تجلی آن نور کم بیند و این مقام مشاهده است و این را حدی نیست در مرتبه اول نظر معرفت از صنع بصانع رود تا هیچ صنع را بی صانع نیابد ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه درین مقام بود و در مرتبه دوم نظر معرفت از صانع بصنع آید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله پیش آید و در مرتبه سیوم همه صانع بود و هیچ صنع را انجا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه در جلوه گری شود و جمال الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پیش آید و برقع از روی جمیل و هو معکم اینما کنتم بگشاید

در هر چه بدیدم ندیدم بجز دوست معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست

لواحد الشعرا
جهان صورتست و دو معنی است — در معنی نظر کنی همه اوست

دیگری کعبه
اینست کمال مرد دانا بیقین — در هرچه نظر کند خدا را بیند

سبحان الله عجب کاری و طرفه اسراری و بلند باری که خدای تعالی هست و نیست
ما و جهان نیست است ما عزیز من در حقیقت همه هستی تجلی ظهور خداست و جهان
غیر ما است نه غیر است جز این حرف دیگر خراست چرا که هستی خدا را است
و نیستی غیر خدا را از آنکه خدای از ما غیبت و غیر نیست دات و این سبب چو مانی خراب
است نه آنکه غیر را بران است والله چون تو دیده یابی جز خدا نه در دیده یابی
کجا غیر کو غیر کو نقش غیر — سوی الله والله ما فی الوجود آه هزار آه جمال دوست
هر لمحه کمال جانان هر لحظه بنشیند دیده جهان بین با جلوه و روی آن میدهد غمزه عطا و ساخته
میکند دو دیده کج بین و غیر بین جز غیر نمی‌بینند زهی خسران و زهی حرمان
ای یکسر ز تن قریب من تو مهجور دور — الهی این معما کی حل شود
و این دوری بحضوری و این مهجوری بمعموری بدل شود یا غیاث المستغیثین اغثنی
بلطفک و کرمک یا ارحم الراحمین عزیز من چشم غیر بین خدا بین نبود خدا بین را چشم
جان باید تا چشم جان نگشاید خدا بین را است نباید چه خوش گفت
دیده روی ترا دیده جان بین باید — این کجا مرتبه چشم جهان بین منست و چشم جان بگشاید
تا از معنی خود در نگذرد تا از دو تا ی این و آن من و تو یکتا نشود سخن متین پیر دست
دستگیر است حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این خراستی چه خوش گفت عارف
تا تو می باشی عدو دینی همه — چون شوی فانی ز خود حسبی بسی
همه — انما الله اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم — هیهات هیهات
وجود ما قید و بند ماست ورنه مشاهده جمال دوست هر لحظه ماست
اذا قلت ما اذنبت قال مجیبا لی — وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

سلطان

سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه در مناجات خود گفت الهی کیف الطریق الیک
فرمان رسید دع نفسک و تعال خود را بگذار و بیا یعنی حجاب تو خودی تو است چنانچه
خود را بگذاری بمن رسی — محو باید بود در هر دو سرای
پای از سر ساید دیده و سر زپای — عزیز من چون عارف بنور الله رسد و سر نور
توحید در چشم کشد کثرت و دوی برخیزد و جز وجود حقیقی نماید و حق پیش آید جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چه در حقیقت جز حق سبحانه و تعالی موجود نیست مجاز
در جنب حقیقت جز معدوم نیست آنچه موجود است همیشه موجود است هرگز معدوم
نشود و آنچه معدوم است همیشه معدوم است هرگز موجود نشود الا کل شئ خلا الله
باطل — ما خود نه ایم اوست حقیقت چو بنگری — عنقا نگر آمده بصورت ذباب
اما منظر گاه این بارگاه عالی تر و برتر از آنست که هر بوالهوسی نظر تواند کردن و هر
بوالفضولی چشم فضول تواند گشود — عرفا مسند معروف بخاتیت عارفین
بهوس هیچ فضولی نه درین بار رسید — با کنارش نه سر هوس بر آور د کلیم
شک را بخودی بود بدیدار رسید — هر چند موسی کلیم الله بود چون هوس داشتند
در پرده داشته شد و اسرار عشق را در پرده شنوانیدند آن مقام مکالمت و مقام
و سنگ سلیم را که بخودی مستقیم بود پرده برداشته شد و در پرده نداشتند مسعود مکالمه قوم
عاشق هستی اگر بخود و بیکار باشی — بیخبر از خویش شو با خبر از یار باشی
نیست شو و بست شو باز رس از هست شو — از می جان مست شو گاه شن هشیار باشی
باز خودی را فکن بر سر شیطان زن سر — بی سر و بی پای شو بیخود و با یار باشی
بدانکه ذکر حقیقی و معنوی که آن ذکر سر و ذکر روح و ذکر
ذات و ذکر سینه و تجلی است ثمره کثرت ذکر لسانی و قلبی است و ذکر
قلبی با حرف و صوت و خطره است ذکر نفس است و چون خطره نماند ذکر دل

بود و تا حرف و صوت است اگرچه دل است منزل کل تنگ است و اگر کل تا دل
ذکر فرسنگ است و چون حرف و صوت نماند و ترقی بمحض حضور یابد و قذف نور
بود آنگاه ذکر دل و منزل دل بود و کسب تمام شود آنگاه بجذبهٔ ربانی و نور سبحانی
سیر و ترقی بود حضرت شیخ ما دامت برکاته راست
ذاکر حق چون بصفت دل شده   در کسب او قرب بمنزل شده
قدر و مرتبهٔ این ذکر جز خدای کسی نداند در سترا ایجا گذر ندارد و هرچند دل است ذکر را ست
فردا از ترقی مطلوب است تا بذکر سر و ذکر روح رسند و همیشه در تجلی و مشاهد
بوند و متصرف عالم گردند و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض ظهور پذیرد و اسبغ
علیکم نعمه ظاهرة و باطنة در بر گیرد و نور بر نور گیرد و نور علی نور و این پایان ندارد
هیچکس این دُر دُر را در نیافت   هیچکس این راه را پایان ندید
پس طالب صادق را باید که در ذکر لب و قلبی مداومت و مواظبت نماید لیلاً و نهاراً
سراً و جهراً بقدر امکان در ذکر مشغول شود و دوام ذکر را فراغ شرط است
و موانع فراغ چهار خلق و دنیا و نفس و شیطان پس آنچه مانع شرط بود مانع
مشروط باشد پس قطع علایق از دنیا و اهل آن کند و قلت طعام چنانچه تنگی
تا نفخی شکم از مطعومات و مشروبات خالی ماند و قلت منام بر خود لازم گیرد و الوضو
علی الدوام رعایت کند و هر بار فتوری و قصوری پیش آید باز مردانه دار چنگ
بدامن زند و اهتمام و کوشش بسیار کند تا بقاعده من دق باباً و لج ولج
فیمن ادمن قرع الباب یوشک ان یفتح له فتح باب شود ان شاء الله
تعالی و محبت خدای تعالی در دل افتد و خلوة و جلوة یکسان گردد
سعدیا هر زمان که دست دهد   با سر زلف آن نگار آویز و چندین سعی
نماید که ذکر حیات بود تا اگر خواهد که ساعتی بی ذکر بود نتواند اینجا گفته‌اند تا در محبت عاشق

دامن محبوب و معشوق بگیرد جای رمایش است و چون معشوق دامن گیرد رهایش
نبود و معنی اذکرکم بدید آید اینجا رابعه بصریه رحمة الله علیه گفت در دنیا زنده ام بذکر
دوست و در آخرت زنده باشم بدیدار دوست و بدانکه نهایت در ذکر آن بود
که خود را و ذکر را فراموش کند و چند اسرار ربانی و انوار سبحانی در جان ذاکر پیدا
آید که در اشراق شهود آن نور و در لذة جمال مذکور مستغرق گردد و تجلی حق نصیب عین
وی گردد و چون در لذة جمال شهود حق محویت شود و از خود و از کل کاینات بی شعور
گردد بمقصود رسیده باشد   مراز دیدن رویت فرو رست
گویای   ذاکر را در ذکر چهار منزل است ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر
ذکر روح چنانکه بالا گذشته و ذکر را در ذاکر سه منزل است یکی استیلاء ذاکر بر
ذکر آنست که ذاکر بقصد و اختیار ذکر میکند و ذکر از دست میرود و این را کشاکش گویند
اینجا شیخ جنید رحمة الله علیه ده سال در کشاکش بود تا ذکر قرار گرفت دوم استیلاء
ذکر بر ذاکر اینجا ذکر چیره گردد و نفس کافر و عبد ابق در بند افتد الا بذکر الله تطمئن
القلوب روی نماید سوم استیلاء مذکور بر ذکر و ذاکر و این مقام تجلی و شهود و حق است
و مطلوب مطلق چنانکه مسطور افتاد می رانند که شیخ جنید در مرتبهٔ کشاکش ده سال
رنج دیده چون استیلاء ذکر بر ذاکر آمد تا سی سال خطرهٔ غیر خدای در دل نگذشت
و این خلوت شیخ جنید است سبحان الله در مشرب حضرت شیخ ما دامت برکاته
طالبان صادق و محبان واثق باندک مدة بدین دولت می رسند الحمد لله علی ذلک
بدانکه چون طالب در استغراق جمال مطلوب خود را
و کل کاینات را معدوم بیند جز یکی نه بیند و جز یکی نداند تا اگر این قدر شعور بود که این معنی
در من و کل کاینات ظاهر است هنوز نوعی از خود باقی و چون بی شعور گردد و در
استغراق نور مشاهده بکلی مستور گردد و جز حق نماند لی مع الله وقت خبر این مقام است

ای کاش نبودی تو عراقی   گر تست همه پف دباقی وچون همین طالب را

ننگ یعزت مطلوب فرو برد لاتبقی ولا تذر حال وشود نه اثر ماند و نه خبر چنانکه می آرند

روزی لیلی پیش مجنون آمد گفتند اینک لیلی محبوب تو برخا پسته گفت انا لیلی ولیلی انا

انا من اهوی انا این مقام مقام تفرید است چنانکه گفت

تو در و کم باش توحید این بود   کم شدن کم کن که تفرید این بود   من ارانی فقد رای

الحق جز این مقام است اینجا سلطان عارفان میفرماید تا غایت من او را می جستم

خود را می یافتم اکنون سی سال است که خود را میجویم او را می یابم زهی دولت زهی

دولت   جمال دوست چندان سایه انداخت   که سعدی ناپدید

از حقیری   اما این مقام دوام نادر کسی را دست دهد بعضی را کالبرق و بعضی را

زیادت از ان گاه گاه روی نماید این همه که میرود تعلق باحوال عارفان و کمالات

ایشان دارد و مخصوص بایشان است هر کسی را اینجا فهم نبود و گذر نباشد ذلک

فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

طالبان بر سه قسم اند قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق

بالخیرات طایفه ظالم لنفسه خود هر چند متعبد و متزهد و طالب حق است و دل او

اصطفی است از دنیا نگذشته است و طهارت تمام از نفس نیافته است دوم

طایفه مقتصد است والاقتصاد هو الاعتدال والعدل والمقتصد هو الی دل

داین طایفه در منزل سیر دل است که دلش صفا یافت و در سیر الی الله نشست

سیوم طایفه سابق بالخیرات است این طایفه مقرب حق است و بکمال رسیده

و جز حق ندیده و فنای مطلق یافت   در بحر فنا چو غوطه خوردند

جز حق همه را وداع کردند و سابق بالخیرات اشارت بدان دارد که انی موعود

منقود است و مطلوب در بر   دیگران او عده کرفردا بود

لیک ما را نقد هم اینجا بود   وانچه گفته اند متشبه ظالم لنفس است و مقصود مقتصد است

وصوفی سابق بالخیرات ست   آدمیان بر سه قسم اند قسمی شابه بهایم اند که همت

ایشان همیشه بر خوردن و آشامیدن و شهوت راندن است و لیکن کالانعام اشارت

بدان دارد و در دل ایشان غیر حب دنیا و متاع آن دیگر نیست اکثر این طایفه از قوت

موت از شامت حب دنیا بی ایمان روند والعیاذ بالله من ذلک قسمی دیگر مشابه ملایک

اند همت ایشان همیشه عبادت حق و تسبیح و تهلیل است یسبحون اللیل والنهار لایفترون

شب و روز در طاعت بر خود ایشان اولیا عباد و زهاد اند و هم تک ملک اند و بر فلک اند در

مقام کمال لحظه واحد از فرش بعرش روند از عرش بر فرش آیند و هنوز در راه بوده در

مقام تسبیح و تهلیل توقف یافته اند هر چند این طایفه پاک اند که دل بر دنیا فانی و حظوظ آن ننهاده

اند و رغبت بر آخرت که باقی و صافی است کرده اند و خود را درین جهان در رنج عبادت

داشته اند تا بدرجات و مقامات آنجهان رسیدند اما هنوز دون همت اند که بغیر حق

اکتفا کرده اند   انها که بجز روی تو جای نگرانند   کوته نظرانند چه کوته نظرانند

منقول است که مهتر عیسی علیه السلام بقومی که عابد و زاهد بودند بگذشت بپرسید مقصود شما

ازین عبادت چیست گفتند از دوزخ میترسیم و امید بهشت داریم مهتر عیسی گفت از

مخلوقی می ترسید و بمخلوقی امیدارند پس بقومی دیگر که عابد و زاهد بودند بگذشت پرسید

که مقصود شما ازین عبادت چیست گفتند از مهر خدا و محبت او طاعت میکنیم پس مهتر

عیسی گفت شما دوستان خدائید ما را فرمان تا با شما باشیم و نقل عن

وهب رضی الله عنه انه قال قال الله تعالی فی الزبور من اظلم ممن عبدنی لجنة او نار لولم

اخلق جنة ولا نارا الم اکن اهلا ان اطاع از وهب رضی الله عنه منقول که در زبور

خدای تعالی فرموده است کیست ظالم تر ازین که بپرستد مرا از جهت جنت

از جهت دوزخ اگر بهشت و دوزخ را نیافریدمی اهل آن نبودمی که طاعت کردی

شده می قسمی شد بنچنان اند که مطلوب و مقصود ایشان حق است جلّ و علا
در همت ایشان غیر حق نگنجد و عرش و فرش نسنجد قلب المؤمن عرش الله این بود
دل خود را از کون و مکان پاک دارند و همی خویش روی بمولی آرند و از غیر حق هر چه
باشد اعراض کنند ایشانرا سلطان همت گویند اولیک المقربون
و دل ایشان از آتش محبت سوخته و به تیر محبت دوخته و عشق حق در دل
جای گرفته و غیر آن در ضمیر نهفته اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا
اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دولت ایشان است ایشان اگرچه
بمیرند نمیرند که در ملک حق دست بدست می روند ان اولیاء الله لا یموتون
ابدا اجر ایشان است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم اللهم ارزقنا همة و استقامة فی الدین و اوّبنا فی جمیع الاحوال
و ارزقنا متابعة انبیائک و اجعلنی منهم و معهم فی الدنیا و الاخرة بلطفک و فضلک
و کرمک برحمتک یا ارحم الراحمین سبحان ربک رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین تمت هذا الرساله تالیف عالم ربانی عارف حضرت سیدی
سوخته عشق حضرت ذو الجلال صاحب وجد و حال حضرت شیخ جلال ابن سری
سلمه الله و ابقاه خلیفه حضرت شمس العارفین قطب الواصلین شیخ عبد الله
اسمعیل صفی الحنفی ماوای ایشان رد ولی و بُت ها بوده که یکی از
یکی از دیهای هندوستان است
بتاریخ سلخ ما احمدی الثانی سنه ۱۱۱۱
در بلده فاخره اکره
مرقوم شد

در بیان فواید فی اصطلاحات الصوفیة
بدانکه بتخانه و بتکده و صنم خانه و مثل آنجانه باطن عارف کامل را گویند که در و از معارف حقایق
و شوق الهی بسیار باشد و ترسا را و دوجانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره تبدیل یافته باشد
و متصف بصفات حمیده شده باشد و ترسابچه و ارد غیبی را گویند که از عالم معنی بر دل سالک فرود آید
و بت تجلی شاهد حق را گویند که در صفت ماورای صفت بر سالک ظاهر شود و خرابات مقام
عارف کامل را گویند و کافر کسی را گویند که یکرنگ وحدت شده باشد و دل از ماسوی الله بر داشته
در سواد نشستن جای کرده باشد و می ذوقی را گویند که از دل سالک بر آید و او را خوش وقت سازد
و ساغر و پیمانه مشاهده را گویند که در آن مشاهده انوار غیبی وارد گردد و ادراک معانی کنند و زنار علامت یکرنگی
و یکجهت شدن در دین و متابعت در راه یقین باشد و کلیسیا و کنشت عالم تعین و عالم شهود را
گویند و یار و دلدار و محبوب و صنم و دوست حقیقت را دهند و تجلیات صفاتی را گویند و غمزه و بوسه
جذبه باطن را گویند که نسبت با سالک واقع شود و هر کجا لب و دهان گویند صفت حیات خواهند
و چشم و ابرو صفت جمال باشد و تجلی او و کلام الهی غیبی را گویند که بر سالکان وارد شود
رند و قلاش و قلندر را اهل صفا و اهل ترک را گویند و انکار اگر از لذت نفس نباشد و منکرند
اهل جذب و اهل شوق را گویند و خمار و باده فرد مغی بران مرشد را گویند و پیر و پیر مغان
و پیر خرابات مرشد کامل را گویند و ساقی و مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده کار اهل
اهل معنی را گویند الخ

فی علومکم رحمهم در حدیث است کان المرتضی رضی الله عنه فی
جلس الصوف و رکب الحمار و در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و ام المؤمنین عایشه را رضی الله عنها و حوادث نقص
نقل کرده شد از فصل الخطاب
و در بحر ارّث علیکم بلبس الصوف تجدوا حلاوة الایمان
حتی زیق

مرید موالد ارباب
و ایشان در حضرت رسول الله
الرسول علیه السلام اکثر
موالد ایام
و دعای ارباب
و حکم

قال علیه السلام الحکیم لا یفتنه الا ان
از نفید خبره و ما
از نفید خیر او الاختیار و از
خبر و معاد او الاختیار
بعد دهر الحکیم
صدق الحکیم

بسم الله الرحمن الرحيم

عشق چون نائی و ما چون نائیم — او دمی بی ما و ما بی وی نه‌ایم
نی که هر دم نغمه آرایی کند — در حقیقت از دم نایی کند

این سطری چند بعضی منثور و بعضی منظوم بقلم صدق نیت و خلوص طویت مرقوم در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی که در مفتتح مثنوی حضرت مولوی که کاشف اسرار معنویست وقوع یافته و پرتو شعور بعضی بران تافته جعلتها تحفة لحضرة من خص بالمواهب الجلیة والمراتب العلیة و رسمتها خدمة لسدة من فاز بالفضائل الانسیة والشمائل القدسیة

اگر چون در مدحش اندیشم مقال — ناطقه حیران بماند عقل لال
کی میسر گردد این پستی شرف — جلوه دادن در لباس صوت و حرف
هیچ ممتاز نیست کین ادنی خطیر — وا گذارم هم بدان صافی ضمیر
تا کند از فضل و احسان و کرم — مدح خود هم در عرب هم در عجم
مدح خورشید ار نگوید هوشمند — فیض نور او بود مدحش بسند
ور بوصف مشک بخشاید نفس — مشک را وصاف بوی مشک بس
چون بمدح کس ندارد افتقار — بر دعا او سپس نماید اختصار

متع الله تعالی عالمین بسدته الشریفة بطول بقائه و قاصدی عتبته المنیفة بشرف لقائه

نیست حاجت بر رجل من جراد — تو سلیمانی کن ای عالی نهاد

این محقر

این محقر تحفه را بپذیر از او — مرتفع کن وحشت و تشویر از او
خجلت از این جرأت بود خوار و خجل — عذر خود خود خواهد از این جهد المقل

نی را به اصطلاح کاملان مکمل که از خود و خلق فانی گشته‌اند و بحق باقی گشته مناسبتی تمام است اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال می‌یابد و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده‌اند و بوجود اصلی خود باز گشته اما از روی ذات همچنانکه نی از خود تهی شده است و هر چه بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقة صادر از صاحب اوست نه از وی همچنین ایشان علیهم الکلمة از وجود خود خالی شده‌اند و هر چه بدیشان منسوبست از افعال و اخلاق و اوصاف و کمالات از حضرت حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را از مرتبه مظهریت بیش نیست لهذا قال الحضرة المولوی فی مفتتح کتابه المثنوی مشیرا الی نفسه و امثاله الفانین فی الحق الباقین به قدس الله تعالی اسرارهم

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جداییها شکایت میکند

کیست نی آن کس که گوید دم بدم — من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چو نی گشتم تهی — نیست از غیر خدایم آگهی
فانی از خویشم من باقی بحق — شد لباس هستیم یکباره شق
از دمیدم با حق و از خود رهید — آن هم بیرون که حق میدمد
ناله و مساز خوشم حیف و گفت — می نیارم بر لب الا آنچه گفت
یا بدانی کلام حق ظهور — خواه قرآن خواه انجیل و زبور
رقص چرخ و انجم از ساز منست — قدسیان را صیحه آواز منست
هرکه دور افتاد و با جنت نشد — میکنم آگاهش از بانگ بلند
لکه اندر صف نزدیکان نشست — راز میگویم بگوشش پست پست

کاه شرح محنت هجران دهم … بیدلان را داغ هجران میدهم
گاه آرام دل از قرب وصال … بخشم اهل ذوق صد وجد و حال
هم شرایع را بیان من میکنم … هم حقایق را عیان من میکنم
هرچه باشد نظم و نثر اندر سخن … نیست الا نغمهای لحن من
فرصت ار باشد خوشش باید و عمر دراز … تا بگویم حال خود یک شمه باز
هست زین خوش نغمهای جان فزا … مثنوی در شش مجلد یک نوا
چون به پایان می نیاید این سخن … می نهم مهر خموشی بر دهن

و میتواند بود که مراد از نی قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند از برای انسان مذکور اگرچه بعضی اوصاف و احوال که حضرت مولوی بر نی اجرا کرده اند سلام الله علیهم این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ یک فی الحقیقه مستند بوی نیست بلکه وی مظهر افعال و احوال دیگریست که وی متصرفست در وی و در مرتبه مظهریت بیش نیست خامه میگوید بالحان حزین

میزنم مرغان معنی را صفیر … میکشم تا گاه شان در دام خط
دانه میریزم برایشان از نقط … از سیه کاری بخت واژگون
رفته در آب سیه با هم سرنگون … چون برآرم سر از آن آب سیاه
طره شب گسترم بر روی ماه … صفحه کافور را مشکین کنم
سنبل تر زیور نسرین کنم … میکنم چون شانه زن خود شکاف
میشوم زان شانه هر دم حلقه باف … در بر حوران معنی زین عمل
مو بمو می افکنم مشکین حلل … این همه گویم ولی چون بنگری
مایه هستم از اثبات فعل خود بری … در کف کاتب وطن دارم مدام
کرده بین الاصبعین او مقام … نیست در من جنبشی از ذات من

اوست در من میدمد جنبش مکن … گر رها سازد مرا یک نفس
بر زمین مانم چو نی خشکی و بس

و می شاید که طریق مجاز و استعاره بگذارند و نی را عبارت هم ازین نی ظاهر دارند زیرا که اولیاء خداوند تعالی که ارباب ذوق و اصحاب کشف اند پیشتر از همه موجودات بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل دارد با ایشان میدارند و فهم میکنند و بطالبان صادق و مریدان موافق میرسانند

د پیر

پیر مهنه آن کز ارباب شهود … در شهود حق کس از وی به نبود
با مریدان روزی اندر گشت دشت … بر حدود آسیایی میگذشت
گفت نی گفت زبان زین آسیا … میرسد در گوش هوش من ندا
کز منم صوفی و جز صوفی ربی … نیست کاری کن چو نیکو بنگری
گرد در گشتم میدهند اهل مجاز … می ستانم میدهم شان نرم و باز
میکنم همواره گرد خود طواف … نیست یکدم زین طوافم انحراف
هرچه نا بایست ازان باشم نفور … افکنم از گرد خویش دور

حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات که مسمی اند بشیونات ذاتیه و حروف عالیات و درین مرتبه از حضرت ذات مقدس و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا و این مرتبه را عین اول و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی است و حقیقت محمدیه گویند حقایق را و درین مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگرچه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه باعتبار انتفاء وجود خارجی از ایشان

سیوم آنکه میشاید که حضرت مولوی نیستان را باعتبار عدمیت اصلی اعیان گرفته
نسبت ایشان الی مرتبه خواه نسبت باشد یا مرتبه سابق بر آن چون مرتبه ثانیه و مرتبه
ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه را مرتبه ظهور حقایق گویند که بسیط مجرد از
نفس خود را و مثل خود را و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامسه
عالم اجسام است و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است در جمیع مراتب را و آن حقیقت
انسان کامل است و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر
می‌افتند احکام مابه‌الامتیاز بر احکام مابه‌الاتحاد غالبتر میگردد و مراد
بدوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام مابه‌الامتیاز است
بر مابه‌الاتحاد والله اعلم

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند | از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
حبذا روزی که پیش از روز ما | فارغ از اندوه و آزاد از طلب
متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیریت بکلی محو بود
بود اعیان جهان بی چند و چون | ز امتیاز علمی و عینی مصون
نی بلوح علمشان نقش ثبوت | نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
نی ز حق ممتاز و نی از یکدگر | غرقه دریای وحدت سربسر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود | جمله را از خود ز خود با خود نمود
امتیاز علمی آمد در میان | بی نشانی را نشانها شد عیان
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد | رسم آیین دویی آغاز شد
موج دیگر زد پدید آمد از آن | برزخی جامع میان جسم و جان
بعد از آن یک موج دیگر زد محیط | سوی ساحل آمد ارواح بسیط
پیش آن کز زمره اهل حق است | نام آن برزخ مثال مطلق است

موج

موج دیگر باز بر کار آمده | جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گشت از طور بطور | تا بنوع آخرش افتاد دور
نوع آخر آدمست و آدمی | گشته محروم از مقام محرمی
بر مراتب نیستی کرده عبور | پایه پایه از اصل خود افتاده دور
گر نگردد باز دیگر زین سفر | نیست از وی هیچکس مهجورتر
نی که آغاز حکایت میکند | زین جداییها شکایت میکند
کز نیستان که دوری بر عدم | رنگ وحدت داشت با نور قدم
تا بر تیغ فرقتم ببریده‌اند | از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
کیست مرد اسما خلاق ودود | کان بود فاعل در اطوار وجود
چیست زن اعیان جمله ممکنات | منفعل گشته ز اسما و صفات
چون همه اسما و اعیان بی قصور | دارد اندر رتبه انسان ظهور
جمله را در ضمن انسان نالهاست | کین چرا هر یک ز اصل خود جداست
ست اگر پیدا کنیشان حب الوطن | این بود پس نفیر مرد و زن

اگر کسی سوال کند که انسان مذکور چون بمقام وصول رسیده است حکایت
دوری و شکایت مهجوری برای چیست جواب آنست که تا آدمی
در نشأه دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و تقید
از بقایا وجود با او همراه است و مادام که بقیه وجود با اوست
وصول تام ممکن نیست یا خود گوییم این حکایت و شکایت نظر
با حوال ماضیه است که پیش از وصول بروی گذشته است یا خود
بگوییم این برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب حجابت

گر کسی گوید که کامل واصلست / واصلان را قرب جانان حاصلست
فرع ایشان متصل گشته باصل / جان ایشان بهره ور گشته ز وصل
پس ز مهجوری حکایت بهر چیست / وز جدائیها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بر دهان آب زلال / ور عطش کردن میان رنج و ملال
خوش نباشد گنج قارون در بغل / خویش را در مفلسی کردن مثل
خوش نباشد دامن یوسف بکف / زار نالیدن چو یعقوب از اسف
گویم آری لیک وصل با کمال / باشد اندر نشئه دنیا محال
تا بود باقی بقایای وجود / کی شود صاف از کدورات شهود
تا بود پیوند جان و تن بجای / کی شود مقصود کل برقع گشای
تا بود غالب غبار جسم و جان / کی توان دیدن رخ جانان عیان
بی فنای کل بلی جذب قوی / کی حریم وصل را محرم شوی
این سعادت روی ننماید بکس / جز پس عمری و آن هم یک نفس
چون پس از عمری بتو رو آورد / زودتر از برق لامع بگذرد
تشنه را گر ز دریا قطره / در دل آید بلکه بر لب قطره
خاطر او کی شود زان قطره خوش / کی برد از جانش آن قطره عطش
بلکه چون آن قطره بر لب آیدش / تشنگی بر تشنگی افزایدش
چون رسد از تشنگی جانش بلب / گر کند شور و شغب نبود عجب
یا خود آن گویم که هست این ماجرا / سرگذشت عاشقان در عاشقی
خود چه زان خوشتر که عاشق پیش یار / ناله از غمهای هجران زار زار
چو بلبل در فغان و در خروش / یار چون گل پیش او بنهاده گوش
بر کند آه و فغان کای نازنین / هجر تو با من چنان کرد و چنین

عمرها رنج و بلا بر من گماشت / خاطرم ریش و دلم افکار داشت
هر زمان حالم دگرگون بود از او / سینه پر غم دیده پر خون بود از او
این مثل وین حکایات دراز / پیش او گوید ز حال خویش باز
یا خود آن گویم که هست این گفت و گو / از برای غافلی راه و روی
میکند سیراب در آب اضطراب / تا کشد لب تشنگان را سوی آب
خواهی این معنی شود بر تو عیان / مالی لا اعبد از قرآن بخوان
بنده مستغرق اندر بندگی / میکند ظاهر ز خود شرمندگی
که چرا از بندگی پس میکشم / رخت از این منزل فراتر میکشم
میکند تعریض آن ستمگران / کی بر ایشان بندگی آید گران
تا ز راه بندگی آگه شوند / بگذرند از بی رهی و ره روند
همچنین واصل نشسته پیش یار / میکند از هجر نالشهای زار
تا شود محجوب محروم از وصال / واقف از هجران پر رنج و ملال
روی برتابد ز ذل احتجاب / زود بشتابد بسوی حسن مآب
خیز جامی بال همت باز کن / سوی وکر اصلیت پرواز کن
طوطی شیرین مقالی تا بچند / باشی اندر حبس زاغان ای نژند
بوده عمری با گروهی طوطیان / شکرستانهای قدست آشیان
با شکرخایان هم آوا بوده / شکرافشان و شکرخا بوده
منزل اصلی فراموشت شدست / کربت غربت هم آغوشت شدست
دل ز یاران کهن ببریده / دامن از اهل وفا در چیده
وقت شد کز دوستان یاد آوری / رخت سوی منزل اصلی بری
پای قاصد از شد آمد بی کنی / قطع تیه وهم و نام طی کنی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام الله تعالی علی المجلس الاسمی الاسنی المنعمی الاقصوی الرضوی الصفوی الکفوی الجمالی الفخری
ورحمة الله وبرکاته وتحیاته قال الله تعالی ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا
وقال الله تعالی ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهم
مشکورا وقال الله تعالی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره
یوم القیمة اعمی هذا لمن اعرض عن الذکر فکیف لمن اعرض عن المذکور
یا سید الکبراء فولا مطلقا وسیادة شدت بذلک الحسن الجسیم ولیهنک الله لا لک ولکنک
لا کنت به وبین لک ما علیک فی اعانک علی جنابه وکفاک مونة بمعونة المعونة ولا
جلب الیک محنة ولا قدر علیک فتنة وفکک من قید نفسک واقبل بقلبک الیه وتحکم حکمک
علیه وعمک بالسلامة وخصک بالکرامة وترلی ادرک بالحیاطة ولا اخلاک من الکفایة
والعنایة انه ولی ذلک والقادر علیه اعلم ان علامة اعراض الله تعالی عن العبد
اشتغاله بما لا یعنیه وان امرا ذهبت ساعة من عمره فی غیر ما خلق له لحری ان
تطول علیه حسرته الحلقة ومن جاوز الاربعین ولم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار
مقعده فی النار ومن عمره الله ستین سنة فقد اعذر الیه فی عمره واکثر انس
کر سینه ان خلاصه عمر ایده الله تعالی بالطاعة تا یدر بانی منشرح است
وباستماع مواعظ ونصایح منفسح وجواذب همم را ابواب دل بجان مستقبل وذکر
فقل الله یدیه من یشاء واین تصدیع نداد می داین راز زمانه کشاد می جرم
حق گویان درکام هوا پرستان تلخ است ومناهی مجبوب طبع وحرص بر ممنوع
غالب وکروه بدین سبب مطبوع قال النبی صلی الله علیه وسلم لو منع الناس عن
فت البعرة لفتوها وقالوا ما نهینا عنه الا وفیه شیء ومحبت حق گویان نور یست که سنگ فر

هر درخت نیاید ونوریست که جز در مشکوة متعرضان نفحات قدم نتابد
هر دلشده شعر دلاویز نگوید هر کم شده راه خرابات نپوید
ونصیحت دل خفته را بیدار کند اما مرده را سود ندارد وقال قول الحق لم یترک لعمر
صدیقا مشهور است واخوک من صدقک من الذنوب تذکر عمر دارد مردی می باید
که اول من سلم علیه الرب می شنود وشب بدر خانه حذیفه میرود که هل ذکرنی
نبی رسول الله مع المنافقین وبروز کعب احبار را میگوید خوفنی بالنار یا امام المسلمین
گه در بر تو باپادشاهی مانم که بر در تو بدا وخواهی مانم ترس حصار ایمانست
ورجا مرکب مردان خبر نمیں اذ از جرائم نیز جرا است وثوق غالب آمد اعتماد راجح کما قیل
لقد حرت متقاطیسا فقلوبنا تجذبکها الیک تسیر وان لله تعالی
فی الارض اوانی لیست بذهب ولا فضة انها القلوب فاحبها الی الله ارق
واصفاه صلب اصلبها فی الدین واصفاها فی الیقین وارقها علی المسلمین بدان ای
عزیز روزگار که لوح دل از اغیار پرداختن بدایت ارادتست همه عوام اهرا
نایکی رابد وکنند همه خواص را لا انسته تا هزار را یکی باز ارند ومن تشعبت
به الهموم لم یبال الله فی ای وادیه اهلکه بچه اعتماد این همه غرور عسی ان یکون قد
اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یومنون باشد که اجل ناگاه از کمین در آید
وکار ناساخته وپی زاد مانی وهیچ عذری نباشد لا تغتر بلامة الوقت
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
لا یغرنک عشاء ساکن قد یوانی بالمنیات السحر اذا وقعت الواقعة یقین است انک
بطش ربک لشدید دین است بهیچ چیز از همه چیز واماندن موجب غرامت است
وفانی را بر باقی اختیار کردن مذموم است
گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد بس مدعیان را که ادب خواهد کرد

زبان مصدق است و دل متعرض حق اغلق علی النفس باب الحرص وافتح علی قلبک باب الحج

جز نار مکن حیله مکو جنت مجوی   جنانکه لهم البشری خوانند کار ایشان است لا بشری

یومئذ للمجرمین راندکار ایشان در راه است وجنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

بیان است یعرف المجرمون بسیماهم لست فلا تذکروا انفسکم هو اعلم بمن

اتقی خودپسندی نباید بود خداپسندی باید بود اگر تو بر خود پوشیده بر او پوشیده

نیستی لا تبتهجوا فان الناقد بصیر   یارم بخند غلط شماری که کند

جوری بکند در اختیاری که کند   مجاهد گوید در وقت نماز روزی روی بخاک

آوردم و گفتم استغفروا ربکم الله ندایی شنیدم که ما استغفرت انت حتی تامر الناس

بالاستغفار ان لم یعرفک هولا فانا لا اعرفک قیل لا تغتر فتبتها فان العاقبة مبهمة

مسکین دل من گرچه فسانه داند   در دانش حقیقت فردی ماند

پس آشنا که فردا بیگانه خواهد شد ما اغفل الخلق عن الله ما اجلی الطریق الی الله

باش تا سیل بدر یا رسد بضاعت بخرید ار من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها

یوم الحسرة والندامة بدانی که اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون ردی می

آید که هیچ طاعت باز نگردد   من لم یکن للوصل اهلا   فکل حسانه ذنوب تری

می آید که از هیچ معصیت نیندیشد   فی وجهه شافع یمحوا اساته عن القلوب

ویاتی بالمعاذیر   جرم بایسته را در حلم پنهان میکند که ذکروا الله فاستغفروا

لذنوبهم دنا بایسته را در کار حق پیدا کرد آن سیدار که نسوا الله فنسیهم

اذا برم المولی بخدمة عبده   تجنی له ذنبا ولیس له ذنب   علت از ین میان تا کی

دوست دا اغراض مهجور و عنایت ببل فروشند در نفی المتجنی غایة لا تدرک

درونا بایسته را درمان نیست و حسرت ماند کار انهایت لی

یاری دارم که سرفرازی دارد   بر دوش ردای بی نیازی دارد

المن

المن شرح الله صدره للاسلام ان   نزیل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله

میخوان کل من علیها فان می نگر و کم اهلکنا قبلهم من قرن می شمر از شبیخون مرگ بر حذر

بودن شرط است و از تنهایی گور یاد آوردن شرع قبل ان یاتی یوم لا

فیه یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسول پیش از آنکه روزی باید که سود ندارد و گفتن کاشکی

فرمان خدای و رسول خدای نگاه داشتی و پیش از آمدن ملک الموت داین در

خواست که لولا اخرتنی الی اجل قریب جواب دادن وی که الآن وقد

عصیت قبل وکنت من المفسدین و تهدید اولم تکونوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال

وندا، وحیل بینهم وبین ما یشتهون   وکم من جبال قد علت شرفاتها

رجال فماتوا والجبال جبال   اکثروا ذکر هادم اللذات فرمانست وکفی بالموت

واعظا در مان الیوم فی الدور وغدا فی القبور الا الی الله تصیر الامور

ما ذا تقول اذا دعیت فلم تجب   واذا سئلت وانت فی الغمرات

ما ذا تقول ولیس عندک حجة   اذ لو اتاک منغص اللذات

ترسیم که چو پیدا شوی روز بود   دختر عمر عبد العزیز گوید که پدر خویش را

دیدم گریان گفتم ای پدر ترا چه افتاد جواب گفت ذکرت منصرف القوم بین یدی

الله فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

احسن ما نحن فی الوصال   یوص طینت ما صدود   با خود حسابی میکنی و پیروزی

کل محب فی الخلاء سره   باش تا حکم عدل بیارند خلق همه در شب دنیا اند

صبح ان مرکت اسفار بقیامت اشراق در نهفت لو کشف الغطاء ما

ازددت یقینا دعوی پیشگان روز است واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس ورا آن گزیده صاحب بصیرتی است که با ما بیگانه

بود و با هوا آشنا   دنیا مراد خواهی دین ورست

این هر دو نباشد نه فلک بنده تست نه که دار و حوز و دار و خرد و رب
حاصل فقر لیس بنقیص و اعظ دینی باید یا زاجر عقلی اگه غفلت با دلها
میکند دوزخ با پیکانکان کند
سوف تری اذا انجلی الغبار ازو پس لنگ ام حمار حاصل کن این
جهان فانی هنری غافل منشین نه وزیری جو بی نحیری جون بشنید غبار وشن
کردد کا بست بزیر انت یا اشه خری قد لک کار دیدن کهٔ است
و باول مغرور کشتن بملک .. جهان خوش است ولیکن زوال ملک اوست
بقا خوش است فنا قد لک اوست یکی از علما بادشاهی را ابر پسر تعزیت میداد
کفت مات ابنک و هو فرعک و مات ابوک و هو اصلک و مات اخوک و هو مسلک
ما ذا تنتظر بعد فنا الاصل و الفرع و الوصل با تن تا خبارت این جسارت بنی
روزی که پسر بره برون خواهد شد بس چشم که آن چشمهٔ خون خواهد شد
امرتم بالزاد و نزدی فیکم بالرحیل و حبس اولکم لا خرکم و انتم تلعبون ربایت صدق از تهدید
ولیس لن الصادقین عن صدقهم ترپ ان و اصحاب طاعات از بیم المخلفون علی خطر
عظیم لرزان و همه موجودات از اهوال قیامت در تنگنای عدم و از کوشش ما لجالت
غرقه در یای هم دشتی با حال سقاط الحجم در جوال جهل خود فرو رفته و غول غفلت
ایشان را در تیه تهافت افکنده جباری سکاری لا ساعین و لا الضاری احوال
مفلس و از اعمال فارغ و از معانی خالی هوار امتابع بر فان سلمان بول زکرک
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا تا بدا ان لمن الملک مامع
ایشان نرسید هرکز بیدار نکردند حتی اذا خربت الدیار و عطلت العشار
ذهب الخمار بلذة الخمر دردا و دریغا که ازان جادو سرکشت
خاکیت و ابر سر و بادیت بدست جاج بر سر میگفت ان نسکم بذه ی س

فرعون

و فرعون و قارون طلعت علی قصورهم ثم طلعت علی قبورهم
رایت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم و لا السرور و شیدت الملوک
مو لا القصور الطلم و المظلوم سالم و القانع غنی و ان لم یملک حبة و الحریص فقیر و ان ملک
الدنیا یحیی بن معاذ رازی کوید الناس من خوف فضیحة الدنیا و قعوا فی فضیحة الاخرة
وصدیق اکبر ، و ق رامی کفت رضی الله عنه در وصیت ان الحق ثقیل و هو مع ثقله مری
و ان الباطل خفیف و هو مع خفته وبی و ان لله تعالی حقا باللیل لا تقبله بالنهار و لا
تقبله باللیل و انک لو عدلت فی الناس کلهم و جرت علی واحد لمال جورک بعدلک
پستم نامه عنزل شاهان بود جو در دل بیکناهان بود
مرد باید که در دریای عشق غواصی کند اکر موج مهر او را بساحل لطف انداخت
فقد فاز فوزا عظیما و اکر نهنگ قهر او را فرو برد فقد وقع اجره علی الله
کس بر تو زیان نکرد من هم نکنم آن مرد در بنی اسرائیل سالها عبادت میکرد
لم یزل و لا یزال میخواست خلوت او را جلوه دهد فرشته را فرستاد که او را
بکوی رنج بسر کرد بیشه مانبسی و در دوزخ خواهی بود ان مرد کفت مرا کار
با بندکیست حدا وندیم میداند ان فرشته باز کشت و بیغام او او اکر و جلال احدیت جواب
داد که چون او با لئیمی خود بر نمیکرد و من کریمی خود چون بر کردم
اذا الحسن او طیا و انت امامنا کفی بطایانا بذکراک حادیا روزی که ز وصل تو خبر تازه
شود جان کر با سیران بدر وازه شود جعفر صادق رضی الله عنه بیمار بود
کفت اللهم اجعله ادبا و لا تجعله غضبا کفتند شفا نمی خواهی کفت نه
اللهم الحقنی ق بمن یرجی حیزه ادلی ثم البقا مع لا یومن شره
آخر کذرم نیز بخیر باشد والیه یرجع الامر کله حاسبوا قبل ان تحاسبوا
زنوا قبل ان توزنوا هر که دولت حق نا دیده و بت هو انا ملکیته واز

ابادقصوا

حقا بالنهار

وفیه الممرکه

الاوصلح ینظر اوال

بکل بدل ما رسیده می‌کشند طمع بر فتراک طلب بستن خود خجالت بار نیارد من ظن انه
بدون الجهد یصل فمتمنی ومن ظن انه ببذل الجهد یصل فمتعن وطلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب
والحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل — تا کار جهان راست کنی دیر شود
چون دیر شود دولت ما پیر شود — فرموده آنحضرت فرا او روی و او وصلوات الرحمن علیه
و داشتند ما در تمکن بیت الاثیس حذاءان دیدوند انا عند المنکسرة قلوبهم شنید گفت
لبیک دگر از پرده برون آوردی — بس بوالعجبا که پس پرده لست
پندار تا کی که پاکیها همه آلایش است روز قیامت یحیی بن زکریا صلوات الله
علیهما می‌آید هیچ معصیت در دیوان او نی و او در عرصات بدارند تا حساب عاصیان کرده شود
شهر العیون لغیر وجهک باطل وبکاهن لغیر فقدک ضایع ذنب اعفیک
البکا خیر من طاعة امنت فیها ویصنع الله للضعیف ما یتعجب من القوی نوری گوید
در همسایگی من مدعی بود از دنیا برفت من بجنازه او رفتم بخواب دیدم که گر نجات
میخواهی بر سر خاک او رو و از مردم احوال وی پرسیدم گفتند بوقت نزع دیدهاش
پر اشک بود و میگفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لا دنیا له ولا آخره
ای شادی آن دل که در آن دل غم تست — خداوندا پس کار ...
جنید شبلی و بایزید را آرزو این کرم آن باشد که بر چون من رسوای رحمت
کنی پیر بنگر تا بنده باشی که چون تو نباشی بر خراب خراج نیست
آتش بیار خرمن آزادگان بسوز — تا پادشه خراج نخواهد خراب را
والعبودیة ان تفعل ما یرضاه او ترضی ما یفعله ولیقین میدان که هیچ چیز درین
راه مثمرتر از اندوه نیست من یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نایحة وقال علیه السلام ان
محزونا بکی فی امة لرحم الله تعالی تلک الامة ببکائه فالهموم عقوبات للذنوب والله تعالی
یحب کل قلب حزین و در نعت سرور کاینات صلوات الله وسلامه علیه مشهور است

کان دایم

کان دایم الحزن متواصل الفکر و این حدیث از خوف قیامت و ترس سابقت خیزد
روزی که بدروازه کوی تو رسیم — کوی ببراد دل رسیم یا نرسیم
از واژگونه صاحب ورد جز دار و از پس روی بیداری خداوند و سخن گوید قصه
منبر نشنیده که چون بنهادند آن جذع از جزع بنالید فرمان آمد که جذع را
در کنار گیرد که ناله نخیزد از این درگاه قدر است ظرفه دعوة المظلوم در راست
یقولون تخلی ومن لم یذق — فراق الاحبة لم یذق وقد جرعتنی لیالی
الفراق شرابا امر من الحنظل — آری صنما جو در دولت دردی نیست
در دل دیگران ببازی شمری — من لم یبت والحب حشو فؤاده
لم یدر کیف تفتت الاکباد — صمصام برهنه بدیده که در کدورت
وغبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد — ولطالما شهدنا وما صنع الهوی
بقلوبنا لحدث من لم یحب — یکبار قدم برون نه از خانه خویش
فلیر تقوای الاسباب — گیمی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی عرش
ما ثبتت فانک میتا اساس تیزرات و احب من احببت فانک مفارقه قد عدة
تجرید است و اعمل ما شئت فانک مجزی به تهدید و لت شدید است
آشوب دل ما همه زاندیشه آن تست — یکشب برما باش و بپاسای دمی
و ان من الذنوب ذنبا عقوبته سلب التوحید پس خوف من طاعت که بوقت فزع
مع وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ای دلی نیازی بر دهد و بس سینه
ابادان که در حالت سکرات مرگ و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس ولم یسمر بمکة سامر — بلی نحن کنا اهلها
فابادنا — صروف اللیالی والجدود العواثر — بس روی که در لحد از قبله بگردانند
بس آشنا که در نخستین بیگانه خوانند یکی را بگویند نم نومة العروس و دیگری را بگویند

ر
اما نا
داعمل ما شئت
فانک مجزی به تشدید است

عواثر دیده ورشن
رحمی عتق
د
برادرانون

تم نور الهوس — تا مشکل شد که از که امین ره ایم — باری نه ز کار دان نکه ایم
بل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون از آن ساعت که مردم را بر جنازه من تا لب گور حق
تعالی جل سلطانه بخودی خود وی از وی کند سؤال اول این بود که طهرت منظر الخلق سنین
هل طهرت منظری ساعة فبم امنت عرک — قلت للنفس ان اردت رجوعا
فارجعی قبل ان یسد الطریق — اگر مجذوب و مقبول باشد چون متکلم شود یثبت الله
الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا او را تلقین دهد اگر مخذول باشد
نعوذ بالله گنگ لال گرد و الیوم نختم علی افواههم او را رسوا کند و چشمان بر گردند
و گویند رجعنا که و ترکناک و لو اقمنا ما نفعناک
حاصل ز میان کار را قصد در دیم — برهیه عمری زبان آوردیم این الفاس
غماز دل است و ترجمان سر او قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله ان
یلج فیه غیر الله هر جا که معرفت است شکایت نیست و هر جا که خوف است دلیری
نیست و هر جا که رجاست فراغت نیست و هر جا که محبت است حظ نیست و هر جا
که مشاهدت است غفلت نیست علم نگاه داشتن این است و ورع بر در دن
یقین است یا دو دست زدن دل است و جدا فروختن جانست راستکاری کن
تا رستکاری یابی — دارا ان خویشتن که دارست خود وحشی زنشر
پیطار — سماعون للکذب اکالون للسحت این معنی را افتاده گیر دیگر گیر دانه
چون شیشه کریست تو به ما پیوست — دشوار تر آن کردن و آسان بشکست
پیش از این تو نقل کردن نه نشان سعادت علم بی عمل و پرا کندست عمل بی علم
بیگانگی است عافیت در تنهائی است و سلامت در خاموشی من علم ان کلامه
من عمله قل کلامه فیما لا یعنیه و انما تلی علی کاتبیک یکتبان الی ربک فانظر ما ذا تملی و ما ذا
یکتبان ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید عقد بیان است ایکون من یجزی تملا تم

الا هو را ابهم عهد ایمانست و التقوی رقیب الله علی القلوب تحذیر است و اقرا کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا تقریر — کی طاقت تو مذ اشت من
کی دارم — فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مد دریای کرم است ان الله لغنی
عن العالمین زخم کبریا مقدم است — هر چند همی پیش دوم با علت
در موکب توجه من چه خاک تو مست — احکم الحاکمین جمع می آرد او حم الراحمین
در می گذارد فضل بی سبب یکی را می نوازد عدل بی علت دیگری را میگداز د
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه و اما من خفت موازینه فامه هاویه بری در سنگ
رقم است رنگ بر لاله علم است عمر رضی الله عنه در بتخانه مقبول است عبد الله بن
ابی بن سلول در مسجد مخذول — با آنکه همی سپاری میدانی سرحنت
دانا اگر همی سوزی میدانی ساخت — جنتی بعیبی هی جنت بغیرنا
و اخری بنا مجنون لا نرید — هر روز با مدا و بدل اولیای خود ندا کند
که بندیها تفضع بغیری و انت محفوف بخیری ان نظرالیک سوای اخذ ملک و ان
نظرت الیک اعلیک — سید عالم صلوات الله علیه که بر در شب معراج
بهر گوشکی که در بهشت بر گذشتم گفتند سلام از ما سلام بر سان دار
میکنت منذ وقت الله ما انظرت غیر الله و العنایة قبل الماء و الطین
کر دست بزلف ترزنم عذر هست — غرقه بهر چیز در آویزد دست
مردی را ازری در عالم داده اند که اگر سیر خورد مستی است و اگر کرسنه
باشد دیوانه و اگر خفته است مردار و اگر بیدار است متحیر کار عجب قرین
اوست و ضعف صفت لازمه او گفته اگر معرفت کرد و گوید دعا ام
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و اگر از هر دو گذرد و ما قدروا الله حق قدره و اگر بعبادت
مشغول شود گوید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و اگر از هر دو گذرد

گیرد گویند ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر نشنیدن، ربک لشدید العقاب
و اگر شفیعی طلبد لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و اگر بخود با بیغر نگرش کند
لئن اشرکت لیحبطن عملک اگر خواهد که تجارتی کند وان علیکم لحافظین و اگر خواهد که
در درون بازاری سازد یعلم السر واخفی و اگر خواهد که جایی برود والیه المصیر و اگر گریزجایی طلبد
این المفر و اگر فارغ شود والذین جاهدوا فینا و چون جهد کند یختص برحمته من یشاء و اگر
نومید شود لا تقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن گردد فامنوا مکر الله و اگر فریاد کند لا یسئل عما یفعل

ارندی که دو کری برباید ‌ ‌ ‌ ‌ هیچکس این راز همی نگشاید
ما راز قضا چو این قدر نگشاید ‌ ‌ ‌ ‌ پیمانه توی باده تو پیمایند

دخلوا الدنیا مضطرین و بقینا فیها متحیرین و خرجنا منها کارهین اعمار امتی ما بین
ستین الی سبعین وقل من یجوز ذلک ‌ ‌ ‌ ‌ هر بار سبو نیاید از آب درست
قد قلت للقلب دع عاتبته ‌ ‌ ‌ ‌ علی التصابی اما آن ترعوی دع عنک
یا قلب طلاب الهوی لا کل یوم تسلم الجرة و هر ذلت که باستغفار درد آمیز
بشوی درد هلاکست و کیف التوبة من غیر اقلاع کن سمیة الکذابین والمؤمن یری ذنبه
کالجبل یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه ای آنکه ترا از
دو انگاره حرام باز ندارد دو زخ کی باز دارد وان تجب الرحال المراحل گاه
منزل کلیتی یا حیره آگاه در صحرای ارحنا یا بلال ‌ ‌ ‌ ‌ و علل کوسک الا الکبار
کجد للصدق انا صفنا ‌ ‌ شوریده کن آن دو زلف بر چنبر ‌ ‌ در زلف تو آویزم
شور انگیزم معرفت ثمره علم است و آشنایی ثمره صحبت عبادت جای دیگر است
و کار جای دیگر الکلام فی صفاء المعاملات یلج و لکنه سوطها الحقایق و یح والموکلون ابواب
المقال لا خبر عندهم من هذه الاحوال ‌ ‌ ‌ ‌ فرحوا الی الدار لیلی بحبیبها
نعم و نسالها عن بعض اهلها ‌ ‌ ان السلامة من لیلی و جارتها ‌ ‌ ان لا تمر علی حال بوادیها

کوس طبل

ره او نا ایمن است و منزل دور و دل با غیور قابلی ضعیف و دلی بیچاره و جانی
عاشق دارا و لی بکمال چو جان جگر خسته شکار و حوز توز است که هر سری
ندارد و پسر تو مهتر علیه الصلوة والسلام شبی بخفت یکبار موی سپید نبی باز دگر
روز برخاست هفده تار موی سپید گشته بود پرسیدند که این چه حالت
گفت دوش سوره هود بر من عرضه کردند این اثر زخم آن خطابست که فاستقم
کما امرت نگاری است اگر وقت شود تدارک نتوان کرد و اگر گویی فارجعنا
نعمل صالحا گویند خود از ازل می آیی هر که مست الست نیست اورا خمار شکن بلی
بود نداد و ظهر بالله خفی بالله ‌ ‌ ‌ ‌ بوقت صبح خوش خفتن ز تنگ طیبت
همت در جان می باید هر همت در نفس غنیمت در دل الم یان للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله ظهیره زنی بود صالح او را پس از مرگ بخواب دیدند بعد چهل سال
و از حالش پرسیدند گفت هنوز میدهم که شبی فتیله چراغ مستان نتافتم
باری بلا متی بپیرزیدی یار ‌ ‌ ‌ ‌ یا خود بکرای حسرت بیرزیدی یار
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل
عشاق بعشق دست بر و ند شدند ‌ ‌ ‌ ‌ دل را بغم عشق سپردند شدند
گل بر اهوی تشان گرینده که بزنار کبر کی بدل کنند استاد ابو علی دقاق رحمة
علیه بر در کلیسای بگذشت گفت ولولا نعمة ربی لکنت من المحضرین
الا یا طبیب الجن ویحک داونی ‌ ‌ ‌ ‌ فان طبیب الانس اعیاه دائیا
ندا هل من سائل بسحرگاه از بهر آنست که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون
و عبد الله بن عمر را سید علیه الصلوة والسلام گفت نعم الرجل هو لو کان
یصلی باللیل و قالت ام سلمه رضی الله عنها یا بنی لا تکثر النوم باللیل فان کثرة النوم
باللیل تدع صاحبه فقیرا یوم القیامة و من اللیل فتهجد به نافلة لک امر است و بالاسحار هم

یستغفرون شکر والمستغفرین بالاسحار و کر در لقمه احتیاط بجای ار کرکرک و اتق من
حرام خیر من عبادة ماتی سنه ابراهیم ادهم قدس الله روحه کوید اطیب مطعمک ولا
علیکان تصلی باللیل ولا ان تقوم بالنهار کثرت بکا نافع است و قرآن بدان
ناطق و از ضد آن نهی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و من یرد الله به خیرا اعطاه عینین
هطالتین وقال علیه السلام حرمت النار علی ثلثة اعین عین سهرت فی سبیل الله
وعین غضت عن محارم الله وعین بکت من خشیة الله وقد قیل عودوا اعینکم البکاء وقلوبکم
التفکر وقال علیه الصلوة والسلام للت جد بذا ابوالنجو و فابن البکاء وقال علیه السلم
دمعة من دموع العاصین تطفی غضب الرب وکان عمر رضی الله عنه خطان سود
من کثرة البکاء این حدیث ذو قست نه عبارت و طعم است نه اشارت قال
هذا الکلام بالاوقار فلیس له عند اهل المعرفة مقدار و الکل عشک یکمل الحزن اذا ضحک
البطالون وکن یتعظ اذا نامت العیون فارق الناس قلوبا اقلهم ذنوبا
وسارع الی المغفرة قبل عزل المعذرة فالقلوب واعیة والاقلام جاریة والعفو
مسموعة والتوبة مقبولة قبل یوم التغابن فان من فضح حق الله فی صغره فضحه الله فی
کبره ومن خان الله عز و جل فی السر هتک الله ستره فی العلانیه
لا تذر عاجل السرور و بادر فعالا یعود ولا یعود در خصلت است که هلاک مرد در ان
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه شبلی کوید بخیل هرکز بهشت نکرد د
که وی تبرک نام نکوید تبرک جاه چکونه کوید بزرکان دو شول کفته اند البخل تحمل
غیة الریاسة زمانة فی رجل الرجولیة صمم فی سمع الاریحیة قذی فی عین المروة تغم فی الفتوة
قلح فی سن السیادة مردی نه متابعت هواست همت در جان می باید عزیمت
در نفس غنیمت در دل تن در مرک می باید دا دکه منزل کورستان است و ان
لشکرکاهی است که کوشش تو میدارند ملک الموت دیوار افکند و قفص شکنند

و بهذه الاجساد تنفص الطیور و اصطبل الدواب اکر جان مرغ آشنا باشد چون
او از طبل بلد ارجعی الی ربک بشنود پرواز کند و بر بلند ترجای نشیند اهتز الوحش
بموت یسعه بن معاذ ازان جز دیدر و اکر العیاذ بالله جان مرغ بیکانه باشد از
جمله اولئک کالانعام بود وحشت او از راو پرتر بود حسن بصری رحمه الله وقتی
قدحی آب بر دست کرفت و باز نهاد و نخورد و حالتی بروی پیدا شد ازو پرسیدند
که این از چه افتاد و کفت ذکرت امنیة اهل النار ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
دیکی از مشایخ سالها بود از بیهوش کشته بود ازو پرسیدند که این از چه افتاد
کفت تفکرت فی سهر اهل الجحیم عجبا لضاحک ممن ورایه النار والغافل ممن وراءه الموت
اکر بعد از سه روز از مرک جهره قبر دیان به بینی پندارم که بعد از ان خرم و شاد نشینی
لمن شاء فلینظر الی فمنظری   نذیر الی من ظن ان الهوی سهل
سید عالم علیه الصلوة والسلم ابو ذر غفاری رضی الله عنه میکفت جاور اهل القبور
وزر ها احیانا تذکر بها الاخرة و شیع الجنائز لعل ذلک یحرک قلبک و یحزنک فان الحزین
فی ظل الله بکورستان عزیزان برکذر باذکر تا کیلاو هوان الجبل لحاضر غایبا تا کراه نماند
وخل سبیل العین ترمع بالبکاء فلیس لایام الشباب رجوع بادر الفوت
من قبل ودایع المقت الغفلة عن الموعظة وکل بنی آدم خطاء وخیر الخطائین المستغفرون
سقیا لایا منا الخوالی   اذ حال وجهی کوجه حالی   تبنا ولیلا تنا نهار
هرنا و ایا منا لیال   طلب زبان هم وزمانت   بیزار شو از خود که زبان تو تو ای
منکر بستار و مکا بیسان تو تو لی   اجعل طلبک لله و طلب کلل خلق بصفت
قارون می باید و دل بصفت موسی بکذشتکان نکرستن ید الیت و از
ماندکان کیستن هشیاری فردا همه کیسه داران غصه خواران باشند
و همه فرمان دهان بیسر کردانان ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه لا تحسبن الامال

عودوا عبادت زهده

بدادیم

الا فلا نوم اثقل من الغفلة اذا المرء ذم عيشا فی شبیبة فما یقول اذا اعقب الشیب
وقد تعوضت عن کل مشتبه فما وجدت لایام الصبی عوضا لقمان حکیم پسر خود را
پند میداد گفت ای پسر لا تجری حتی یلقاک استعد له قبل ان یفجاک
ولا خلاف بان الناس قد خلقوا فیما یرومون محکوس القوانین اذ ینفق العمر
فی الدنیا مجازفة والمال ینفق فیها بالموازین آن روی در تابستان تخم میفروخت
و گرمای مفرط بود هر ساعت وا زمیداد گرای عزیز ان راحوم نرسد آن
یدوب شد عمر و نشد ساخته کاری برا او درپیش روی دارم زاد
الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله متابعت هوا و صوریت و معنوی اوست
من اتخذ الهه هواه و مباشرت محظورات وار تجارب شاهی از این خیزد فمن اطال
الامل اساء العمل و اعجب حجاب هدایت است و حجاب عجب غوایت و لولا انک استغفتنی
ل اقدمت علی هذا الابرام و لکن قال الله تعالی فان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر شرط
نصیحت بجای آورده و این کلمات تذکره را نبشتم فالقلم احد اللسانین ان لم یبصها
وابل فطل و اگر بر حل مراد کنند ماهی مراد در دام مسند ول است و اگر غواص
در لجه غوطه خورد جوهر فرد ما مول است اخ کما لقیک ذکر که حنکک من الله خیر لک من
اخ کما لقیک وضع فی کفک دنیار اجمعیت لازم ذات می باید که نه از وار دی
زیادت شود و نه از حایلی نقصان پذیرد چنانکه صفت دریاست میخواهی تا مجاور
حاصل آید و تدبر میکن تا مجاز جست ظاهر گردد و ترقی میطلب تا از قالت کالت حکیم
صدیق اکبر رضی الله عنه میگوید کالت یدیمور دیع المواد فما زلت اقول الله الله
حتی او دیه رضا الله عزوجل و کان یقول رضی الله عنه ان الله عزوجل علم من یستمع
فرلیفلو و اجتهاد من یصفو و ترقی کن تا ملالت نفزاید فقد قال ابن مسعود رضی الله عنه کان
رسول الله صلی الله علیه و سلم یتخولنا بالموعظة احیانا مخافة السامة علینا و این کلمات را

افتتاح بی خیرات و ان کلینه بیی گنجها شناس لعل قلبک نیت فان ادرک من شنبه
ومن استوی یوماه فهو مغبون و من کان یومه شرا من امسه فهو ملعون و من لم یکن فی
الزیادة فهو فی النقصان تاریک تر است هر زمان شب من یارب
بگذار و کوی ای بزرگ جهان و ملاذ دوستان اندر پی عشق شدن
آسان است پایان بردن کار جوان مرد دانست خود را دریاب که آفتاب
بغروب رسید و عیار مردم بکر دیده و مکارم اخلاق مندرس گشت و معالم
صحبت منطمس شد ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلق
کجلد الاجرب بهتر دوستان اخوان العلانیة و اعداء السر گشته اند
مخلص ترین برادران او بود که ان رای منک حسنة اذاعها و ان رای قبیحة
حسنه و ثنها یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یاد دار الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
بگذار و چشم بر رخنه دار قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم خواجه از ل و ابد
صلوات الله علیه در خاک نهاد ند فاطمه زهرا رضی الله عنها با انس رضی الله عنه گفت
کیف طابت نفوسکم ان تحثوا علی رسول صلی الله علیه و سلم التراب
بزور و زر چونا اهلان بدین دنیا مشو غره که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یوم لا ینفع مال و لا بنون دع ما تندم علیک
و اقدم علی ما ینتجی الیک تا خود تخم افکنده انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا الصد
ساله زندگانی عذاب ابد خریدن خذلانست و برضای خلق سخط خالق جستن
حرمان افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور از خواب غفلت بیدار شو و من
قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها تهمت بر گردار خود نه تا قیمت گیرد
آن از از خلق بردار تا جنگ برخیزد با حق تعالی معاملت بصدق کن با خلق بخلق
کن در عالم اعبد الناس کن تنی تکن اشکر الناس و احب للناس ما تحب

لنفسك تكن مؤمنا واحسن جوار من جاورك تكن مسلما واقل الضحك فان كثرة
الضحك تميت القلب خليل را از بتخانه آزر ببین يخرج الحی من المیت میخوان و کنعان را
از سرای نوح بنگر و يخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم ببین که زبان لبت
محو کرد و مجو ابلیس نگر که اثبات طاعت سود نداشت
یا تحی نواحی الارض ابغی وصالکم وانتم ملوک ما لمقصدکم نحو و حق تعالی زبان
گدایی پیغامی با شناسای فرستد نفرقان که از آن میان ایراد محض باشد
دلاله اگرچه خوب کردار بود در حضرت معشوقه گران بار بود
این کلمات را بسمع دل بشنو و بر لوح جان نویس و مراد از ان واسطه منهی و مخلص
صادق دان فمن الناس من اذا سئل الهم ودفق وشدد ولقاء اهل الخیر عمارة
القلوب وکلامهم تحفة الغیوب ونصحهم عری عن العیوب کیف یفلح من لم یر مفلحا گل
خود روی بی بری باشد و کشته در روی خوش بوی حسن فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة بقلبک ای دانی عالم بچه رکس است عالمی که بعلم کار کند و جاهی که از او مومن
ننگ ندارد و توانگری که حق مال شرع بگذارد و درویشی که آخرت بدنیا نفروشد
سخن وحدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
السبیل یمضی وما انقضت قصتنا لاذنب له حدیثنا طال حق سبحانه و تعالی
توفیق رفیق دارا د و سعادت مساعد باد و اقبال موافق و بضاعت
ایمان از اضاعت مامون وطاعت از ریا و سمعت بیرون و عرض از مصنوع
سور مصون و مدد الطاف خدا وندی هر روز افزون بمنه
وفضله وعمیم طوله ونعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا
یخشع و بطن لا یشبع و علم لا ینفع والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی نبینا محمد وآله الطاهرین تمت تمام شد ۱۲۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح بیت مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره از صراحی دوباره قل قل می بیش جای
بجای چار قل است اهل معرفت قدس الله اسرارهم ارباب عشق و مودت و اصحاب شوق و محبت
اند بمقتضای در عبرت عشق در ستر اسرار محبت و کتمان آثار آن کوشیده اند و انکار مطلع راز
نظر اغیار بقدر طاقت پوشیده و لکن سلطنت عشق و غلبه محبت گاه گاه شراره از سینه بکند و نطق سبب حقیقت
ظهور رحمت عبور فیه از طریق رمز و ایما و لب بر حجاب نشانه اند و بلسان اشارت گفت گوی در
میان انداخته اهل آن از آن آگاه شده و غیر اهل آن از آن گمراه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
و چون این مقدمه معلوم شد تواند بود که مراد ازین بیت عبارت باشد از محبت حضرت حق سبحانه
که مقتضی عدم شعور است ما سوای حق تعالی است نه دقرا که کنایت بود از قلب ارباب قبول که قرارگاه
گاه این محبت است چنانچه حرم قرارگاه می است دمی شاید چه بود به بیکر مجرد ظرف قلب نورانی
باعتبار انکه صورت متعلق حقیقت و قل قل می اشارت بود بطغیان محبت و ظهور آثار آن
چه صدای قل قل می در وقت بیرون آمدن از صراحی سبب طغیان می است و لفظ دوباره اشعار
بود بحصول محبت مطلق در ضمن محبت ذاتی و چنانچه آفات آفاقی در افاق می باشد و چهار قل برای
دفع آنست همچنین خطرات نفس می باشد و طغیان محبت ذاتی حق سبحانه موجب دفع آنست
واین خطرات عبارت از خواطر است که بر آمن دل عبور کنند پس غلبه محبت بر نفس بمنزله
چهار قل باشد چنانکه چهار قل در افاق خاصیت دهد پس قصد ناظم قدس سره در بیت اینست
که طغیان محبت ذاتی حق سبحانه در خاصیت بمنزله چهار قل است شارح البیت الفاضل
الکامل الزمانی عبدالمؤمن الرازی غفر الله له

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی طهر قلوب الابرار من ارادة الخطیئات و نورها بمصابیح الطاعات و عطرها بلذید روایح المکاشفات و کرم نبیه بافضل الدرجات و اصحابه باکمل الکرامات وسلم تسلیما کثیرا بدان اسعدک الله فی الدارین که در رشحات منتخب از خواجه عبد الخالق غجدوانی بخاری قدس الله سره و خواجه عارف و جمیع خواجگان بیان کرده شد تا رونده راه را که برا ثر رود و مزید باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه اما باید دانست که شناخت نفس بر چند نوع است اختیار خواجگان با شناخت نفس کار باطن است سالک از چهار خاطر خالی نبود رحمانی و ملکانی و نفسانی و شیطانی تمیز میان این خواطر باید کرد و خواجه منیر بلید مود که باز گشت باید که بخداوند عز و جل باشد از آنکه خاطر بحکم ففروا الی الله اگر بباز گشت بسه نوبت منتفی نشود رحمانی بود اگر منتفی شود شیطانی بود و در میان نفسانی و خاطر شیطانی آنست که آنچه بایست و مراد نفس بود همیشه بر آن مصروف بود و جویان آن بود تا آنگاه سالک بمدد لطف حق و دعای خیر پیر و ریاضت دیر اثر کند اما آنچه خاطر شیطانی بود اگر سالک بحکم ففروا الی الله آنرا دفع کند بنوع دیگر خاطرها افکند برای آنکه مقصود وی راه زدنست بهر نوع که تواند رونده باید که خود را از چهار نوع فساد نگاه دارد یکی از

صحبت

صحبت طایفه که محرم نباشند یعنی درین سبق شریک نباشند که صحبت غافل سخت زیان دارد که صحبة الفساق داء و دواء مفارقتهم

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش — ور نی نکند جان عزیزان بحلت

از لقمه با شبهت — از بسیار خوردن — دو لقمه ابغفلت خوردن

هر لقمه که سالک بغفلت بخورد تخم معصیت شود و هر که بسیار خورد در طاعت گران شود و هر لقمه که با شبهت خورد نور باطن وی بظلمت مبدل شود و هر که با غافل صحبت دارد هم رنگ وی شود و هر که درین سبق با تو شریک نیست اگر محرم نیست و هر چند مرد بالغ باشد از رنج کشیدن چاره نبود و بس باید که از کسی و چیزی که حجاب راه وی شود دور باشد تا بر حذر داری باید اما مقام خاطر شناسی و سایر مقامات حاصل نکرده الا بده نور — نور ایمان

نور اسلام — نور توحید — نور معرفت — نور هدایت

نور یاد کرد — نور باز گشت — نور نگاه داشت — نور یاد گشت

نور شیخ که اگر نه نور بر کمال باشد و برکت نور پیر نبود بر سالک خطر نفس و شیطان باشد نعوذ بالله من ذلک اگر سایلی پرسد که رونده بهمه مقامات بچه تواند رسید جواب ثانی آن باشد که گویی بمدد لطف با دوست و بی زوال و دعای خیر پیر و سعی سالک بطریق افلاس و مسکنت نه بطریق عجب و رعونت که حضرت عزت را مقام بی نیازیست قال الله تعالی و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین رونده باید که جهد کوشش کند تا از مقام یاد کرد بمقام باز گشت رسد و از مقام باز گشت نگاه داشت بدیده بوعده که خدای تعالی فرموده که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سیلنا مرید را باید که این قدر معلوم باشد که ذکر کرده شد اول مقامات
سالک آنست که هرکه بمقام یاد داشت نرسیده باشد او هنوز طفل طریقت بود
او را اجازت سخن گفتن نبود و دیگر ادر طریقت و حقیقت سخن گفتن بیان
کردن حرام باشد و شنوندگان را فایده نبود و گوینده را نقصان هرچه تمام
تر بود و وقتی سخن گفتن در طریق در طریقت و حقیقت اجازت شود که گویای
ظاهر او مر گویای باطن او را در ذکر مانع نباید و گویای باطن او در ذکر نیز گویای
ظاهر او دائم باشد چون این مقام رسید او را در طریقت و حقیقت سخن کردن
توان گفتن کما قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و گفته‌اند
در شریعت مرد وقتی بالغ شود که منی بطریق شهوت از وی زایل شود و در طریقت
وقتی بالغ شود که از منی بیرون آید چنانکه در شریعت دو طبقه است یکی را خوف
گویند دیگری را رجا نیز دو طبقه است یکی قبض و یکی بسط و در حقیقت نیز دو طبقه
است یکی را هیبت گویند و یکی را انس از این طبقات هر رونده را کدام
فاضلتر با منفعت تر بود و هیبت قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک
لمن خشی ربه پس مقام رضا بخشیت حاصل آید و امید جمله روندگان روندگان
آنست که رضای او بحاصل آید رونده باید که مجتهد باشد تا هیچ صباح خفته نباشد
که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
الحکمة من قلبه علی لسانه اگر کسی سوال کند که فقر چیست جواب آنست که کوی فقر در شریعت
بطریقت باید رفتن و در طریقت فقر کسی را گویند که از چیزی بنود و از شریعت بطریقت باید رفتن
و در طریقت فقر کسی باشد که در باطن او یعنی دل او غیر خداوند تعالی هیچ چیز
نبود و این آن فقر است که رسول علیه السلام بدو فخر کرد الفقر فخری در دلی که بجز یاد کرد
و بازگشت چیزی دیگر نبود خلاصه آنست که آن دل از خدای تعالی آگاه باشد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مانع

و در طریقت

چهارم

باسمه سبحانه

بدانکه در وقت ملاحظهٔ توحید صرف انکار متصور نیست چه رجب فرموده لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض
ظهوراته باطل نیز از پرتو ظهور جلال الهی است از آن سبب که غیر اصلا وجود ندارد و جهتی منتهی در ذکر
مذکور حقیقی باقی نماند و هم غیریت است مطلقا بلکه از بود و وجود و از ذکر و حال و سر خویش هم شعور نباشد
و آن عبارت از کمال وصال است نه بس تو ز خود کم شو کمال اینست و بس تو ممان اصلا وصال اینست و بس
خواجه محمد حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسة والمقصود فناء الذاکر
فی انوار المذکور و این فنا از محافظت جمعیت باطن و نفی کردن صور تفرقه بظهور پیوندد و جمعیت
باطن عبارتست از توجه و توجه را هر طایفه از اهل کمال بحسب صفای فطرت اصلی و کمال قابلیت و استعداد
جبلی بیانی فرموده اند بعضی از اکابر ارباب تحقیق برآنند که توجه عبارتست از آنکه دایم خود را عدم محض
و حق را موجود مطلق دانی و بیقین شناسی که مجموع جوارح ظاهری و مشاعر باطنی و وجود اضافی تو از
پرتو نور آفتاب ذات الهی است پس دایم بیک چشم بینش نور بر عدمیت وجود خودت بفکند و نفی وجود خود
از خود کن و بیک چشم دانش دیگر بر وجود ازلی و ابدی حق سبحانه بفکند اثبات وجود او کن پس توجه نفی و اثبات
باشد که مضمون کلمهٔ لا اله الا الله است و اگر هزار هزار بار این کلمه را بگویی و این صفت مذکوره در باطن
تو نباشد این کلمه را نگفته باشی و اگر این حالت و صفت داری هرگز این کلمه را نگویی دایم در ذکری و بعضی
دیگر برآنند که توجه آنست که صور اشیا و تعینات آن از حقایق مجموع حقیقت و تعین خود مجموع را
عین حق دانی و بینی بحکم کنت سمعه و بصره و در این حالت نفی هیچ کار ندارد بلکه اثبات در اثبات است
زیرا که غیر موجود نیست تا بنفی او مشتغل شود و سوی الله و الله ما فی الوجود شخصی از اکابر این طایفه
پرسید که فلان بزرگ از مشایخ طبقات است در چه کار است در جوابش گفت که مدتهاست او میکند نفی
وجود خود و اثبات حق فرمود امرهم بالمجوسیة المحضة زیرا که دو بینی کار گبران است که یزدان
و اهرمن میگویند غیر موجود نه و ایشان خود گبر بوده اند تا نفی وجود خود کنند و حضرت خواجه علاء
الدین عطار قدس سره فرموده اند که توجه بخاک و صفت خاک باید کردن در نظر تحقیق دیدن که

وقهر است دار

وجود تو بغیر از خاک نیست خاک شد خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل و ترا نه جسم ظاهری است نه باطن بلکه محض خاکی و هرچه خاک را نیست ترا نیست بلکه نور حق درین خاکدان وجود تو ارجمند و قیوم قادر سمیع بصیر در تافته است که آن نور منشا حس و حرکت و قوت و ادراک تو شده پس دایم یک چشم تو بر ترابیت تو باشد و یک چشم بران نور مذکور و بیان توجه بعبارت دیگر نموده اند و حاصلش اینست که توجه موقوف است که اعتقاد کنی که اشیا دو قسم اند بعضی موجود در خارج که وجود ایشان از عناصر اربعه ترکیب یافته باشد و بعضی دیگر موجود اند در ذهن و جمیع موجودات خواه وجود ذهنی خواه خارجی تعین اوامر اعتباری عدمیست و حقیقت حق است که در آن مظهر ظهور کرده است ولیکن بعضی کثیف اند چون عنصریات و بعضی لطیف اند چون موجودات ذهنی و وهمی پس وقتی که این دانستی هرچه را در خارج به بینی حق را در ان مشاهده کن و هرچه در فکر و خیال تو در آید البته آن را صورتی و تعینی خواهد بودن صورت و تعین را دور کن و حق در جمیع صورتی خیالها و فکرهای خود خواه پسندیده و خواه ناپسندیده مشاهده کن و بدانکه وجود این فکر و توهم بحق قایم است بلکه عین حق است که باین تعین مخصوص ظهور کرده است و دایم درین حال باش که توجه همین است و بعضی بر آنند که توجه عبارت است از علم بنده باین معنی که حق تعالی در جمیع احوال او ناظر و نگران است دایما و چون ازین فکر غافل شود باز بتعجیل بر سر همان فکر رود و نتیجه اش نگاهداشتن جوارح و اعضا است از اشیای مکروهه و بعضی بر آنند که توجه عبارت است از دانستن این معنی که حق تعالی عالم است بهرچه در دل آید و نتیجه این آنست که دایم شرم دارد که یک لحظه غافل شود و بعضی بر آنند که توجه خود گفتنی نیست بلکه امریست وجدانی که بنظر مرشد هر کسی را فراخور مناسبت استعداد او حاصل شود که تعبیر از ان نتوان کرد و بعضی بر آنند که مانند سنگ پشت متوجه قلب صنوبری باید بود چرا که سنگ پشت نظر خود را بر تخم خود می اندازد و دو چشم خود را از ان تخم هرگز بر نمیدارد و می نگرد اگر طرفة العینی نظر از و بر دارد تخم او فاسد می شود و نتیجه نمیدهد و بعضی دیگر گفته اند مانند مرغ می باید بود در توجه قلب صنوبری چرا که چند بیضه معدود را در زیر خود مرغ مانند درج بر وی می نشیند و پاس آن میدارد اگر یکزمان از بیضها دور شود بیضها فاسد می شود و عملش ضایع می گردد و سالک نیز را همچنین می باید که باز یک چشم بر هم زدن

بغفلت بر خود روا ندارد و دوام پاس دل خود دارد تا نتیجه بحاصل آید مانند مرغ پاسبان بر بیضه دل پاسبان کز بیضه دل زاید ترا مستی و ذوق و قهقهه و شیخ جنید قدس سره فرموده است که استاد من در مراقبه گربه است که وقتی گربه بر سر سوراخ موشی نشسته بود چنان همت بران گماشته که موی بر اعضای او نمی جنبید بتعجب در وی نگاه کردم بسرم ندا آمد که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش و از ان باز در مراقبه افتادم و مرکس مرشد خود می باید بودن و خدا خدای می باید گفتن بکسر شکستگی و تشنگی و بی رنگی و نامرادی می باید ساختن بنده بخواجه چه نسبت دارد خواجه فانی که غلامی دارد به پروا از چنین خواجه بغلام سر فرو نمی آرد حق تعالی عز و جل از اوج عظمت خود تنزل میکند در بنده تصرف می کند می برد و می آرد و حرکت میدهد و می گویاند و می شنواند بلکه همه از دست و همه بار رجوع باو است پس باو مشغول می باید شد و بغیر او مشغول نمی باید کردن و اوقات و فرصت را غنیمت می باید شمرد ای دولت شکر خو شکر یا انکه شکر سازد خوبا قمر به یا انکه قمر سازد بهر چیز که مشغولی از غیر آن محرومی کسی را که حق تعالی بخود مشغول کرده اند پس بزرگیست و از بندگان خاص حق است و کسی را که بغیر خود مشغول کرده است او مردود است نعوذ بالله حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره در منازل السایرین آورده است که مشغولست بطاعت و عبادت و ذکر حق جل ذکره بداند که خدای تعالی از وی راضی است و هرکرا کسالت و افسردگی و بی رغبتی در طاعت و عبادت و ذکر حق و سخن در یافت بداند که سخط خدای تعالی و برا دریافت انها که سالها مطالعه میکنند و سخنان می چینند از انها ایشان را هیچ نفعی نیست پس دور نه انها همه بیکار بهانه است که می کنند چرا که کارخانه خدای عز و جل رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنودنی اگر گشت میری و از گشت خنثی داری از حق تعالی غافل و اگر حظ نداری یک میری این رسالها که می نویسی اگر اخلاص می گوید یک سخن بس است که بخدا مشغول باش و اگر نخواهی کرد چرا می نویسی یک شی و هزار آسانی این همه جا سود می دارد هرچه بغیر حق است نی کفتی و خلاص شدی هر که یکجا بهمه جا و هر که همه جا هیچ جا فیض حق به همه موجودات فایض است هر کرا بقدر قابلیت فیض میرسد اگر از ان غافلند رسید و گذشت دوست بهر لحظه بر تو گذر میکند چون تو از ان غافلی از تو گذر میکند پاکان حق سبحانه و تعالی از غیبت بیا زار را

بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثناءً علیک ❊ کیف و کل ثناءٍ یعود الیک
جلّ عن ثنای جناب قدرک ❊ انت کما اثنیت علی نفسک
خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آرم ❊ و ستایش تو بر تو نمی شمارم
هرچه در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامدست ❊ همه بجناب عظمت و کبریای
تو عایدست از دست و زبان ما چه آید ❊ که ستایش ترا شاید ❊ تو چنانکه
خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته رباعی انجا که کمال کبریایی بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود ❊ ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ❊ خود حمد و ثنای
تو سزای تو بود ❊ جایی که زبان آوری را نا افصح عالم فصاحت انداخته ❊ و خود را
در ادای ثنای تو عاجز شناخته ❊ هر شکسته زبانی را چه امکان زبان
گشایی ❊ و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی ❊ بلکه اینجا اظهار اعتراف
بعجز و قصور عین قصور است و با آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت
جستن از حسن ادب دور رباعی من کیستم اندرین شمارم چه کنم ❊ تا همسری
سگانش باشد هوسم ❊ در قافله که اوست دانم نرسم ❊ این بس که رسد
ز دور بانگ جرسم اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود
و علی آله و اصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود و سلّم تسلیما کثیرا
کثیرا مناجات الهی الهی خلّصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء

کماهی

کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانکه هست
بما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده
منه این صور خیالی را آیینه تجلیات حسن و جمال خود کن نه علت حجاب
و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینایی ما گردان نه آلت
جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار
ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار رباعی یا رب دل
پاک و جان آگاهم ده ❊ آه شب و گریه سحرگاهم ده ❊ در راه خود اول
ز خودم بیخود کن ❊ وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده رباعی یا رب همه خلق را بمن بدخو
کن ❊ وز جمله جهانیان مرا یکسو کن ❊ روی دل من صرف کن از هر جهتی ❊ در عشق
خودم یکجهت و یکرو کن رباعی یا رب برهانم ز حرمان چه شود ❊ راهی دهیم
بکوی عرفان چه شود ❊ بس گبر که از کرم مسلمان کردی ❊ یک گبر دگر کنی
مسلمان چه شود رباعی یا رب ز دو کون بی نیازم گردان ❊ وز افسر فقر سرفرازم
گردان ❊ در راه طلب محرم رازم گردان ❊ زان ره که نه سوی تست بازم گردان
تمهید این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح ظواهر و بواطن
اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات
لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نبینند
و بر بساط اعراض و بساط اعتراض ننشینند چه او را درین گفت و گوی
نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه رباعی
من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ❊ وز هیچ و کم از هیچ نیاید کاری ❊ هر سر که
ز اسرار حقیقت گویم ❊ زانم نبود بهره بجز گفتاری ❊ در عالم فقر بی نشانی
اولی ❊ در قصه عشق بی زبانی اولی ❊ زانکس که نه اهل ذوق اسرار بود

گفتن نظر تو ترجمانی اولی رباعی سفتیم گهری چند چو روشن خردان ⁂ در ترجمهٔ حدیث عالی سندان ⁂ باشد ز من هیچ مدان معتمدان ⁂ این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحهٔ اول ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک روی باشی و یک دل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره رباعی ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا ⁂ بر مغز خرد حجاب شد پوست ترا ⁂ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ⁂ یکدل داری بس است یک دوست ترا

لایحهٔ ۲ تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه ⁂ مشکل شود آسوده ترا دل ز همه رباعی ما دام که در تفرقه وسواسی ⁂ در مذهب اهل جمع شر الناسی ⁂ والله که نه ناسی که نه ای نسناسی ⁂ نسناسی خود ز جهل می نشناسی رباعی ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی ⁂ جز راه وصول رب ارباب مپوی ⁂ چون علت تفرقه است اسباب جهان ⁂ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند ⁂ تکمیل اصول حکمت و هندسه چند ⁂ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ⁂ شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحهٔ ۳ حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خونین جگران

گفت

گفتا ای ز تو بر خاطر من بار گران ⁂ شرمت بادا که من بسویت نگران ⁂ باشم تو نهی چشم خود بسوی دگران رباعی ماییم براه عشق پویان همه عمر ⁂ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ⁂ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر ⁂ بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحهٔ ۴ ما سوای حضرت حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودیت موهوم دی روز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمود دارد بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را خار خارج حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود ⁂ خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود ⁂ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ⁂ بوده است همیشه با تو و خواهد بود رباعی رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم ⁂ حرف غمشان بلوح دل بنگارم ⁂ آهنگ جمال جاودانی دارم ⁂ حسنی که نه جاودان بود نپذیرم رباعی چیزی که نه روی در بقا باشی ازو ⁂ آخر هدف تیر بلا باشی ازو ⁂ از زنده بمردگی جدا خواهی شد ⁂ آن به که بزندگی جدا باشی ازو رباعی ای خواجه اگر مال و گر فرزند است ⁂ پیداست که مدت بقایش چند است ⁂ خوش آنکه دلش بدلبری دربند است ⁂ کش با دل و جان باهل دل پیوند است

لایحهٔ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانایی دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی ثمرهٔ بینایی او و بالجمله همه صفات اوست

که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری بدانکه جزو را از کل ممتاز دانی و مقید از مطلق باز مانی رباعی رفتم بتماشای کل آن شمع طراز جون دید میان کلشنم گفت بناز ؛ من اصلم و کلهای جهان فرع منند ؛ رباعی از لطف قد و صباحت خد چه کنی ؛ وز سلسله زلف مجعد چه کنی از هر طرفی جمال مطلق تابان ؛ ای بیخبر از حسن مقید چه کنی لالحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیه در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام صادقه آن متحقق گردد و صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المولوی قدس الله سره امادیه ای برادر تو همین اندیشه ؛ مابقی تو استخوان و ریشه ؛ گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی ؛ پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بذاتی اقبال کنی فی الحقیقة اشتغال نمایی که ذرات موجودات همه مجالی جمال اویند و مرآت کائنات مرآئی کمال او و بدین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روآوری با ورو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر از وکرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی ؛ تو جزوی و حق کل اگر روزی چند

اندیشه

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی رباعی زامرش جان و تن تو یی مقصودم وز مردن و زیستن تو یی مقصودم ؛ تو دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم زمن تو یی مقصودم رباعی کی باشد کی لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق ؛ دل در سطوات نور او مستهلک ؛ جان در غلبات شوق او مستغرق لالحه و زرتش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه وقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعی رخ گر چه نمی نماییم سال بسال ؛ حاشا که بود مهر ترا هیچ زوال ؛ دارم همه جا با همه کس در همه حال ؛ در دل تو آرزو و در دیده خیال لالحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا که خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد رباعی یارب مددی کز دوی خود برهم ؛ وز بد برم از بدی خود برهم ؛ در هستی خودم از خود بیخود کن ؛ تا از خودی و بیخودی خود برهم رباعی از آنکه فنا شیوه فقر آیین است نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است ؛ رفت او زمیان همین خدا ماند خدا

الفقر اذا تم هو الله این است لایحه ۹ فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلای
ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی
شعوری هم شعور نماند و پوشیده نماند که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت
فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق‌اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی
فنا باشد رباعی زنیسان که بقای خویشتن میخواهی ؛ از فخر من هستی جوی کی گاهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی ؛ کردم زنی از راه فنا کم را بی لایحه ۱۰ توحید یگانه
گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه و تعالی
هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت
او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد همه معلومات و معقولات از نظر
بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی
و شعورش نماند رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر ؛ تخلیص دل از توجه
اوست بغیر ؛ رمزی زنهایات مقامات طیور ؛ گفتم تو گر فهم کنی منطق
طیر لایحه ۱۱ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی
دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات
و معقولات را از باطن وی دور گرداند بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات
روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش اوزدحام
از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز د رباعی
کای بلبل جان مست زیاد تو مرا ؛ وی پایهٔ غم پست زیاد تو مرا ؛ لذات
جهان را همه در پا فکند ؛ ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا لایحه ۱۲ چون طالب
صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود

باز

بازیابد می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی
آنست خود را بازدارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده رباعی
بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق ؛ زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون ؛ از عهدهٔ حق گذاری یکدم عشق
لایحه ۱۳ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نی
مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از
همه نشانها بی‌نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چند با وجود ازو پیدا
و او بچند و چون همه چیزها با و مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در
مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره رباعی یا من لهو الهو
بالروح سمعت ؛ هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت ؛ ذات همه جز و جود
قایم بوجود ؛ ذات تو وجود ساده و هستی بحت رباعی بس بی‌نکهت باده دلخواه
ای دل ؛ قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل ؛ اصل همه رنگها ازان بی رنگ
من احسن صبغة من الله ای دل لایحه ۱۴ لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معا
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را
عارض می شود در تعقل چنان که محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه
لفظ وجود می گویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی
موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرا عارفین و عظمای اهل یقین
بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق تعالی سبحانه بمعنی ثانیست

نه بمعنی رباعی مستی بقیاس عقل اصحاب قبود ؞ جز عارض اعیان و حقایق نمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود ؞ اعیان همه عارض اند و معروض وجود
لایحه ۱۵ صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات اند من حیث
التحقق والحصول مثلا عالم ذاتست بیاین اعتبار صفت علم و قادر باعتبار
صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست
که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند اما بحسب
تحقق و هستی عین ذات اند بان معنی که انجا وجودات متعدده نیست
بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او رباعی
ای در همه شان ذات تو پاک از شین ؞ نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیر اند صفات ؞ با ذات تو وز روی تحقق همه عین
لایحه ۱۶ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب
و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم
ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق
گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت
و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت
و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است به بطون و بطون
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و اخر و ظاهر و باطن
متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات
متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسما او بیشتر ظهور او
بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

رباعی با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان ؞ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان ؞ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان ؞ دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود ؞ سر چشمه افتاب دیدن نتوان رباعی
خورشید چو بر فلک زند رایت نور ؞ در پرتو او خیره شود دیده ز دور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور ؞ فالآن نظر بتجلیه من غیر قصور
لایحه ۱۷ تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتست محض مشتمل جمیع قابلیات
چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف
بهمه باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز
مرتبه احدیتست و مر او راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف
او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیتست و مر او راست ظهور و آخ
و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی ازان قبیلند که اتصاف ذات
بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی
حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیر هما و خواه نباشند چون حیوة
و علم و ارادت و غیر ها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت
معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه و تلبس ظاهر
وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیلند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که
ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الا
اعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار و احکام بها تعدد
ظهور جمیع اسما الهی است سوی الوجوب الذاتی ولا استغناء علی

اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون کمل افراد
انسانی از انبیا واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی
علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیت
جمیع شیونها الالهیه والکونیه ازلاً وابداً در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیت
اند ساریست ومتجلی جبه در عالم ارواح وجه در عالم مثال وجه در عالم حس
وشهادت وجه در دنیا وجه در آخرت ومقصود از این همه تحقق وظهور
کمال اسمائی است که کمال جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب
این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبار
کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار
غیر شیون واعتبارات واحوال ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که
در جمله مراتب حقایق الهیه وکونیه می نماید مر ذات را فی بطونها واندراج
الکل فی وحدتها شاهد وثابت باشند بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت
وتظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب والمرائی واز این حیثیت از وجود جمیع
موجودات مستغنی است کما قال سبحانه وتعالی ان الله لغنی عن العالمین
رباعی دامان غنای عشق پاک آمد پاک ∴ ز آلودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گر ونظاره گر جمله خود است ∴ گر ما وتو در میان نباشیم چه باک رباعی
هر شأن وصفت که هستی حق دارد ∴ در خود همه معلوم محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش ∴ از دیدن آن غنای مطلق دارد
رباعی واجب ز وجود نیک وبد مستغنیست ∴ واحد ز مراتب عدد مستغنیست
در خود همه را چو جاودان می بیند ∴ از دیدن شان برون ز خود مستغنیست
لائحه چون تشخصات وتعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را

رفع

رفع

رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند وچون ممیزات آن انواع را که فصول
وخواص است رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان وآنچه با او
در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در تحت جسم نامی جمع شوند وچون
ممیزات جسم نامی را وآنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه
در حقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم را وآنچه با او مندرج است
تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند
وچون مابه الامتیاز جوهر وعرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند وچون
مابه الامتیاز ممکن وواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند
که عین حقیقت وجود است وبذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات
خود ووجوب صفت ظاهر اوست وامکان صفت باطن او اعنی الاعیان
الثابته الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشؤونه واین ممیزات خواه فصول وخواص
وخواه تعینات وتشخصات همه شیون الهی اند که مندرج ومندمج بوده
در وحدت ذات اولاً در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند وثانیاً
در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام وآثار ایشان بظاهر وجود که مجلی وآینه
است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج
الا حقیقتی واحد که بواسطه تلبس باحکام وآثار ایشان بشیون وصفات
متکثر ومتعدد می نماید نسبت با آنانکه در مضیق مراتب محبوسند وباحکام وآثار
آن مقید رباعی مجموعه کون را بقانون سبق ∴ کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقا که ندیدیم ونخواندیم درو ∴ جز ذات حق وشیون ذاتیه حق رباعی تا چند
حدیث جسم وابعاد وجهاد ∴ تا کی سخن معدن وحیوان ونبات ∴ یک
ذات فقط بود محقق نه ذوات ∴ این کثرت وهمی ز شیون است وصفات

لائحه مراد باندراج کثرة شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا
اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف
و ملزوم چون اندراج نصفیت اثنینیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیه کی
مالانهایة له در ذات واحدیت عددی زیرا که این نسبت در وی مندرج اند
و اصلا ظهور ندارند ما دام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلث و اربعه و خمسه
واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون
احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله
عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی در ذات حق اندراج شان معروف است
شان چون صفت است و ذات حق موصوف است ٭ این قاعده یاد دار کانجا که خداست
نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروف است لائحه ظهور و خفای شیون و اعتبارات
بسبب تلبس بمظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات
حقیقیه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی
تغیر در ذات نی اگر عمرو از مین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت
زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین
حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت
ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک
و پلید تابد هیچ تغیر در بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد
و نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خار ننگ رباعی چون خور ز فروغ
خود جهان آراید ٭ بر پاک و پلید اگر بتابد شاید ٭ نی نور وی از پلیدی
پلید آید ٭ نی پاکی او ز شیئ پاک افزاید لائحه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی
مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است

ازمقید

از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان
حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است رباعی ای در حرم قدس تو کس را جانی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ٭ ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست ٭ ما را بتو
حاجت و ترا با ما نی ایضا و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی
سبیل البدلیه نه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج
مقیدات اوست لا غیر رباعی قرب تو باسباب و علل نتوان یافت
بی واسطه فضل ازل نتوان یافت ٭ بر هر که بود توان گرفتن بدلی ٭
تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت رباعی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض
فضل و کرمت نیست معلل بغرض ٭ هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو
از آنکه نباشی تو کسی نیست عوض لائحه استغنای مطلق از مقید باعتبار
ذات است و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالات
است رباعی ای باعث شوق و طلب خوبی تو ٭ فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینه محبی من نبود ٭ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ٭ لائحه پس هم محب
حق است و هم محبوب او و هم طالب حقیقت و هم مطلوب او و مطلوب
و محبوب است در مقام جمع احدیه و طالب و محب است در مرتبه تفصیل
و کثرت رباعی ای عبر زالسوی تو سیر نه ٭ خالی ز تو مسجدی و دیر نه
آن جمله تویی و در میان غیری نه ٭ دیدم همه طالبان و مطلوبان را لائحه
حقیقت هر شیئ تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن
شیئ مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیای
موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود باثار
و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه

در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال
صور علمیه از باطن وجود محال است والا جهل لازم اید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
رباعی ماییم وجود اعتبارات وجود ٭ در خارج عالم و عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم ٭ ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود ٭
پس هر شیی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مر وجود را
و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است
باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب
صحت حمل است رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و
اطلس شه همه اوست ٭ در انجمن فرق و نهان خانه جمع ٭ بالله همه اوست
ثم بالله همه اوست لایحه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
مقول و محمول است اما او را مراتب متفاوت است بعضها فوق بعض
و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوص است که
در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت
پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر هما بر مراتب کونیه
عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه
الوهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد رباعی ای برده گمان که صاحب
تحقیقی ٭ واند ر صفت صدق و یقین صدیقی ٭ هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم
انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از
اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات

ونه نقل

ونه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت هست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت
هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش
در اضطراب غایت نشان از وی بی نشانی است و نهایت عرفان وی حیرانی
رباعی ای ذات تو عیان نهان و بیان نهایت همه هیچ ٭ بنداز قیدنها و کمان نهایت همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد ٭ کانجا که تویی بود نشان با همه هیچ رباعی
هر چند که جان عارف آگاه بود ٭ کی در حرم وصل تو اش راه بود ٭ دست
همه اهل کشف و ارباب شهود ٭ از دامن ادراک تو کوتاه بود رباعی این
عشق که هست جزو لاینفک ما ٭ حاشا که بعقل ما شود مدرک ما ٭ خوش
انکه دمد ز نور او صبح یقین ٭ ما را برهاند از ظلام شک ما ٭ مرتبه ثانیه
تعین اوست بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات
انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول
تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لاتعین است لا غیر مرتبه ثالثه
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثر است و این مرتبه الوهیت است
مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت و این مرتبه اسما و حضرات ایشانست و اعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست
مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشانست
تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه
است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است
که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان
ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق
که تفصیل مرتبه واحدیه اندساریست و وی درین مراتب و حقایق عین این

مراتب وحقایق است چنانکه این مراتب وحقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله
ولم یکن معه شیء رباعی هستی که ظهور میکند در همه شی ** خواهی که بری بحال وی باید
رو بر سر می حباب بین که چه سان ** می وی بود اندر وی و وی در می
رباعی بر لوح عدم لوایح نور قدم ** لایح گردید کس نگشت درین سر محرم ** حق را
مشمر جدا ز عالم ایراک ** عالم در حق هست وحق در عالم لایحه حقیقة الحقایق
که ذات الهیست تعالی شانه حقیقة همه اشیاست واو در حد ذات خود واحدیست حد ذاته
حد ولذته که عدد را با او راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده
در مراتب تارة حقایق جوهریه متبوعه است وتارة حقایق عرضیه تابعه پس ذات
واحد بواسطه صفات متعدده جواهر واعراض متکثره متعدده می نماید ومن
حیث الحقیقة یکیست که اصلا متعدد ومتکثر نیست رباعی ای برده حرف این
وآن ناز زده خط ** پندار دویی دلیل بعدست وسخط ** در جمله کاینات بی سهو وغلط
یک عین فحسب دان ویک ذات فقط ** این عین واحد از حیثیه تجرد واطلاق
از تعینات وتقییدات مذکوره حقست واز حیثیه تعدد وتکثری که بواسطه
تلبس او بتعینات می نماید خلق وعالم پس عالم ظاهر حقست وحق باطن عالم
وعالم پیش از ظهور عین حق بود وحق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک
حقیقتست وظهور وبطون واولیه واخریه از نسب واعتبارات اوست هو الاول
والآخر والظاهر والباطن رباعی بر شکل بتان ره زن عشاق حقست
لا بلکه عیان در همه آفاق حقست ** چیزی که بود ز روی تقیید جهان
بالله که همان ز وجه اطلاق حقست رباعی چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان
مشهود شد این عالم پر سود وزیان ** گر باز روند عالم وعالمیان
تا رتبه اجمال حق آید بمیان لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی می فرماید که عالم

عبارت

عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است وآن
متبدل ومتجدد می گردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی بعدم می رود
ومثل آن بوجود می آید واکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال الله سبحانه
وتعالی بل هم فی لبس من خلق جدید واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده
است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض
لا تبقی زمانین ومگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر وچه
اعراض وهر یک از فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات
جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود واعراض متبدله ومتجدده را بآنها قایم
داشته اند وندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله
عین هو مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند ودر هر آنی ازین تبدل
می شوند وامثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب الامثال در
غلط می افتد ومی پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من تحیز من العرض
مماثل للمتحیز الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر دائما رباعی بحریست
نه کاهنده نه افزاینده ** امواج برو رونده وآینده ** عالم چو عبارت از
همین امواج است ** نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده رباعی عالم بود از نه زعبرت
عاری ** جویی جاری بطورهای طاری ** وندر همه طورهای نهر جاری
سریست حقیقة الحقایق ساری ** واما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم
بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقة است که متلبس
می شود بصور واعراض عالم موجودات متعینه متعدده می نماید وظهوری نیست او را
در مراتب کونیه جز این صور واعراض چنانکه وجودی نیست اینها را در خارج بدون او

رباعی سوفسطایی که از خرد بی‌خبر است ∴ گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری همه عالم خیال است ولی ∴ جاوید درو حقیقتی جلوه‌گر است ∴ واما
ارباب کشف و شهود می‌بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است
بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و بیکسان
متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر می‌شود و در هر آنی بشانی دیگر
تجلی میکند رباعی هستی که عیان نیست دوان در شانی ∴ در شان دگر جلوه کند
هر آنی ∴ این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان ∴ گر بایدت از کلام حق برهانی
و سر درین نکته آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله است
بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند و تعطیل در هیچ یک جایز نه پس
چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر
وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود
بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیه حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات
و آثار کثرت صوری است از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ
بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین
گردد و در آن ثانی بقهر احدیه مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید
و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در
هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود می‌آید اما محجوب بجهت تعاقب
امثال و تناسب احوال می‌پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه
متوالیه بر یک منوال رباعی سبحان الله زهی خداوند ودود ∴ مستجمع فضل
و کرم رحمت و جود ∴ در هر نفسی برد جهانی بعدم ∴ و آرد دگری چو آن

آری عالم همه خیال است ولی
پیوسته

همان

همان دم بوجود رباعی انواع عطا گرچه خدا می‌بخشد ∴ هر اسم عطیه جدا می
بخشد ∴ در هر آنی حقیقت عالم را ∴ یک اسم فنا یکی بقا می‌بخشد
∴ و دلیل بر آن که عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت
وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را در حد تحدید میکنند در
ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان
ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل
ابعاد ثلاثه را و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود ذاتیست که او را تحقق
و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است
الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له
النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم
عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود و مقوم است
مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر می‌گویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه از لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت
بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود بغیر این لوازم یا
لوازمی که از اینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نامسموع
و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد
بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد قایم
است باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت مقتبس است از مشکوة
نبوت بخلاف این گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رباعی ای رفع قیود و اعتبارات محور

کون و
در حد دوم

تحقیق معانی از عبارات مجوی ٭ خواهی بانی ز علت جهل شفا ٭ قانون نجات
از اشارات مجوی رباعی گشتی بوقوف بر مواقف قانع ٭ شد قصد مقاصدت
ز مقصد مانع ٭ هرگز نشود تا نکنی کشف حجب ٭ انوار حقیقت از مطالع طالع
رباعی در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ٭ کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشاه حب ٭ طی کن همه را و عد الی الله و تب
لایحه اعظم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات
و تعددات است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام
و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و مجوب از اجان می نماید
که اعیان موجود[ات] شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان
نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود
و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان
نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس
فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بود
و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت و آثار
متقید و متغیر می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی بحریست وجود جاودان موج
زنان ٭ زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ٭ از باطن بحر موج بین گشته
عیان ٭ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان رباعی بنگر بجهان سر الهی پنهان
چون آبحیات در سیاهی پنهان ٭ پیدا آمد بحر ماهی انبوه ٭ شد بحر ز انبوهی
ماهی پنهان لایحه هرگاه که چیزی نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی
ظاهر دیگر و مظهر دیگرست و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح
و صورتست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هرجا که ظاهر

در جهت

الحکام

در چیزی

عین

عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است رباعی گویند دل
آئینه ائین عجبست ٭ در روی رخ شاهدان خود بین عجبست ٭ در آئینه روی
شاهدان نیست عجب ٭ خود شاهد و خود آئینه این عجبست رباعی ای
آئینه را داده جلی صورت تو ٭ یک آئینه کس ندیده بی صورت تو ٭ نی
نی که ز لطف در همه آئینها ٭ خود آمده پدید بی صورت تو لایحه حقیقت
هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجودات
اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل شی فیه کل شی صاحب
گلشن راز گوید بیت دل یکقطره را گر بر شکافی ٭ برون آید از و صد بحر
صافی رباعی هستی که بود ذات خداوند عزیز ٭ اشیا همه در وی اند و وی در همه
نیز ٭ اینست بیان آنکه عارف گوید ٭ باشد همه چیز مندرج در همه چیز
لایحه هر قدرت و فعل ظاهر که از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقه
از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمه
علیه می فرمایند لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان
یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق
است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعملون میخوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعی ازما همه عجز و
نیستی مطلوبست ٭ هستی و توابعش ز ما مسلوبست ٭ این اوست
پدید آمده در صورت ما ٭ این قدرت و فعل از آن بما منسوبست رباعی
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش ٭ از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ٭ ثبت العرش اولا ثم النقش ٭
رباعی و صافی خود بر غم حاسد تا کی ٭ ترویج حسین متاع کاسد تا کی

النقش

تو معدومی خیال هستی از تو ⁂ فاسد باشد خیال فاسد تا کی ⁂ چون صفات
واحوال وافعالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در ان
مظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از انها شری ونقصانی واقع باشد
از جهت عدمیه امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است
واز هر امری وجودی که شری متوهم می شود بواسطه عدمیه امر وجودی دیگر است
نه بواسطه ان امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل
خیر است وکمال ⁂ باشد ز نعوت ذات پاک متعال ⁂ هر وصف که در
حساب شر است ووبال ⁂ دارد بقصور قابلیات مآل ⁂ حکما در انکه وجود
خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند واز برای توضیح مثالی چند اورده
اند وگفته که برد مثلا که مفسد اثمار است وشر است نسبت با ثمار شریت
او نه از ان جهت است که کیفیتی است از کیفیات وجود زیرا که او ازین جهت
کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب شده است مر عدم وحصول
اثمار را بکمالات لایقه خود وهمچنین است قتل مثلا که شر است شریت
او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو
مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات است وان امریست عدمی الی غیر
ذالک من الامثله رباعی هر جا که وجود کرده سیر است ای دل ⁂ میدان بیقین که
محض خیر است ای دل ⁂ هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود ⁂ بس شر همه مقتضای
غیر است ای دل لایحه شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره در کتاب
نصوص می فرماید که علم تابع است مر وجود را باین معنی که هر حقیقه از حقایق را که وجود
هست علم هست وتفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود
کمالا ونقصانا پس نتیجه قابلیت مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل است

مر علم را علی هذا الوجه ونتیجه قابلیت مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است
بعلم علی هذا الوجه ومنشا این تفاوت غالبیت ومغلوبیت احکام وامکان و
وجوب است در هر حقیقه که احکام وجوب غالبتر وجود وعلم کاملتر ودر هر حقیقه که احکام
امکان غالبتر وجود وعلم ناقصتر وغالبا که خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را
که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات
تابعه مر وجود را چون حیات وقدرت وارادت وغیرها همین حالت
وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی انکه بحسب عرف
علم میگویند ودیگر انکه بحسب عرف انرا علم نمیگویند وهر دو قسم پیش
ارباب حقیقه از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم
ذاتی حق را سبحانه وتعالی در جمیع موجودات واز قبیل قسم ثانی است
مثلا که بحسب عرف او را علم نمی دانند اما چون میبینیم او را که تمیز میکند میان بلند
وپستی از بلندی عدول میکند وبجانب پستی جاری میگردد وهمچنین
در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند وظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند ومی
گذرد الی غیر ذالک پس خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای طبیعت
قابل وعدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است
وعلی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر الموجودات بل سرایت جمیع الکمالات
التابعة للوجود فی الموجودات باسرها علی قیاس الصفات والکمالات رباعی
هستی بصفاتی که در و بود نهان ⁂ دارد سریان در همه اعیان جهان ⁂
هر وصف ز علمی که بود قابل آن ⁂ بر قدر قبول عین گشتست عیان لایحه ٤٤
همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خود در سار بت در ذوات

جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات
در روی عین وی بودند بحیثیت صفات کاملا و بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات
موجودات سپاری اند بمثابه که در ضمن صفات کاملهٔ ایشان عین صفات ایشانند
چنانکه صفات ایشان در ضمن عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند
مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم عالم بجزئیاتست و در
ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و
انفعالی و در علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن
علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمیدارند عین علمیت که لایق حال
ایشانست رباعی ای ذات تو از ذوات اعیان ساری ؛ اوصاف تو در صفات
شان متواری ؛ وصف تو چو ذات مطلقست الحق ؛ در ضمن مظاهر از
تقید عاری لاکاتبه حقیقة هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شئون
و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبسة بهذه
والاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مرتبه علی هذا الاظهار آثار او
رباعی خود را بشئون ذات او پرده نشین ؛ شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلب کار یقین ؛ ذات و صفت و فعل و اثر جیست ببین
لاکاتبه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود
اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است
سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه الخ مضاف بحضرت حق است تعالی الی
اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی
دو تجلی است یکی تجلی علمی غیبی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلا در حضرت علم بر خودش بصور

و در ضمن

اعیان

اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهودی وجودی
که معبّر می شود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ
باحکام و آثار اعیان ثابته و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر
است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج
یافته بود رباعی یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا ؛ یک جود نصیب هر یکی
داده جدا ؛ آن جود نخستین ازلا بود و بران ؛ وین جود پسین راست
ترتب ابدا ؛ پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی
باعتبار مجموع تجلیین است و اضافه وجود بحق سبحانه و اضافه توابع آن
باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضه
وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول
رباعی بشنو سخن مشکل و سری مغلق ؛ هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضافست بما ؛ وز وجه دگر جمله مضاف است بحق
تذییل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر
احاطهٔ ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود
تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود سریان ذاتی از مشاهدهٔ جمال
ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل
نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و تبیان این مطلوب
وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعی
جامی تن زن سخن طرازی تا چند ؛ افسون گری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ؛ ای ساده دل این خیال بازی چند
رباعی در ژنده فقر عیب پوشی بهتر ؛ در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر

رباعی جون بر رخ مقصود نقاب است سخن ؛ از گفت و شنید ما خموشی بهتر
تا کی جو درای کردن افغان و خروش ؛ یکدم شنو ازین هرزه درایی خاموش
گنجینه دریای حقایق نشوی ؛ مادام که جون صدف نکردی همه گوش
رباعی ای طبع ترا گرفته وسواس سخن ؛ مپندار گر اهل دانشی با پس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود ؛ کین در نشود سفته با الماس سخن
رباعی یک خط بهنر بکی بعیب اندر کش ؛ انکه تتق از جمال غیب اندر کش
جون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست ؛ پا در دامان و سر بجیب اندر کش
رباعی ای کز عشش او فتاد جاکت بکفن ؛ آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
جون لال توان بود در و کر بس ازین ؛ لب بگشای بنطق خاکت بدهن
جامی تن زن در سخن جند زنی ؛ بیهوده دم از کن و مکن جند زنی

افتاد خسی هر بر سر این تازه غدیر
لاف از تنک دریای کهن جند زنی

جامی غم دوست را بعالم ندهی ؛ با هر که نه اوست شرح این غم ندهی

مرغ غم او بحیله شد با ما رام
خاموش که مرغ رام را رم ندهی

تمام

کردات م

این رسالهایست از کاسف الاسرار حضرت قاسم الانوار قدس سره المشهور بجوریه

شکر و سپاس و حمد بی قیاس سزاوار حضرت تیست ۲ او از صفت امکان و صفات او از سمت نقصان و افعال او از وصمت عدوان مقدس و مبرا و منزه و معراست ساکنان روضهٔ قدس و عاکفان عرصهٔ انس و کاملان عصبهٔ انس از ادراک کنه او قاصر و از اتیان شکر او فاتر سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ناطقه خوش سرای عاجز مدح تو شد لاجرم اغاز کرد زمزمه اختصار سقف معلق و فرش مطبق و نفس سحلوی بان قدرت مطلق و نشان ارادت بی علت اوست انتظام سلسله موجودات و ارتباط سفلیات بعلویات و اختراع عجایب مخلوقات دلیل علم بی نهایت و بیان حکمت بالغایت اوست و صلاحی که نشر آن ناطقه بشر بر نتابد و درودی که جز بتقدیر هو الذی یصلی علیکم در نیاید مفضلی را رسد که حکمت حکماء عالم کمترین پایه حکمت اوست و معرفت عرفاء جهان رشحهٔ از فیض معرفت او اعنی محمد مصطفی و مکرم مجتبا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی آله و عترته و صحبه و اسرته بیت عالم ز عدم خدای قادر ؛ در سلک وجود کرد ظاهر ؛ بدان ایدک الله بروح منه که عدم بر دو قسمت عدم مطلق و عدم مقید مطلق انست که هرگز موجود نگردد مثل شریک باری و یک کس را در آن واحد هم ساکن بودن و هم متحرک بودن و هم سیاه و هم سفید بودن و این نوع را عدم مطلق گفتند یعنی وجود او هرگز ممکن نباشد و قسم دوم عدم مقید است عدم مقید آنست که اگرچه امروز او را وجودی نیست اما یا فردا یا ماهی دیگر و یا سالی دیگر پیدا شود همچنانکه مرد مجرد که خدا شد و فرزندان که نبودند پیدا شدند مقید این را گویند سفر

مراتب الهی بامتناهیست و حصر آن از روی کلی اینست **قطعه** عقل کل نفس کل
طبیعت کل ٭ بعد از آن جوهر هباشی دان ٭ جسم کل شکل عرش و کرسی بس
نه فلک شد بامر حق گردان ٭ فلک اطلس اول او ٭ آخرینش قمر معین و عیان
بس از آن کره اثیر و هوا ٭ بعد از آن آب و خاک را میدان ٭ شد تمام انکهی
جماد و نبات ٭ ظاهر آمد از آن پس حیوان ٭ گشت ما زیر حکم جب ازل
ملک و جن و عاقبت انسان ٭ جامع جمله مراتب شد ٭ اوست که مقصود
کل ز کون و مکان ٭ این مراتب ظهورات حقند و علت غایی و مقصود
از این همه کلیات وجود انسان بود که جمله معاملات بعشق بازی با اوست
و در سلک هستی اکمل از و هیچ موجودی نیست و اوست مقصود امر کن
فکان یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجلی و انت
تقومنی و بعد از و جمله کاینات از ملک و ملک طفیل راه و یند قوله و لقد
کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر خطبه کبریای اوست مراد بر عالم ملکست
و از بحر عالم ملکوت زیرا که اگر ملکوتست مقیدست بخاصه خود که آن
قدس و نزاهت و طهارتست و از جامعیت انسان محرومست و هر چه ملکست
او را نیز این معنی میسر نیست زیرا که او آلات و ادوات انسانست و در مرتبه
حرفست زیرا که حرف ادار معنی را بتمامه کافل نیست پس انسان بود که
بخصوصیت خود جامع جمیع صفات و اسمای جمالی و جلالی گشت **بیت**
در یک دریا هزار کشتی چه عجب **بیت** در یک کشتی هزار دریا عجبست ٭
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بودم من
گنجی پنهان خواستم تا شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم و در
تورات آمده است بدرستی که خلق انسان بصفتنا و بتمامه و صورت اعطاء این

معنی

معنی میکند که انسان آیینه خدای نماست **بیت** حدیث عشق تو پیمانهٔ می الست
رخ چو ماه تو آیینه خدای نماست ٭ چون لباب جمله معانی و حقایق او بود و نفس
او جامع جمله مراتب از اعلا علیین تا اسفل السافلین و اصل کاینات بود هم
لاجرم جبرئیل را پیک راه او ساختند و با وجود مسافت معراج او باز ماند
بیت ز سیر و سلوک تو جبرئیل واماند ٭ که با تو نیارد کس هم عنانی ٭ تو سافی
حقی که جان و جهان را ٭ ز فیض تو باشد شراب معانی ٭ و در ترک آن تمغای
عنایت توقیع و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر ثبت کردند چون
خلیفه بر صورت مستخلف باشد اینجا گفتند خلق الله تعالی آدم علی صورته
و مراد بدین صورت صورت حسی نیست بلکه صورت صفات ازلیست جاجا
در قرآن مجید جمله صفات و اسمای حسنی انسان را یاد فرموده است بسم الله الر
حمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و همه آیات و بینات بدین
معنی ناطق است آمدیم بتحقیق این آیت ظاهر معنی اینست که پاکست آن خدای
که بر در شب محمد را شب معراج تا بنماید نشانهای صفات کمال او را و عموم
مفسران قایلند این معنی را که ضمیر انه راجع با حق است مسلم اما حقیقت سخن
آنست که راجع باینست از برای آنکه میگوید بنده خود را بردیم بمعراج تا بنماییم
با او آیات و بینات خود را زیرا که سمیع و بصیر هست و این دقیقه دانستن درین
مقام بود غایت لطافت و نزاهت و هذا من الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البیان چو بهر گز ممکن نیست که غیر او با او رسد و یا او
را بشناسد بلکه آنکس که شناخت حق را سم هنوز حق شناخت لا یری
الله غیر الله نیست ند خدا را جز خدا پس آن علمی که مخلوقات میگویند که ما

الا الله

انسان
سورة ۳

حق را شناختیم همان حقیقت علم خداست که با بنده ازلی داشته است
که الامانة مردودة الی اهلها بدین معنی کویا ستلمن الملک الیوم لله الواحد
القهار بیت بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا ٭ بآفتاب توان دید کافتاب کجاست
اکنون انسانی بدین کیفیت و بدین سمت کمال از مرتبه مبدا تا مرتبه معاد
محتاج است بدو تجلی اول التجلی للوجود یعنی حق سبحانه و تعالی از مشیت
عظمی خود انسان را وجودی بخشید یعنی قابلیتی که الات و ادوات شناخت
او شد و آن الات حواس ظاهر و باطن است تا بچشم به بیند و بعقل
شناسد و از جمله جوارح عقل چون سلطانی است در سوج دماغ و از جمله
حواس ظاهر و باطن هر کجا که در عالم کون و فساد خبری می یابند بدو
میرسانند و اوست ادم معنوی و خلیفة الله الاعظم بیت جو ادم را فرستادیم
بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭ یعنی ادم سمیع بود و بصیر بود و حی
بود و مرید بود و متکلم بود جامع جمال ازلی این صفات بود که از مرتبه غیب
بمرتبه شهود آمد این تجلی برای حصول استعداد خدای شناسی بود تجلی
ثانی را بلسان قوم تجلی للقلوب کویند یعنی ظاهر شدن حق بر دلها تا شناسا
شوند از همه وجهی بحق جل جلاله و انبیا و اولیا درین مقام بجمال خود رسند
لله الامر من قبل و من بعد و سر لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب
عبد المومن اینجا پرده بر انداز د بیت اگر دمی بگذاری هوای نااهلی
ببینی انچه بنی دید و انچه دید ولی ٭ خدای را بشناسی و خاص بنده شوی
خدای را تو ببینی بر غم معتزلی ٭ اما سر این حدیث که اسمان و زمین مرا
در نگنجانید و دل بنده مومن در گنجانید چیست اری سموات روحانیانند
و روحانیات مجرد از تو سعی و گنجایی جمیع اسما و صفات نباشد و ارضیات

نیز

نیز جسمانیات محضند و سعت و گنجایی حق ندارند پس انسان بایست که مرکب
بود از روحانیات تا تجلی جمیع اسما و صفات خدای را به بیند نتوانست بجهه
محضیت نور ملک نیز هم نتوانست بجهت جسمانی چون کمال کل درین مقصد
جمع روحانی و جسمانی بود و این آیینه جامعه بغیر از انسان در جمیع آفرینش
کسی را نبود لاجرم سر آیت انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدین
معنی کواهی داد و در ضمن این آیت اسرار ما لا کلام است چون مردم لبیب
بران واقف کردند بعد از تامل بدانند که فی الواقع حق ثابت انیست
بیت افتاب عزت از برج شرف بر من بتافت ٭ کفتم اخر بی توجند بن سال من
چون زیستم ٭ اما تعیین امانت بیشتر کس که درین سخن گفتند بیان غیر واقع
بوده است که بعضی از انچه گفته اند امانت یا صلوة یا معرفت
و یا وجود و در بینها مجموع کاینات مشترکند و در قران تخاص کرده است
که او جسمانیات الانسان یعنی آسمان و زمین و جبال و هر چیز که درین مابین
موجود است امانت را رد کردند اما انسان قبول کرد خطبه کمال او را بلفظ
ظلومی و جهولی ادا کردند و این پیش عموم مفسران و اصحاب ظاهر
نه مدح بخلاف اهل تحقیق که ظلومی و جهولی نزدیک ایشان مدحیست
و مدح تمام اعنی قابلیت و استعداد چون ظلومی و جهولی را که استحقاق خلافت
الهی عبارت از انست و این سیاق غوری دارد و دانستنیست که حصه
ملک از انچه خدای تعالی با و داده است فیض روح القدس و انوار روحا
نیات و نظافت و طهارت و تسبیحات و در فطرت انسان این همه
هست مع الزیاده و ان کمال زیاده که مخصوص انسانست عبارت از حقیقه

وجسمانیات

باب

نشر بکنند

نفس انسانست و اشارت نبوی اینست که من عرف نفسه فقد عرف ربه روح
قدسی از عطسه جمال او نفس انسانی خزینه معرفت از شحنه جلال روح انسانی آینه افعال
وصفات سلطان ازلست و نفس انسانی خزینه معرفت ذات لم یزل
چون استعداد حصول جمیع کمالات موقوف بود بر دقایق نفسانی و روحانی
واز قمه عرش تا تحت الثری هیچ موجودی را جامعیت این هر دو محصل نیست
بغیر از انسان تا صفت ظلومی وجهولی در انسان نباشد بشرف مشاهده
جمال جبروت نرسد ظلومی و جهولی ضد نور ند اما معنی اذا تجاوز شئی
حده انعکس الی ضده اینجا غمز دارد ظلوم وجهول صیغه مبالغه است
وضد او علم و عدل است وقتی که ظلم وجهل از حد خود تجاوز کند مبدل شود
بعلم و عدل پس بدین موجب ظلوم وجهول مدح باشد نه ذم اما از خلافت
صورت جمعیت میخواهد تا تواند قیام بمطلوب مجموع نمودن من الجن
والانس والملک والحیوان خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
وقوله خلقت بیدی و مراد بهر دو نص صفتین معلومتین من الجمال والجلال
بود وقوله ایضا قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و قوله بل یداه
مبسوطتان واصحاب الیمین والشمال منسوبون الیهما فافهم فانه دقیق
وعدم قابلیت قبول امانت و معنی عرض امانت یعنی در علم ازل معنی ثبت
که هر شئی را قابلیت شئی قبول کسب تواند کردن و در علم الهی قابلیت جا
معیت یعنی نفس و روح انسانی بغیر از انسان هیچ شئی را نبود پس دانستن
حق این معنی را که بغیر از انسان کسی قابل این معنی نیست عبارتست از عدم قبول
وعدم قابلیت ایشان را سمع وا با خوانند بلسان الحال دون القال و معنی
حمل قبول باتفاق محققان هیچ نیست الا استعداد خاص ذاتی و قابلیت

عبارت ه

نفس ل

قوله

اغلبت ه

الصاق

اتصاف بصفات خلافت الهی یا بن آدم اجعلک مثلی انا حی لا اموت
وجعلک حی لا یموت و ازینجا فرمود لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و رجله فبی یسمع و بی
یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و آیت و علم آدم الاسماء کلها ریاعی
مجموع میکند بدانکه مراد با آدم نوعست نه شخص تنها اگر چه بر آدم هم صادقست
یعنی آدم صوری که ابو البشر است و با اولاد او مجتبین نوع کان او فعلا
وغیر او هیچکس را این مرتبه بهیچ وجه حاصل نیست و چون کاینات را بی
و مرشدی راه خدا را نتوانند رفت پس ناگزیر است مسترشد را از مرشدی
که مؤید من عند الله باشد تا بهدایت روی بکمال نفس خود رسد ما کان لبشر
ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه
ما یشاء انه علی حکیم و این خلفا را تفضیل است بر یکدیگر که داود خلیفه است
و محمد خلیفه و این المقدم من التالی و آدم خلیفه است و ابراهیم خلیفه و این
الاول من الآخر ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض صورت
این آیت باهر است در مقصود این معنی چون فیاض جود کسوت وجود را
در کارخانه فطرت الله بمقراض نفی و بمخیط اثبات بر مقتضای صنع
الله الذی اتقن کل شئی در صورت وصل و فصل باتمام رسانید زهی
برشم و بخیه زهی ید بیضا بعد از تقلبات حقایق در مراتب اظهار
واخفا و در اطوار استیداع و استقرار وقد خلقکم اطوارا هر ذره رنگی و قابلیت
قبول کردند بیت این طرفه که از یک خم هر یک زمی سکنند دین نادره که نیست
کل در هر قدمی خاری سلطان الیقین قدم بعبث جمال و جلال از جهت کمال
والکمال در مرایای افعال بظهور پیوست شعر کل الجهات لشمس محسنک مشرق

دیده ه

محیط

ولقد کرمنا بنی آدم

سر تنزل الله انجا مبین گشته که معانی اعیان در مظاهر اکوان بر تواند ختن این همه
نقش گوناگون از قدس لاهوت بر الواح ناسوت ثبت گشت رباعی
من بخانم که صد هزار ست تنم ؛ چه جان و چه تن که هر دو هم خویشتنم
خود را دگری ساختنم نیست عجب ؛ تا شاد کنم آن دگری را که منم ؛ از
همه عجبتر آنکه از شدت ظهور مخفیست و در عین قرب محتجب و الا غایت پیدایی
اینست و اما از هزاران هزار کس یکی باین قرب و باین لطیفه پی برسد
همه بینند این نقش که من می بینم همه خوانند این حرف که من میخوانم
خورشید ازل از مشرق لم یزل طالع و لامع است و فیض آن در عرصه لایزال
بلوا بدالآباد منبسط نظم پیداتر ازین نمی توان بود ؛ ظاهرتر ازین عنوان شد
چون این نور منبسط را غایت ظهور این بود که در انسان پیدا شد فی تجمع
عشق از سر کوی خود سفر کرد ؛ بر مرتبها همه گذر کرد ؛ صحرای وجود
گشت در حال ؛ هر کتم عدم که بی سیر کرد ؛ میجست نشان صورت خویش
چون در دل تنگ ما نظر کرد ؛ وا یافت امانت خود انجا ؛ وانگه چو نظر
بیام و در کرد ؛ خود آن سر کوی بود کاول ؛ زانجا بهمه جهان سفر کرد
جانز انیابت خود انجا ؛ وا داشت لباس خود دگر کرد ؛ در جان پوشید
باز خود را ؛ این بار لباس مختصر کرد ؛ انگاه چو آفتاب تابان ؛
سر از در سرای در کرد ؛ در جمله چشم شد اغیار ؛ ظاهر شد و نعت خود بشر کرد
تقلیب ظهور او در احوال ؛ اظهار کمال بیشتر کرد ؛ ای دیده تو نیز دیده بکشای
ما را خو ز خویشتن خبر کرد ؛ می بین رخ جان فزای باقی ؛ در جام جهان نمای باقی
حقیقت را عشق می نامند و محبت نیز میگویند پادشاه حقیقت اعلام نصرت
وخیام دولت از خلوت غزلت عزت ان الله لغنی عن العالمین بفضای

صحرای

صحرای فاحببت ان اعرف مرفوع و منصوب گردانید فتح باب جود و جراح
وجود در حال و استقبال مقرر و مثبت گشت یثبت الله الذین امنوا بالقول
الثابت فی الحیات الدنیا و فی الاخرة صورت امضا یافت س
عشق از سر کوی خود سفر کرد ؛ مراد بعشق اینجا حقیقتست که همه اشیا اول
بودا پرو پیدا بر بعد امداد او بند مصرع بر مرتبها همه گذر کرد ؛ یعنی از مرتبه
ذات بمرتبه صفات آمد و از مرتبه اسما بمرتبه صفات و از مرتبه صفات بمرتبه
افعال و از مرتبه افعال بمرتبه آثار س صحرای وجود گشت در حال ؛ یعنی از
مرتبه قوت بمرتبه فعل آمد کتم عدم مراد عالم قوتست س میجست نشان صورت
خویش ؛ یعنی از مرتبه صورت جامعیت جمیع صفات از حیثیت ظهور
بکثرت منبسط شد یعنی از مرتبه اجمال مرتبه تفصیل و از گوش بهوش و از هوش
باغوش در آمد انی انا الله رب العالمین بیت خود آن سر کوی بود کاول
زانجا بهمه جهان سفر کرد ؛ وجود از حیثیت موجودیت قوة کان او فعلا مو
جود است یعنی بعد ازین که بتفصیل آمد و سیر جهان کرد و همان قوتی بود که
بمرتبه فعل آمد جانز انیابت یعنی روح انسان را بخلافت خود در صورت نفی
و اثبات ظهور و بکون باز داشت که انی جاعل فی الارض خلیفه در تاریخ
سنه تسع و سبعین و سبعمائة بود که در شهر هراة صانها الله تعالی عن الآفات
در خانقاه جدیدی در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی زاد الله قربه ساکن بودم
وقت سحر اعلاحضرت مولانا با گریه تمام و حزن مدام از خلوت خود
بیرون آمد و عزم خلوت داعی کرد و فریاد بر آورد که از برای خدای بگوی
که می گویند و نحن اقرب الیه من حبل الورید از رگ جان نزدیکترم با دم
و پنجاه و شصت سال میدانند و هنوز نرسیده ایم این فقیر گفتم اد تقرب

دار مرتبه صفات بمرتبه
هر کتم عدم که بی سیر کرد
در کثرت ظهور منبسط شد
خود انجا
تسعین

قرب مکانی نیست بلکه قرب مکانیت از مجانین فقر عزیزی حاضر بود فریاد
براورد و گفت ای مسلمانان این حکایت همان حکایت مجنون ماوراء النهر
که بخانهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی پرسیدندی
که هیچ چیز خوردی تشنیع اغاز کردی که هیچ نخوردیم امیرزاده ابدال او را بخانه
برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش مجنون نهاد و مجنون خورد چندانکه تو
انست بعد از سیری دست باز کشید امیرزاده شمشیر کشید و سوگند خورد که اگر
دیوانه دیگر طعام نخورد بشمشیرش خواهم زدن دیوانه از ترس جان آن مقدار
که امکان بود مجال داشتیم طعام خوردیم اکنون اگر شمشیر و اگر هلاک امکان یک
لقمه نیست باقی امیرزاده حاکم است امیرزاده کسی را گفت که دیوانه را
در بیرون پرسید که سیر خوردی دیوانه گفت نعمت فراوان بود اما از ترس
شمشیر چیزی نتوانستم خورد پس همه خلایق از ترس شمشیر ان الله لغنی
عن العالمین در حجاب حرمان مانده اند انشاء الله که حجاب حرمان بنور ایقان
مبدل گردد انه لطیف لما یشاء قصه باینجا رسیده بود که درویش عزیز التماس
معنی رباعی شیخ الاسلام قدوة الانام شیخ العالم قطب المشرقین تاج العارفین
فخر العالمین صنو المبین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده است
نمود که در سلک این رساله ثبت باشد و آن اینست رباعی حور آبنظاره نگارم صف زد
رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ۞ آن خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ۞ سپاس بی قیاس حضرت حق را جلت
عظمته و علت کلمته خورشید ازل از مشرق لم یزل بر قلوب قابل و نفوس کامل
دوستان خود فایض و لامع گردانید و فیض آن از ظهور تجلی جمال که سبب
هدایت عالمیانست بر عرصه ابد الآباد منبسط گشت تا حقایق و معانی از آن

اشارات و عبارات برگزیدگان جناب عزت احدیت از مکمن قابلیت بمعدن
حاصلیت رسید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و صلوات نامحدود و درود نامعدود نثار روح مطهر محبوب عاقبت محمود باد که
واسطه جمیع کمالات و مکارم اخلاق از حضرت خلاق من حقیقة الاطلاق
الی یوم الطلاق وجود مبارک علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها نعت
ادبود ده م صدر عالم افتاب شرع و دین ۞ صفوت آدم ختم المرسلین ۞
ماحی عصیان آدم نام او ۞ هر دو عالم جرعه خوار از جام او ۞
اختیار اینبای اختلاف ۞ افتخار دودهٔ عبد المناف ۞
نجات پاکش معدن صدق و صفا ۞ شمع ایوان هدایت مصطفا
صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین اما بعد هر چند از آن معدن که
آن معانی تنزل فرموده است اشتیاع داد معانی و حقایق بیحد و اندازه توان گفت
الموفق ر اما وجه مختصر برای فهم طالبان نوشته شد والله الموفق و منه التوفیق والاحسان
و علیه التکلان حور کنایت از حوران بهشتند و رضوان اشارت بخزنه
بهشت و شیخ قدس سره اینجا ترجمان لسان حقیقت و مراد بنگار آدم است
کمال م و نگار آنرا گویند در اصطلاح که بر وجه سداد و صلاح بکمال صفات مرغوب
و محبوب باشد و آن کمال جمعی اعتدال از میان همه اشیا نوع آدم راست
که خلق الله تعالی آدم علی صورته منشور دولت و بهجت اوست و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم طراز خلعت زیبایی اوست و چون بحکم نص
صریح و قول صحیح و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة در قوت قابلیت
آدم معانی جمله اسما موجود بود بر وجه کلی و گفتیم نگار کسی را گویند که بجمله صفات
کمال آراسته باشد و از مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم

آمد لاجرم شیخ نور الله مرقده در مقام ترجمان بلبیان وحدت میگوید که در وقت
ظهور آدم که نگار عبارت از وست صدای ندای انّی جاعلٌ فی الارض خلیفه
بگوش ملأ اعلا رسید ملک و حور و رضوان حسن و جمال آدم را که آینهٔ هر یک
بقدر صفوت خود مشاهده کردند و چون در حسنی که ایشان دیده بودند در انواع
و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته بودند و تصور نکرده از غایت تعظیم
صف زدند بملاحظهٔ مشاهده از غایت حسن و جمال بی مثال او دستها بر هم
زدند و مراد بخال سیه ظهور سمت فعصی آدم ربه فغوی بود که بر خان عصمت آدم
یعنی طامر صورت و باطن سیرت بصورت و معنی چون پیدا شد و از بیم
خطاب مستطاب رب الارباب از عقل و ادراک منخلع گشت و ابدال را
از بدال گرفته اند یعنی از هیبت آن صدمت عقل و هوش و علم و فکر بموجب
قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم از وجدا گشتند و ابدال شد یعنی عقل کم بدل شد
بحیرت رباعی کو هیچ سبیلی که در و گمرهی نیست ؛؛ کو هیچ قبولی که در و ردی نیست
در جلوه گریهای تو حیران شده ام ؛؛ کین جلوه گریهای ترا حدی نیست
رباعی صیاد ازل چو دانه در دام نهاد ؛؛ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم ؛؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛؛ آدم
نتوانست که موسی وار سر از گریبان عبدیت و مستی برارد که ان هی الا فتنتک تضل
بها من تشاء و تهدی بها من تشاء زیرا که موسی مست وحدت بود و آدم مست
هیبت و چون ابدال شد میان عقل و حیرت این قدر مجال یافت که چنگ دی
مصحف زد ربنا ظلمنا انفسنا دی درین حالت بود که منشور اشارت
بشارت ثم اجتبیه ربه فتاب علیه فهدی نفاذ یافت این بار جمال با کمال
آدم را جلوهٔ دیگر بود چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم فانی شد صفات

ازلی بقوت فنا روی بعروج آورد این بار وجه ظاهر و باطن او بگلگونهٔ فنا آراسته
شد بیت بگنقطهٔ خال حسن رخش را بهزار کرد ؛؛ آری ز نقطه ایست که گردد هزار عین
حور و رضوان باز از تعجب این قبول و زیادتی بهجت و لطف صف کشیدند
و دستها بر هم زدند بیت امروز در جمال تو خود چیزی دیگرست ؛؛ امروز هر چه عاشق
بر دل کند رواست ؛؛ ان خال سیه بران خان مطرف زد ؛؛ درین وقتی مراد
بخال سیه فنا ء الفناست چو در مرتبه فعصی آدم ربه فنا یافته بود از
قدس و نزاهت و عصمت و انجا خال سیه عبارت از آن بود و انچا
خال سیه عبارت از فنا ء ذاتی اوست که اهل الله از فناء الفنا گویند و مراد
بر خان درین مرتبه وجه روح و دلست که فانی می شود بتجلی ذاتی احدی
وان فنا خالیست بر حسن معنوی او که در حسن می افزاید ؛ ابدال ز بیم چنگ
در مصحف زد ؛؛ ان نوبت اول آدم ابدال بود که ؛؛ هوشش بگشت
سپرده بود و عقلش بحیرت مبدل گشته بود این بار خود را بکلی سپرده و
بکل از میان برون رفت و اگر درین بماندی مغلوب فنا بودی خواست
درین حال بماند عنایت ازلی دستش گرفت و بدستیاری آن عنایت
از غلبات فنا بمعنی بقا باز گشت و بعد از مستی هشیار شد و بمقام اعتدال
و صحو باز گشت که کرامت در صحو است بدان ایدک الله بروح منه که انجا مراد
با دم الحکانه تنها آدم صفیست بلکه معنی آدمیت است یعنی انسانیت که
آن معنی قابلیت همه معانی و ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد رزقنا الله
و ایاکم حلاوة الذکر و الفکر و وفقنا لکم طلب التحقیق انه خیر صاحب و رفیق
و خصوصیت این رباعی به بیمار آنست که قایل در حالت انشا مظهر اسم
یا نافع بوده باشد و چون درد و درمان از حضرت اوست جل جلاله و عم نواله

سنیدا کنند

جدا افتاده ح

ولاغیره بس بهمه حال لم یزل ولایزال اشتغال قلب قابل ونفس کامل بدان
جناب جلال خواهد بود بیت اگر کم کرد داین بیدل از ان دلدار جویید ش ۞ دگر اندر
رمد عاشق زکوی یار جویید ش ۞ وگر این بلبل جانم بپرّد از قفس ناگه ۞
زسر خاری مجویید ش ازان گلزار جویید ش ۞ وگر دزدی زند نقبی بدزدد نقد عاشق را
زچین طرهٔ مشکین آن طرار جویید ش ۞ اگر دل را بدان حضرت دهی از وحشت
پریشانی و وحشت حیرانی خلاص یابی بیت از دل رسید هرچه بروی رسید ومن
دل را بدوست دادم واز درد دل برست بیت چون دل پیش او باشد کار دل نکو
باشد گویند شیخ رویم قدس سره در سفر بلب مرغزاری رسید منظر دید درویشی
سر اندر جیب دلق ۞ غرق بحر نیستی فارغ ز دلق ۞ گفت صوفی سر برآور
گل ببین ۞ در جوابش گفت مرد راه دین ۞ تا بکی در رنگ و بو بردن بسر
سر فرو بر در درون دل نگر ۞ صانع خود را توان دیدن عیان ۞ چون نظر
در دل کنی ای خورده دان ۞ صنع بینی گر کنی در گل نظر ۞ سر فرو بر پیر رو
در دل نگر ۞ صد هزارش رحمت حق بر روان ۞ خوب گفت است این
سخن نعم البیان ۞ لیک در گلزار بتوان دید دوست ۞ جمله ذرات جهان آینهٔ
اوست ۞ یاسمین را از غمش باد کلست ۞ لاله را از درد او خون در دلست
گر نبودی رنگ او در لاله زار ۞ کی زدی بلبل در آنجا ناله زار ۞ در همه گلزار رنگ و
بوی اوست ۞ او منزه از صفات رنگ و بوست ۞ تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پیش اهل تنزیه جهت عظمت و عزت او تا بجاییست که زبان بیان از
تفسیر آن عاجز است بیت گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا ۞ آخر بعجز معترف آیند کای اله ۞ دانسته
شد که هیچ ندانسته‌ایم ما ۞ جایی که آفتاب بتابد ز اوج عز ۞ سرگشتگیست مصلحت ذره

در هیچ جا انجا که کوس رعد بغرّد ز طاق چرخ ۞ زنبور در سبوی نوا چون کند نوا ۞ وانجا
که بحر نامتناهیست موج زن ۞ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا ۞ عاقلی که می در
قدح در دیش نیست ۞ جون آورد بمعرفت کردگار ۞ حق را بحق شناس
که چون قلزم عقول ۞ در میکشد نهنگ تحیر من و ترا ۞ گویند تشنه بر لب
دریا نشسته بود ۞ از فکر سر فکنده بصد عجز و صد عنا ۞ گفتند چیست
حاجتت ای تشنهٔ ضعیف ۞ گفت انکه آب این همه دریا بود مرا ۞ گفتند
حوصله چون داری بس این مگوی ۞ گفتا بنا امیدی از و چون دهم رضا ۞ عقلم هزار
بار بروزی کند خموش ۞ عشقم خموش می نکند ذره ها را ۞ ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای ثنای بی انتهای حضرت قدیم بی ابتدا محسن هر پادشاه که
تبارک اسمه و تعالی و درود بیحد و احصای سزاوار صلوات و دعاهای متین
قانون صلوات و عبادات علیه شریف التحایا معروض آنکه این رساله
در بیان مواضع شریفه و امکنهٔ منیفه که صلوات فرستادن بر حضرت
رسول که تیر دعای اهل نیاز بوسیلت صلوات او بر هدف اجابت
میرسد در انجا با زیادتی فضیلت و بلندی مرتبت معروف و موصوف
است در سلک انتظام کشیده و بقید اختتام رسیده بامید آنکه از زلال
شفاعت آنحضرت و شراب کوثر در حال واینده و گوینده و شنونده را
ذره بمذاق رسانند و قطره در کام در چکانند **مقدمه** حضرت حق تعالی
در کریمه إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
امر فرموده بصلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و در آیه وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ نموده بدرجه بلند مرتبت آنحضرت چه معنی
این آیه آنکه بلند کردانیدیم نام ترا آنجا که نام یعنی حق تعالی بزند نام تو بزند
واین دلیل واضح است بر فضیلت صلوات فرستادن و درین باب
احادیث بسیار وارد شده از انها یکی آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده که هر کس بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلوات فرستد و ده گناه وی بیامرزد و ده درجه وی را در بهشت بلند
کند و باید دانست که بهترین لفظهایی که بآن صلوات فرستند چنانست

که بگوید

که بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَأَزْ
وَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ
عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ
وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ و بعضی علما گفته اند افضل آنست
که گوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَمُسْتَحِقُّهُ و امام شافعی رحمه الله علیه
بسیار چنین صلوات میفرستاده که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى مُحَمَّدٍ كُلَّمَا ذَكَرَهُ
الذَّاكِرُونَ وَكُلَّمَا غَفَلَ عَنْهُ الْغَافِلُونَ و بروایتی از وی بجای
وَكُلَّمَا غَفَلَ عَنْهُ الْغَافِلُونَ كُلَّمَا سَهَى عَنْهُ الْغَافِلُونَ واقع شده و بعضی علما از وی
چنین نقل کرده اند که میگفته صلی الله علی محمد و ما ذکره الذاکرون و عدد ما غفل
عن ذکره الغافلون و بعضی علما مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه چنین
اختیار کرده اند که بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ
وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ اما محدثان میگویند که هیچ
کس روایت نکرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در تعلیم
کردن صلوات فرستادن لفظ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ گفته باشد و باید دانست
که در صلوات فرستادن اگر بلفظ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ گوید بهتر باشد و بعضی از
علما گفته اند بر لفظ اختصار نکند بلکه لفظ سلام را زیاده کند چه یکی
از بندگان اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى محمد یا صلی الله علی محمد یا علیه الصلوة میگفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که با وی عتاب فرمود دیگر سلام را زیاده کرد **مقصد**
هر چند صلوات فرستادن در همه جا خوب است مگر در مواضع که معلوم
خواهد شد که آنجا نباید گفت اما در جمل و نه موضع علما فرموده اند که زیادتی

کلا

فضیلت دارد موضع اول تشهد آخر نماز چون از خواندن التحیات لله تا آخر
فارغ شود صلوات فرستد در مذهب امام شافعی این صلوات فرستادن
فرض است لیکن بر آل سنت است در قول دوستر و بمذهب امام ابوحنیفه و
بیشتر علما صلوات بر حضرت صلی الله و سلم فرض نیست بلکه مستحب
است موضع دوم تشهد اول از نماز چهار رکعتی یا سه رکعتی فتوی مذهب
امام شافعی بر آنند که درین موضع صلوات فرستادن سنت است
و فرض نیست و در مذهب امام ابوحنیفه بدعت است چنانچه بگفتن
آن سجده سهو لازم گردد و صلوات فرستادن بر آل و اصحاب مکروه است
بهر دو مذهب مگر بیک روایت ضعیف در مذهب امام شافعی موضع سیم
در آخر قنوت در مذهب امام شافعی سنت است که بعد از دعاء قنوت صلوات
فرستد اما بر آل دو روایت است موضع چهارم تکبیر دوم از صلوة جنازه
در انجا بمذهب امام شافعی فرض است صلوات فرستادن و بمذهب
امام ابوحنیفه مستحب است اما بر آل بمذهب امام شافعی نیز فرض نیست موضع
پنجم چون مرده را در قبر در آورند مستحب است که صلوات فرستند موضع ششم
خطبهٔ جمعه و عید و استسقا سبب در انجا صلوات فرستادن بمذهب امام
ابوحنیفه واجب نیست و بمذهب امام شافعی فرض است اما بر آل سنت
است موضع هفتم چون بانگ نماز شنود و جواب بگوید صلوات فرستادن
سنت است و همچنین بر موذن که بانگ نماز گوید و فارغ شود صلوات
فرستادن مستحب است موضع هشتم در وقت دعا کردن و چیزی از
خدای تعالی طلبیدن صلوات فرستادن مستحب است بتخصیص در
روز عرفه در اول دعا و در آخر دعا و اگر در میانه نیز باشد امید انکه باجابت قرین

کردد

کردد بهتر باشد موضع نهم چون بمسجد در صلوات فرستادن سنت است
و بعضی علما گفته اند که بر آل نیز صلوات فرستادن اینجا مستحب است
موضع دهم چون از مسجد بیرون رود صلوات فرستادن سنت است
موضع یازدهم چون بمسجد رایند یا بگذرد بران صلوات فرستادن مستحب
است موضع دوازدهم چون در وقت حج گذارد از گفتن لبیک اللهم لبیک
فارغ شود صلوات فرستادن مستحب است موضع سیزدهم چون سنگ حجر
الاسود بوسه صلوات فرستادن مستحب است موضع چهاردهم چون در جایی
جمع شوند پیشتر از ان که برخیزند و متفرقه شوند صلوات فرستادن مستحب
است موضع پانزدهم چون در مجلس نشسته باشد برخیزد صلوات فرستادن
مستحب است موضع شانزدهم نام آن حضرت صلی الله علیه و سلم برده شود
خود گوید یا شنود صلوات فرستادن فرض است نزد بعضی علما چنانچه
اگر ترک کند گناه کار گردد اما جمهور علما و بیشتر ایشان فرموده اند که سنت است
و بعضی علما اختیار کرده اند که در مجلس یکبار فرض است و امام شافعی در تشهد
آخر نماز فرض است داشته موضع هفدهم چون بزیارت قبر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مشرف گردد صلوات فرستادن مستحب است
موضع هژدهم چون ببازار و کوچهٔ عام در آید صلوات فرستادن مستحب است
موضع نوزدهم چون از خواب شب برخیزد صلوات فرستادن مستحب است
موضع بیستم در وقت ختم کردن قران صلوات فرستادن سنت است موضع بیست
و یکم در روز جمعه و شب جمعه صلوات فرستادن سنت است روایت کرده اند
که در روز جمعه بران حضرت صلی الله علیه و سلم عرض میکنند صلوات
امت را و اولی است که بر آل و اصحاب نیز صلوات فرستادن سنت است

موضع بیست و دوم جون غم و سختی پیش آید صلوات فرستادن سنت است
وخلاص یافتن مجرب موضع بیست و سیوم نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رساله
یا مکتوبی بنویسد در عقب آن صلی الله علیه وسلم یا اللهم صل علی محمد نوشتن
مستحب است اما اگر کتابی نقل کند و در انکه بر نسخ خوانده باشد نباشد بعض
علما روا داشته اند که بنویسد و بزبان بگوید و برمز نویسد جنانکه بعضی کاتبان
صلعم می نویسند مکروه است و بعضی بزرگان امام شافعی را در خواب دیده اند
که خدای تعالی او را آمرزیده بجهت انکه نوشته بود صلی الله علی محمد عدد ما ذکره
الذاکرون و عدد ما غفل عن ذکره الغافلون موضع بیست و چهارم در وقت شروع
کردن بوعظ یا درس و رسانیدن علم صلوات فرستادن مستحب است
موضع بیست و پنجم جون کناهی کرده باشد و خواهد که تدارک آن کند و کفارت
آن کردد صلوات فرستد و روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده که هر کس در روزی سه نوبت و شب نیز سه نوبت صلوات
فرستد حق باشد بر خدای تعالی که بیامرزد وی را اما این حدیث ضعیف
است نزد محققان اهل حدیث لکن بحدیث ضعیف عمل می توان
کرد در کردن عملهای نیک موضع بیست و ششم جون خواهد که در مال وی برکت
و زیادتی پیدا شود صلوات فرستادن مستحب است موضع بیست و هفتم
جون خواهد که بخلق محتاج نگردد صلوات بسیار فرستد موضع بیست و هشتم
بعد از نماز کردن نمازها بتخصیص نماز بامداد و شام مستحب است که صلوات
فرستد موضع بیست و نهم در صباح و در شام هر کس ده بار صلوات فرستد روایت
کرده اند که او را دریابد شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موضع سی ام
روایت کرده اند که او را دریابد شفاعت جون زنی خواست کاری آید

وطلب

وطلب کند نکاح وی را مستحب است که حمد و ثنای حق تعالی گوید و صلوات فرستد
و در مذهب امام شافعی مستحب است در نکاح کردن نیز خطبه باشد مشتمل بر حمد
و ثنا و صلوات جنانکه ولی زن گوید بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله اوصیکم
بتقوی الله زوجتک فلانة یعنی بزنی دادم فلانه را و شوهر گوید ترجمه
و صلوات و وصیت و بعد از ان گوید قبول موضع سی و یکم جون عطسه زند حمد گوید
صلوات را علما مکروه و بدعت شمرده اند موضع سی و دوم جون از وضو ساختن
فارغ گردد بعض علمای شافعیه گفته اند که مستحب است که گوید اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بعد از ان صلوات فرستد بر آن
حضرت و آل آن خیر صلی الله علیه و علی آله وسلم موضع سی و سیم جون بخانه
خود در آید بعضی از محدثان روایت کرده اند که یکی از اصحاب از فقر و تنگ
دستی شکایت کرد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنحضرت
تعلیم فرمود وی را که جون بخانه خود در آیی سلام کن و بگو السلام علیکم خواه
کسی باشد و خواه نباشد و بر من صلوات فرست و سوره قل هو الله
احد بخوان آن صحابه جنان کرد حق تعالی روزی وی را کشاده کرد جنانچه
بر همسایگان و خویشان انعام کرد موضع سی و چهارم جون جمع جمع شوند از برای
ذکر گفتن و یاد کردن حق تعالی و صلوات فرستند ملایکه با ایشان موافقت
کنند موضع سی و پنجم جون چیزی فراموش کرده باشد و خواهد که یاد
وی آید صلوات فرستادن چیز یاد آید موضع سی و ششم بعض علمای شافعیه
مستحب داشته اند که در نماز عید در میان تکبیرات زواید صلوات
فرستد اما فتوی مذهب امام ابو حنیفه هیچ یک سنت نیست بلکه بدعت
است موضع سی و هفتم جون گوش شخصی بانگ و آواز کند که عرب آنرا طنین

کویند مستحب است صلوات فرستاد موضع سی وشتم چون کسی را حاجتی
باشد بخدای تعالی روز چهار وپنجشنبه وجمعه روزه دارد واندک صدقه بدهد
وبعد از انکه نماز جمعه بگذارد بخواند اللّهم انّی اسئلک باسمک بسم الله الرحمن الرحیم
الّذی لا اله الّا هو الحیّ القیّوم الّذی لا تأخذه سنة ولا نوم الّذی ملأت
عظمته السّموات والارض الّذی عنت الوجوه وخشعت الاصوات ووجلت
القلوب من خشیته ان تصلّی علی محمّد صلّی الله علیه وسلّم وان تعطینی حاجتی وحاجت خود را نام
برد ومقصود حاصل شود انشاء الله موضع سی ونهم در وقت ذبح کردن
وکشتن کوسفند ومرغ وغیر آن از ذبیحه مستحب است صلوات فرستادن
بمذهب امام شافعی وبمذهب امام ابوحنیفه مکروه است واگر چنین کوید
بسم الله وبسم محمّد رسول الله باتفاق روا نباشد بلکه آن کشته حرام باشد
موضع چهلم در وقت قران خواندن هر چند در نماز نافله باشد بمذهب امام شافعی
بایستد چون بنام انحضرت صلی الله علیه وسلم رسد وصلوات فرستد
وبقول امام ابوحنیفه چنین بکند موضع چهل ویکم چون پای کسی در خواب
شود صلوات فرستد موضع چهل ودوم هرگاه خواهد کسی در خواب شود مستحب
است که صلوات فرستد موضع چهل وسیم در ابتدای هر کار خیر وسخن با قدر وشرف
مستحب است که صلوات فرستد پس اگر مکتوبی نویسد یا رساله یا جواب
فتوی بعد از ذکر خدای تعالی صلوات فرستاد موضع چهل وچهارم در وقتی که
بیمار گردد از جهت طلب صحت صلوات فرستاد موضع چهل وپنجم چون از نافله
دادن عاجز باشد بگوید اللّهم صلّ علی محمّد عبدک ورسولک وصلّ علی المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات چنان باشد که صدقه داده باشد
موضع چهل وششم در وقت سفر کردن صلوات فرستد موضع چهل وهفتم چون

از سخنی

از سخنی یا کاری تعجب کنند بعضی علما مستحب داشته اند که فرستند وبعضی
مکروه داشته موضع چهل وهشتم چون برسد بمواضع ومنازل که حضرت رسالت
صلی الله وسلم بر آن گذشته یا انجا منزل ساخته صلوات فرستد موضع
چهل ونهم چون دو مسلمان بهم رسند مستحب است که مصافحه کنند
وثنای خدای کویند وصلوات فرستند ودعا کنند بر یکدیگر بمغفرت
چه در حدیث آمده که کناه ایشان امرزیده شود خاتمه فایده صلوات فرستادن
بسیار است از ان جمله انکه ادای شکر نعمت از نعمهای انحضرت صلی الله
علیه وسلم نسبت بامت کرامت میکردد دیگر انکه سوال بنده از حضرت
خداوند تعالی بر دو نوع است یکی بجهت حاجات خاصه خود ودیگر صلوات
وطلب رحمت نسبت بحضرت حبیب الله محمّد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ونزد ارباب بصیرت چون افتاب ظاهر وپیدا چون بنده از طلب حاجت
خود اعتراض نموده بصلوات آن حضرت صلی الله علیه وسلم اقبال هر
آینه چهره مطالب او در آینه ظهور با حسن وجوه کند ودیگر انکه سبب دوستی
ومحبت انحضرت صلی الله علیه وسلم در دل بنده محکم واستوار گشته
تازه وزنده شده چنانکه اوامر ونواهی نبویه تلخ نمی نماید بلکه خوش وشیرین
میکردد وهر چند زیاده میشود ومعرفت ایمان می نشود ونما میکردد واصل
همه سعادتها است ودیگر سبب محبت انحضرت می شود یا بنده کوینده
صلوات وعرض تمام وی در ان حضرت صلی الله علیه وسلم که غرض
کلی بندکان کناه کار اشفته روزکار است چه انحضرت صلی صلی الله علیه
وسلم است در تمامی مقاصد ومهمات ونبویه وخلاصی از غمهای حیات فانیه
وحصول مطالب باقیه اخرویه ونتاج سولهای ورقلیت وحصول مرادات

عليه مغفرت [illegible] الغفور العظيم

اوّل

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه حضرت خواجه ما یعنی قطب الاقطابی خواجه ناصر الدین عبید الله قدس الله روحه العزیز نسبت تربیت در سلوک بحقیقت از روحانیت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین است قدس الله روحه چنانچه شرح آن در مناقب ایشان مذکور است اما نسبت ارادت حکما و صحبت و تعلیم اداب سلوک و تلقین ذکر بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره که از اصحاب خواجه بزرگ اند و بعد از خواجه بزرگ حضرت خواجه علاء الدین عطار نیز تربیت یافته اند که از خلفاء حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله سره در طریقت نظر قبول نفرزندی از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابای سماسی است که از خلفاء حضرت عزیزان خواجه علی رامتنی اند و ایشان از خلفای خواجه محمود انجیر فغنوی اند و ایشان از خلفاء حضرت خواجه عارف ریوکری و ایشان از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی اند قدس الله تعالی ارواحهم اما نسبت ارادت و صحبت و تعلیم اداب سلوک و تلقین ذکر ایشان یعنی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله روحه بحضرت سید امیر کلال است رحمه الله که در سلوک بحقیقت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس سره حضرت خواجه عبد الخالق از خلفاء امام ربانی شیخ ابو یعقوب بن ایوب همدانی اند قدس الله سرهما و خواجه یوسف همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت ابو علی فارمدی

طوسی است

طوسی است قدس الله سره که از کبار مشایخ خراسانند و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشانست و شیخ ابو علی فارمدی را در تصوف انتساب بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی است قدس روحه و ایشان را بشیخ ابو عثمان مغربی و ایشانرا بشیخ ابو علی کاتب و ایشانرا بشیخ ابو علی رودباری قدس الله تعالی ارواحهم و ایشانرا بسید الطایفه جنید بغدادی قدس الله روحه و ایشان را بشیخ سری سقطی قدس الله روحه و ایشان را بشیخ معروف کرخی قدس الله روحه و همه مشایخ را اتفاقست که شیخ معروف کرخی را که سلسله اکثر مشایخ بدو می پیوندد و انتساب در باطن بدو طرف است یکی بداود طایی است قدس الله روحه که او را نسبت درین بحیبت عجیبست قدس سره و او را بحسن بصری رضی الله عنه و حسن بصری را باامیر المومنین علی کرم الله وجهه و امیر المومنین علی را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که حسن بصری را انتساب در باطن بحسن رضی الله عنه است و امیر المومنین حسن را به پدر خود امام مرتضی علی کرم الله وجهه و دیگر معروف کرخی را انتساب در علم باطن بامام علی ابن موسی الرضی است رضی الله عنهما و ایشانرا از پدر خود موسی کاظم و ایشانرا به پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنهم و امام جعفر را رضی الله عنه انتساب در علم باطن بدو طرف است یکی به پدر خود امام محمد باقر است رضی الله عنه و امام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین رضی الله عنهما و امام زین العابدین را به پدر رضی الله خود سید الشهداء الحسین ابن علی رضی الله و سید الشهداء الحسین ابن علی را به پدر خود امیر المومنین علی ابن طالب کرم الله وجهه و امیر المومنین علی را بحضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه اجمعین ودیگر امام جعفر را انتساب در
علم باطن به پدر مادر خود قاسم ابن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله
عنهم وقاسم ابن محمد از کبار تابعین است واز فقهای سبعه که در میان تابعین است
مشهور واراسته بعلم ظاهر وباطن وقاسم را رضی الله عنه انتساب در باطن
بسلمان فارسی است رضی الله عنه وسلمان فارسی را با وجود شرف صحبت
رسول الله علیه وسلم وتشریف سلمان منا اهل البیت انتساب در علم
باطن بحضرت ابو بکر رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ودیگر نسبت شیخ ابو علی فارمدی قدس الله روحه
در تصوف بشیخ بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله روحه پیشوای
مشایخ وقطب زمان خویش بوده اند وشیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب
در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله سره
وتربیت ابو الحسن در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید بود وولادت شیخ ابو الحسن
بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است وشیخ ابو یزید را انتساب در تصوف
بامام جعفر صادق است رضی الله عنه حضرت امام جعفر صادق را رضی الله
عنه انتساب در علم باطن بدو طرف است چنانکه مذکور شد وانچه مذکور
گشت از احوال حضرت خواجه بهاء الدین وحضرت خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس الله روحهما درین محل واز بیان سلسله مشایخ ایشان قدس الله
ارواحهم معلوم میگردد که ایشان طریقه اویسیان بوده است وبسیاری
از مشایخ ایشان که درین سلسله مذکورند اویسی بوده اند ومعنی اویسی آنست
که حضرت شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله روحه گفته اند قومی از
اولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت وکبراء حقیقت اویسیان نامند

وایشانرا

ایشانرا حاجت بپیری نبود زیرا که ایشان را حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم
در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد
رضی الله عنه واین عظیم مقامی بود وبس عالی تا کرا رسانند واین دولت
روی که نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وازبسیاری از مشایخ
طریقت را در راه آن سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ ابو القاسم
گرگانی طوسی را پسلسله مشایخ ابو الجناب نجم الدین الکبری نیز بایشان
می پیوندد واز طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله
تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر آن بود که علی الدوام گفتنی اویس اویس ودر
طریق سلوک ارواح مقدسه وپا بسط اند در وصول فیوض ربانی
وتجلیات روحانی ازینجا معلوم شد که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین وحضرت خواجه ما خواجه ناصر الدین عبید الله قدس الله
ارواحهما اویسی بوده اند حضرت ایشان قدس الله روحه العزیز بکرات
میفرمودند که ولادت ایشان در رمضان سنه ست وثمانمایه بوده
است وانتقال حضرت ایشان بجوار رحمت الله تعالی در سلخ ربیع الاول
سنه خمس وتسعین وثمانمایه بوده حضرت ایشان درهمین ماه ربیع الاول
فرمودند که اگر پنج ماه دیگر حیات باقی باشد هشتاد ونه سال تمام میشود در روز
چهارشنبه بیستم ربیع الاول تحویل حوت بود درین روز حضرت ایشان
از منزل محله خواجه کفشیر بعزیمت کمانگران روان شدند وبباغ محله قوچینان
نزول فرمودند شب پنجشنبه آنجا بودند وصباح پنجشنبه از راه مصر متوجه
کمانگران شدند از کثرت صعب آن شب در مصر توقف نموده صباح
جمعه بجانب کمانگران متوجه شده اند وهر جا بسبب عارضه اسهال وبسیاری

ضعف تمام میشد نماز خفتن شنبه انجا رسیده اند و هفت روز انجا بوده اند
و در هفت روز از امرا و اکابر و غیره از شهر به پرسیدن ایشان می آمدند
و میرفتند از خواجه خرد قاضی نقل کردن که چون به پرسه ایشان رفتم
بر سینه یکی از ملازمان تکیه کرده بودند و چیزی میخوردند لقمه در دست خود
داشتند و رو بر طرف من کردند و گفتند کسی خواب بیند که دانی که او را
مرگ روا نیست مرده تعبیر او چیست فقیر گفتم مرا چه حد است پیش شما تعبیر
بگویم ایشان گفتند نی می باید گفت گفتم شنیده بودم سخنی که ان درویش
احمد سمرقندی نقل کرده بودند این هم دران رنگ سخن می نماید لقمه
که در دست ایشان بود بطرف فقیر اشارت کردند فقیر چون پیش دویدم
آن لقمه را در دهان من نهادند این جامع میر عبدالاول نیت از صباح
جمعه تا آخر روز ضعف دراز دیار بود این فقیر در جاشتگاه در مواجه حضرت
ایشان نشسته بود چشم کشاده بر سیدند که کیست که نشسته است کسی که نزدیک
حضرت ایشان نشسته بود اسم این فقیر را گفت دست مبارک دراز کردند
و با این فقیر دریافتند چنین معلوم شد که آن مصافحه برسم وداع بود
جزاهم الله عنا و عن سایر المسلمین خیرا نماز دیگر جمعه بیست و نهم
شهر ربیع الاول بسیار ضعیف مستولی شد ابتداء عرض غره شهر محرم سنه
خمس و تسعین و ثمانمائه بود در ولایت نسف در مدت عارضه اسهال
تنزل نکرد درین مدت سه ماه استفسار از اوقات صلوات مفروضه
می نمودند سعی و اهتمام داشتند که نماز در اول وقت گزارده شود خصوصا
در ایامی که اول وقت فوت شود در سیدند که نماز شام شده است چون
بعرض رسانیدند که شده نماز شام بطریق ایما و اشارت گذاردند پس از تحقیق

وقت

وقت نماز خفتن ضعف مستولی شد چنانچه بعد از وقت بحال و ایما اشارت
بماند و بعد از لحظه بحظائر قدس انتقال فرمودند قدس الله روحه العزیز بواسطه
از خط شریف جناب مرتضوی اعظم حضرت امیر عبیدالاول قدس الله
سره نقل کرده شد جناب مخدومی نورالدین مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمه
والمغفره در تاریخ حضرت ایشان چنین فرموده اند قطعه

بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه که بود سلخ مه فوت احمد مرسل
کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله شراب صافی عیش اندر جام اجل
قرارگاه دلش باد در مدارج قرب معارج درجات مشاهد کمل
یقین که تا ابد آثار او بخواهد ماند جو در صحیفه لوح وجود دال زوال

بیت تابع از حضرت خواجه خرد قاضی سمرقندیست رحمة الله علیه والغفران

والحمد لله رب العالمین والصلوه
علی محمد و آله اجمعین
تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی باخص صفاتک وبعز جلالک ∘ وبعظمة انبیائک ∘ وبدم اولیائک
وبنفس اصفیائک ∘ نسالک زیاده فی العلم ∘ وبرکت فی الرزق وتوبه قبل
الموت ∘ ومغفره عند الموت ∘ وراحه بعد الموت ونجاتا من النار ودخولا
فی الجنه وعافیت فی الدنیا والآخره ∘ همی کوید ضعیف ترین بندکان بارکاه احدیت
وخفیف ترین شکستکان حضرت صمدیت عبد الخالق ابن عبد الجلیل رزقه الله
بمقاصد السالکین ∘ ووصله بمقامات العارفین امین رب العالمین
در اوان شباب که هنکام غرور وایام سرور بود وغلبات هواجس
نفسانی ووساوس شیطانی ناکاه جذبه وان الفضل بید الله یوتیه من یشاء
وبر مقتضای والله ذو الفضل العظیم داعیه طلب در ضمیر این ضعیف
پدید آورد وتقاضای ان الله یحب معالی الامور عزم بر ادراک اصحب الله
مصمم کردانید وملهم غیب صحیفه خاطر این بیچاره را بقلم رشد این نقش منقش
کرد این کرامت ویافت این دولت ∘ ورسیدن بدین سعادت بی اقتدا
بسالکی محقق وبی اقتضا بمجذوبی مدقق روی نخواهد نمود بر قضیه صادق من
طلب شیا وجد وجد وبر نشانی من یهدی الله لنوره من یشاء سر
ارادت بر قدم آن قطب ولایت ∘ وآن صفی کعبه هدایت ∘ آن مرشد
صمدانی شیخ ابو یوسف همدانی نهادیم با معتکفان آستان ارادت
وبا ملازمان عتبه رفیعه جناب مودت آن دودمان حقایق روی براه
آوردم ومدتی درین طریق مستقیم در متابعت آن سیاح بیدای طریقت
وآن غواص دریای حقیقت ابو یوسف ابن یعقوب ابن عبد الواحد

ابن

ابن عبد الواسط ابن طم طم ابن باقر ابن محمد ابن اسماعیل ابن ابو حنیفه ابن نعمان
ابن ثابت ابن مرزبان ابن زید ابن کسری ابن دار تعرش اشکیوش ابن
ابردبار ابن کلباد ابن نصر ابن بهوش نیا رام شاه اردشیر ابن بهمن
ابن اسفندیار ابن کشتاسب ابن لهراسب ابن طهماسب ابن کیکاوس
ابن کیقباد ابن بوذر ابن منوچهر ابن ایرج ابن افریدون ابن جم
ابن جمشید ابن نرد ابن طهماس ابن هوشنک ابن شیرمند ابن جرچیس
ابن شام ابن اجیوپس ابن طهمورث ابن کیومرث ابن شیث ابن
ابن آدم علیهما السلام قدم همت ومتابعت ونیازمندی ثابت میداشتم
حضرت سلطان الاولیا این بی بضاعت را واین فقیر بی استطاعت را
بواسطه سپارش خواجه زنده دلان خواجه خضر علیه الصلوة والسلام
بتعلیم وتلقین ذکر مشغول ومشرف کردانیدند اکنون واجبست بر همه خلایق
از بادشاه ووزرا وعلما وزهاد وعباد وخواجه ودرویش از خاص وعام که
متابع ومزکی ومطیع این خواجه بزرک عالم ربانی شیخ ابو یوسف ابن
یعقوب همدانی باشند زیرا که این عزیز بهیچ وجه مخالفت شرع محمد
رسول الله نکرده اند وبر موافقت صحابه وتابعین وتبع تابعین وسلف زندکانی
کرده اند ودایم در بلده محفوظه همدان می بوده اند ودر جا که بر لفظ
مبارک راندند که راه راست راه محمد رسول الله است زیرا که خواجه علیه
السلام فرموده که یا ابا هریره بیاموز نماز است مرا وتو نیز عمل کن
تا ترا نوری روز قیامت درخشنده روزی باشد چون اشارت رسول
صلی الله علیه وسلم این بود این شیخ بزرک پاک روشن اصحاب
ومتابعان وملازمان ومریدان ومطیعان عتبه رفیعه خود را خواجه عبد الله

برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه علیانه و داعی فقیر که عبد الخالق
ابن عبد الجلیل ام و باقی درویشان که بخدمت حاضر بودند بر جادهٔ شرع
نبوی میخواندند و از هوا و بدعت و مخالفت شرع و از طریق اهل هوا و فتنه
بطلان و از تقلید مقلدان نگاه میداشتند و روش این صدیق و
عزیزان ایشان از جمیع آفات پاکست نه زنگ تعطیل دارد و نه بوی
تشبیه بلکه محض نور و هدایت و معرفت است و حضرت شیخ ما بر لفظ
مبارک راندند که این روش ابابکر صدیق است رضی الله عنه قرناً بعد
قرن بما رسیده است و تا قیامت باقی خواهد بود پس مر جمیع مومنان را
و روندگان راه را واجب است که متابع این برگزیده بوند و صحبت
با اهل این خانواده دارند و سلوک براه ایشان کنند و از مجالست
و موانست این طایفه دور نباشند و درین مقام شاه زاده قسم فرموده اند
که هرکه بدین روش عمل کند و باین تمسک کند از جمیع ظلمات ایمن گردد
از موج دریای بدعت رهایی یابد بر لفظ مبارک راندند که ای عبد الخالق
بدانکه سلوک راه حق بر دو قسم است سلوک ظاهر است و سلوک باطن
سلوک ظاهر انست که در جمیع احوال حدود شرع را نگاه داشته اند و بوسع
امکان محافظت کرده اند و از هوای نفس اجتناب نموده اند و اعضاء و جوارح
خود را در حد شرع نگاه داشته اند و سلوک باطن آنست که در تصفیهٔ دل
کوشیده اند و سعی بلیغ نموده اند و در محو صفات ذمیمهٔ نفسانی میکوشیده اند
که طهارت باطن عبارت ازین معنی است و در ذکر دل جد و جهد نموده
تا دل بذکر حق گویا شده است و ابتدا این بدل ابابکر صدیق بوده است
رضی الله عنه و ازیشان بسلمان فارسی رسیده و ازیشان بجعفر صادق

وازیشان

وازیشان بسلطان بایزید بسطامی رسیده و ازیشان بشیخ ابو الحسن خرقانی
رسیده و ازیشان بشیخ بزرگ و ازیشان بخواجه علی فارمدی طوسی و ازیشان
بما رسیده است این گفتند و سر مبارک به پیش افگندند تا بانگ
نماز پیشین بر آمد چون نماز پیشین گزاردند بر لفظ مبارک راندند که درویشان
اگرچه درین سلسله غیر ازین مخادیم عزیزان بوده اند اما تخصیص این اکابر
باعث بار انست که اساطیر کشف و عظماء مشاهده درین سلسله ایشان
بوده اند بعده روی مبارک بطرف فقیر کردند و بر لفظ مبارک گذرانیدند
که عبد الخالق چون شیخ بزرگوار خواجه علی فارمدی طوسی از عالم نقل
کردند و نسبت خبر از فقار اربعه چهار یار گذاشتند اول ایشان خواجه عبد
الله برقی شیرازی دوم خواجه اسحاق فخر نصرآبادی و سیوم خواجه
حمید الدین ملتانی و چهارم منکه ابو یوسف یعقوب همدانی ام
و بعد وفات خواجه کلان فاری طوسی خواجه عبد الله برقی
خلق را بحق دعوت میکردند و ما بان سه یار و باقی اصحاب بطریق
ادب ملازمت میکردیم زیرا که ادب یار پیش مردم نگاه داشتن
از لوازم راست چون خواجه عبد الله را سفر اخرت نزدیک شد دعوت
یاران را بخواجه اسحاق فخر نصرآبادی اشارت فرمود باز خواجه اسحاق
را رحلت نزدیک شد بهمان چار طریق شیخ یاران را بخواجه حمید الدین ملتانی
اشارت فرمودند که خلیفه از شیخ ایشان بودند باز چون یاران با جمعهم
بخدمت خواجه حمید الدین حاضر شوند و مدتی خلق را براه راست دعوت
میکردند و تلقین ذکر دل و صیت نیکویی ایشان در عالم منتشر شده بود که
روحانیت خواجه علی کلان ایشان را بولایت ملتان اجازت فرمودند

جون خواجه حمید الدین سفر کردند بسوی هند جمیع یاران خواجه علی کلان همچون
امام محمد غزالی و برادر ایشان احمد غزالی و یونس سحاوندی طوسی و سید
احمد پید استانی و خواجه سلیمان فارابی که در علم ظاهر و باطن تربیت
از خواجه علی کلان فارمدی طوسی یافته بودند و آن همه منازل و درجات
و مقامات از خدمت شیخ حاصل کرده بودند اشارت باین کمینه کردند
که شما را می باید قایم مقام خواجه حمید الدین ملتانی بودند و خلق را بر سر
تربت شیخ بزرگ بخدا خواندن و از هوا و بدعت باز داشتن مدت
جهار سال بعد از سفر خواجه حمید الدین بر سر تربت خواجه می مردم هر مشکلی
که در شریعت و طریقت مراد واقع میشد از روحانیت ایشان التماس
میکردم همان لحظه روحانیت خواجه کشف ان واقعه میکرد و انجه از فواید
این راه از خواجه علی کلان رسیده بو بسالکان این راه و نیازمندان بار
گاه الله می رسانیدم بعده روی مبارک بطرف من کردند و بر لفظ
مبارک راندند که ای عبد الخالق همچنانک من خلیفه جهارم خواجه علی
کلان بودم تو نیز خلیفه جهارم ما خواهی بودن و دیدم که جشمهای مبارک
ایشان پر آب شده بود بعده من سوال کردم بعد از شما خلیفه که خواهد
بود شیخ بر لفظ مبارک راندند که بعد از ما خواجه عبد الله برقی خواهد
و بعد از ایشان خواجه حسن اندقی خواهد بود و بعد از ایشان خواجه احمد
یسوی بولایت ترکستان سفر خواهد کرد خلیفه تو خواهی بود زنهار بر جادهٔ
شرع باشی و از حد شرع تجاوز نکنی و هر کرا بینی که مخالفت شرع میکند
منع کنی والله اعلم بتاریخ روز جهار شنبه یازدهم رمضان سنه اربعه و
خمسمایه بود که سنجر بن فلک شاه نامه بقاسم ابن خواجکی بسمرقند فرستاد

ودران نامه نوشته که حضرت شیخ الاسلام والمسلمین علی ابن محمد و قاضی
علاو الدین ابن عمر و خواجه عماد الدین و امیر عبد الوهاب و خواجه دهقان
و شیخ بکر الدین و شیخ غز الدین و شیخ ابو القاسم ابن یوسف و شیخ لالای
جاکردی شیخ محمد رحمهم الله تعالی عنهم بزرگان سمرقند معلوم دانند که شنیده شد که
ان خواجه سبحانی شیخ یوسف همدانی بکمال سن رسیده اند و ما را فرصت
رفتن بدان طرف نیست از جهت انکه سلیمان شاه با لشکر بسیار متوجه
بدین طرف شده است و ولایت را نمی توانیم گذاشتن و رفتن و از
قرمسافان رشوه خور
برای خرج خانقاه درویشان بقاسم ابن خواجکی بنجاه هزار دینار زر فرستاده
شد باید که فاتحه در کار ما خوانند و توقع کلی آنست سیر حضرت شیخ را نوشته
فرستید زیرا که شنیده می شود که روش حضرت شیخ روش صحابه
است رضوان الله علیهم اجمعین البته البته این را مهم دانند و داعی را
باین دولت مشرف سازند بعده حضرت شیخ الاسلام بخدمت
عزیزان بحجرهٔ خواجه عبد الله برقی آمدند و خواجه حسن اندقی را و خواجه
احمد یسوی را و خواجه شاه غاتفری را و خواجه علیابیه و خواجه الهکم را و خواجه
شمس الدین غاتفری را و شیخ نظام الدین ماتریدی را و خواجه محمد را
و خواجه کاردزن کلابادی را و خواجه احمد شوجی را و خواجه پل غاتفری را و ابو
موسی و امام یحی غاتفری را و خواجه اسحاق را و امام سلمان عارف ترک
و خواجه جهله را و خواجه قریش را و خواجه ادم شاودری را و خواجه رباط را
و این فقیر عبد الخالق را طلب نمودند و سخن سلطان سنجر را در میان
اوردند بعده یاران ایشان را اجازت فرمودند و همچنان با جمعهم بخدمت
شیخ در امدند و قصه سنجر ابن ملک شاه را وندرا ور الحضرت شیخ عرض کردند

وفاتحة الکتاب در کار وی کردند بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که ای
درویشان از ما جه خیر در وجود آمده باشد که او را بسخن توانیم فرستادن
غیر سهو و خطا و بدی بعده خواجه علیانه فرمودند که التماس درویشان
آنست که اجازت فرمایند بعده بر لفظ مبارک در بار خود راندند که هر چیزی
که موافق شرع محمد رسول الله صلعم از ما در وجود آمده بنویسید در تاریخ روز سه شنبه
بیست و هشتم ذی القعده سنه اربعه و خمسمایه بود که از حیات شیخ ما هزار
و نه ماه و بیست و شش روز گذشته بود و مولد شیخ ما در روز دوشنبه
دوم ماه صفر ختم بالخیر والظفر بوده است و سی و هشت حج پیاده کرده اند
و ده هزار ختم قرآن کرده اند بقرارت حفص و در مصحف خوانده بوده اند
و هفصد پاره کتاب از تفاسیر و احادیث و فقه و اصول و فروع کلام
حفظ داشتند و دویست و سیزده مشایخ را دریافته بودند و اکثر
اوقات بروزه بودند و شب بندگی حق میکردند و هشت هزار بیت
را مسلمان ساخته بودند و انها که از گناه توبه کرده بودند و براه در آمده شمار
ایشان را کسی نمی دانست و پای مبارک ایشان از طرفی کوتاه بود
و بر روی مبارک ایشان داغهای آبله بود و محاسن مبارک ایشان دراز بود
و میگون و بسی لاغر بودند هر گرامیند خواجه گفتندی و سفر بسیار
کردندی و لباس ایشان پشمینه و ملمه بود و خورش ایشان نان جو و نان
ارزن و روغن تخم بود و چهل شبانه روز یکبار گوشت مرغ خوردندی
و گوشت اشتر و گوسفند گاه گاه خوردندی و نیز موزه دوزی کردندی
و دهقانی کردندی هر چه خدای تعالی دادی بفقرا و بیوگان و یتیمان
و غریبان و بیماران و مسکین صاحب عیال دادندی و در مدت حیات خود

دریوزه

دریوزه نکردندی و اصحاب را نیز انهی کردندی و دایم متوکل بودندی و بعمارت
دنیا شغل نمودمی و اگر دیگری میکردی منع نکردندی و در هر سال چهل روز
احتساب کردندی و بخانه بادشاه و اکابر نرفتندی و هفتاد و پنج سال
مجرد بودند و در برج چشم ایشان شوخی بود در روز وفات ایشان درین
شوخ اشتباه واقع شد بعضی گفتند بطرف راست است و بعضی
گفتند بطرف چپ و چشم مبارک ایشان نمکین بود و هرگز بر روی
نامحرم و برهنه باختیار نمیکردند و در دهم ماه رجب عظمه الله حرمته
بسمرقند آمدند باذن خواجه خضر و از خوش داشتند میانه بالا بودند و انگشتان
مبارک ایشان دراز بود و ترکی نمیدانستند و اکثر اوقات نعلین پوشیدندی
و از اصحاب هر که جامه درهناک پوشیده او را دوست داشتندی
و تعظیم و توقیر کردندی و مدت حیوة خود پای دراز نکردندی و گریان بودندی
از خوف حق و شیرین زبان بودندی و سخن به تبسم گفتندی و از گرسنگی
و ریاضت پشت مبارک ایشان خم شده بود و ذکر علانیه نگفتندی
و مرید بسیار گرفتندی و در زمان علانیه نبود و شیخ شیخ خود را که شیخ
ایشان
ابوالحسن خرقانی است دیده بودند و مولود ایشان همدان بود از محله
غنیمه و پیاده رفتندی و در شب جمعه و پنجشنبه و شامهای عید بزیارات
بزرگان احیانا رفتندی و از هر مسافری که آمدی از ولایت وی
پرسیدندی که از کدام ولایتی و در ان ولایت درویشان کیانند و انها
که در برده اند نامهای ایشان چیست و دایم اعضای مبارک ایشان در
عرق بودی جهت ذکر دل که نفس گرفته بودندی و در عقب ادای هر
فرصتی یک سیپاره قرآن خواندندی بغیر اوراد که داشتندی و ازین

منزل که آسوده اند که محله خوش رود است از محلات غاتفر تا مسجد جامع
ختم قرآن کردندی و از مسجد تا بخانه خواجه حسن اندقی و خواجه احمد نسوی
سوره بقره را ختم کردندی و از مسجد سح تا حجره این درویشان صد و هفت
قدم بود و در هر قدم رکعت نماز یک سپاره قران خواندندی گاه
گاه روی مبارک بطرف همدان کردندی و بس گریستندی و از خدا
فرزند پسرینه خواستندی و دایم بوعظ خواجه عبد الرحمن ده مرده علیه
بنشستندی و عصا و جرس و آن سلمان فارس با ایشان بودی و در
زمستان موی مبارک کم تراشیدندی و چون ماه نو دیدندی موالی سمرقند
را طلبیدندی دعوت دادندی و با ایشان بحث علم شریعت کردندی
و بزرگان سمرقند از صحبت ایشان دور نبودندی و صحبت بخواجه زنده
دلان خواجه خضر داشتندی و ترسک انداختندی و ملک و اسباب
نخریدندی و مصحف و شانه و سجاده و مسواک و خوشبوی و روی مال
داشتندی و از برای درد چشم و ریشها دارو هم ساختندی و از
برای تب تعویذ دادندی و هرگاه جبه و توقماق آمدی حرب کردندی و
دایم بطهارت بودندی و نماز جمعه و جماعت بهیچ عذر ترک نکردندی
و از هر که بیشتر جور دیدندی وفا بیشتر کردندی و آتش خود بخشیدندی
و جامه خود شستندی و اگر بدر ریدی دریه کردندی و پخته بازار نخوردندی
و عمامه کلان داشتندی و آستین کوتاه و فراخ داشتندی و جامه
بصابون کم شستندی و بلند نخندیدندی و نصیحت و از لقمه از کسی باز
نداشتندی و سخن نرم گفتندی و براه نرم رفتندی و صلوات و استغفار
بسیار گفتندی و نماز وتر و تهجد قرین گذاردندی و اصحاب را دعا کردندی

فرمودند

فرمودند و اظهار کرامت و ولایت نکردندی و هر که از مومنان طلبیدندی
رفتندی و هیچ چیزی را و تحقر و اهانت نکردندی و بزیارت اهل قبور بسیار
رفتندی و بر قبور سلام کردندی و آیتها و دعاها که آمده است خواندندی
و نان بسر که خوردندی و دعای سیفی و قصیده برده و چهل اسم اعظم
و آیتهای قران بسیار خواندندی و شب محاسن را بسیار شانه کردندی
و فایده بسیار فرمودندی و بر اسب کم نشستندی و بر خر و شتر بسیار نشستندی
و ببازار کم رفتندی و فضیلت چهار یار بسیار گفتندی و از مناقب ایشان
حکایت کردندی و حلال کوشان و حلال خوران را دوست داشتندی
و مرگ را و قیامت را و جان دادن را و سوال گور را و زنده کردن را و زنده شدن
و نامه خواندن را و ترازو گاه را و گذشتن از صراط را بسیار یاد کردندی
و گریستندی و خلق را بحلال خوردن و حلال پوشیدن ترغیب کردندی
و با مومنان طعام در یک ظرف خوردندی و پیش از طعام و بعد از
طعام دست شستندی و ابتدا بنمک کردندی و آنها نیز و کلمهای رد
کفر بیان کردندی اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم
و استغفرک لما لا اعلم انک انت علام الغیوب بسیار گفتندی و بعد از نماز
بامداد سوره یس خواندندی و ترک نکردندی و بطرف پیش و نقره گین
و زرین غسل و طهارت نکردندی و مردم قلب و مدبر و فاسق و مرائی و متکبر
و آزارنده خلق و پدر و مادر رنجنده و مبتدع و بد مذهب و بی نماز و ملاهی
گوی و چاپلوس و سود خوار و دروغ گوی و رعنا و بی پرهیز و حرام خوار و بازار
و لقب بد ماننده و قضیه دعوی خلق را بر خود گیرنده و حیله و تزویر
و تیز زبانی و تدبیر از جهت دنیوی حق را ناحق کننده و خود را در میان مردم

و هیچ کس

و لذ خرکه بودندی

دادن م

ذکر بسیار کردندی

مومن وزاهد و پارسا نماینده وسی و درویش و عالم متقی و عابد و امر معروف
ونهی منکر کننده وخود را نیک نماید وظاهر خود را بشرع آراینده و در نزد
مردمان از جهت طلب حرمت وعزت دنیا همچنین کسی را صحبت
توبه دادندی واگر قبول نکردی دشمن داشتندی واز مجلس خود راندندی
ونان را با آب کم خوردندی فاما نان خشک خوردندی ومن نگفتندی وحاجت
شدی چهارده سیر گفتندی وای سگ وخوک ولعنت بر تو باد نگفتندی
چه سرمااست چه گرما است نگفتندی حمام رفتندی وکسی را دعای بد نکردندی
وهر مومنی را که پیش آمدی سلام کردندی واز برای هر کسی برخواستندی
ودایم متفکر وغمناک وغمزده بودندی وحساب عدلی نداستندی وخط
خوب نوشتندی وموی لب خود را واصحاب را بست گرفتندی
و وحدت وعزلت گزیدندی وآتش را اکثر بوغان خوردندی ودایم مجاهده
وریاضت بودی وطعام مردم نخوردندی واز صحبت مردم رمیده
بودندی وموزه بسیار پوشیدندی ودستار بطور دانشمندان بستندی
وفش را میان دو کتف گذاشتندی وکلند نیک زدندی ومردم بیکار
ومفت خوار وتن پرور وکاهل را دوست نداشتندی طب بیان کردندی
ودر راه بهر طرف ننگریستندی ودر مجلس سخن بهر کس گفتندی ودر
مسجد ودر خانقاه ودر خانه چون در آمدندی بپا راست در آمدندی وچون
بیرون آمدندی بپای چپ بیرون آمدندی وطعام بدست راست
خوردندی وسر برهنه نماز نگزاردندی وطعام نخوردندی وقرآن
نخواندندی واگر روزی صد بار طهارت ایشان شکستی باز طهارت
کردند ومسجدها وصحراها ومحلها وصحرای قریها وکوهها بسیار رفتندی

وبا ساکنان

وبا ساکنان وباشندگان آن موضع از ترک وتاجیک وعرب واز خواجه
ودرویش وغلام وپاده بان وگله بان وشبان وبا آشنایان و
بیگانگان فرایض وواجبات وسنن ومستحبات وآداب وحلال
وحرام ومباح ومکروه واز حیض ونفاس واستحاضه ومعاملات از
خریدن وفروختن بیان کردندی وباشندندی وبا ایشان بقدر
الوسع والطاقه آموختندی واز هر که اندک نیکویی دیدندی وچندان
عوض گردانیدندی ودایم با خود خرما ومویز با کلیچه نگاه داشتندی
وبهر که رسیدندی بوی دادندی ودر پیش شیخ خود سخن نگفتندی ودر
مزرعه مردم راه نرفتندی ونماز را در از نگزاردندی وکارخانه خود کردندی
وآسیا خود در فشتندی ودر بهار گشت بسیار رفتندی ونماز ضحی واشراق
واوابین وتهجد واستخاره ترک نکردیدندی وشهید شدن را دوست
داشتندی وصدقه وزکوة دادندی واعتکاف نشستندی وقربانی
کردندی وبرده آزاد کردندی واز وعید ترسان بودند وبوعده امید
وار بودندی ودر دلها حبیب بودندی وبصدق وصفا بودندی وبه
اخلاص بودند وبا حلم وسخا بودندی واز خداوند شاکر بودندی وهرگز
از خداوند شکایت نکردندی وبقسمت حق راضی بودندی ودایم در استعداد
مرگ بودندی وبر همه خلایق مهربان بودندی وپیران را تعظیم کردندی
ونار سیده گان را نواختندی وامانت را نیک نگاه داشتندی
وصله رحم بجای آوردندی از هر چه بحق نباه بردندی وطالب
آخرت بودندی واز خدای توفیق طاعت خواستندی وهمسایه را
زغایت کردند وراه را از موزیات پاک داشتندی ودر ایمان بنک بودند

ومومنم حقا گفتندی و جماعت مسلمانان از خلاف نکردندی و نماز را بس نیک
و بدگزار کردندی و هیچکس را از اهل قبله کافر نگفتندی و بر جنازه هر خورد
و بزرگ نماز گزاردندی و تقدیر نیکی و بدی از خدای دیدندی و بر پادشاه
مطیع بودندی و ایمان عطا خداست گفتندی و بنده با وجود همه حالات
و کرامات مخلوق است گفتندی و قرآن کلام خداوند با مخلوق است
گفتندی و عذاب گور حق است و سوال منکر و نکیر حق است گفتندی و عذاب کافر
مردگان را نفع است گفتندی و شفاعت رسول و معراج او حقست گفتندی
و ده یار رسول بهشتی اند گفتندی و نامه خواندن و صراط حقست گفتندی
و کافر دایم در عذاب است و اگر خدای میخواهد گفتندی و در استخوان مرده
جان آتش است که در سنگ گفتندی و دیدار خدای تعالی حق است
گفتندی و مرتبه انبیا برتر از مرتبه اولیاست گفتندی و کرامات اولیا
حقست گفتندی و عقل انبیا برتر از عقل اولیاست و مومنا گفتندی
و عقل مومنا برتر از عقل کافرانست گفتندی و حق است بحقیقت
و تواناست بقدرت گفتندی و خلق پنج فریق اند گفتندی مومن و کافر
و منافق و گناه کار و مشرک ایمان بحقیقت است نه مجاز گفتندی خصما را
خشنود کنید گفتندی توفیق با فعل برابر است گفتندی و ایمان یک
چیز است بر دو جوارح و خدای هیچ چیز نماند و هیچ چیز بخدای نماند
و خدای بر مکان نیست بلکه آفریده کار مکانست و ویرا امکان حاجت
نیست و کسب فریضه است و عمل از ایمان نیست و ایمان طاعت
است و هر طاعت ایمانست و هر معصیت کفر است و ایمان
انبیا و اولیا و مومنا و صالحان و عاصیان و ایمان جبرئیل یمانست و حدث

امام

امام را حدث قوم بلند گفتندی و امر از محبان بسبب محبت برخیزد
گفتندی و از خوف خاتمه ترسان بودندی و سنت آن بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کرده یا فرموده باشند و جماعت بطریق اجماع
است و آن آن بود که امام اعظم و اصحاب او رضی الله عنهم بران رفته باشند
و فقر و فاقه را دوست داشتندی و از درویشان کسانی بودندی که
جاروق پوشیدندی حضرت شیخ ایشان را مسح فرمودندی و در ابتدا
طعام بسم الله و در آخر طعام الحمد لله گفتندی هوش در دم دارید
و نظر در قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن دارید می گفتندی و در
پیش مشایخ با ادب و احترام و تعظیم نشستندی هم بظاهر هم بباطن
و با برادران صحبت بموافقت و خدمت و ایثار داشتندی و با
ایشان الحاح نکردندی و از همه خلایق راضی بودندی و بر هیچکس
حسد نبردندی و از توانگری ترسیدندی و گاه گاه بر لفظ مبارک راندندی
که ای پادشاه با عظمت و ای نادانایان که غافلند از لذات
و حلاوت درویشان هر کسی را از ذکر دل معلوم گفتندی بکنید و در شناختن
نفس و خواطر کوشیدندی و ظاهر خود را از تفرقه جمع گردانیدن فرمودندی
مر ظاهر که پریشان است باطن از آن پریشان تر است وای یاران
خوش فعل و بشاش باشید گفتندی و بخانه جهودان و گبران
و موغان و ترسایان رفتندی و ایشان را از فضیلت رسول الله
بیان کردند و از وعده و وعید چندان گفتندی که این دین را قبول
کردندی بعده برای وی از خلق چیزی جمع کردندی و خود نیز چیزی
دادندی و احکام شریعت او را آموختندی و اصحاب را گفتندی

که وی را تعظیم کنند با صحاب بسیار رفتن را دوست نداشتندی و موافق
عقل باشید و مخالف نفس گفتندی و عقل و نفس ضدان لا یجتمعان اند
گفتندی و بطاعت فریفته مشوید گفتندی و بزینت دنیا میل مکنید گفتندی
و نماز در عقب شیخ گزاردندی و در پهلوی شیخ نایستادندی و پای راست
در کفش کردندی و پاشنه را نگاه داشتندی بعده پای چپ پوشیدندی
و بعد از نماز ننشستندی و بعد از گزاردن فریضه رو دیر خاستندی و آیت
الکرسی و آمن الرسول و قل اللهم خواندندی و بسنت شروع کردندی و نماز
را در وقت گزاردندی و تاخیر نکردندی و در زمستان در شب خود
بالشت انداختندی و در تابستان بر روی بوریا خفتندی و این
مناجات کردندی که الهی ما را بجا مان و بآن دار که رضای تست و عاقبت
ما را محمود گردان و از صحبت مردم صورتان دیوسیرتان دور دار و اصحاب
عزیز داشتندی هر که غایب بودی و هر که حاضر بودی و از اصحاب هر که
از یکدیگر شکایت آوردی آن دیگر را نیز طلب نمودندی و هر دو را صفا
دادندی و هر که گفتی که فلان شما را اهانت کرد قابل آنم گفتندی
و بقاضیان و مفتیان و داروغگان و امامان و موذنان و محتسبان
از فضیلت و ثواب و درجه آن بیان کردندی و ایشان را در آن کار
راغب گردانیدندی و بطرف حق باشید فرمودندی و بزرگان
سمرقند را فرمودندی که ربض حصار زنید و اگر کنجه بر دیک رستی
آمدی از آن طعام نخوردندی و بعیادت بیمار رفتندی و قرض دادندی
و نه طلب نمودندی و بزیارت شاهزاده قثم ابن عباس رفتندی و از
اصحاب هر که گشته شدی در خاک جته و لوقماق وا و روشتندی

نماز

نماز شروع کردندی و اصحاب را از خوردن گوشت و سخن بسیار منع کردندی
و خود سخن بسیار نگفتندی و در حجره بغیر بوریا و نمد و قزاغند و دو بالشت
و ابریق چیزی دیگر نداشتندی توانگر را بجهت توانگریش بر درویش
تعظیم نکردندی و دایم از سیر فقراء صحابه و اغنیاء صحابه تقریر کردندی و
اصحاب را متابعت و موافقت ایشان فرمودندی رگ زدندی و حجامت
کردندی و دارو خوردندی و مکتب داشتندی و درس گفتندی و بی
طهارت نبودندی و با طهارت طعام خوردندی و در کارها تعجیل نکردندی
و در رنج و مصیبت و بلا صبر کردندی و بهر کس را از خود بگفتندی
و بسیار کون نادندگا
و ترک وظایف خود نکردندی و از فوت او در غصب شدندی و استغفار
کردندی و هر شب حساب خود کردندی و غم روزی نخوردندی
و نماز بسیار گزاردندی و روزه بسیار داشتندی و از دشمنان دگی جن
و انس و شیاطین اصحاب را واقف گردانیدندی و دفع این دشمنان بدوام
است و دوام ذکر دل است گفتندی و هر چه از شیخ خود دیده و شنیده
بودندی با صحاب گفتندی و بحاجت انسانی هر موضع را ملوث نکردندی
بغیر از منزل معینی و کیاه را عزیز داشتندی و در موضع کیاه بول نکردندی
و خوی در جوی نیفکندندی و سخن حق بسیار گفتندی و طعام بی یاد خدا
نخوردندی و فرمودندی که لقمه خوردن تخم انداختن است باید که
تخم را آگاه اندازد تا قوت طعام شود و جامه را از بول نگاه داشتندی
و بهر که شرط کردندی وفا کردندی دست و زبان از مسلمانان
باز داشتندی و هر که حاجت خواستی روا کردندی و چون بوی خوش
بمشام ایشان رسیدی صلوات گفتندی و کلمه لا اله الا الله الملک

الحق المبین را و سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله
من کل ذنب و اتوب الیه و کلمه سبحان الله را بسیار خواندندی تا آخر و دیگر
از درد بسیار نالان بودندی روزی در مقام خواجه حمید الدین ملتانی
بر لفظ مبارک گذرانیدند که چهل سال است مرا خدای عز و جل این درد را
داده و باز بر لفظ مبارک ایشان رفت که در صحبت ما نه نفر عزیزان بوده اند
که دایم دردمند بوده اند و از خلق پنهان میداشته اند و بیوه
و غریب و یتیم و مسافر را پرسان می بودندی و از ولایت همدان
یازده کس آمده بودند اول ایشان ابو موسی خادم دوم ایشان
بنده ضعیف عبد الخالق سیوم امام یحیی عاتقری چهارم خواجه
اسحاق پنجم خواجه رباط ششم برادرزاده خواجه زکریا در خبری
هفتم خواجه آدم ساوداری هشتم خواجه محمد حکیم سرملی نهم خواجه
محمد جهله رحمة الله علیه دهم خواجه قریش یازدهم بابا سلمان عارف
ترک سبب آمدن شیخ ما شیخ ابو یوسف همدانی رحمة الله آن بود
بولایت سمرقند که خواجه حمید الدین ملتانی بولایت مندر فتند شش
سال گذشت حضرت خواجه خضر صلوات الله علیه بولایت
ملاطیه بودند مردی بود آنجا از نسل امام مالک عبد الجلیل نام سن او بصد و
سیزده رسیده و فرزندی نداشت او از خدای تبارک و تعالی فرزند
می طلبید القصه بادشاه ملاطیه را دشمنی پیدا شد و او را از ولایت
بدر کرد و ملک او را گرفت و این بادشاه ملاطیه در دشت و صحرا
و کوه میگشت و ریش و ابروی خود را تراشید قضا را این بادشاه بخانه
خواجه عبد الجلیل افتاد و مدت چند شبانروز بود که چیزی نخورده بود

بخود

بخود اندیشید که از صاحب این خانه طعام طلبم چون بر در خانه رسید بوی
آشنایی بمشام او رسید مردی دید برو سلام کرد و بلفظ رومی گفت
از لشکر این ولایتم و چند شبانروز است که طعام نخورده ام خواجه
عبد الجمیل فرمود اندرون خانه درآی چون بادشاه اندرون خانه
درآمد او را التعظیم کردند و بنشانیدند و آب آوردند و او را فرمودند طهارت
کن بادشاه طهارت کرد بعده فرمودند که شکر وضو گزار بادشاه
شکر وضو گزارد بعده خوانی آوردند با نواع نعم و نزد بادشاه گذاشتند
بادشاه را چندان که می بایست بخورد و بعد از آن جامهای او را شستند
و موی او را تراشیدند و او را خوابانیدند چون بیدار شد بادشاه را
گریه آمد گریست و سخت گریست بعده خواجه عبد الجمیل سوال کردند
که سبب گریه چیست گفت نمی توانم گفت خواجه عبد الجمیل سوگند
دادند که بگوی و شرم مدار بادشاه التفات دیده بود گفت مرا می
شناسی گفتند بادشاه ملاطیه گفت بلی خواجه عبد الجمیل فرمودند که
میخواهی که ولایت را بگیری بادشاه گفت چرا نخواهم که عیال و اطفال من در
دست نامحرمانست باز خواجه فرمودند که اگر ولایت را بگیری دختر را
بمن دهی بادشاه قبول کرد آنگاه فرمودند که ترا می باید بر سر تربت پدر ما
امام مالک رحمة الله اربعینی نشست از آن جانب آن بادشاه چون
ولایت گرفت دست تظلم دراز کرد و زن و فرزند و اموال مسلمانان را
تصرف کردن گرفت آن خلق فغان برآوردند و بیچاره شدند و این
بادشاه را می جستند و نمی یافتند بزرگان ولایت پیش خواجه عبد الجمیل
آمدند و قصه حال بخواجه گفتند خواجه گفت شما را من از اول گفتم که با او

بیکدل باشید و بجنگ کوشید مسابلت کردید اکنون جزای خود میکشید بزرگان
نعره بر آوردند که ما را آن پادشاه می باید بعده خواجه عبد الجلیل فرمودند
چون شب در آید زرهها در پوشید و صلاح جنگ بر خود راست کنید
و پادشاه را در همان جایش فرو گیرید و هلاک کنید و امرای او را در بند
کنید تا من بروم و پادشاه شما را بیارم این گفتند و خلق را بدرود
کردند روی بزیارت امام مالک نهادند چون بزیارت امام مالک
رسیدند پادشاه را دیدند ضعیف گشته و نحیف شده همین که نظر
پادشاه بر خواجه افتاد برخواست و تعظیم کرد و قصهٔ احوال ولایت سوال
کرد خواجه فرمودند که ولایت را بتو تسلیم کردیم برخیز و بر مرکب سوار
شو پادشاه که این سخن شنید گفت دخترم را قبول کنید و خواجه عزیزان
ولایت را جمع کردند و دختر پادشاه را عقد کردند و روی بروم نهادند
و بزرگان و کدخدایان روم باستقبال بیرون آمدند و همچنانکه خواجه
فرموده بودند همچنان کرده منتظر بودند خبر شد که پادشاه می آید بیرون آمدند
و او را بر تخت نشاندند و دشمنان او را در پیش او هلاک کردند پادشاه
فرمود تا شهر را آیین بستند و دختر را بخواجه سپردند خداوند جل و علا
از آن دختر پادشاه خواجه عبد الجلیل را فرزندی داد خواجه عبد الخالق
نام کردند والد عظیم در خدمت خواجه خضر چنین گفتند که این نام
را خواجه اختیار کردند بعده چون بحد بیست و دو سالگی رسیدم حضرت
خضر صلواة الله علیه مرا بخدمت شیخ بردند و شیخ بزرگوار مرا
در پیش خواجه تلقین ذکر دل کردند بعده خواجه خضر فرمودند بخدمت خواجه
شما را بولایت سمرقند می باید رفت بعد از آن بسمرقند بعزیزانی که اصحاب

ایشان

ایشان مکتوب است چون در سمرقند در محله خوش رود سه ماه باشیدند
خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی در ملازمت شیخ آمدند و تلقین ذکر دل
بر گرفتند و بعد نه ماه خواجه عبد الله برقی آمدند و مرید شدند و سمرقند
در زمان ابن عبد الملک[?] چنان شده بود که از لب اموی تا بخواجه و از ولایت
خوارزم تا بدخشان هیچ متبدع و سواد ارنبود و وفات حضرت شیخ
قدس سره در بیست و ششم محرم الحرام در روز پنجشنبه نماز پیشین گذارده
و پشت مبارک در محراب کردند و یاران را فرمودند که آب گرم کنید اصحاب
گریان شدند بعده روی مبارک بطرف خواجه عبد الله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و بنده ضعیف و باقی اصحاب که اینجا
حاضر بودند و برلفظ مبارک راندند که ما قایم مقام خواجه عبد الله
برقی را گذاشتیم باید که در موافقت او باشید و مخالفت نکنید و چون
خلافت بشما رسد نیک زندگانی کنید و اصحاب را فرمایید که ذکر دل
بگویند و ذکر بلند نگویند و آنچه برای سنجر ابن ملک شاه نوشته اند ارادت
بمریدان خود گویند و اصحاب بعد از آن روی مبارک بطرف خواجه احمد
یسوی کردند و فرمودند که سورهٔ فاطر و سورهٔ یس و سورهٔ والنازعات
را بخوان چون ختم تمام کردند غریو از یاران برآمد بعده برلفظ مبارک
راندند که خدای را بندگانند که جان دادن ایشان بغیر از خداوند
کسی دیگر ندانسته است و این بیت برخواندند بیت در کوی تو عاشقان
جان نه بدهند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ٭ بعده تغیر در چهره
مبارک شیخ بزرگوار پدید آمد بعده خواجه عبد الله برقی روی بطرف
یاران کرد و گفت شما بیرون آیید بعده شیخ فرمود که مرا در همین

خانه دفن کنید و نماز مرا در مسجد گزارید و دختر مرا به پسر سید شرف
الدین بدهید و پیش از فوت شیخ بچهل روز کفره او را در خاک تیره دفن
کرده بودند و گفتند مرا خواجه عبد الله برقی غسل کند و قبر مرا خواجه حسن
کند درین سخن بودند که حضرت خواجه خضر و حضرت خواجه الیاس و ابدال
و غوث و قطب در آمدند و هر یکی ازین مردان حضرت شیخ
ما را پدرود کردند بعده حضرت خواجه خضر دست دراز کردند و یک
سیب سفید بحضرت شیخ ما دادند چون شیخ ما سیب را بوییدند بغوث
دادند چون غوث بویید شیخ بر لفظ گهربار خود راندند که یاران نماز را
برپای دارید و با خلق خداوند مهربان باشید و غوث را در پهلوی من
دفن کنید بعده چون وصیت را تمام کردند مرغ روح شیخ ما [illegible]
پرواز کرد غوث نیز بر موافقت شیخ ما قالب خالی کردند بعده
بزرگان سمرقند حاضر شدند و وصیت شیخ ما بجای آوردیم نخست ایشان را
نماز جنازه گزاردند بعده در قبر دفن کردیم و آن خانه را کشادیم و صفه
عمارت کردیم حضرت شیخ ما فرمودند که وقت ذکر گفتن بعد از
جمع آوردن خاطر و حاضر کردن دل سر زبان را بر کام بالا پیوندند تا که
حرکت نکند و همه اعضا بر قرار خود باشد و نفس را نگاه دارند تا
بی تکلف در وقت کلمه لا اله اشارت بطرف دست راست کنند
و در وقت گفتن الا الله اشارت بطرف دل کنند و عدد را نگاه
دارند و در زمان انقطاع نفس محمد رسول الله گویند ذکر دل وجه انشراح
صدر و اطمینان قلب بود دمت بتاریخ روز آدینه چهارم شعبان
بود که دولت پای بوسی میسر شد خواجه ناصح الدین قلتی و پسر خواجه

حمید

حمید الدین ماکوری و مولانا حمید الدین شاشی بخدمت حاضر بودند
از شیخ ما التماس کردند که شرایط در باب ذکر فرمایند بعده شیخ بر لفظ
گهربار راندند که هر روزنده که قدم درین راه نهید بروی لازم است
که دل خود را از غبار غفلت و زنگار طبیعت پاک دارد و از صفات
ذمیمه نفسانی پاک و صافی گرداند که تصفیه دل بگفتن کلمه طیبه طاهر است
و شرط آنست که بتعلیم و تلقین شیخ کامل مکمل گوید تا رفتن این راه
بروی آسان روزی گرد بابا سلمان عارف ترک سوال کرد که شیخ
برهان الدین قلیچ میگوید ذکر دل را چند طهارت شرط است شیخ
بر لفظ گهربار خود راندند که پنج طهارت اول طهارت چشم است چشم
باید که پوشیده بود از دیدن نامحرم دوم گوش باید پاک باشد از شنیدن
آوازهای حرام سیوم زبان باید که پاک باشد از غیبت و دروغ و سخن
بی فایده و بهتان چهارم شکم باید که پاک باشد از ماکولات و مشروبات
و مطعومات حرام و با شبهه پنجم باید که صحبت بغافلان و کاهلان
و جاهلان ندارد زیرا که جبلت آدمی چنین است که با هر که صحبت
دارد هم طبع وی گردد بس مهم است صحبت با اهل معرفت داشتن
و احوال خود را از غیر محرم نگاه داشتن بلکه از محرم نیز گفته اند باز فرموده اند
که چهار چیز دیگر مهمست که ذکر دل را معتبر گردانند اول اخلاص دوم تعظیم
سیوم حلاوت چهارم حرمت زیرا که ذکر بی اخلاص ذکر منافقانست
و ذکر بی تعظیم ذکر مبتدعانست و ذکر بی حلاوت فاسقانست و ذکر
بی حرمت مرائیانست و شرط دیگری فرمودند که شیخ باید که از صعوبات
راه بگوید و از دشوارهای منزل حکایت بکند و از مخاوف و مهالک طرق

مرید را خبر دهد تا اگر از راه مجاز آمده باشد یا بهوای نفس برگردد
و بعضی از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند
که بتوفیق گویند اگر از راه حقیقت آمده باشد بتکلیف بدل و جان قبول
کند و بصدق و ارادت دست به پیر دهد تمت بتاریخ ماه مذکور
سنه بابه بود که دولت پای بوسی میسر شد شیخ جمال الدین باتوسی را
و مولانا شمس الدین نبیره قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه جنین
الدین حاضر بودند بادشاه کاشغر یوسف پدر قراخان بمریدی
آمده بود از شیخ ما سوال کرد که علامت توبه نصوح چند است
شیخ ما فرمودند شش است اول پشیمانی بر عمر تلف شده دوم
عزم ناکردن بباز گشتن بر گناه سیوم ادای فریضها که میان وی
و خداست عز و جل چهارم رد مظلمهای خلایق چندان که قوت
دارد پنجم گداختن گوشتی که بر تن وی از حرام رسته باشد ششم
چشانیدن بدن خود را الم در طاعت کردن و خلاف مرادات نفس
کردن همچنانکه حلاوت معصیت چشیده حلاوت طاعت نیز
بچشد تمام شد مقامات حضرت قطب الاقطاب شیخ ربانی خواجه
ابو یوسف همدانی رحمة الله علیه بتاریخ شانزدهم شهر ربیع الاول
سنه ۹۸۳ بود که در بلده کالپی در زمانی که جناب فضائل‌مآب مولانا
خواجه خرد خطابی قاضی بودند حضره سلطان بخاری علیه المغفرة
الرحمة والرضوان

بزبان اهل کشف و تحقیق وجود را من حیث هو هو مطلقا اعم از آنکه بالفعل بان قید بی اعتبار کنند هویت
غیب خوانند و حق گویند و حقیقة الحقایق گویند و از اینجا باسم الله مسمی بود و این وجود را ظهورات
و بروز و ذات است گاه در کسوت قیود و گاه مجرد از صفات و قیود و گاه ظهور او به قید ایجاب بود
چون الله الصمد و گاه در سلب چون لم یلد و لم یولد و گاه مجرد از قیود چون و لم یکن له کفوا احد چون
مجرد از صفات زایده بر ذات اعتبار کنی آنحضرت را عالم ملکوت گویند و صفاتی را که متصف بلطف
و رحمت بود صفات جمال خوانند و چون متصف بقهر بود جلال خوانند و اگر صفات و آثار را با جمیع
مظاهر خلقیه اعتبار کنی این مقام فرق و کثرة خوانند و اگر این عالم را عالم ملکوت و شهادت گویند و
اگر مظاهر خلقیه را در ذات مستهلک یابد این مقام جمع خوانند فی حل الفصوص من کلام العارف
الصمدانی الامیر الکبیر سید علی الهمدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای درویش اگر همت و قوت آنت هست برا اثر کرم روان طریق کعبه
مقصود پوی از جاده طریق عبادت که از طریقه مستقیمه شریعت
مستفاد است بیرون میا شب و روز در عبادت کوش و از پای منشین
باشد که توفیق پیلوگی دهند که منتهی بسر منزل مقصود شود بر تو باد ای
درویش که دوام وضو را ملتزم شوی روز و شب با طهارت باشی
و با طهارت خواب کنی حضرت مخدومی مولانا یعقوب جرخی رحمه الله
علیه میفرمایند حضرت خواجه ما یعنی خواجه بهاء الملة والدین قدس سره
مرا اول بار بدوام وضو امر فرمودند قال النبی صلی الله علیه وسلم
لا یواظب علی الوضوء الا المؤمن دوام وضو را آثار غریبه
و فواید کثیره است بر تو باد که در وقت وضو کردن حاضر باشی
و بفرایض و سنن و آداب وضو عالم و عامل باشی بتخصیص مسواک
را ترک نکنی بزرگی میگوید حضور دل در وضو تخم حضور و جمعیت
خاطر است در نماز و چون از وضو فارغ شوی دو رکعت نماز شکر وضو
را ترک مکن و لازم گیر قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من مسلم توضأ
فیحسن وضوءه ثم یقوم و یصلی رکعتین مقبلا علیهما بقلبه و وجهه
الا وجبت له الجنة ای درویش سعی کن صلوات

خمس را

خمس را بجماعت ادا کنی که جماعت سنت موکده است تارک آن بی
عذر آثم است حضرت خواجه خواجگان خواجه عبد الخالق عجدوانی قدس سره
میفرمایند که جماعت را ترک مکن الا آنکه امام یا موذن باشی بر تو باد ای
درویش جهد کنی که اذان را در مسجد شنوی نه در منزل خود اگر توانی
و توفیق مساعده کند جواب اذان گویی و بالفور متوجه شوی المسجد چون
بمسجد رسی پای راست پیش نهی و این دعا بخوانی اللهم افتح لی ابواب
رحمتک السلام علیکم اهل الذکر و دو رکعت تحیت مسجد گذاری و اگر توفیق مساعده کند بذکر حق
سبحانه مشغول باشی تا جماعت قایم شود ای درویش چون صبح طالع
شود سنت بامداد را در منزل گذاری و بمسجد شود در رکعت
اولی قل یا ایها الکافرون و در ثانی قل هو الله احد بخوانی ای درویش چون
از فرض بامداد فارغ شوی اگر میسر شود در مسجد بر جای خود نشینی و
بذکر و تلاوت قران و تفکر در آیات وحدانیت حق سبحانه مشغول
باشی تا آفتاب قدر یک نیزه یا دو نیزه مرتفع شود و آنگاه بر خیزی
و دو رکعت نماز اشراق بگذاری قال النبی صلی الله علیه وسلم من
صلی الفجر بجماعة ثم قعد یذکر الله تعالی حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین
کانت له کاجر حجة و عمرة تامة تامة تامة و دو رکعت نماز به نیت استخاره
گذاری یعنی از حق سبحانه طلب خیر کنی که درین روز ترا توفیق اعمال خیر
دهد و چون آفتاب بر ربع آسمان آید چهار رکعت نماز ضحی گذاری
در رکعت اولی والشمس خوانی و در دوم واللیل و در سیوم والضحی
و در چهارم الم نشرح بخوانی بعد از آن بقرائت و عبادت و عمل خیر
مشغول باشی و چون وقت پیشین در آید سعی نمایی که پیش از اذان بمسجد

حاضر شوی چون از فرض فارغ شوی باعمال خیر بهرچه توفیق یابی مشغول
باشی همچنین چون وقت عصر شود در مسجد حاضر آیی وچهار رکعت سنت
عصر بجا آری چون از فرض عصر فارغ شوی ساعتی بذکر حق سبحانه
مشغول باشی فی الخبر حکایة عن الله تعالی یقول عبدی اذا ذکرتنی بعد الصبح
ساعة وبعد العصر ساعة اکفک ما بینهما ای درویش
چون فرض مغرب ادا نمایی شش رکعت نماز بگذاری به سه سلام واین
نماز را صلوة اوابین میگویند در ادای آن خیر کثیر است ای درویش
چون توفیق رفیق تو شود باید که احیاء بین عشایین بجای آری و لازم
گیری بزرگان این سلسله طالبان را درین وقت بشغل سبق امر میفرمایند
ای درویش باید که چون از ادای عشا فارغ شوی بهیچ وجه سخن
دنیا نگویی متوجه قبله نشسته بذکر یا تلاوت قرآن مشغول باشی تا زمانی
که وقت خواب شود آنگاه آیت الکرسی وآمن الرسول وسه بار قل
هو الله وسه بار قل اعوذ برب الفلق وسه بار قل اعوذ برب الناس
بخوانی ودرمیان دو کف خود بدمی وبر اعضای خود بمالی وسه بار استغفار
کنی که در حدیث آمده است که هرکه در وقت خفتن سه بار استغفار
کند حق سبحانه گناهان او را بیامرزد بعده روی بقبله بر دست راست
تکیه بذکر حق مشغول باشی تا خواب غلبه کند ودر خواب شوی ای درویش
وظیفه دیگر قیام لیل است قال النبی صلی الله علیه وسلم لاصحابه
رضی الله عنهم علیکم بقیام اللیل فانه داب الصالحین قبلکم وهو قربة الی ربکم ومکفرة
للسیئات ومنهاة عن الاثم یعنی بر شما باد که شب بیدار باشند که آن بر فعل صالحان
است بیدار بودن قرب حق است کفاره گناهان است وسبب باز داشتن

[illegible]

از گناه است

از گناه است روی انه اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
وکذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب
یحب خلوة حبیبه قال النبی صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون من العبد فی
جوف اللیل الاخر فان استطعت ان تکون [illegible] فکن یعنی نزدیک ترین بودن
برحمت حق سبحانه وتعالی به بنده میانه شب است که بصبح قریب باشد
پس اگر توانی که باشی از کسانی که یاد میکنند مر حضرت خدای تعالی را
دران وقت باش از ایشان در فضیلت بیداری شب اخبار صحیح
پیوسته است بیت خوب کاریست در شبان دراز دیده بیدار و با خدا
همراز فضیل عیاض قدس سره میگوید چون تاریکی شب در آید شادی
در دلم در آید گویم تا روز با خدای خود عز وجل در خلوت نشینم چون
روشنایی روز پدید آید گویم اکنون مرا از وی مشغول کنند بیت خلوت
شب بهر آن تا جان ریش راز دل گوید بر جانان خویش قال شیخ
الاسلام صدر الدین رحمه الله علیه فی اراده یستحب قیام ثلث اللیل
او ثلثه واقل الاستحباب سدس اللیل ولا یلیق بالطاقة ولا ینبغی
ان یطلع الفجر وهو نائم الا ان یکون قد سبق له من اللیل قیام طویل
فیعذر فی ذلک او استیقظ قبل الفجر بساعة مع قیام قلیل
افضل من قیام طویل ثم النوم الی بعد طلوع الفجر ای درویش وظیفه دیگر نماز
تهجد است حضرت ایشان قدس سره میفرمایند در عدد رکعات
تهجد اختلاف روایات است اما مختار پیش حضرت خواجگان قدس
سره الله ارواحهم دوازده رکعت است به شش سلام حضرت عزیزان
رحمه الله تعالی فرموده اند اگر کسی پس باید داشته باشد در نماز تهجد

[illegible]

تهجد بخواندن چو سه دل جمع آید کار بندهٔ مومن بر آید دل شب و دل قرآن
که یس است و دل بندهٔ مومن اگر در وقت تنگ باشد هشت رکعت
یا چهار رکعت گذارد بعد از آن دعا کند و بسبق باطن مشغول شود
تا صبح طالع شود وظیفهٔ دیگر صوم است بر تو باد ای درویش که
بکم خواری خوی گیری که حضرت خواجه اجگان خواجه عبد الخالق قدس
سره میفرمایند بر تو باد که دایم در صوم باشی که صوم نفس را سرکوفته
دارد و در حدیث آمده است الصوم لی وانا اجزی به بیت
هرچه بدان شرع بشارت ده است ❁ از همه حرف انا اجزی بس است
و بر تو باد که دایم گرسنه و تشنه باشی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان اقرب
الناس الی الله تعالی یوم القیمة من طال حزنه و عطشه
وجوعه وجوعه و در حدیث دیگر آمده که خویشتن را گرسنه دار دل
وی زیرک شود و فکر وی عظیم شود شبلی قدس سره میگوید که هیچ روزی
گرسنه بنشستم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی یافتم عن ابی الحواری قدس
سره انه قال ما طعمت نفسی منذ اربعین سنة الا الوقت الذی
اباح الله تعالی الی المیتة ❁ وظیفهٔ دیگر ای درویش
خاموشی و کم سخنی است که سخن بسیار گفتن دل را میراند عن ابو هریره رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم من کان یومن
بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت ای درویش باید در آن وقت
که اندیشه گفت در دل تو پدید آید دل بمضمون کریمه ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید حاضر گردانی تا زبان بیهوده و لغو نکشایی
بزرگی میگوید کلامک و کتابک الی ربک فانظر الی ما تکتب الیه ازحضرت

امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که سنگی در
دهان مبارک خود میگرفتند و بوقت حاجت بیرون بر میگرفتند تا سخن
بی ضرورت گفته نشود بیت لب فرو بند که خاموشی به ❁ دل تهی
کن که فراموشی به ❁ هر که نکو با تو خاموش به ❁ هرچه نه یادی تو
فراموش به ❁ وظیفه دیگر ای درویش عزلت گرفتن و کم نام زیستن
است بصحت رسیده که در بدایت حال حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در کوه حرا عزلت و خلوت گزیدند و خلق را ندیدند تا آنگاه که
عود نبوت پدید گشت و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل
با حق سعد ابن وقاص و سعید بن زبیر از بزرگان صحابه بودند رضی الله
عنهم بعد از محرومی از شرف صحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
در عصبی که نزدیک مدینه است عزلت گرفتند و بهیچ کاری بیرون
نرفتند تا آنجا بر فتند قال النبی صلی الله علیه وسلم السلامة
فی الوحدة والافة بین الاثنین ابن عباس رضی الله عنهما انه قال
افضل المجالس قعر بیتک حیث لا تری ولا تری ❁
حضرت عارف رومی قدس سره میفرمایند مثنوی قعر چه بگزید هر کو عاقلست
زانکه در خلوت صفاها حاصل است ❁ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق ❁
سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق ❁ عن ابن عباس وامغانی انه قال اوصانی
الشبلی قدس سره وقال الزم الوحدة وامح اسمک واستقبل الجدار حتی
تموت عارف رومی قدس سره میفرمایند بیت روی بر دیوار کن تنها
نشین ❁ از وجود خویش هم خلوت گزین ❁ حضرت خواجه خواجگان
خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه میفرمایند از جمیع خلایق نومید باش

وبا ایشان انس مگیر با حق باش با هیچکس از مخلوقات صحبت مدار که
از حق دور مانی ای درویش طالب بر تو باد که بعد از ادای فرایض و سنن
مستغرق ذکر فرایض حق سبحانه و تعالی باشی محی الاسلام امام غزالی میگوید
مقصود از همه عبادات ذکر حق است و قران خواندن فاضل ترین
عبادات است بسبب انکه سخن حق تعالی است و تذکر است و سرچه در وست
سبب تازه گردانیدن ذکر خدای تعالی است و اما ای درویش بدانکه
مختار پیش خواجه کان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر لا اله الا الله
است بشرایط و کیفیتی که در مجلس سیم بیین شده و در رسایل بزرگان مرقوم
گشته بر تو باد که عمر و وقت خویش را وقف این ذکر گردانی و هیچ وقت
از ذکر غافل و اہل نشوی که امروز زیان کنی و فردا حسرت خوری حق
سبحانه و تعالی میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ
الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ
من الغافلین ؞ یعنی خدای خود را یاد کن بزاری و ترس
و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش از ذکر رباعی
سررشته دولت ای برادر بکف آر ؞ وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار ؞ میدار نهفته چشم دل جانب یار
معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید اہل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر
بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد و در ان ذکر حق سبحانه
نکرده باشند ابو سعید خراز بدر مرگ رسیدند که چه آرزو داری گفت
حسرت بر غفلت بدان ای درویش طالب که حاصل طریقه خواجگان
قدس الله ارواحهم بعد از تصحیح عقیده تطبیق آن بعقاید سلف رضوان

الله

الله علیهم اجمعین واتیان باعمال صالحه دوام حضور مع الله است سبحانه علی
مر الاوقات من غیر فرد و تشتت عزیمه و طریق عروج و وصول
باوج این کمال و سعادت در رسایل بزرگان این سلسله مسطور است ای
درویش عروج بان اوج که غایت متمناست جز بعنایات حق و خاصان
حق که اعز من کبریت احمر ند میسر نیست بیت بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق ؞ فاما ای فقیر طالب هرچند که نمی
ولی راهبری و دانی که بمقصود نرسی باید که نومید نباشی و بلحظه از طلب
و سلوک نیارامی و ازین اندیشه و خیال فارغ نباشی بیت اگرچه
دولت وصلش بچون منی نرسد ؞ درین خیال بمیرم که خوش تمنایی است

ای درویش وظیفه جز ادای
وظایف عبادات و عبودیت
که دوام آگاهی محصل است
فضل و عنایت او
با خود کرا دهند

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ارشدك الله فی الدارین ای طالب صادق هرگاه که حق سبحانه
وتعالی بنده را بمحض عنایت بی علت خود بمضمون حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم که التائب من الذنب کمن لا ذنب له است
مشرف گرداند باید که همگی همت مصروف بران دارد که هیچ لحظه و لمحه
بی یاد کرد آنحضرت جل ذکره نباشد و دایم عمر در طاعت و عبادت او
صرف شود و دیگر باید که از صحبت ناجنسان روی گردانیده و واعراض
کلی کرده مصاحب و همصحبت یاران طریق خود باشد زیرا که نخست
موعظه بهر صحبت این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید بدانکه
ناجنس جماعتی اند که در طریق این کس نباشند ناکسانی اند که روی
از خدا گردانیده و دنیا را قبله خود ساخته اند ایشانرا احمق نیز می نامند
بیت ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت بیت صحبت احمق بسی خونها که ریخت
اکابر طریقت قدس الله ارواحهم ضرر مصاحبتی آنجماعت را دریافته
و مریدان خود را از همنشینی آن منع کرده اند و درین باب مبالغه تمام نموده
اند عزیزی از سر شفقت قسم یاد کرده میگوید بیت حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مار بد از یار بد ❁ مار بد جانی ستاند ای سلیم ❁ یار بد آرد سوی نار جحیم
عزیز دیگری میفرماید بگریز از ایشان اگرچه باشند خویشان بیت هزار
خویش که بیگانه از خدا باشد ❁ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

وحضرت

وحضرت خواجه نقشبند قدس الله سره میفرمایند بیت بر رخ هر کس که نیست
داغ غلامی دوست ❁ گر پدر من بود دشمن و اغیار من اوست ❁
چون این مقدمه معلوم شد دیگر پنج وقت نماز را در وقت بجماعت باید گذارد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین باب بجماعت مبالغه
و تاکید بسیار کرده اند ان فی الجماعة رحمة بیت نادر است آنکه مر تنها
رو ❁ لطف حق افکند بر روی تو ❁ چون نماز خفتن را بجماعت ادا کرده بخانه
باید متوجه قبله نشیند تا زمانی که خواب غلبه کند آنگاه سه نوبت
کلمه شهادت و سه بار قل هو الله احد و سه بار قل اعوذ برب الفلق و سه
بار قل اعوذ برب الناس بخواند و بر کف دست بدمد و بر اعضای خود
بمالد و ثواب از ابا اهل قبور که منتظر دعای خیر زندگانند بخشد تا سبب
اسایشی که بر ایشان بالکل میرسد حق سبحانه و تعالی نیز بخشایش رحمت
کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرمایند ارحم ترحم بیت
خدا بران بنده بخشایش است ❁ که خلق از وجودش در اسایش است
بعد از ان روی بطرف قبله بدست راست بخواب رود هرگاه که از
خواب بیدار شود یکبار کلمه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر تا اخر بخواند بعد از ان طهارت سازد و در شستن هر عضوی سه بار
القادر گوید با دعاهایی که فرموده اند بعد از تمامی وضو این دعا را بخواند
اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادك
الصالحین واجعلنی من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بعد از ان
دو رکعت نماز شکر وضو گویان نیت کرده گذارد و بعد از ان ملاحظه
اوقات گذشته خود بکند که از سر غفلت گذشته است یا از سر حضور آگاهی

و آگاهی گذشته باشد شکر ازا بجای آرد آنچه از سر غفلت و بیکاری
گذشته باشد در صدد عذر و تقصیر شده بازگشت بحضرت حق سبحانه
و تعالی بکند و این کلمه بازگشت را بزاری و تضرع و خضوع و خشوع هرچه تمام
تر سه بار بگوید خداوندا بحضرت تو بازگشتم از هر بدی و تقصیری که بر
من گذشته از دانسته و نادانسته اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و یکبار این ابیات را نیز بگوید

بیت
توبه کردم توبه کردم رحم کن رحمت نما ❀ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام
یا اله العالمین بار گناه آورده ام ❀ بر درت این بار با بشت دو تا آورده ام
من همانگه بوده ام سالها در راه تو ❀ هستم آن گم ره که اکنون و بر راه آورده ام
چار چیز آورده ام بر درگهت از روی عجز ❀ نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده ام
عجز و درویشی و دلریشی و بیخویشی و درد ❀ این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام
چشم رحمت برگشا موی سفید من ببین ❀ زانکه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

بعده بنیاز تمام صد بار استغفر الله بگوید و سه بار این کلمات نیز بگوید
استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً او علانیة و اتوب الیه من
الذنب الذی اعلم و من الذنب الذی لا اعلم انک انت علام الغیوب
و بعد ازان بنماز تهجد مشغول شود دو دو نیت کرده دوازده رکعت نماز
به شش سلام گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در
دوم آمن الرسول بخواند و در شش رکعت دیگر یس بخواند ده آیت ده آیت
در رکعت اول ازین شش رکعت بعد از فاتحه تا انا نحن نحی الموتی و در رکعت
دوم تا و ما لی لا اعبد الذی و در رکعت سیوم تا و آیة لهم الارض المیتة و در
رکعت چهارم تا و آیة لهم انا حملنا و در رکعت پنجم تا و نفخ فی الصور و در رکعت

ششم

ششم تا و لقد اضل منکم و در رکعت هفتم تا و اتخذوا من دون الله و در
رکعت هشتم تا آخر سوره و در دیگر سه بار سوره اخلاص بخواند و این روش
حضرت خواجه یوسف همدانی است قدس سره که سر سلسله خواجگان اند
قدس الله اسرارهم بعضی از اکابر در هر رکعت بعد از فاتحه سه بار اخلاص
خوانده اند و بعضی اکابر در هر رکعت یک نوبت یس خوانده اند و بعد ازان
دو رکعت دیگر نشسته گذارده اند و مجموعش در حقیقت سیزده رکعت می
شود چرا که ادای دو رکعت نشسته بمنزله یک رکعت استاده میشود
و این برای اینست که ادای نماز طاق واقع شود چرا که الله تعالی فرد است
و در کلام مجید آمده است قل هو الله احد انما الله اله واحد و هر سوره
خواهد سوره بخواند بعد از سلام آیت الکرسی و آمن الرسول بخواند و این دعا را
اللهم ارزقنا حبک و حب ما تقربنا الیک اللهم انصر من نصر
الدین و انصر من نصر اهل الدین اللهم اخذل من خذل الدین و اخذل
من خذل اهل الدین اللهم احفظنا من العلة فی الغربة و من الذلة
عند الشیبة و من الشقاوة و الحمد عند الخاتمة و من الفضیحة یوم القیامة
اللهم زین ظواهرنا بخدمتک و بواطننا بمحبتک و قلوبنا بمعرفتک
و ارواحنا بمشاهدتک و اسرارنا بمعاینتک اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا
اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و لا تکلنا الی انفسنا و لا الی
احد من خلقک طرفة عین و لا اقل من ذلک و کن لنا ولیا و ناصرا
و حافظا و عونا و معینا و علی کل خیر دلیلا و ملقنا و مویدا اللهم اغفر لنا
من حضرنا و من غاب عنا و کل مومن و مومنة فی الدارین جنته
یا واسع المغفرة اللهم انت رب جلیل و انا عبد ذلیل و انک علی

کل خیر ودلیل اللهم ارنا الاشیاء کما هی اللهم سهل علینا بجودک ویسر
علینا بکرمک یا اکرام الاکرمین ویا ارحم الراحمین اللهم تب علینا حتی
نتوب الیک واعصمنا حتی لا نعود وحبب الینا الطاعات
وکره الینا الخطایات بفضلک وکرمک برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی سیدنا محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین وثواب این
سیزده رکعت نماز را با روح جمیع انبیا واولیا وپدران ومادران
وجمیع امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ببخشد تا حق سبحانه وتعالی
عوض هر یک رکعت نماز ثواب ده رکعت نماز دهد بیت گر یک بدهی
تو ده دهندت ٭ گر شام دهی سحر دهندت ٭ هر ده تو بده بیاد
مولی ٭ تا بر در دوست ره دهندت ٭ بلکه عوض هر یک ده هفصد
بدهد واگر خواهد بی حساب بدهد واین را نیز در راه رضای حق سبحانه
وتعالی بروح الجماعت بخشد واز خزاین فضل حق سبحانه وتعالی واز
دریای رحمت او طلب عنایت ورحمت کند بلکه از وجز او را نطلبد
رباعی از زنده کیم بنده کی تست هوس ٭ بر زنده دلان بی تو حرامست نفس
مقصود دل خود از تو جوید همه کس ٭ جامی از تو همین ترا خواهد وبس
انگاه بذکر حق سبحانه وتعالی از پیر تلقین گرفته است مشغول شود با
صورت پیر را یا معنی پیر را در نظر ارد یعنی با آنچه او مورست مشغول
شود واگر هر وقت تنگ باشد شش رکعت یا چهار یا دو رکعت نماز
گذارد روا است اگر چنانکه بنا بر ضرورت ترک شود باید که پیش از نیم روز
قضا کند بطریق نفل تهجد گفتنی در کار نیست گو با در وقت ادا کرده است
واگر در سفر باشد ویقین داند که سحر آب نخواهد یافت از اول شب گذارده

خواب

خواب رود واگر سحر پگاه باشد بجهت دفع غفلت اندکی تکیه کند
بر دست راست متوجه قبله وباز پیش از صبح برخیزد وطهارت تازه
کند وسنت نماز بامداد را در خانه گذارد بجهت روشن شدن دل
این دعا را چهل ویکبار بخواند یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض
یا ذی الجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور
معرفتک یا الله یا الله یا الله انگاه بمسجد رود وفرض فجر با جماعت
گذارد ودر جای نماز خود متوجه قبله نشیند بذکر یا باحضار پیر چنانکه گذشت
مشغول باشد تا آفتاب یک قد نیزه برابد برخیزد ودو رکعت نماز
اشراق گویان نیت کرده گذارد ودر هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره
اخلاص را بخواند از روی ثواب الجنان باشد که صد برده خریده در راه
رضای حق سبحانه وتعالی ازاد کرده باشد وبقول دیگر یک حج عمره
تامه گذارده باشد بعد از ان دو رکعت نماز استخاره نیت کرده
گذارد ودر رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون یک بار ودر رکعت
دوم اخلاص یکبار بخواند از حق سبحانه وتعالی طلب خیر کند وتوفیق
رفیق طلبد واز شامت مصاحبان بد نیز امان طلبد تا حق سبحانه و
تعالی چشم ودل او را بجانب خیر کشاید واگر تقصیری رود کاتب حسنه
وکاتب سیئه را تا شش ساعت نگذارد که آن تقصیر را نویسد بامید انکه
باشد که توبه کند درین میان ندامت پیش آرد وبجانب حق سبحانه
وتعالی بازگردد بعد از ان بهر کاری که داشته باشد از دنیی وعقبی
مشغول شود واما بحق حاضر باشد واگر نتواند به پیر حاضر شود تا زمانی که آفتاب
یک نیزه انداز برابد در محل چهار رکعت نماز چاشت گذارد ودر رکعت

اول بعد از فاتحه والشمس و در رکعت دوم واللیل و در سیوم والضحی
و در چهارم الم نشرح و اگر نه در هر رکعت سه نوبت اخلاص بخواند و اگر دو [رکعت] ...
دست دهد دوازده رکعت رخصت است حضرت مخدومی مولانا یعقوب
چرخی قدس الله سره در انیسیه نوشته اند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که هر که نماز چاشت را دوازده رکعت گذارد حق سبحانه و تعالی
در بهشت قصری از زر و نقره برای او بنا کند بعد از ادای نماز چاشت
سر بسجده نهاده هفت بار الوهاب بگوید تا مرجع محبت غیر و غیریت
از دل بیرون بسته دل صافی شود و دیگر هر وقت که طهارت بشکند
زود طهارت تازه کند و شکر وضو گذارد و دعا کند این جمله از آداب
طریق است و دوام وضو سبب فراخی رزق است چون وقت
نماز دیگر شود بجماعت ادا کرده سه نوبت کلمه باز گشت و هفتاد بار
استغفر الله و سه بار کلمات گذشته را استغفر الله عن کل ذنب را
تا آخر بخواند تا بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم عمل کرده
باشد که انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة دیگر
سعی و اهتمام نماید که تا وقت نماز خفتن خود را از گفتن مالایعنی نگاه
دارد و بلکه بذکری که مامور است مشغول باشد یا باحضار پیر مشغول
باشد و اجر از مضمون آیت کریمه ان الله لا یضیع اجر المحسنین از
حق سبحانه و تعالی چشم دارد و این اعمال بمنزله پیر مسهل است
تا ماده مستعد مسهل شود آنگاه مسهل خورده موادی که از رهگذر نفس و طبیعت
حاصل شده اخراج کند خلاص یابد موعظه بدان ای طالب صادق
هر گاه که باین دولت شریف مشرف شدی زنهار هزار زنهار که مصاحبت

و همنشینی

و همنشینی بلکه گفت و گوی نیز بشیخ دیگر و با مریدان شیخ نکنی اگر چه آن شیخ
هم پیر کس بوده باشد مگر باجازت پیر خود چرا که در همنشینی ایشان ضررها
و نقصانهای بسیار باین کس عارض میشود پس اهم بر طالبان این
راه آنکه از صحبت اجنبین کمال پرهیز کنند و از جماعتی که غیر این باباشند

بطریق اولی

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنی لما تحب وترضی اعلم ایدک الله بتجلیات جماله که طریقهٔ توجه
طایفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که گاه که خواهند
که بدان اشتغال نمایند اولا صورت ان شخص را که این نسبت ازو
یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده
ایشان پیدا شود بعد ازان آن خیال را نفی نکنند بلکه از انکاه
دارند و بچشم و گوش و بهمهٔ قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت
از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل انست
اگرچه از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان
این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم
و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن و
بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت
و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی ان رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود
نفی آن کردن و با آن جزوی مشغول نشدن و دران محل بکلی در گریختن
تا آن نفی نشود و اگر نفی شود در انجا بصورت آن شخص باید گرد ... اورا
بخاطر نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود ان زمان خود آن صورت
نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه باین صورت

بخاطر

وساوس نفی نشود چند نوبت باسم الفعال لحسب معنی در دل مشغول شود
که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله
الا الله بکند باین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه
که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجودی الف از موجودات
ذهنی است بتحقیق آنرا قایم بحق دانسته که باطل نیز از ظهورات حق
است و شک نیست که باین تامل ذوق شود و نسبت عزیزان قوت
گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود
و نسبت و از پی آن برود و اگر اینکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید
حضوری نیابد بجهر چند نوبت بگوید و الله را مد دهد و بدل فرو برد
و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون ببیند که ملول
خواهد شد ترک کند و بداند که مادام غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان
در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است ع
با خودی کفر و بیخودی دین است بلکه چه جای اینست فکر در اسما و صفات
حق هم نباید کردن درین دم و اگر برسد نفی آن باید کردن باین
طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که نفی حق لازم آید جواب آنست که ما حق را
برای حق نفی میکنیم اگر خود ان فکر حق صرف باشد هر چند که نفی کنی
باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی تو نفی نرود و الا زایل شود و نیز مطلب
روحانیه این طایفه مبارکهٔ مقدسه توجه بنیستی است که سر حد وادی
حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و در اینجا وجود نمی ماند و فکر در اسما و
صفات شک نیست که ازین مرتبه فرو دتر است چنانچه حضرت انسان
کامل بدین حیوان ناقص در اول مجلس سعادت که این کمینه را دست داده

حاصل

بود خوانند س تو همان اصلا کمال انبیت و بس ما رو در و کم شو و کمال انبیت و بس
و باید که در بازار و کلمات و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامع صا
خود را نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و بتصور جزوی از
حضرت جامعه غافل نشود بلکه همه اشیا را بهمین معنی قایم داند و سعی
کنند که از در همه مستحسنات و قبایح نیز مشاهده کنند تا بجایی برسد
که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال یا کمال خود داند بلکه همه را
اجزای خود بینند که ع جز و درویش است جمله نیک و بد ... و در حالت
سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم و دل او بدان
سو باشد و اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند بیت
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ... اینچنین زیبا روش کم می
بود اندر جهان و هرچند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد چون
بمرتبه برسند که تفرقه میان دل و زبان تواند کرد خلق او را حجاب از حق
نشود و حق حجاب از خلق نشود آنزمان تواند که بصفت جذبه در دیگران
تصرف کند و اجازت ارشاد او را باشد انشاء الله تعالی که باین مرتبه
برسند و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارند که راندن غضب
ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود
یا قصوری دست دهد که کدورت قوی طاری شود سر رشته کم شود یا
ضعیف شود علاجش آن است که اگر قوت مزاج وفا کند با آب سرد که بسیار صفا
میدهد و الا باب گرم وجامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعتی بگذارند
و چند نوبت بقوت نفس برکشند و خود را خالی سازند و بعد ازان
بهمان طریقه متوجه شوند و در ظاهر نیز تضرع کنند پیش حضرت جامعه

خود

خود و بکلی با د توجه کنند و بدانند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات
وصفات خداست نه آنکه خدا در و حلول کرده بلکه بمنزله صورتست
که در مرات پس این تضرع بحقیقت نزد حق باشد و اگر گاهی این نور
دیده عالمیان را خاصه ازان حقیر خاکسار هوس ملاحظه توصلی شود
لذت بخش مرکب از معقول و وجدانیات تصور فرماید در وقت
توجه بقلب مبارک خود آن بخار لطیف را که بشکل صنوبری دارد و ازان
خون لطیف که در دل است برمیخیزد که آن خون الخلاص خلاصه اغذیست اخلص
که آن الطف لطیفترین عناصر است بدانند که ان بخار بعالم خدای
پس نزدیکست زیرا که کیفیتی دارد و جدانی معتدل نه گرم و نه سرد
و نه رطب و نه یابس و همه در وست پس بواسطه این شرف این
بخار مرکب روح حیوانی میشود و حایل او میگردد گویا بواسطه جنسیت
روح حیوانی عاشق اوست و روح حیوانی منشار حس و حرکت
و اخلاق حیوانی نیست و باز آن روح حیوانی با آن لطافت مرکب
روح انسانیست که مدرک کلیات است که نفس ناطقه هم اوست
و این نفس ناطقه عاشق این روح حیوانیست و این بمنزله قالب است
و مرکب و روح انسانی بمنزله روح است و سوار بار این روح انسانی
مرکب و قالب سر است و سر روح روح است بار این سر آینه
جمال یا کمال حضرت خدائیست که و یسعنی قلب عبدی المومن اشارت
باین معنی است پس در توجه بر سبیل تفصیل گاهی اگر بدل خود متوجه
شوند اول تامل جرم او کنند بعد ازان ببینند آن کار لطیف صافی
در دموج میزند بعد ازان جناب روح حیوانی و ابان لطافت دگر

وفرو طمطراق و عالم در تموج می‌بینند بعد ازان عناصر در جوش آورده
ببینند بعد ازان او را مسخر روح انسانی ببینند و باز آن روح انسانی را
بان همه صفات کمال آینه و مرات میدانند و اگرچه کشف حقیقت
او در مجلدات تمام نشود اما این مقدار باید دانست که سر فیاض
مسدار متعور نیست که این نمودار تعین اول است که مبتدا کثرتست
که علم و عالم و معلوم پیدا ازان میشود و نبوت و ولایت و شریعت
مظهر این سه لطف اعتبار است و اگرچه هر سه بحسب ذات یکی است پس
ذات باعتبار عالمیت نبوت مظهر آن باشد که در ذات محمدی
علیه الصلوة والسلام ظهور کرد و باعتبار معلومیت ولایت
نامه مظهر آن باشد که در ذات علیه امیر المومنین علی رضی الله
عنه ظهور کرد و همان ذات باعتبار آنکه علم است شریعت مظهر
او باشد که سبب نظام عالم نظام عالم ظهور است و چون آن
علم سبب کثرت اسمائی شد لاجرم درین عالم درین سبب نظام
عالم کثرت گشت و سر که عبارت ازان مرتبه است مرات ذات
الهی شد که یسعنی قلب عبدی المومن چون ترتیب برین وجه است
بنا بران نسبت حق کردبان که در دل میگنجد پس در توجه این ملاحظات
اگر کنند در وقتی که نسبت جذبه تمام فرو نیاید ظاهر آمد و فیض
جذبه و سررشته آن ازان مقام است که ورای سر است که لا اسم
ولا رسم ولا نعت در بیان آن گنجد و اگرچه اینها همه تعین است دو صفا
فاما در عبارت این پیدا میشود نه آنکه او را صفتی باشد والله اعلم این
بود آنچه بخاطر این فقیر کم بضاعت عبدالله اماهی اصفهانی می آمد

این سر در خاطر نبود فاما چون جناب سیادت مآب نور دیده
اهل ایمان لازال علیا درخواست کرد ضروری شد این فقیر را در
وقت اشتغال باین معنی از گوشه خاطر فرو نگذارده باشد که بعضی
باین محاصل نرسد

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای فایق لایق پروردکار خالق را که عموم خلایق را از فیض رحمانی مخلوق
و مرزوق ساخت و خواص ارباب سوابق را از فیض رحیمی بقرب
و اختصاص خویش بنواخت صدور اولیاء عظام را با نوار کرامت
منشرح کردانید که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور و قبور
اصفیاء کرام را ملاذ ارباب حاجات کرد که اذا تحیرتم فی الامور
فاستعینوا باصحاب القبور و فیض اقدس ارواح مقدسه باشباح
مجاوران عالم خاک واصل ساخت که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه
نار و تحیات و سلام مستمندان بساکنان حضایر قدس کم متواصل
که سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و صلوة طیبات و سلام تمام
نثار مرقد مطهر و مضجع منور بهترین کائنات که مرا ربا نوازش نمود از کلزار
جنانست که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و زیارت
خاک عنبر بارش موجب شفاعت نزد پروردکار است که من زار
نی وجبت له شفاعتی و بر آل صاحب اقبال آن سرور ارباب
کمال که محبت ایشان وسیله احتظاظ محبت آنحضرت میکردد
که احبوا اهل بیتی لحبی و بر اصحاب صاحب افضالش که راه نمایان
طرق روایت و ستارکان آسمان هدایت اند که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه و من تبعهم من اولیاء

الکرام

الکرام و اصفیاء العظام و سلم تسلیما کثیرا طیبا اما بعد چنین کوید که فقیر
حقیر جانی ابو الخیر فضل الله بن روزبهان المشتهر بخواجه مولانا الاصفهانی
بلغه الله اقصی الامانی که در خبر معتبر از فرموده حضرت سید البشر صلوة
الله و سلامه علیه وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
رب مستضعف ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره منهم البراء بن
مالک یعنی بسیار ضعیفی که او را ضعیف شمرند که دو جامه کهنه داشته
باشد که کسی را بدو هیچ اعتباری نباشد که اکر سوکند یاد کند بر خدای
تعالی هر آینه خداوند تعالی سوکند او را راست از جمله ایشانست
برای بن مالک رضی الله عنه که او از اکابر انصار بوده و این
حدیث دلالت بران میکند که بعضی از بندکان خداوند تبارک
و تعالی می باشند که کرامت ایشان نزد حضرت حق جل و علا
چنانست که اکر از خداوند درخواهند ایشان را مرادی کرامت میفرماید
و بدان سوکند یاد کنند حق تعالی سوکند ایشان را راست کرداند
و درین حدیث اشارت بصحت کرامات اولیاست قدس الله
ارواحهم و همچنانکه اولیا را در حالت حیوة کراماتست که ازین در
دفع اعدا و این ظاهر میکردد بعد از وفات ایشان را هم غرایب احوال
و کرامات باهرات هست که بر ارباب ارادت و اعتقاد پوشیده
نیست از انجمله آنچه مشاهده شده در شهر رمضان سنه ثمان و عشر
و تسعمایه که لشکرهای طاقیه سرخان موازی صد هزار سوار جنکی و جوش
خوار با سلاح و عده و اسبابی که جبال راسیات را طاقت مقاومت
ایشان محال بود از نهر جیحون عبور کرده بولایت ماوراء النهر در آمدند

وافسار و تخریب و قتل عباد و غارت اهل بلاد آغاز کردند و بر قرشی
از ولایت نسف مستولی گشتند و سه روز در انجا قتل عام و نهب اهل
و اولاد مسلمانان کردند و از انجا عازم بلدهٔ فاخرهٔ بخاری شدند و میل
محاصرهٔ بخاری داشتند و مسلمانان خود را از شر ایشان محفوظ
و محصور ساختند و آخر بر اهل ماوراء النهر بغایت دشوار شد و همه طوایف
از ترک و تاجیک و رعیت و لشکر بر اهل و اولاد و اموال خود خایف
و اندیشناک بودند و طاقت مقاومت با آن جماعت در حیز اقتدار
هیچکس نبود درین اثنا که در حوالی بخاری فرود آمده بودند حضرت
حق سبحانه و تعالی به برکت دعای صالحان و ارواح مقدسه ساکنان
و مقبوران و یار با برکات در خاطر ایشان افکند که بعزم محاصرهٔ
قلعه عجدوان که محل قبر مقدس حضرت سلطان الاولیاء الکاملین
برهان الاتقیاء الواصلین سید الارباب المکاشفات سند اصحاب
المشاهدات عارف معارف ربانی واقف مضامیر خدارانی خواجه
عبد الخالق عجدوانی قدس الله روحه العزیز رو بجانب آن قصبه
آوردند و بحکم آنچه گفته اند بیت رهگذر کرد بقصد ما کمر بندد کسی تخت
بر گردد ٭ چو وقت مرگ ما را گور رهگذر گردد ٭ چون حضرت حق جل
و علا ارادت هلاک ایشان فرموده بود روی دل ایشانرا بجانب
توجه این قصبه متبرکه مصروف ساخته و عازم آن بودند که اگر خداوند
تبارک و تعالی ایشانرا ظفر کرامت فرماید قصد آن مزار متبرک نمایند
و بر طریقه عادت ذمیمهٔ خود که در هر دیار که درآمدند قبور و مقابر اولیا
و اصفیای اهل سنت و جماعت را می سوزانیدند و ویران می ساختند

بالآن

با آن مزار متبرک مثل آن عمل ذمیمه بظهور رسانند سرابنه قوت باطن اقدس
حضرت خواجه بزرگ روح الله روحه ایشانرا بشمشیر قهر زده مخذول
و منکوب ساخت و سلاطین نامدار با اقتدار اوزبک که امروز عساکر
اسلام در عالم ایشانند نصرهم الله تعالی و ایدهم بالفتح و الظفر
من عنده با ایشان در حوالی مزار حضرت خواجه مقاتله کرده جمع سرداران
و امرای ایشان را بقتل آوردند و موازی پنجاه هزار کس و زیادت
از انجا مقتول گشته باتش دوزخ رسیدند و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
حسب حال ایشان شده و مضمون حضرت خواجه عبد الخالق
قدس الله روحه که فرموده اند بر همگنان واضح و لایح گشت رباعی
اینست رباعی در جنگ چو آهنیم و در صلح چو موم ٭ با دوست مبارکیم
و با دشمن شوم ٭ سرچشمهٔ نور عجدوان منزل ماست ٭ شمشیر دو
رو به میزنیم تا در روم ٭ در جا اهل اسلام واقف است بدان
که بحکم رباعی مذکوره این طایفه طاغیه طاقیه سرخ که از کنار جیحون تا در
روم دار تصرف ایشانست بشمشیر باطن حضرت خواجه مقتول شوند
و در عالم از ایشان آثار نماند انشاء الله تعالی و چون این فقیر حقیر در آن
واقعه در خیل حضرت پادشاه کامکار خان با اقتدار ظل الله
الرحمان امان الله لاهل الایمان ابو الغازی عبید الله بهادر خان خلد الله
ملکه با اختلف الملوان از بخاری بعجدوان آمده و در غزا حاضر بودم
و از ثواب طایفه مجاهدان آن مزار مقدس عزم عجدوان کردم
و در منتصف سوال زیارت آن مرقد عالی دریافتم یکی از عزیزان
اصحاب که خلیل امین و صدیق حمیم بود با این فقیر عازم زیارت شده

بدان سعادت مشرف گشت و رسالهٔ مشتمله بر وصایا حضرت خواجه
همراه داشت و نمود که از برکات آن نصایح ارجمند او را فواید
عظیمه رسیده و با این فقیر گفت که آن نصایح که حضرت
خواجه قدس الله روحه اصحاب و اولاد خود را فرموده و نموده که
مشتمل بر اصول طریقت است بعضی مواقع مشکله دارد که محتاج
بشرح و بیان است اگر این ایام زیارت تقرب بروح مقدسهٔ آن
حضرت نموده از اشرخی نموده شود که مشکلات آن بر مریدان
واضح شود در این توسلی تقربی باشد بدان حضرت و منافع آن
همگنان را واصل آید سخن آن دوست جانی مقبول این بندهٔ
جانی گشت و بقدر فهم و درک خود عجالة الوقت انچه تردد خاطر
حاضر بود بی رجوع بکتب و دفاتر صورت ثبت یافت امید که
این وسیلهٔ فقیر و تحفهٔ حقیر نزد آن حضرت مقبول گردد و مریدان را
از آن فواید و التوفیق من الله تعالی والمدد و قبل از شروع در شرح
وصایا داعیه چنانست که سه فصل مکتوب گردد فصل اول در ابتداء
حضرت خواجه عبد الخالق و شروع ایشان در سلوک فصل دوم
در بیان سلسله مشایخ ایشان فصل سیوم خلفای آن حضرت فصل اول
در ابتداء حال ایشان شیخ العارفین شیخ الدین که از خلفا این سلسله
است در کتاب مسلک گفته حضرت شیخ الشیوخ السالکین رئیس
المجتهدین قطب ربانی و محقق صمدانی خواجه عبد الخالق عجدوانی
سخن ایشان در طریقت حجت است و مقبول اهل طریق است
و در شریعت و طریقت و حقیقت در غایت کمال است و ابتداء

حال

حال ایشان چنان بوده که خواجه عبد الخالق را رباعی بوده است روز
جمعه پیری بدر باغ آمد و خواجه بر در باغ آمد و خواجه در باغ نشسته بوده اند
برخاسته اند و آن پیر را تعظیم کرده اند پیر خواجه خضر بوده فرموده
که ای جوان در تو کاری بزرگ می بینم دست ارادت به پیری داده خواجه
فرموده اند دیر روزگاریست که طالب بودم انگاه حضرت خواجه
خضر فرموده ای فرزند ترا بفرزندی قبول کردیم و سبقی گویم ترا
بدین سبق ملازمت کنی تا گشادها یابی خواجه خضر علیه السلام خواجه
را فرموده اند که در حوض در ای غوطه خور و بدل جان بگوی لا اله الا الله
محمد رسول الله چنان کردند و آن سبق را گرفتند و ملازمت میکردند
ناگاه شیخ ربانی شیخ یوسف همدانی به بخاری آمدند و خواجه صحبت
شیخ را دریافتند و همین سبق یاد کردند و خواجه در صحبت شیخ یوسف
باشیدند تا مدتی که ایشان در بخاری بودند و خواجه را در صحبت شیخ
فواید بسیار حاصل شد و خواجه خضر خواجه عبد الخالق را پیر
سبق بود و پیر ارادت شیخ ربانی شیخ یوسف پیر صحبت و خرقه
بعد از مدتی حضرت خواجه جدا شدند بریاضت و مجاهده مشغول
گشتند و خود را پنهان می داشتند تا هیچکس واقف نشود که خواجه در چه
کارند و حال ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند
و می آمدند و در شام خلق بسیار مرید ایشان شدند و خانقاه ایشان
در شام پیدا شد اما ایشان در عجدوان می بودند و مردم انجا خواجه را
نمی شناختند زیرا که خواجه خود را با ایشان نمی نمودند که کسی لایق صحبت
فصل دوم در بیان سلسله مشایخ خواجه عبد الخالق رحمة الله سابقا

ایشان نموده است اینست انتهای حال ایشان والله اعلم

مذکور شده که پیر سبق و ارادت ایشان خواجه خضر علیه السلام
بوده اند و پیر خرقه و صحبت ایشان شیخ یوسف همدانی و شیخ یوسف
را پیر خرقه و صحبت شیخ ابو الحسن خرقانی بود و شیخ ایشان شیخ بایزید
بسطامی بخند واسطه و شیخ بایزید از امام جعفر صادق رضی الله عنه اسرار
طریقت گرفتند و ایشان از پدر خود امام محمد باقر و ایشان از پدر
خود زین العابدین و ایشان از پدر خود امام حسین و ایشان از امیر المؤمنین
ابابکر صدیق و به پدر خود امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما صحبت
داشته اند و ایشان از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم علوم و
حقایق فرا گرفته اند اینست سلسله مشایخ ایشان رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین **فصل سوم** در ذکر خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق
در کتاب مسلک میفرمایند که چون خواجه عبد الخالق بوصل حق
رسیدند بعد از ایشان خواجه احمد صدیق قدس الله روحه بر
جای ایشان نشستند و بدعوت خلق مشغول گشتند و تا ایشان در حیوة
بودند خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری در طریق ادب سلوک
میکردند و در موافقت خواجه احمد صدیق می کوشیدند با آنکه اجازت
خواجه عبد الخالق یافته بودند ادب یار پیش قدم را نگاه میداشتند
تا آنگاه که خواجه احمد صدیق برحمت حق تعالی پیوستند آنگاه خواجه
اولیاء کلان در شهر بخاری باجازت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق
بدعوت مشغول شدند و خواجه عارف ریوگری هم باجازت خواجه
عبد الخالق بدعوت خلق مشغول شدند مدتی این دو مرد بالغ که خلیفه
خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق بودند خلق را براه راست و صراط

مستقیم

مستقیم میخواندند چون خواجه عارف از دنیا نقل کردند خواجه محمود انجیر
فغنوی را خلیفه خود ماندند و بدعوت خلق اجازت کردند اول
کسی که ذکر جهر درین سلسله آغاز کرد خواجه محمود بود و خواجه
عارف و خواجه عبد الخالق ذکر بلند نگفته اند و خواجه اولیا قدس الله
روحه در بخاری اعتراض بر خواجه محمود کردند و ایشان گفته اند مرا
پیر در نفس اخیر اجازت کرده و مرا گفت ذکر جهر بگوی چون
خواجه محمود از عالم رفتند خواجه شیخ علی رامتنی که مشهور بخواجه عزیزان
اند و امیر حسین وابکینی و این جماعت بر طریق خواجه محمود انجیر فغنوی
رفته اند و چون خواجه اولیا کلان در بخاری وفات کردند از ایشان
چهار یار منتهی ماندند اول خواجه دهقان قلتی دوم خواجه غریب
که او را خواجه اولیا غریب گویند سیوم خواجه سوکان چهارم
خواجه سلیمان این چهار یار بر طریق خواجه اولیا کلان بوده اند
چون خواجه دهقان وفات کرد خواجه غریب بر جای او نشست
و بعد از خواجه غریب خواجه سلیمان خلیفه بودند بعد از خواجه سلیمان
سلسله ارشاد و مقام خواجهان شیخ سعد الدین مصنف کتاب مسلک
مختتم شد اینست ذکر خلفای حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله
روحه العزیز بعد از ذکر خلفا شروع در شرح وصایا نموده شود ان شاء
الله تعالی قَالَ الشَّیخُ الْإمَامُ وَشَیخُ الْمَشَایخِ سُلْطَانُ العَارِفِینَ بُرْهَانُ
المحققین قُطْبُ الأولیا وصاحبُ الْمَقَامَاتِ الْعَلِیَّة وَالکَرَامَاتِ السَّنِیَّه
وَالْوَارِدَاتِ الغیبیه والمکاشفات القدسیه خواجه خواجگان خواجه
عبد الخالق الغجدوانی قدس الله روحه العزیز و انار روحه الرضوان

یا بُنَیَّ معنی او بزبان پارسی اینست که ای پسرک من و این را تصغیر شفقت
گویند در قرآن وارد شده که حضرت یعقوب صلواة الله وسلامه
حضرت یوسف را علیه السلام که فرزند او بود تصغیر فرموده بهمین
صیغه انجا که حق تعالی میفرماید یا بُنَیَّ لا تقصص رؤیاک علی اخوتک و حضرت
ابراهیم صلواة الله علیه فرزند خود را اسمعیل در وقت ذبح بهمین
صیغه ندا فرموده یا بُنَیَّ انی اری فی المنام انی اذبحک و حضرت
لقمان فرزند خود را بهمین صیغه ندا فرمود وقت وصیت یا بُنَیَّ
انها ان تک مثقال حبة من خردل الآیه و این تصغیر درین مقام چند وجه
دارد اول انکه پیر و پدر در وقت نصیحت و ارشاد کمال شفقت دارد
بفرزند و مرید و کمال مقتضی آنست که او را حقیر و صغیر شمارند تا آثار عجب
و تکبر در و نماند و نصیحت را تاثیر کامل باشد گویا در خطاب میگویند
ای پسر ترا شد حقارت ذاتی و صغیر قدر خود را ملاحظه کن تا وادی عجب
و تکبر بهلاک نگردی دوم انکه قابل نزد طلب فیض از کامل از ان حیثیت
که در مقام استفاضه است حقیر و صغیر است بنا بر انکه کامل مفیض
کبیر و عالی شانست پس آن صورت حقارت او را در خطاب درج
میکنند تا او را عظیم شان مفیض یاد دهد سیوم انکه صغیر مقتضی حفظ
و نصیحت است پس درضمن این خطاب گویا او را بدان میدارد
که اطوار و اخلاق مردم صغیر فرا گیرد و دریا و گرفتن وصیت
عبارت از اندرز اسپیت و او را در شرع استعمال کنند در اندرزی
و سفارشی که مختص باشخصی از برای احوال بعد از موت گوید و چون
مشایخ مرید از سفارسی که کنند جهة ان کنند که ایشان بعد وفات

متن و وصیت میکنم ترا بتقوی را شعار خود سازی

شیخ

شیخ با غیبت او کار فرمایند او را وصیت نامند و تقوی در لغت پرهیز
کاریست و اصل او پرهیزکاری با سلامت است چنانچه عرب تقوی
را در جایی استعمال کنند که از شری خود را نگاه دارند و از انست
که گفته متقی کسی است از پاپسند و معصیت خود را چنان نگاه
دارد شخصی در میان خارستانی در رود چگونه بدن و جامهای خود را
از ان خارها نگاه میدارد او نیز خود را از ان معاصی همچنین
نگاه دارد و بدانکه تقوی بر سه نوعست اول تقوی عامه مسلمانان
و آن پرهیزکاریست از شرک و معاصی دوم تقوی خواص و آن
پرهیزکاریست از حظوظ نفس سیوم تقوی خاص الخاص و ان پرهیز
کاریست از هستی خود و متقی حقیقی کسی است که از آثار هستی
خود در ذات و صفات دوری جوید و مراد خود را در مراد الله
محو گرداند و شیخ در وصیت فرموده که تقوی را باید که شعار خود سازی
و شعار در زبان عرب جامه را گویند که آن ملاحق بدن باشد و مراد
انکه ملبس شوی بتقوی خود پستر و پوشیده گردانی هرگز از ان
جدا نباشی بوجهی که ریا در تقوی راه نیابد رباعی ای طالب حق
بدوست پرواز مدام ⁂ در راه صفا علم برافراز مدام ⁂ خواهی
که ز اصحاب شعورت خوانند ⁂ تقوی خدا شعار خود ساز مدام
دیگر میفرماید و وظایف عبادات را ملازمت نمایی و وظیفه
عبادت عبارت از حصه عبادت است که عابد انرا در وقتی
جهت نفس خود تعیینی نماید دمی شاید که مراد از وظایف عبادات
فرایض الهی باشد در اوقات معینه یا سنن و مستحب مرتبه

معینه دراوقات معینه یا آنچه بندهٔ سالک از عبادت از جهت
خود معین ساخته اراوراد و حقیقت عبادت در لغت اقصی
مراتب خضوع و تذلل است و در شریعت از تذلل و خضوعیست
که در اعمال قلب و جوارح بنده نزد حق تعالی نماید و دران اعمال و افعال
که مشتمل بر نهایت خضوع است علما وجوه بسیار ذکر کرده اند اعمال
بعضی گویند ادا فرایض و نوافل است و بعضی گویند ادا حقوق الله
و حقوق الناس است و تحقیق امام راغب اصفهانی رحمه الله
آنست که عبادت عبارت از صرف بنده است افعال جوارح
و قلب را در وقتی بدانچه سزاوار وقت باشد بر حسب امر شارع
مثلا شارع در وقتی امر فرموده که نماز گذارند عبادت ادا نماز است
دران وقت و در وقتی امر فرموده که خدمت والدین کنند
پس اگر در وقت کسی بجای خدمت والدین نماز نافله گذارد او را
عابد نگویند زیرا که تعریف بر فعل او صادق نیست و مراد از ملازمت
وظایف عبادات مداومت بران نمودن است بی ترک و تعطل
رباعی خواهی که ز ارباب سعادت باشی ؛؛ در زمرهٔ اصحاب ارادت
باشی ؛؛ باید که ز بندگی نباشی غافل ؛؛ قایم بوظیفه عبادت باشی
دیگر میفرماید و مراقبت احوال خود مراقبت مفاعله ایست از رقوب
که آن دیده بانی است و مراد از مراقبت در اصلاح صوفیه
ملاحظه و محاسبه احوال و انفاس است و این مراقبه سالکانست
از ارباب طریقت و مراقبه واصلان از اصحاب حقیقت
مشاهدهٔ حق است در اظهار صفت الرقیب که شاهد اسرار بر اطلاع

اونگهبان

اونگهبان کرد و چنانچه رقوب از مقامات عبودیت مصادف شهود
از صفات ربوبیت شود و متعلقه از ینجا در رقوب تحقق بذیرد که از
جانبین باشد و حضرت خواجه درین سه فقره اشارت بامهات
سلوک طریق حق فرمود در فقره اوّل اشارت به تحلیه از افعال
معاصی و صفات ذمیمه فرموده که توبه را شامل است و آن اصل
طریقت است و فقره دوم اشارت به تخلیه فرموده که ارادت
و ریاضت مداومت بر اعمال را شامل است و در فقره سیوم
اشارت بمرتبه محاسبه و مراقبه فرمود که از وقایق احوال و مقامات
سالکان و واصلان است رباعی آنها که بحق مصاحبت یافته اند
از خویش بدو مناسبت یافته اند ؛؛ می باش مراقب که بزرگان جهان
این مرتبه از مراقبت یافته اند ؛؛ دیگر میفرماید و دایم از حق تعالی ترسان
باش این اشارت است بمقام خوف که سرمایه طریق است و
حقیقت تقوی بدان حاصل میگردد و خوف عبارت است
از استشعار نفس از اندیشه وقوع مکروه و اگر این صفت در نفس
محقق نباشد بجانب سلوک انتهاض نیابد و از ینجاست که گفته اند
خوف تازیانه ایست که سایق نفس است از وقوف در موقف
معصیت و بوصول او بمقامات اهل قرب رباعی ای سالک اگر
ز راه ترسان باشی ؛؛ در ظاهر و باطن همه یکسان باشی ؛؛ ایمن
نشوی ز مکر شیطان زنهار ؛؛ باید که ز حق همیشه ترسان باشی
دیگر میفرماید و حق خداوند را و حق رسول را ادا کنی این فقره
مشتمل است بر جمیع اصول و شریعت و حقیقت و بیان آنکه ادا حق الهی

متضمن تصحیح اعتقادات دینیه و اعمال شرعیه است و ادای حق رسول
متضمن جمع اعتقادات متعلقه بنبوت و تعظیم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و اهل بیت و اصحاب اوست پس اصول شریعت را
متضمن باشد و نیز ادای حق الله و حق رسول الله صلی الله علیه و سلم
متضمن سلوک مقامات و احوال است که لباب شریعت است
پس اصول طریقت را شامل باشد همچنین ادای حق رسول الله متضمن
ثمرات اعمال و احوال است که عبارت از حقیقت است رباعی
ای بنده بعهد حق وفا کن آخر ؛ اعمال درین ره بسزا کن آخر
رو حق خدا و حق پیغامبر را ؛ زانسان که سزا بود ادا کن آخر
دیگر میفرماید حق پدر و مادر انگاه داری اشارت بوصیت مذکوره در قران
است و وصینا الانسان بوالدیه حسنا و سر وصیت باحسان
والدین آنست که ایشان سبب حیات ظاهرند و سلوک راه حق موقوف
بحیات ظاهر است پس چون ایشان سبب حیات حقیقی باشند
که بوصول بحق است ادای حقوق ایشان واجب باشد رباعی
اول کرم از خود در ابشناس ؛ دیگر ره پیغمبر خود در ابشناس
چون حق خدا و مصطفی دانستی ؛ حق پدر و مادر خود در ابشناس
دیگر میفرماید بدین خصلتها برضای حق تعالی مشرف گردی اشارت
بدانست که خصال مذکور از ملاحظه تقوی و ملازمت عبادت
و ادای حقوق و رسول و والدین موجب حصول رضای خدای
تعالی است زیرا که حقیقت رضای حق تعالی عبارت از استحسان
حق است افعال بنده را و بدین خصال این استحسان حاصل

میکرد

میکردد و دلایل جمیع این وصایا در قرانست اما دلیل وصیت
بتقوی آنست که میفرماید و لقد وصینا الذین من قبلکم و ایاکم
ان اتقوا الله و دلیل وصیت ملازمت عبادت آنست که میفرماید
فاعبد الله و لا تشرکوا به و دلیل دوام خوف واخشوا یوما
لا تجزی والد عن والده شیئا لایه و دلیل ادای حقوق و آت کل
ذی حق حقه رباعی پاکیزه خصال باش اندر همه حال ؛ گر خصلت
پاکیزه شوی اهل کمال ؛ بهتر ز رضای حق چه باید بنده
را ضلیت خدا ز مرد پاکیزه خصال ؛ دیگر میفرماید حق تعالی را نگاه
داری تا حافظ تو شود اشارتست بدانکه حق تعالی هر بنده مطیع را
حفظ میفرماید از بدیهای دنیا و آخرت چنانچه در قران میفرماید
له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و در حدیث
صحیح آمده احفظ الله تجده تجاهک رباعی خواهی که خدا بلطف
یار تو شود ؛ وز هر غم و رنج غمگسار تو شود ؛ فرمان خدای انگه
داری کن ؛ تا لطف خدا می نگاه دار تو شود ؛ دیگر فرمان بیرون
تو باد خواند قران خواه در ظاهر و خواه در مصحف در آشکارا و نهان
اشارت است بدوام تلاوت قران و آن افضل عبادت است
باجماع اکثر علما و مراد از قرات ظاهر آنست که بظهر قلب
خواند چنانچه حفاظ میخوانند و در مصحف آنچه بنظر خوانند و اکثر
علما بر آنند که قرات قرآن از مصحف افضل است زیرا که
در و دو عبادت است یکی نظر در مصحف دوم قرات و بعضی
علما تفصیل کرده اند و گفته اگر جمع خاطر قادری در حفظ بیشتر باشد

می

افضل انست که بحفظ خواند والا از مصحف افضل است ومراد از
اشکارا ونهان می تواند بود که سر وجهر باشد می تواند بود که
مجالس وخلوت مراد باشد وغرض مداومت نمودن انست
قرات قران جلاء قلوب وصفا وصدور مومنانست رباعی
ای طالب دوست روبسوی کن ⁘ وکر از نصایح بین اکه کن
اوقات عزیز خویش را فاش ونهان ⁘ مصروف تلاوت کتاب الله
دیگر میفرماید وقران را با تفکر وبا حزن وکریه برخوان اشارت بدان
فرموده که حق تعالی میفرماید افلا یتدبرون القران ام علی قلوب
اقفالها وقران را با تفکر وتدبر خواندن انست که در معانی
ایات وشان نزول فکرت کند ودر اثناء قرات در حقایق
معانی آن خوض کند وحزن وکریه چنان باشد هر جا که احوال قیامت
یا بد از خوف حق تعالی اندوهکین شود وچون قصار کذشتکان
وحکایات وعقوبات افتهای سابقه اید محزون وکریه ناک
شود باید که کریه چنان بکند که الفاظ قران را بتجوید ادا بتواند کردن
بلکه بی صدا اشک ریزد رباعی تو قران از الفکر ومعانی جوان
بطرز تفکرات واتقان برخوان ⁘ خواهی که بری ذوق تلاوت زکتاب
باکریه وسوز وحزن قران برخوان ⁘ دیگر میفرماید ودر جمیع احوال القران
بازکرد که حجت خدای تعالی بر بندکان قرانست ومراد از بازکشتن
در جمیع احوال بقران انست که نزد مجادله با قوام در اعتقادات بعقاید
بینات قران بازکردد وبدو رجوع کند ودر دفع تشابهات بنیات
راعمده سازد که اصل هر متشابه محکم قرانست وانرا حجت سازد

در

ودر اعمال مامورات وترک منهیات باحکام قرآن کار کند ودر موجبات
غم وسرور قصص قران را مقتدا سازد وبیان انکه حجت خدای
تعالی بر بندکان قران است انکه حق تعالی در قیامت هر که
اهل صلاحست بقرآن عمل کرده قرانرا حجت حسن اعمال او می سازد
وهر که اهل فساد است والقران کار نکرده حضرت حق سبحانه وتعالی
قران را حجت عذاب ادمی سازد که ما قرانرا اوفرستادیم وترا
در انجا امر ما کردیم جبرا بمقتضی آن امر عمل نکردی بس قران حجت
باشد ودر حدیث صحیح امده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده والقران حجة لک او علیک رباعی قران که کتاب خالق
دیانست ⁘ او مرجع اهل حکمت وعرفانست ⁘ غالب شوی
از تحکم قرآن باشی ⁘ چون حجت حق به بندکان قرانست ⁘
دیگر میفرماید ویک قدم از طلب علم دور مباش اشارتست
بمداومت بر طلب چنانچه در حدیث وارد شده من اغبرت
قدماه فی سبیل الله حرمهما الله علی النار ومراد از سبیل الله
کفته اند طلب علم است ومراد از انکه فرموده یکقدم از طلب
علم دور مباش انکه همیشه ملازم طلب علم باش وقدم در غیر ان
راه منه ومراد از علم علوم شریعت است که فقه وتفسیر وحدیث
است وانچه موقوف علیه معرفت آن علوم باشد وعلم طریقت
ومعرفت افات نفس وطریق سلوک لباب علوم مذکورست
رباعی ای طالب حق زعلم مهجور مباش ⁘ از بهر جهان جسته ورنجور
مباش ⁘ خواهی که بقصر خلد نزدیک شوی ⁘ از جستن علم یکقدم دور مباش

دیگر میفرماید وعلم فقه وحدیث بیاموز علم فقه عبارت از علمیست که
دانسته میشود بدو احکام شرعیه فرعیه وموضوع او افعال مکلفین
است من حیث الصحة والفساد وفایده او معرفت کیفیت عبادت
حق تعالی و وقوع اعمال بنده بروجهی که فرموده خداست وعلم
علمیست که بدو حاصل میگردد معرفت اقوال وافعال وتقریرات حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم وموضوع او ذات رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ازان حیثیت که مصدر امور مذکور است وفایده
او معرفت سنت است که یکی از دلایل شرع است واشرف علوم
علی الاطلاق علم حدیث است زیرا که اصول علوم شرع فقه است
وتفسیر وحدیث وفقه وتفسیر موقوف است ومحتاج بحدیث است
اما فقه بواسطه توقف او بسنته که از حدیث معلوم میگردد واما تفسیر
بواسطه آنکه فهم قران در شان نزول واقوال حضرت صلی الله علیه
واقوال صحابه وتابعین در معنی قران از حدیث فهم میگردد ومراد
خواجه وصیت است بمعرفت علوم شرع وچون عمدهٔ این
دوست واحتیاج بدان بیشتر این دو را یاد فرمود رباعی شمع
سر نفس میفروزای دل ؛ مال وزر واسباب مبندوای دل
خواهی که زعلم دین خبردار شوی ؛ رو فقه وحدیث را بیاموزای دل
دیگر میفرماید واز صوفیان جاهل بر حذر باش واز عوام ایشان دور
باش که ایشان دزدان دین اند وراه زنان مسلمانان اند صوفی عبارت
از شخصی است که اساس شریعت را محکم ساخته وبخواص ارباب
طریقت پرداخته وخود را در راه حقیقت در باخته باشد وگاه

هست

هست که صوفی را اطلاق کنند بر کسی که بزیت ولباس آنجماعة
برآمده باشد وجامه صوف پوشیده وفقها گفته اند که اگر کسی وصیت
کند که مال مرا بعد از وفات بصوفیان دهند بجماعتی دهند که اکثر
اوقات بعبادت مشغول باشند واختلاف کرده اند در آنکه اگر
کسب کنند بدو توان داد یا نی وقول اصح آنست که اشتغال بکسب
مانع تصوف نیست ودر نسبت ومعنی صوفی اقوال بسیار است
یعنی بعضی گویند صفی است که بتصحیف وتغلیب صوفی گفته اند
بنا بر آنکه ایشان متابع اصحاب صفه حضرت پیغمبرند صلی الله علیه
وسلم وبعضی گویند نسبت بصفوت است وبعضی گویند
بصفا وشیخ ما شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره
در کتاب عوارف المعارف فرموده این اشتقاقات با نسبت
مذکور درست نمی آید واختیار آنست که صوفی نسبت بصوف
است که لباس ایشانست ودر صدر اول جامهای ایشان از صوف
بوده که پشم گوسفند است وایشانرا بدان نسبت کرده وآنچه
حضرت خواجه فرموده مراد ان جماعت اند که صوف پوشیده اند
وخود را متشبه بصوفیه حقیقت ساخته اند وفرموده که از صوفیان
جاهل احتراز کن زیرا که اصل عمل علم است وچون صوفی باعمال
مشغول گردد واورا علم نباشد عمل او ناقص باشد وچون
کسی با ایشان نشیند ومتابعت ایشان کند اعمال او ناقص گردد
پس از ایشان حذر باید کرد وآنکه فرموده اند از عوام ایشان
دور باش مراد از عوام صوفیه اند ظاهرا متشبهانید که رنگ صوفیان

وخرقهٔ ایشان داشته باشند ایشانرا نه علم باشد نه عمل وازایشان دور
باید بود زیراکه دزدان راه دینند بنابرانکه متاع بلیات مردمانرا تلف
میکنند چنانچه ایشان نمیدانند پس دزدان باشند وانکه فرموده
راه زنان مسلمانانند بنابران که مسلمانان نظر بظاهر ایشان با نان
تقرب میجویند وحال انکه ایشان مسلمانانرا گمراه میگردانند پس راه زنان
باشند رباعی این صوفیان دروصف پیش اندهمه ‹‹ دزدان
ره ملت وکشتند همه ‹‹ زنهار کز ایشان بحذر باش مدام ‹‹ گرگ انند
که درلباس میشند همه ‹‹ دیگر میفرماید برتو باد که ملازم سنت وجماعت
باشی وبرمذهب ایمهٔ سلف باشی که هرچند محدث است گمراهی است
خواجه درفقره اشارت میفرمایند باجتناب از بدعت وملازمت
سنت وجماعت درلغت مسلوک دردین است وجماعت عبارت
ازجمعیت که ایشان عامهٔ امت اند وطریقهٔ مسلوک مشهوره که ازحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازمانده ازرا سلوک میکنند ان مذهب
اهل حق است وفرقهٔ ناجیه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که امت من بعد ازمن هفتاد وسه فرقه خواهند شد یک فرقه در
بهشت خواهند بود وباقی دیگر دردوزخ آن فرقه اهل سنت وجماعت
اند که عامهٔ مسلمانان دربلاد اسلام براند وباقی دیگر اهل بدعت اند
وبدعت امریست که نو پدید اورده باشند ومعنی محدث نوپدید
اورده شده است وگمراهی است چنانچه درحدیث صحیح وارد
شده کُلُّ بِدعَةٍ ضَلَالَةٌ وفِرقُهَا ضُلَّالٌ اصول ایشان روافض
وخوارج ومجسمه ومرجیه ومعتزله اند وتفاصیل ایشان درکتب کلامی

مذکور

مذکور است رباعی برراه سلف باش اگر اگاهی است ‹‹
انکس که صواب راگذارد ساهی ست ‹‹ زنهار زسنت وجماعت مگذر
هرچیز که بدعت بود آن گمراهی است ‹‹ دیگر میفرماید وباجوانان وزنان
واهل بدعت وتوانگران صحبت مدار که دین ترا ببرند خواجه درین
فقره اشارت میفرماید بترک اختلاط باپسران امرد وبازنان
نامحرم امرد درلغت عرب مردی راگویند که بحد شباب رسیده
باشد وشارب او سبز شده وهنوز ریش برنیاورده ونظر بتشهی
درامرد حرام است وهمچنین ازخوف فتنه اهل طریقت وتقوی
راازنظر ومصاحبت ایشان احتراز واجب ولازم است
ونظر درزنان درمحل عورت بی حاجت حرامست وان موجب
فتنه است وهمچنین مصاحبت با اهل بدعت که برمذهب
اهل سنت وجماعت نباشند بی ضرورت حرامست واما صحبت
باتوانگران فقرا واهل سلوک رامنع کرده اند زیراکه مظنه ان هست
که ازمصاحبت ایشان حب دنیا وغنا برایشان غالب شود وانست
که میفرماید که دین ترا ببرد وبردن دین آن باشد که سستی در
قواعد عقاید این کس پیدا شود پس گویا دین او رفته ومراد اکمال
دین است رباعی می ترس که ابلهان یقینت ببرند ‹‹ دانایی
عقل خرده بینت ببرند ‹‹ بامبتدع وتوانگر وامرد وزن
صحبت نه رواست زانکه دینت ببرند ‹‹ دیگر میفرماید وحلال خورکه
حلال مفتاح خیر واز حرام اجتناب کن که ازحق تعالی دور افتی
درین فقره اشارت بدان میفرماید که سالک طریقت باید حلال

بدو کرده راضی باش اشارت بقناعت میفرماید و اکتفا بقوت و غالب آنست
که بدو قرص نان قناعت توان کرد و مراد آنست که حریص انسان
در طلب دنیا و بقوت اکتفا کند تا سلامت دین او را حاصل
گردد رباعی بی گرسنه مباش در پی نان و نمک :: از نور حیات خویش
جو همچو ملک :: گر چون مه و خورشید جهان گیر شوی :: راضی
بدو قرص باش از چرخ فلک :: دیگر میفرماید اگر صحبت داری با فقرا
دار و ملازم خلوت خود باش درین فقره اشارت میفرماید بدانکه
اصل کار سالک آنست که بی ضرورت از خلوت بیرون نیاید
و اگر اتفاق صحبت افتد و او را میل آن باشد باید که با فقرا دارد
و با بطر و تکبر اغنیا او را از جاده فقر دور نگردانند و در حدیث
قدسی آمده یا احمد محبتی محبة الفقراء فقرب مجلسهم منک ادنک
یعنی ای محمد دوستی من دوستی درویشان است پس مجلس خود را
بدیشان نزدیک گردان تا من برحمت بتو نزدیک گردم رباعی
ای سالک ره ملازم خلوت باش :: رو انس بجوی خالی از وحشت باش
گر آنکه بصحبتی گهی میل بود :: با اهل فنا و فقر همصحبت باش
دیگر میفرماید و حلال خور که حلال مفتاح خیر است و از حرام اجتناب
کن که از حق تعالی دور افتی درین فقره اشارت بدان میفرماید که سالک
طریقت باید حلال خورد و حلال عبارت از چیزیست که شرع او را
مباح گردانیده باشد از مباحات صحرا یا از ممر کسب طیبت
یا سوال از مال مباح در شرع نزد ضرورت و نزد فقها حلال را مراد
مباح گویند و آن آنست که در گردن او صواب نباشد و در کار کردن

او گناه

و گناه نباشد و حلال مفتاح خیر است یعنی خیرات یعنی فیوض
الهی در دل کسی استقرار می یابد که لقمه او حلال است پس حلال
مفتاح خیر باشد زیرا که همچنانکه مفتاح سبب گشودن در است حلال
گشودن در دل و اجتناب از حرام باید کرد بسبب دوری از حق است
بنابر آنکه از حرام ظلمت دل حاصل میگردد و چون ظلمت حاصل
شد بعد از آن نور حق روی ننمود پس بنده از حق دور افتاد و را
که بدوزخ نزدیک گشت و در حدیث آمده کل عضو نبت من حرام
فی النار اولی به یعنی هر عضوی که بروید از حرام پس آتش اولی بدو و
مراد آنکه باتش سوخته خواهد شد رباعی زنهار که دور باش از رزق
حرام :: تا دور نیفتی از خداوند سلام :: روزی حلال قفل دل بگشاید
مفتاح در خیر حلال است مدام :: دیگر میفرماید برین باش که
فردا آتش دوزخ نسوزدت و حلال پوشی که حلاوت یابی از عبادت
درین فقره اشارت برین فرموده که صوفی باید که جامه او از وجه حلال
باشد زیرا که ملابس ساتر اجزای بدنست و ستر عورت بدو می
شود و چون ستر عورت از حرام باشد در شرایط صلواة گویا
خلل پیدا شد پس مستلزم آنست که حلاوت عبادت در نیابد بنابر
نقصان در شروط و در بعضی اخبار آمده که اگر کسی جامه پوشد که
بهای آن ده درم بود و یکدرم از آن حرام باشد خداوند تبارک
و تعالی از و نه نماز فریضه قبول فرماید و نه نافله رباعی باید که ز وجه
خویش روزی نوشی :: می ترس که در آتش دوزخ جوشی :: آنگاه
حلاوت عبادت رسدت :: گر ز وجه حلال جامه بر تن باشی

دیگر میفرماید و دایم از جلال حق سبحانه و تعالی ترسان باش فراموش مکن
که روزی در موقف حساب خواهی کرد ایستادن در فقره اشارت بمقام
خشیت میفرماید و خشیه از عاظم مقامات سالکانست و خشیت دو
نوع است یکی از جلال الهی که ناشی از ملاحظه صفات میگردد و مراد
از صفات جلال انست و دوم از شر و از نفس خود که محاسبه و
مراقبه پیدا میگردد و آن خشیت حساب قیامت است و درین
فقره اشارت بهر دو قسم خشیت فرموده و فرق میان هر دو قسم
آنست که خشیت اول ملاحظه اعمال نیست زیرا که مقتضای هؤلاء
فی النار ولا ابالی آنست که از جلال الهی ترسان باشند که ایشانرا
از اهل شقاوت نکرداند و در خشیت دوم ملاحظه اعمال است که مبادا
بسبب اعمال بد بعد از حساب قیامت ایشانرا بدوزخ فرستند
و در قران بفرموده یخافون ربهم اشارت فرموده بقسم اول و بفرموده
واخشوا یوما لا تجزی والد عن ولده اشارت فرمود بقسم دوم رباعی
دل را بهوای خود همآغوش مکن ❊ جز بندِ خدای خویش گوش مکن
ترسان ز جلال حق تعالی می باش ❊ تو روز حساب را فراموش مکن
بسیار گذار و جماعت ترک مکن یعنی انکه تو امام باشی یا موذن درین فقره
اشارت میفرماید بدوام صلواة که عماد الدین است و در کتاب مجید
در اوصاف میفرماید والذینهم فی صلوتهم دائمون و در حدیث
امده کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا نابه شیء فزع الی
الصلواة یعنی حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم هر گاه که او را
چیزی پیش می امد از مکروهات التجا بنماز می برد و نماز بسیار می گذارد

تاآن

تاآن امر منتفامی گشت اقامت نماز و اقامت در مقام عبودیة است
در حدیث آمده الصلواة خیر موضوع فمن شاء فلیقلل ومن شاء فلیکثر
یعنی نماز خیریست نهاده شده پس هر که خواهد از ان خیر کم بردارد
و هر که خواهد بسیار بردارد و مراد انکه ان خیری و نعمتی است هر کی کم بر
داشت نقصان کرد زیرا که او را که هیچ مانعی نبوده و تقصیر کرده و هر که
برداشت سود کرد بنا بر انکه در بسیاری خیر سود و منفعت است و اما
نماز جماعت آن سنت موکده است و اهل تصوف را خصوصا
در مداومت بران مبالغه بسیار است و در حدیث آمده که نماز جماعت
همچو نهریست که بر در خانه باشد که در شبا روزی پنج نوبت در وی غسل
کنند با وجود ان هیچ چرکی بر بدن نمی ماند و انکه فرموده یعنی انکه تو
امام باشی یا موذن مراد انکه وظیفه امامت و تاذین کیرد و در شهری
و عجبی باشد والاصل امامت یعنی این عوارض سنت است و همچنین
بانگ گفتنی ثواب آن بسیار است و اما گرفتن اجرت جائز است
شرعا لیکن صوفی سالک باید که ازان احتراز نماید که عبادت با اجره
نیکو نیست صوفی را رباعی بسیار نماز کن که مومن باشی ❊ در راه
خدا عابد و فن باشی ❊ باید که جماعت نکنی وقتی ترک ❊ یعنی انکه
امام یا موذن باشی ❊ دیگر میفرماید و در قبالها نام خود را منویس
و در محکمه قاضیان حاضر مشو و با سلاطین منشین و در وصیتهای
مردمان در میا و از مردمان گریز همچنانکه از شیر میگریزی در فقره اشارت
میفرماید بدانکه صوفی سالک باید که در معاملات مردم مدخل نکند
چون معاملات اکثر منوطست بشهاوت و مرافعه بر فع بسلاطین

وطمع در وصایا اینها را ذکر فرموده و چون سالک و صوفی کسی است که
از خلق انقطاع جسته و بحق اتصال یافته و مناسب حال او نیست که در
معاملات مردم خوض کند و چون در قبالها نام خود نویسد او را ادای
شهادت باید کرد و چون بمحکمه قاضیان رود در مرافعات دخل باید
کرد و کلام خصوم شنیدن نسبت با صوفی لغو است و حق تعالی
میفرماید وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ و چون با سلاطین نشیند در دین
او ضعف پیدا کرده مجالست سلاطین نفس را قوی سازد و استیلای
ایشان بحکم صحبت درین کس اثر کند و دین ضعیف گردد و چون در
میان وصایای مردمان در آید میانجی باید کرد و وقت او ضایع گردد
و دل او سیاه شود و خوار از خلق موجب نجاة از شر ایشانست
و در کلام داد و طایی رحمة الله واقع شده فِرَّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ
رباعی در کار قباله قضا دخل مساز ؞ با پادشهان مباش و از جاه مناز
در محکمه در میا وصیت مپذیر ؞ از خلق جهان گریز چون شیر گراز
دیگر میفرماید و بر تو باد که کم باشی تا دین بیاد ندهی درین فقره اشارت
فرموده باختیار خمول و ترک شهرت زیرا که شهرت در نفس عجب
پیدا کند و اوقات را مشوش سازد و ریا در عمل پیدا کرد و اینها
همه موجبات نقص دین باشد و نقص دین موجب بر باد دادن اوست
رباعی از شهرت خویش نفس را داد مده ؞ خود را بمیان مردمان
یاد مده ؞ کم نام و نشان باش درین دیر کهن ؞ زنهار که دین خویش بر
باد مده ؞ دیگر میفرماید و بر تو باد که سفر کنی تا نفس تو خوار گردد درین
فقره اشارت است بدانکه صوفی باید که اختیار سفر کند زیرا که سفر

موجب

موجب مشقت است و مشقت نفس را خوار گرداند و خوار گشتن نفس
موجب صلاح قلب است و مشایخ صوفیه در امر اقامت اختلاف
بسیار کرده اند و قرار بر آنست که مبتدی را قبل از طی مقامات و استقامت
در سلوک سفر مناسب نیست زیرا که سفر مغیر احوال است و مظنه آنست
که وضعت صوفی متغیر گردد چون امر سلوک استقامت یافت جهت
اعتبار در ارض و ملاقات مشایخ سفر مناسب است و آنست
که گفته شده رباعی خواهی که شوی بدر فشانی انوار ؞ مانند هلال شو
درین راه نزار ؞ بی قطع منازل نتوان کامل شد ؞ بسیار سفر کن که
شود نفس تو خوار ؞ دیگر میفرماید و دلهای مشایخ را نگاه دار و
خانقاه بنا کن و در خانقاه ساکن مشو درین فقره اشارت است بحفظ
قلوب مشایخ و مراعات خاطر ایشان و آن از ضرورات طریقت
است و اما ترک بنای خانقاه از انجهت که شغل صوفی از آن اکثر است
که تواند وقت را صرف بنای عمارت کردن و در حدیث وارد
شده که عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما فرمود بام خانه خود را
می اندودم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بگذشت فرمودند
یا عبد الله الامر اعجل من هذا یعنی کار را تعجیل بیش از آنست که
که کسی بعمارت مشغول گردد و اما آنکه در خانقاه ساکن نگردد بواسطه
آنکه رعایت حقوق سکون خانقاه بسیار است و رسوم و عادات
متصوفه در سکون خانقاه در آمده شاید موجب پریشانی حال
سالک گردد و مشایخ که در خانقاه ساکن شده اند بعد از استقامت
حال ایشان بوده و این خطاب با سالکان است نه با کاملان رباعی

ای شیخ سلوک راه حسن نکنی ⁂ تا حفظ دل مشایخ فن نکنی
باید که نه خانقاه سازی مرکز ⁂ در خانقه ساختن مسکن نکنی

دیگر میفرماید و بمدح کسی مغرور مشو و بمذمت کسی غمگین مباش و باید که مدح و ذم خلق نزد تو یکسان باشد درین فقره اشارت است بدانکه سالک باید که در حالت مدح و ذم تغیر در حال او نشود زیرا که اگر بمدح شادمان شود او را مشاهده ابتهاج ذات خود باشد و اصل سلوک ترک خود بینی است و اگر بذم غمگین شود همچنان دلالت بر بقای وجود که آن خلاف طور سلوک است و سوای مدح و ذم دلالت بران میکند که سالک از حظوظ نفس و مشاهده ذات خود برخاسته چنانچه گفته اند بیت

مدح و ذمت گر تفاوت میکند ⁂ کافری باشی که او بت میکند

رباعی

از مدح کسان خرم و مفتون نشوی ⁂ گا وز ذم کسی ملول و محزون نشوی
باید که مساوی بودت مدحت و ذم ⁂ کز خلق جهان ازین دو بیرون شوی

دیگر میفرماید و با خلق بحسن خلق معاملت کن درین فقره اشارت است بحسن خلق و حسن خلق در عرف عبارت از حسن مدارا و معامله است بمردم بطریق رفق بی آنکه در اقوال و اعمال او عنفی در آید و در حدیث صحیح آمده وخالق الناس بخلق حسن و در حدیث دیگر آمده خیارکم احسنکم اخلاقا و حسن خلق سرمایه تصوف است و عمل بدان لازم رباعی

تا از همه محبوب باید بودن ⁂ غمخوار همه قلوب باید بودن
گر در طلب رضای خالق باشی ⁂ با خلق بخلق خوب باید بودن

دیگر میفرماید بر تو باد که با ادب باشی در جمیع احوال با هر نیک و بد و جمیع خلایق مرحمت کنی درین فقره اشارت بادب فرموده و ادب عبارت

از اقامت

از اقامت نفس است در مقام حسن معامله زیادت از انچه وظیفه واجب اختلاط باشد و ادب با یکان موجب مواسالت و حسن رعایت و باید آن جهت ملاحظه حشمت خالق اسارت ادب با مضوع از جهت بدی او مستلزم اسارت ادب است با صانع که او را بدین صنعت آفریده و اما مرحمت بجمیع خلایق خواه کافر و خواه مومن از اتصاف بخلق رحمانیست و صفت خیرخواهی و خیر بودن بالذات و مرحمت بر کافر بطلب هدایت است و با مومن بحسن رعایت و مواسات که مومن موفق اهل آنست رباعی

از خصلت بد اگر مهذب باشی ⁂ با خلق جهان همه مودب باشی
با نیک و بدی جهان بمرحمت باشی ⁂ تا نزد خدا عبد مقرب باشی

دیگر میفرماید و باید که قهقهه نخندی که خنده قهقهه از غفلت باشد و دل را میراند و حضرت مصطفی علیه الصلواة والسلام فرموده اند که اگر انچه من دانم شما دانید اندک خندید و بسیار گریید درین فقره اشارت فرموده بدانکه سالک باید غفلت بر خود غالب نگرداند بلکه خشیت لازم او باشد چه خنده قهقهه از غفلت ناشی میگردد و نزد امام اعظم رحمه الله علیه اگر در نماز واقع گردد مبطل وضو و نماز هر دو میگردد زیرا که ناشی از کمال غفلت است و کمال غفلت در صلواة موجب بطلان طهارت است پس ازان احتراز باید کرد و لفظ عربی حدیث آنست لو علمتم ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و اکثر خنده حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم تبسم بوده و دوام تبسم موجب بشاشت و طلاقت وجه است و آن محبوب است و نزد محققان و عارفان مرغوب رباعی

این خنده قهقهه نه ازکار بود ** کاندر عقبش گریه بسیار بود
چون خنده قهقهه بمیراند دل ** باید که تبسمت شکربار بود
دیگر میفرماید واز عقوبت حق تعالی ایمن مباش واز رحمت او نومید
مشو میان خوف ورجا زندگانی کن که سالکان را این مقام باشد گاهی
خوف وگاهی رجا درین فقره اشارت فرموده که امن از عقوبت حق
تعالی نمی باید بود که الامن من الله تعالی کفر ودیگر انکه از رحمت حق تعالی
نومید نمی باید بود که الیاس من الله تعالی کفر وچون یاس وامن که
طرفین افراط وتفریط است برطرف شود ومحققان گفته اند که
سالک باید که همیشه درمیان خوف ورجا باشد که این حالت
متوسط است ووسط رفتن کار اهل حق است وبدانکه گفته اند همه
احوال بنده باید که در وسط خوف ورجا باشد وهیچ طرف برو
غالب نگردد الا حالتی که مختصر گردد وبمرتبه که در قوای بدنی او اصلا
لوازم شهوت وغضب نماند که ازان زمان باید که رجا غالب باشد و
خوف دران وقت مضراست زیراکه تازیانه ایست که سالک را
میراند بمنزل چون اسب بمنزل رسید تازیانه باید فکند ورجا باید
که تا مکروه ندارد لقای خدای تعالی را وحضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم فرمود من احب لقاء الله یعنی انکس دوست دارد لقا خدا
تعالی را خدای تعالی دوست دارد لقای او رباعی از قهر خدای
ترس کاری پیش آر ** در رحمت او امیدواری پیش آر ** پیوسته
میان خوف می باش ورجا ** زین هردو طریق حق گذاری پیش آر
خواجه اولیاء کلان گفت باری شیخ قدس الله روحه العزیز نداکرار کرد که

ای

ای پسرک من تصغیر شفقت است وشیخ مر مرید را بمنزله پدر است
واز پدر مشفق ترکه او را بمقام قرب میرساند این کلام ازان حضرت
شیخ المشایخ خواجه اولیاء کلا است که این وصایا نسبت بایشان
بوده وخواجه اولیاء کلان قدس الله روحه العزیز درین عبارت
وجه این فرموده اند که چرا حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله روحه
او را پسرک من خوانده اند واما در صدر کلام گفتیم که تصغیر شفقت است
وخواجه اولیاء کلان میفرماید که چون شیخ مر مرید را پدر است واز پدر
مشفق ترکه او را بمقام قرب میرساند پس شفقت او بکمال خواهد بود ازین
جهت تصغیر شفقت فرمود دیگر فرموده او میفرماید اگر توانی زن
مخواه که طالب دنیا شوی ودر طلب دنیا دین تو برود واگر نفس
تو مشتاق بود باید که در مجاهده باشی ودایم در غم آخرت بسر بری
ومرگ را بسیار یاد کنی حضرت خواجه قدس الله روحه درین فقره اشارت
میفرماید بدانکه سالک صوفی باید که تا تواند تزوج نکند وزن نخواهد
زیراکه چون زن خواست لابد است که نفقه زن ادا کند ودر ادای
نفقه لابد است از طلب دنیا وآنست که میفرماید که زن مخواه که طالب
دنیا شوی چون سالک در طلب دنیا درامد از واجبات حقوق
سلوک بازماند وکمال دین او فوت واین موافق این حدیث است
که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده یا مَعْشَرَ الشَّبَانِ مَن
اسْتَطَاعَ مِنْکُمُ البَاءَةَ فَلْیَتَزَوَّجْ وَمَن لَمْ یَسْتَطِعْ فَعَلَیْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ
وِجَاءٌ یعنی ای گروه هر که از شما استطاعت کدخدایی داشته
باشد کدخدایی بکند واگر استطاعت نداشته باشد پس باید که لازم

روزه کردد که روزه او خصه کویست یعنی روزه شهوت او را دفع میکرداند
بس کویا خصیه او را کوفته چنانچه خصیه حیوانات را میکوبند تا شهوت
ایشان مندفع میکردد و آنست که حضرت خواجه میفرماید اکر نفس تو مشتاق
کردد باید که در مجاهده باشی و دایم در غم آخرت بسر بری و مرک را
بسیار یاد کنی حضرت خواجه دفع شهوت را درین سخن سه علاج فرموده
اند اول دوام مجاهده که آن صوم است و تقلیل طعام که موجب قلت
شهوت میکردد دوم دوام غم آخرت که استیلای حزن و غم
موجب فراموش کردن شهوت میکردد سیوم یاد کردن مرک بسیار
که آن موجب قطع لذات است چنانچه در حدیث وارد شده
اذکروا هاذم اللذات یعنی یاد کنید برنده لذات را و فقها رحمهم الله
در باب تزوج کفته اند اکر کسی را استطاعت باشد و شهوت برو
غلبه باشد سنت است نسبت کردن با او تزوج اکر نعوذ بالله منها
خوف وقوع از زنا باشد شاید واجب باشد و اکر استطاعت نباشد
و شهوت غالب باشد بصوم دفع کند و جایز است تزوج که آن
سبب غنا میکردد چنانچه خدای تعالی میفرماید وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم من فضله والله
واسع علیم یعنی بشوهر دهید زنان بی شوهر را از جمله شما و صالحان
از بندکان و کنیزان خود اکر باشند درویشان بی نیاز کرداند خدای
تعالی از فضل خود و خدا وسیع النعمه و دانا است بمصالح بندکان و اکر استطاعت
نباشد و شهوت غالب باشد اولی ترک تزوج است و شیخ ابوطالب
مکی رحمة الله در کتاب قوت القلوب روایت کرده که حدیثی از حضرت

پیغامبر صلی الله علیه وسلم که فرموده اذا کان رأس ثلثمایه ستة
حلت العزبة لامتی چون سر سال سیصد باشد از هجرت حلال شود
عزب بودن مر امت مرا و شاید که وجه آن باشد که بعد از سیصد سال
اختلافات عظیم در امت پیدا شد چنانچه روایت کرده اند که در
سر سال سیصد در بحرین شخصی پیدا شد او را ابوسعید قرمطی میکفتند و او
مقدم قرامطه است که طایفه از ملاحده اند و سپاهی کران برداشت
و بر حاجیان آمد و بسیاری از ایشان بکشت و بمکه مشرفه زادها الله
شرفا و تعظیما رفت و حاجیان را بکشت و در چاه زمزم افکند و حجر الاسود را
برکند و همراه خود به بحرین برد و بیست و سه سال حجر الاسود در
بحرین بود تا آخر در حمام بدست غلام کشته شد و حجر الاسود را باز بمکه
آوردند و فتنه از دنیا منقطع شد غرض که بعد از سیصد سال
فتنها در عالم پیدا شد و اکابر سلف نماندند و تزوج و طلب حلال
دشوار شد و آنست خواجه وصیت فرموده اند که تا توانند زن نخواهند
که موجب وقوع در طلب دنیا میکردد **رباعی** زنهار که زن مخواه تا دین نرود
در کسب معاش عقل و تمکین نرود ٭ کر نفس کند میل مجاهده میباش
تا نفس بغیر راه تسکین نرود ٭ دیکر میفرماید و طالب ریاست
نباشی که هر که طالب دنیاست طالب ریاست باشد و او را سالک
طریقت نشاید کفتن درین فقره اشارت میفرماید که سالک باید که طالب
ریاست سرداری و کلانیت و اکرچه نزد اطلاق عرف طلب
ریاست راجع بر ریاست دنیا میکردد اما عبارت حضرت خواجه اعم
است از ریاست دنیا و از ریاست طریقت که طلب پیری و پیش قدمی است

مسفر باید باید که سالک طالب ریاست دنیا نباشد زیراکه طلب ریاست
از استعلاء نفس حاصل میگردد و آن با سلوک منافات دارد و نیز
باید که طالب آن نباشد که در طریقت پیر و رئیس گردد زیراکه آن از
دنیا و ... وخطرات هوا و شیطان است و عارفان گفته اند آخر
ما یخرج رؤس الصدیقین حب الجاه اخر خبری که از سرهای ∴
صدیقان بیرون میرود دوستی جاه است رباعی گر در طلب
حکم سیاست باشی ∴ کی صاحب دانش و کیاست باشی ∴
هرگز نتوان سالک ره گفتن ∴ گر زانکه طلب کار ریاست باشی
دیگر مسفر باید بر تو باد که دایم در صوم باشی که روزه نفس را سرکوفته دارد
درین فقره خواجه اشارت میفرماید بدانچه مذکور شده که دوام صوم
موجب سرکوفتگی نفس است بنا بر انکه شهوات شکسته میگردد و نفس
از منع شهوات سرکوفته می شود و درین سخن خواجه اشارت بصوم و مراتب
و در حدیث وارد شده هر که صوم و مرکب دشیطان را در مجاری
عروق او اصلا راه نباشد و از دوام صوم وصال لازم نمی اید زیراکه و
وصال در صوم مکروه است و اما صوم و هر نیز نسبت باکسی که او را
ضعف در قوی لازم آید مستحب نیست بلکه افضل صیام صوم
داود است یک روز روزه گیرند و یک روز افطار کنند اما
شاید نسبت بسالکان که عرض ایشان بعد از شهواتست خصوصاً
در ایام شباب صوم دهر مناسب باشد رباعی می باش بصوم دهر چون
اهل کمال ∴ تا نفس تو سرکوفته باشد همه حال ∴ از صوم وصال دوست
حاصل گردد ∴ اینست نیز د اهل حق صوم وصال ∴ دیگر مسفر باید در

فقر

فقر پاکیزه باش و با پرهیز دستگیر و با دیانت و با ورع و فقیه و حلیم
و ثابت قدم در راه خدای تعالی خواجه درین فقره اشارت میفرماید بانکه
فقر باید که پاکیزه باشد یعنی آلوده نیاز دفقر خود را بسوال و شکایت
و اظهار و فقرا و باید که مقارن تقوی باشد و سبک بار یعنی مؤنات
فقر باید که بسیار نباشد و باید که متدین باشد و صاحب ورع و از فقه
محروم نباشد و در امور صابر و حلیم و ضررهای فقر قدم او را لغزیده نسازد
دانست که میفرماید ثابت قدم باشد در راه خدای تعالی رباعی
باید که ز فقر پاک کردار بود ∴ با تقوی و با دین و ورع یار بود ∴ در علم فقیه
و باکسان نرم و حلیم ∴ ثابت قدم اندر ره و رفتار بود ∴ دیگر مسفر
باید و از صوفیان جاهل حذر کن و مشایخ را هم به تن و هم بمال و هم بجان
خدمت کن و دل ایشان نگاه دار و اقتدا با ایشان کن و درین فقره
اشارت میفرماید بدانچه سابقا فرموده بود که از صوفیان جاهل
حذر کن و وجه تکرار انکه از یکی جهل بعلوم شریعت میخواهد و بدیگری
جهل باسرار طریقت دیگر میفرماید بخدمت و مرتبه خادم بسیار بلند
است و صوفیه مرتبه خدمت از مراتب علیه شمرند و خدمت را سه
مرتبه است اول بذل مال دیگر بذل بدن در ادای حقوق دیگر بذل روح و
بهر سه مرتبه در کلام حضرت خواجه اشارت واقع شده رباعی
میباش ز صوفیان جاهل بحذر ∴ صرف ره شیخ ساز جان و سر و زر
در خدمت او باش و نگهدار دلش ∴ از شیوه اقتدا با یشان مگذر مکذر
دیگر مسفر باید و دل ایشان نگاه دار و اقتدا با یشان کن سیر و سلوک نگاه
دار خواجه درین فقره میفرماید بمحافظت خاطر مشایخ و مراد از نگاه داشتن

دل اینجا انست که مرید در حال سلوک مرادات قلبیه شیخ را باید که
محافظت بوجهی کند از صفای باطن بفرس مراد خاطر او نماند و بدان
عمل کند و اگرچه گفتار شیخ درمیان نباشد بلکه گاه باشد که لفظ ایشان چیزی
باشد که مخالف مراد خاطر بنابران امتحان تفرس سالک را مرتبه تفرس
خاطر پیدا شد دل ایشان را نگاه میدارد و بمقتضای آن عمل میکند
دیگر امر میفرماید باقتدای مشایخ در افعال و اقوال و اعتقادات و آداب
و اطوار و محافظت سیر و سلوک ایشان و فرق میان سیر و سلوک
انست که سیر را در احوال استعمال کنند و سلوک را در مقامات و خواجه
اشارت بهر دو قسم میفرماید رباعی دلهای مشایخ ار نگهدار شوی
اندر ره اقتدای ابرار شوی ؛؛ در سیر و سلوک ره روان گام نهی
اخر ز محققان اخبار شوی ؛؛ دیگر میفرماید و هیچ یک از ایشان را
انکار مکن مگر انچه مخالف شرع باشد خواجه در فقره اشارت میفرماید
بترک انکار بر مشایخ الا در چیزی که مخالف شرع باشد یعنی مرید باید
که بر مشایخ انکار نکنند مگر چیزی که مخالف شرع باشد که صورت
او را انکار کند و آن وقتی است که هیچ تاویل نداشته باشد
و تا فعل مشایخ را بوجهی از وجوه تاویلات موافق شرع توان ساخت
مرید باید که انکار نکند که انکار بر مشایخ جایز نیست رباعی هرچیز که از
شیخ تو صادر گردد ؛؛ انکار نباید تو ظاهر گردد ؛؛ گر زانکه بود مخالف
شرع آن کار ؛؛ شاید که با نکار مبادر گردد ؛؛ دیگر میفرماید و اگر مشایخ
را انکار کنی هرگز رستگاری نیابی درین فقره اشارت میفرماید بدانکه
انکار مشایخ موجب این میگردد که بنده هرگز رستگاری نیابد اگرچه باز

باعتقاد آید زیرا که ناشی از مخالفتی میشود که در ذات او وقع شده بامشایخ
که قول ایشان را مقبول نشمرده و اعتقاد لاحق تدارک انکار سابق نمیکند نزد
صوفیه زیرا که وقت را نزد ایشان قضا نیست و این از دقایق علم تصوف
است که خواجه بدان اشارت فرموده اند رباعی گر زانکه بکوی حق گذاری
ترسی ؛؛ با شیخ طریق خود بیاری ترسی ؛؛ انکار مشایخ ار کنی در ره
دین ؛؛ هرگز بمقام رستگاری نرسی ؛؛ دیگر میفرماید و از مردمان چیز
مخواه و خود را چیزی ذخیره مکن خواجه درین کلام اشارت فرموده اند
بدو اصل سالکان یکی ترک سوال و آن از عزایم صوفیه است و حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند مَن فتح بابًا مِن المسئلة فتح الله علیه
سبعین بابًا مِن الفقر یعنی هرکس که بگشاید یکدر از سوال را بگشاید خدای
تعالی بر و هفتاد در از فقر و درویشی و در قران آمده لَا یَسْئَلُونَ النَّاسَ
اِلْحَافًا یعنی از مردمان بالحاح چیزی نخواهید و بعضی از مشایخ که سوال
کرده اند از احکم منتیه داده اند نسبت با مضطر دوم ترک ذخیره و آن
از آداب مشایخ است زیرا که ذخیره موجب ترک توکل است و اعتماد
بر اسباب و آن منافی سلوک است که صوفیان کنند رباعی
از هیچ کس تا بتوان هیچ مخواه ؛؛ در راه توکلی و مگذر از راه ؛؛ چیزی نکنی
ذخیره تا بتوانی ؛؛ اینست طریق و روش اهل الله ؛؛ دیگر میفرماید
و اعتماد بر ضمان حق تعالی کن که حق جل و علا میفرماید که ای فرزند آدم
من هر روزی روزی ترا بتو میرسانم و تو خود را مرنجان و در مقام تو
کل قدم نهی که حق جل و علا میفرماید و مَن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که
بر خدای تعالی عز و جل توکل کند حق جل و علا او را بسنده است خواجه

درین فقره اشارت بمقام توکل فرموده و باید دانست که توکل ثمره توحید
افعال است چون بنده دانست که در وجود هیچ فاعلی غیر از حضرت
حق سبحانه و تعالی نیست هر آینه امور خود موکول بحق میدارد و حول و قوت
خود را و هیچ مخلوقی را دران مدخل نمیبیند رباعی الطاف خداوند جهاندار
بس است ❁ حق ضامن رزق بندهٔ زار بس است ❁ بر لطف خدا گر اعتماد
باشد ❁ در راه توکل ای کمین کار بس است ❁ دیگر میفرماید و بدانکه رزق
مقسوم است یعنی خداوند تعالی در ازل ازال رزق را درمیان بندگان
قسمت کرده که هیچکس روزی دیگری نمیخورد و نمی تواند خورد چنانچه
میفرماید و فی السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق
مثل ما انکم تنطقون یعنی روزی شما در آسمانست وانچه شمارا وعده کرده اند
پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که روزی حق است مثل
انچه شما نطق میکنید یعنی همچنانچه نطق کسی از دهن او کسی دیگر نمی تواند
ستد کسی روزی دیگر بی وی نمی تواند خورد و این معنی انست که رزق
مقسوم است رباعی روزی کسان نزد خدا معلوم است ❁ اندیشهٔ
رزق فکرتی موهوم است ❁ جون قسم تو میرسد مرو در پی رزق ❁
روزی کسان روز ازل مقسوم است ❁ دیگر میفرماید و جوانمرد باش در هرچه
خدای تعالی ترا داده است با خلق خدای تعالی بذل کن خواجه درین فقره
اشارت میفرماید بمقام جوانمردی که صوفیه انرا سماحت گویند
و سماحت آن باشد که حقوق خود را از برای حقوق اخوان بازگذارد و
انصاف دهد و انصاف هیچکس نخواهد و ان مقام عالی است
و از لوازم او بذل ما فی البدل است و انست که فرموده هرچه خدا داده ترا

بردم

بردم عطا کن تا جوانمرد باشی رباعی انکس که زاسباب جهان فرد بود
با همت او روی زمین گرد بود ❁ هر خیر که حق دهد عطا ساز بخلق
انکس که کند بذل جوانمرد بود ❁ دیگر میفرماید از بخل و حسد دور باش
که بخیل و حاسد فردا در دوزخ باشند خواجه درین فقره اشارت فرموده
با جتناب از بخل و حسد و بخل عبارت از ترک بذل واجب است
و حسد عبارت از تمنی زوال نعمت است و هردو اخلاق ذمیمه است
و حق تعالی در قران مذهب بخل فرموده و همچنین مذمت حسد کرده
و جزای انرا در دوزخ عذاب ساخته رباعی از بخل بجوی دوری ای
مرد خدا ❁ و ز خلق بد چه همی باش جدا ❁ باید نه بخیل باشی و نی حاسد
دیگر میفرماید و ظاهر خود را میارای که اراستن ظاهر خرابی باطن است
خواجه درین فقره اشارت میفرماید بترک تکلف و ظاهر ارای و ازان
جهت اراستن خرابی باطن است انکس که با راستن ظاهر مشغول
شد او مقصود او از مشاهدهٔ خلق هر انیه باطن او که محل نظر
حق است خراب شد بنا بر انکه از مراقبت حق غافل ماند و هر باطن که از
مراقبت حق تعالی غافل ماند خرابی در وا اثر کرده زیراکه نظر حق ازو
منقطع گشت رباعی در راه طلب باش و بهر جای مباش ❁ یک
رای گزین در پی هر رای مباش ❁ آرایش ظاهر جو خرابی دل است
از بهر خدا که ظاهر ارای مباش ❁ دیگر میفرماید و اعتماد کن بوعده حق
حق تعالی و از جمیع خلق نومید باش و با ایشان انس مگیر حضرت
خواجه درین فقره اشارت میفرماید که خلق را در نظر اعتبار در نیاورند
و با غیر حق انس نگیرند و این اشارت است بمقام انس حقیقی که در مقابل

هیبت است زیرا که چون انس با حق تعالی گرفتی انس از مخلوق منقطع می
توان ساخت رباعی با هر که ترا دمی ازوست گریز :. زنهار مگیر انس و بندم
بهر بریز :. نومید ز خلق باش و بر حق واثق :. با هیچکسی غیر خدا انس مگیر
دیگر میفرماید حق بگوی و مترس و با هیچکس از مخلوقات صحبت مدار که از
حق تعالی دور افتی خواجه در فقره اشارت بقول حق تعالی و آن شمه ارباب
حق است و جماعتی که در دین صلب باشد و در شان ایشانست لا یخا
فون فی الله لومة لائم و حدیث وارد شده قل الحق و لو علی نفسک
و مراد از صحبت با مخلوقات اینجا آنست که بدل و سر مصاحب ایشان
نشود تا از صحبت حق محروم نماند و سابقا مراد ترک مصاحبت بحسب
ظاهر بود پس تکرار نباشد رباعی حق گوی و مترس تا که غالب گردی :.
با سابقان ره مصاحب گردی :. صحبت بکسی مدار حاضر می باش
از حق نه که دور افتی غالب گردی :. دیگر میفرماید و بر تو باد که ملازمت
نفس خود کنی تا او را باصلاح آوری و نفس خود را عزیز داری خواجه در فقره
اشارت باصلاح نفس میفرماید و ترک مالایعنی امر میفرماید بدانکه احتیاج
نفس خود را باصلاح باید که تدارک کنی و در حاجت اصلاح باشی و مراد از
عزیز داشتن نفس آنست که خود را پیش مخلوق جهت حاجت دنیا مهان
نسازد تا عزیز دو جهان باشد رباعی در حاجت درکار نفس خود باش مدام
تا اهل صلاح گردی و نیکونام :. در پیش کسان مهان مشو از خواری :. رو عزت
نفس خویش را ساز تمام :. دیگر میفرماید و از آنچه ترا از آن گزیر است
زبان در کشی حضرت خواجه درین فقره اشارت میفرماید بحفظ لسان و آن
از مهمات طریقت است و مادام که ضرورت نباشد باید که سالک سخن

نگوید

نگوید و در حدیث صحیح آمده مِن حُسنِ اسلامِ المرءِ ترکه ما لا یعنیه یعنی از نیکوی
اسلام شخصی ترک کردن اوست آن چیزی که بکار نیاید رباعی
از بیهوده گوی قدم خود در کش :. لوح رقم هرزه درایی سر کش
در گفت میا تا که ضرورت نبود :. از هر چه گزیر باشدت دم در کش
دیگر میفرماید و دایم خلق را نصیحت کنی اشارتست بنصیحت که آن نیک
خواهی مسلمانان است و در حدیث وارد شده والنصح لکل مسلم یعنی
از جمله عهود ایمانست نصیحت کردن هر مسلمانی و در دا اشارتست
بدانکه از نصیحت کردن گزیر نیست زیرا که بدو امر فرموده بود در زبان
درکشی از هر چه ازان گزیر است رباعی حق گوی شو در و بره ایمان کن
اسرار خود از خلق جهان پنهان کن :. نیکوست زبان نگاه داری لیکن
پیوسته نصیحت مسلمانان کن :. دیگر میفرماید و بر تو باد که طعام و شراب
کم کنی یعنی کم خوری و کم خفتی و کم گویی خواجه درین فقره اشارت فرموده
با مهمات اصول طریقت که آن چهار چیز است اعتزال و صمت و جوع
و سهر چنانچه گفته اند شعر بیت الولایة قسمت ارکانه :. ساداتنا فیه من
الابدال ما بین صمت و اعتزال دائم :. والجوع والسهر النزیه العالی
بیت جوع و صمت و سهر و عزلت و ذکر مدام :. ناتمامان جهان را کند
کار تمام :. و جز ارکان چهارم که اعتزال و گوشه گیریست اعراض
فرموده ازان جهت که چون بدین سه اقدام نمود اعتزال از خلق حاصل شد
بنا بر آنکه حقیقت اعتزال آن روز از خلق است و کسی که بدان سه امر اقدام
نمود منزویست و اگر چه در صحبت مردم باشد رباعی کم نوش طعام و کم
پاشام شراب :. کم ساز سخن گفتن و کم کردان خواب :. روا ز همه خلق

گوشه گیر و نشین ؛ این چار صفت بود ترا راه صواب ؛ دیگر میفرماید
در نهار غذائی را که نخوری مگر وقتی که محتاج شوی بطعام و سخن نگویی مگر بضرورت
و نخفتی مگر که خواب غلبه کند که ساعتی بخفتی و بعد از آن زود برخیزی
خواجه درین فقره حد آن سه امر از امور چهارگانه را بیان میفرماید اول حد طعام
را چنان نگاه دارد که تا احتیاج نباشد نخورد و صوفیان در حد احتیاج
اختلاف کرده اند و بیشتر بر آنند که حد احتیاج آنست که در قوای بدنی
ضعفی پیدا شود که منجر بنقصان بدن گردد و بعضی گویند حد جوع آنست
که چون آب دهن بیندازد مگس برو ننشیند یعنی در آب دهن او
هیچ چربی و غذا نباشد و حد سخن گفتن آنست که ضرورت شود که با شتاب
تدارک نتوان کرد و حد خواب غلبه اوست و چون غلبه برطرف شد
باز بیدار باید شد رباعی بسیار مخور ورنه کدورت باشد ؛ انگاه سخن
گو که ضرورت باشد ؛ چون خواب کند زور نه بسر بر مین ؛ بشنو که
ترا معنی و صورت باشد ؛ دیگر میفرماید و نماز در شب و روز بسیار
گذار تکرار این فرمود در اول فرموده بود که دایم گذار و آن دایم یعنی
کثیر است و درینجا تدارک آن نمود و بیان فرمود که مراد کثیر است رباعی
بسیار نماز در شب و روز گذار ؛ آور به ادا وظایف لیل و نهار ؛
از راه عبادت خدا پای مکش ؛ از حبل متین بندگی دست مدار
دیگر میفرماید و در سماع بسیار منشین که سماع نفاق پدید آورد در وقت بسیاری
سماع دل را بمیراند حضرت خواجه درین فقره اشارت بسماع صوفیان
میفرماید و آن شنیدن بیتی یا خبریست که وقت را خوش گرداند
بی آنکه بر وجه غنایی بود که در شرع منکر است و گفته اند که سماع نفاق

در دل

در دل می رویاند زیرا که سماع مهیج قوت و شهوت است و در دل تهیج
قوت و شهوت کند و چون جهت حق سماع میکند که وقت
او بحق خوش شود و در باطن شهوت قوت میگیرد پس صورت نفاق
پدید آمد و کثرت آن دل را می میراند زیرا که حکم شهوت در کثرت آن
غالب میگردد و دل از حیات مشاهده حق دور می شود و آن مراد است
آن مرگ دل رباعی ای صوفی صافی چکنی میل سماع ؛ حاصل ز سماع
چون نفاق است نزاع ؛ یا ترک سماع کن که صافی گردی ؛ یا آنکه
حیوتی دل خود سازد وداع ؛ دیگر میفرماید و مر سماع را انکار مکن که اصحاب
سماع بسیار است و سماع روا نبود مگر کسی که دل او زنده بود و نفسش
مرده و هر گاه این حالت بود بنماز و روزه مشغول نباشد اولی بود انشار
میفرماید بترک انکار بر سماع و قوم را در انکار و قبول سماع اختلاف
بسیار است قومی تجویز کرده اند و مطلقا آنرا از مقویات ریاضت
ساخته و قومی رد کرده اند و آنرا مایه نفاق خوانده و قومی تفصیل کرده اند
و گفته اند اگر زورهای نفس بریاضت مرده و سماع موجب تهیج و قوت
آن نمی گردد سماع مقبول است و اگر نفس را آثار باقی است اولی
اشتغال بصوم و صلوة است و حضرت خواجه اختیار تفصیل فرموده اند
زانکار مکن سماع مقبول انکار الا از کسی که زنده دل شد یا یار ؛ گر نفس
تو مرده نیست از شهوت شوم ؛ با صوم و صلوة باش دیگر بگذار
دیگر میفرماید و باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بنماز و عمل تو خالص
شود و دعای تو بمجاهده و جامه تو کهنه و رفیقان تو درویش حضرت
خواجه درین فقره اشارت بصفات عارفان فرموده و آن اتصاف

دل است بحزن که موجب انزجار شهوات است و اشتغال من بنماز
که خیر عبادت و اعمال است و اختصاص عمل بحق که موجب رفع ریاست
از عمل و وقوع دعای مجاهده و سلوک و خلق از خشوع و اختیار ثواب
عتیق که سیمای صالحان است و موجب کسر نفس و اختیار رفقا فقرا
که دوری جستن از اهل تکبر و افتخار است و این مجموع اوصاف
عارفان است رباعی باید دل پر غم و تن و رو بنماز ؛ باید عملت
خاص و دعایت بنیاز ؛ هم جامه تو کهنه رفیقان درویش ؛ اینها چو
بود عارفی و صاحب راز ؛ دیگر میفرماید و باید که خانه تو مسجد بود و حاصل
تو کتب فقه باشد و آرایش تو زهد باشد و مونس تو خدای عز و جل
خواجه درین فقرا اشارت بصفات درزی عابدان میفرماید که
مسجد را خانه خود سازند یعنی دایم در مسجد معتکف باشند چنانچه
در حدیث وارد شده مَثَلُ المُؤمِن فِي المَسجِد كَمَثَلِ الحُوتِ فِي البَحر
یعنی مثل مومن در مسجد همچو مثل ماهی است در دریا و مالی نباشد ایشانرا
غیر کتب فقه که ازان فایده برند و تعدیل اعمال کنند و مسلمانانرا در
آموزند و باید که زهد که عبارت از ترک دنیاست از زینت خود
سازند چنانچه گفته اند بیت خانه گر زر زید و خالی از اسباب شد ؛
زینت نه کنند است این خانه خالی ؛ و باید که از مخلوقات کسی را مونس
نگیرد و انس او با حق تعالی باشد که در حدیث وارد شده مَن اَنِسَ بی
اعطیته اربعاً لا اربع رزقاً بلا تعب و علماً بلا تعلّم و عزاً بلا عشیرة
و انساً بلا جماعة یعنی هر که بمن انس گیرد دهیم او را چهار چیز بی چهار
چیز روزی بی تعب و علمی بی تعلم و عزتی بی قبیله و انسی بی جماعت

رباعی

رباعی باید که ترا سرای مسجد باشد ؛ مالت کتب فقه موبد باشد
آرایش تو زهد و خدایت مونس ؛ این شیوه مومن مقلد باشد
دیگر میفرماید و پنجکس را به برادری قبول مکن تا این پنج خصلت درو
بینی اول آنکه فقر ابر توانگری گزیند دوم علم را بر عمل دنیا گزیند سیوم
خواری بر عزت گزیند چهارم بینا بود بعمل و ستر و علانیه پنجم مستعد بود
مرگ را حضرت خواجه درین فقرات شرایط اخوت فی الله که بی
که شمه اهل حق است بیان میفرماید و وجه سخن آنکه اخوت فی الله با کسی
سزاوار است که جانب حق را بر خلق ترجیح کند زیرا که فایده اخوت
فی الله آنست که برادر دهی این کس را بجانب حق مایل گرداند که
اول اختیار فقر بر غنا دوم علم بر اعمال دنیا سیوم اختیار ذل که کسر
نفس است بر عزت دنیا که موجب تکبر و بطر است و نیز باید که برادر
دینی بصیر و خبیر باشد و بصارت بمعرفت اعمال ستر و علانیه
ظاهر میگردد و خبیر کسی است که مستعد از برای موت بود چون
این صفت در کسی جمع شد مستحق اخوت فی الله گشت رباعی
کس را به برادری مخوان صاحب حال ؛ تا آنکه درو نظر کنی پنج خصال
دانایی و فقر و خواری این هر سه کند ؛ ترجیح بقرب و عناد اعمال
بیت بینا بعملهای نهان باشد و فاش ؛ آماده شود برای مردن بفعال
دیگر خواجه اولیا ر کلان میفرماید ش باز شیخ قدس الله روحه العزیز
فرمود ای پسر که من معرور کند ترا دنیا و شب و روز باید بخاطر آری
که رحلت باید کرد از دنیا حضرت خواجه دیگر تجدید بند ا فرزند فرمودند
بر طریق سنت حضرت لقمان علیه السلام که وصیت فرزند خود فرموده

بابتی تازه میکردانید تا هر نوبت بواسطه تجدید خطاب توجه فرزند بیشتر
شد زیادت گردد و او را درین خطاب وصیت میفرماید بترک غرور بدنیا
و اشارت بقرب رحیل ازین دار فنا بسوی دار بقا و عالم عقبی رباعی
ای دل بگذر ز شادمانی جهان :: پیداست چه خیزد ز جوانی جهان
روزی و شبی بباید رحلت کرد :: مغرور مشو بزندگانی جهان
دیگر میفرماید بر تو باد که در خلوت تنها باشی و شکسته دل باشی از خوف
حق تعالی تا در کرامت مستغرق باشی حضرت خواجه درین فقرات اشارت
میفرماید باختیار وحدت در خلوت و در ضمن او اشارت است بدانکه
بسیار کس هستند که در خلوت اند و با وجود آن تنها نیستند زیرا که اندیشه
و فکر ایشان از خلایق منقطع نیست و خلوت ایشان بی فایده است
زیرا که مراد از خلوت آنست که بنده در خلوة یاد غیر نکند و از غیر منقطع
باشد و این خلوت بی فایده نباشد دیگر میفرماید باید دل شکسته باشی
از جواب حق یعنی خوف حق تعالی بر تو مستولی باشد تا مراقبت تو
تمام گردد و چون مراقبت تمام شد شهود حق برین کس غالب گشت
و بعد از غلبهٔ شهود حق در کرامت استغراق یافت و در حدیث
قدسی آمده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من بکرامت نزد شکسته
دلانم رباعی در راه طلب همیشه می پوی مرا :: میخوان نه سارود و میگوی مرا
خواهی که شود درست کار طلبت :: در پیش دل شکسته میجوی مرا
رباعی باید که بخلوت همه تنها باشی :: بشکسته ز بیم حق تعالی باشی
در بحر کرامت و نعم مستغرق :: آنگاه شوی که خایف از ما باشی
دیگر میفرماید و در دنیا چنان بزی که گویی که خود غریبی در دنیا و همچنان

مجرد

مجرد بیرون رو که فردا ندانی که از کدام طایفه خواهی بود حضرت خواجه
درین فقره اشارت میفرماید بدانکه سالک باید که در دنیا وطن
و منزل نکند و در میان مردم همچو غریبان باشد چنانچه در حدیث آمده
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل یعنی باشی در دنیا گویا
که تو غریبی یا راه گذری وجود در دنیا غریب باشد باید که از اسباب
دنیوی مجرد گردد و مجرد بیرون رود مال و حال معلوم نیست باید
که بطریقی زندگانی کند که در هر فرقه که داخل باشد در قیامت او را
رنجی و زحمتی نرسد و این غایت نصیحت است زیرا که غرض از همه
اعمال و احوال نجات روز قیامت است چون بنده غریبانه در دنیا
زندگانی کند و مال و حال خود معلوم کند هر آینه اهل نجات باشد
رزقنا الله النجاة فی الدنیا و الآخرة رباعی دردا و هزار بار دردا دردا
کز دار فنا بباید شد فردا :: می باش غریب و زود مجرد بگذر
زیرا که ندانی ز چه قومی فردا :: خواجه اولیای کلان میفرماید که حضرت
خواجه کلان قدس الله روحه العزیز فرمود ای پسرک من نگاه دار و
یاد گیر این وصیتهای مرا چنانچه من یاد گرفتم از شیخ خود قدس الله
روحه العزیز و عمل کردم اگر تو نیز یاد گیری و عمل کنی حق تعالی و تقدس
حافظ تو باشد در دنیا و آخرت حضرت خواجه درین فقرات اشارت
بمحافظت وصایا فرماید و اشارت میفرماید که وصایا را از شیخ خود
گرفتم تو هم از من همچنان بگیر که من از شیخ خود گرفتم و در و
اشارتست بدانکه وصایای تمام مشایخ طریقت یک چیز است و در
میان ایشان در اصول طریقت خلافی نیست ولقد وصینا الذین

من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله رباعی زنهار و هزار زنهار ای فرزند
این جمله وصیت مرا ساز چو بند :: من نیز ز شیخ یاد دارم اینها
یاد آور و عمل کن که رود از تو گزند :: و دیگر میفرماید اگر اینها که من ذکر کردم
در سالکی از سالکان راه پدید آید مرتبهٔ شیخی او را مسلم گردد و هر که با او
اقتدا کند او آن کس را بمقصد و مقصود خود رساند این مرتبه
شیخی هر کس را مسلم نشود و حضرت خواجه درین فقره اشارت میفرماید
بدانکه درین وصایا امور و نصایح مذکور شده هر کس که بدان عمل
کند مرتبهٔ شیخی او را حاصل گردد و شیخ در میان قوم خود همچو پیغمبر است
در میان امت خود چنانچه پیغمبر امور شریعت بیان میفرماید با امت
خود و هر که بدان امور عمل کند از اهل نجات میگردد شیخ هم امور
طریقت با مریدان خود بیان میفرماید و هر که بدان عمل میکند آنچه
مقصود اوست از طلب راه خدای تعالی حاصل میگردد و ازین
بیان مستفاد شد که این وصایای جامعهٔ حضرت قطب الاقطاب
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه العزیز جامع جمیع
اصول طریقت و ضروریات راه سالک است و هر که ازانها نیکو عمل
کند و ملاحظه نماید و بموجب آن عمل کند از فلاح و نجاح گردد و مرتبه
شیخی او را مسلم شود و در طریقت مقتدی تواند رباعی اینها که درین
رساله من کردم یاد :: آنکس که عمل کند بر دره مراد :: شیخی و بزرگیش
مسلم گردد :: در دین شود او مرشد و پیر و استاد :: اینست تمام شرح
وصایای حضرت خواجه مقتدی شیخ الوری علم الهدی واقف اسرار
سبحانی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه وادر علینا فتوحه

و دیگر سالک این راه و مخاطب باین اوصاف و وصایای خواجه اولیاء
کلان که از اکابر خلفاء حضرت خواجه اند میفرماید که آنگاه که خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس الله روحه العزیز مرا این وصیتها میکردند دست
مرا گرفته بود و کف شیخ در کف من بود بعد از تمامی وصیتها شیخ برین سخن
ختم کردند و مرا گفتند که بر تو باد که ملازم مسجد من باشی تا زنده و عذر
تو روشن نبود و در نا آمدن مسجد و این صحبت بودم تا بقیامت آمنا و صدقنا
الهی همه را باین خصلتها حمیده و این صفات پسندیده مشرف
گردان و ازان اسرار که جملهٔ جانهای پاکان را نثار کردی شمهٔ نصیب
ما گردان ساحت سینه مارا محل آن اسرار گردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین بنبیک محمد و آله الطیبین الطاهرین صلی الله علیه
و ارض عنهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین اینست تمامی کلام
حضرت خواجه اولیاء کلان قدس الله روحه العزیز میگوید فقیر
حقیر صغیر غریب جانی طالب فیوض ربانی فضل الله ابن روزبهان
المشتهر بخواجه مولانای اصفهانی بلغه الله اقصی الامانی که از توفیقات
سبحانی و الطاف نهانی حضرت حق جل و علا مارا کرامات فرمود که
درین تاریخ که مدت سیصد و یک سال از وفات حضرت قطب ربانی
واقف اسرار سبحانی مطلع اسرار خدادانی خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله روحه العزیز گذشته بود چنانچه وفات ایشان در سنه سبع
عشره و ستمائه بوده باشد و این قطعه منظومه مشتمل بر تاریخ ایشانست
قطعه خواجه عبد الخالق آن قطب زمان :: غجدوانش بود را دو موت تر

چونکه آمد وقت پروار از جهان ؛؛ گفت با او خبر جبار عزیز ؛؛ خیز چون آمد
خطابی او ز حق ؛؛ گشت تاریخ وفات خواجه خیر ؛؛ درین تاریخ بزیارت
و طواف مزار مقدس ایشان مشرف شدیم و حق تعالی از باطن اقدس
آنحضرت فیوض علیه را بر خاطر فاطر ما متوالی و متعاقب ساخت
تا وصایای حضرت خواجه در مدت سه روز شرح کردیم و خلاصهٔ سخنان
ایشان بطریق ترجمه از لباس نثر بیرون آورده در صورت رباعیه
کسوت نظم پوشانیده چنانچه اگر کسی از رباعیه یاد گیرد حاصل آن
کلمهٔ قدسیه در خاطر ارتسام پذیرد و ما را در اثنای این شرح همچو آفتاب روشن
بود که فیوض ربانی در عالم حقانی از باطن بزرگوار این سید ابرار و سند
اخیار بر ما متواتر میریزد و از اشعهٔ لمعات و نور باطن ایشان اقتباس
و التماس نموده این شکسته بسته و تحفهٔ حاضران و زاد مسافران و مونس
مجاوران این مزار با برکات شد امیدوار از باطن اقدس آنحضرت
آنکه ما را توفیق عمل بدانچه درین وصایاست حاصل گردد و ضمیر ما از
صورت اغیار و حب دینار و رسوم خلق پاکیزه شود و صفات
حمیده و خصال پسندیدهٔ بزرگان این راه بر ما پرتو اندازد تا بساحل نجات
راه یابیم انشاء الله تعالی رباعی یا رب بکمال راه روان بخش مرا ؛؛ واماندهٔ
این رهم روان بخش مرا ؛؛ ای خالق خلق بندهٔ زار توام ؛؛ یا رب
تو بشیخ عجدوان بخش مرا رباعی ای صانع حرم و سبعه سیاره ؛؛ ای عمز دکار
کربت غمخواره ؛؛ من گشته ام از دیار خود آواره ؛؛ راهی بنما بکم ببی بیچاره
الهی پروردگارا خیبا قیوما غفورا رحیما گر ما را از فیوض باطن اولیا خود محروم

مکردان

مکردان و از سلسال زلال سرچشمهٔ فیض اقدس خود قطره در حلق تشنگان
بوادی حرمان ریز که از تشنگی دوری نجات یابیم و از خوان با برکات
این بزرگان نواله نصیب ما گردان که از غیر تو مستغنی شویم الهی بر
تمامی امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرما و اعلام سنت و جماعت
را در بلاد اسلام مرتفع ساز و رایات بدعت و ضلالت منکوس
گردان و سلاطین اسلام را نصرت و ظفر قرین موکب گردان و عساکر
اسلام را از قوت صمدیت قوی بازو ساز تا استیصال کفار
و مبتدعان کنند و بر ما و پدران و مادران و استادان و شاگردان
و موالی و خدم و حشم و اهل دعا و اهل مظالم ما رحمت فرما و مغفرت
شامل حال همگنان ساز و ختم عواقب امور ما بخیر گردان بالنبی و آله
الامجاد اللهم احسن عواقب امورنا بالخیر اللهم احسن عاقبتنا فی الامور
کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة اللهم صل علی سیدنا
و نبینا و حبیبنا و شفیعنا محمد المبعوث من الله الخالق الی زمرة الخلایق
الذی علمهم الطرایق و هداهم الی احسن الاخلاق بالارشاد
الفایق و دعاهم الی الجنان بالنصح السابق و التوفیق اللاحق و علی آله
و اصحابه و احبابه و السلام
و التحیة علی ارباب السوابق
من کرام المشایخ سیما المولی
الاجل الخواجه عبدالخالق
تسلیما کثیرا دائما
م م م

[illegible]

نون

نون

[illegible]

ولہ

عاشقان را صد [illegible] با تو [illegible]
لب [illegible] و [illegible] بیشتر [illegible]

ای دل تو [illegible] سودای [illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible] ای دل [illegible]
[illegible]

[illegible] مجلس شورای ملی [illegible] ۱۳۰۴